سام نامه خواجو کرمانی
۱۳۴۱۸
۸۶۴۹۸

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب سام نامه
مؤلف خواجو کرمانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۳۴۱۸
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۶۴۹۸

بازدید شد
۱۳۸۵

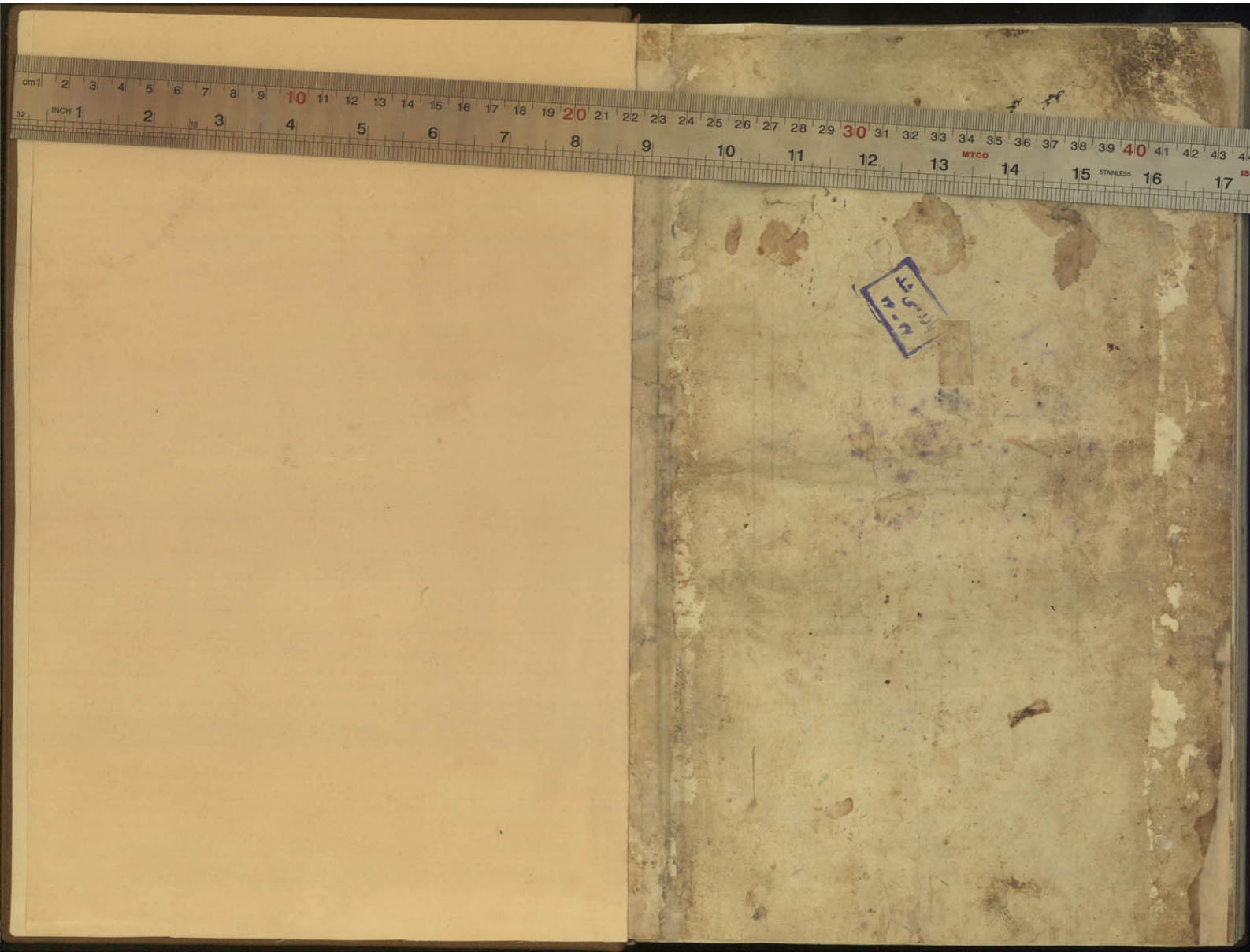

کتابخانه سلطنتی

داستان سام نریمان بن کلام فردوسی طاب ثراه

کنون بر نگشتی بکی داستان / به پیوندم اگر گفته باستان
گوین که مرسام را دو نگاه / چو بر زنی نمود ایچ سر کوه
چو اندر نیم گردان سر دو خنده / بکی بزم شاه نیز ساخته
پر خشت اندر آمد منوچهر شاه / بزرگان را خوانم بیشگاه
مهر پلوانان با گیر و دار / منوچهر را خوانده مهمان بدار
که فرخ نیامی تو ای دیده ور / ترا داد این دولت و تخت و گاه
ترا باد جاه و بتخت روان / ابین فرخ و دین خورده و مهربان
دل ما یکایک بفرمان تست / همان جان ما سایبان و بیان
سپاس گوئی برم از آسمند / می و رود و رامشگران چند چند
بهر از مری سرفراز شاه / بجشید خلعت دران بارگاه
جهان پهلوان سام با فر و تاج / بر شاهان مر آورده بر دست
زر و آوردن از سیستان
مدیر بر شاه ایران و تنی / کزین سو گران و بمران و تنی
بر این تخت ابر دلخدار شاه / خوشا شادمان باشد بیدار
بر آن شاهان دادگر بر تنی / بخت بکان بر کنار تنی
برزم اندرون شیر روی تنی / بهزم اندرون شیر نر تنی
زمین دشمن جایگاه می و / همان تخت فیروزه جای تو
نوشتی شبیر روی تنی / بآرام بنشین و در سر گزین
ازین پس مرو سوی ایران زمین / شوم گرد گیتی برآرم بکین
بدو گفت بهلوان ای نیم / بپیش تو بنده بدم در زمین
مرا پهلوانی بیامی بود / دلم را خرد مهر دریای بود
بزد گرد بیتر از زین شهریار / بسی داد شش را بدیدار
منوچهر را شهریار عراق / فرستاده بد از همی گوش و گرد
یکی دیبا برق ماهون زرد / زمین کرب و دریا بدو چرخ
بیاراسته چون و بدیبا و تاج / بگاه و بدیبا و بیاراسته
بفارگ و بیشه و بیشه ناج / بگلزر و طاوس و نر و ماده
نگه کرد بر پیل زیبا و فر / بخشیدن اسب و بیشه و نام
بدیدار و بر دیبا و زر / بدیدار و بر دیبا و زر
بزان بسیدون سام زر بیاد / چو بهمان بر آمد جاهون زرد
شاه گفت فرخ سوی بارگاه / هزار و صد و سی و هفت و هشت
بر شاهان بدو ماه آزادی است / بر شاهان بدو ماه آزادی است
بهاران بدو ماه آزادی است / سبزه و آب گشت بیکسر شت
همان لاله بر ظرفه زاده بود / بر کوه و صحرا شده نامه
بر دشت چون دست خسته / زبرگ گل لاله و سنبل
بر کوه و صحرا شده نامه

بهاری چو شنگ بر / ز رکان و سنبل زمین گرد
گل و چنب خجر بر گرد / باد از سنبل بر گنده بر
زمین شکوفه شده چون گوهر / ز آواز مرغان بهین بر خروش
سواران خرد شده چون بلبلست / بیکان بود و دوست
بهر بر دشت و بیکان گوه / شده غرقه خون کوه تا کوه
غو بیل و طبل بر آمیخته / چو کوه و آهنگ و کمند
سپه گوش جنبش آورده / بر آورده گیتی خروش زده
جهان پهلوان بر نو بیاراسته / چو دریا بر کون شب و روز و ماه
قضا را بر آمد یکی تیره گرد / جهان پهلوان را سوی کرد
بکی گرد و بدان بین شد / که بر طرف نخجیر که بر گذشت
بیاسش چو ماهت بخش دو / خرشنده چون ماه و دارای نو
سپه بر هم و گیتی چون بر چین / بری بوی موش بکرد بر زمین
رسیش بر آن فرو از باد / بر دن رفت و سر و تنی چند
جهانجوی تیره و بماند زمین / برانگیخت از جا سپه و زمین
رفت از جا و جهان گرد / سر و دور گردش چند
برون رفت از نخچیر شکوه / جهانجو بگرد و دون بر رود
جهانگیر سام از فراز آب / ز رگش بر زد بر آن بخاب
بخود دست شده غرب آزاد / بدان تا برادر از آن گو گرد
خدایش بیاد کرد و نگهبان تو / قضا گفت رهرو که این بخاب
به چند بزد بیش در دیگان / دگر ره و آورد جای کنان
برادر تو باج حل بیاد / به پوست تیر در کیچه باد
شکسته شدش جان جان / ز تیر سپهری بر آمد بدین
گو با حل ارگ شد بیاد / با موشه بند آموز کار
من او گیری این دشت دو / که تا گر شوی بیشه دار
بگاه ندت صید گیری بدین / مدیسی که خود صید کردی بدین
بسا کس که در آن قرن شد / خنک آنکه زین شد رهید
بدین سر گرد شد سر نظر / اگر مرد رای نه در گذر
چو بشنید این سر دخت بخت / دل آمد بهل از بن بخت
بنزد بر بی گرد شی بتاخت / تو حل ای شه خرسانست
بشد صید کشت آن مار / نشد صید او آن دو از آن
چو جمشید گردون بسته سام / زبون گشت در سیستان
بر نخجیر دید و نخجیر گاه / بکورد صید کشان سام
بیاران خود نگاه و ماه دی دو / ز سر سوار آورده خوان
چنین گاه و سپیده و ز
دمان بر چو دی ابری سیه / بخرم لب مرغزاری بدید
همه دشت و بوش بی کوه
سر از سر آورده از دو گرد / کو آن بیشه و خرامان تر
در آن دشت خرم بی کوه
بدید در آن کشش آبدوی / بسان سر و فرش و ستاره
برآورده قصری گرد
سنگ بر بیره بیجه ما / برون از نظر آن ماه گاه
چو کنار دی چو سرو بلند
دل گشت و گوشه ارگاه / خرامنده سروی چنان ماه
که ماه و گو آب چنان گل
باید تیر و کمان آن گرد داد / تا گفت دشمن بن بود
که ما پاسانت این فرزاد
رسانید تیر بر آن گرد

افتادن سام بباغ و بچه او عاشق شدن بر صورت دختر

کتابخانه سلطنتی

چو مهمان ما آمدی در حساب / فتح کیر و بند قبا کشاب
زمانی درین قصر خرم خرام / چو خورشید بر چرخ تیز خرام
بعزم تفرج درین بارگاه / بگرد و بر آسای از رنج راه
بخندید از و سام فرخ نژاد / بخندید چندین گفت کای دردمند
کنی تو درین گلشن و کشا / مرادت ز که باشد ای دلربا
بدانگه که گوئی مرا از تو پیش / از ایدر که دستم نهی باز پیش
بیزاده بوسید روی زمین / می کرد رسام بل آفرین
چو از آفرین پایه پرداخت / که ای سام مرغم مرا دست
من آن کور فرید سیرم که نام / مخوانش سر دار دم
بفرمان جدا کرد از تنش سر / بخدمت ستادم کنون در برت
درین گلشن و خضرا زمین است / شب و روز اینجا مکان منست
نه چندین یکدم پشیمان من / پری هست همراه کوهم تو
کجا عالم افروز نام است / نیرنگ مریخ رام است
کنون رستها گویم ترا / ز دل کرد اندوه بشویم ترا
یکی روز پیش خوشی کام / ترا دیدم و داد شاه و مدام
بدام اندر افتاد مرغ دلم / شب و روز اندوه بد حاصلم
چنین تا سیدی بدشت کار / نژاد و گردم ز مردان کار
کنون شنبه وصلم آمد بدست / می عشق دادی کیاست
بدانست کاین مهوش روی است / که از مهر و کیان نامور است
بدو آفرین کرد آن نیکخواه / چو مردی دانست بیدار
زدانخست آن بر سر ماه / قرح کمان اندران پایگاه
که ناگه بکاخی رسید از نظر / چو بستان جنت خوش و دلکش
نهاده در او نقش تخت بلند / کشیده ز هر سو یکی بر بند
ببالای آن سیکون پرنیان / نوشته که ایام روزش جوان
درین کاخ خوش چون بهشتی / نظر کرد بین بیکر آذری
که خلعت ز روز خیاب / از آن روی پنهان شود در حجاب
ز عالم هم از عالم افروز روی / بتاب سیک دره پیش سوی
که نقشی بیکونه از خود درین / نه بینی مگر دخت فغفور چین
گل اندام سروی بدست نام / که باشد بری مار و جیح و تام
ز نیرنگ و افسون و تازه مرد / فی رنگ دو در نه چه مرد
که او چنگ و نیرنگ را یار کرد / قلب نیرنگ را غار کرد
ز نیرنگ او چون جبر قیم / بها که سوی چار بشتم
بقصر شش درین پرده نگار / بر او چشم ای کو نامدار
درین صورت از معنی بین / فرو رو چه صورت پرستان بین
نگر تا چه بینی خرد بنگری / که در حلق بگشت بخندی
بگویم نقش را بیشه تا نقش آن / ولی نقش را بیشه تا نقش آن
نه هر صورتی را توان دانست / درین نقش بین تا چه معنی در روست
نهی بد صورت دوست / نه چون خوش بیان صورت
ز صورت به بر تا بمعنی رسی / نه در معنی از ره دعوی رسی
اگر نقش خود را نه بینی کوست / چو از دو که نقش بیدی
به نیرنگ این رنگ نقشی براز / که تا خود نقش آرد ز دو
ز پرده چو بیند تا بین سخنگو / بران صورت آرد دو
پریزاده در طاق چون بیکر / مران بیکر یا نوی را بدید
بدانست کو سام بر دمه دل / هم از عشق یاش فرشند کا
پی کار رده می چاره کرد / چو چاره شد پرده پاره کرد
بر و بانگ بر زد که نامه سیام / که هرگز مبادا دلت شاد کام
چرا پرده را پاره کردی بدین / بسبب کردی این نقش آن بر زمین
پریزاده داری بر گفت / که آن پرده راه و آن بر زمین

بانگ او چون شدم بیکر / همه روز شادی تنی با دگر
چو بانگی بدید آن بیکر / دگر ره بیکر و از درد داد
چنان از پی عشق سرمست / که از پیشها و از دست شد
سحی سروش زیاد آمد و داد / چو خورشید بر خاک رفتاد
چو بیزاده چون دیدگان کرد باز / بدام بریده خت اندر فتاد
بدانست کش خیره شد روزگار / گرود در آخت فرشتی رام
بدیدن فتاد آن کلی بیشه / چنین تا بگیا بار آید بدید
چو چوبش شد سام فرخنده رای / سحی بشل قرش در آرزو رهایی
بدیدن فرو گفت فرخ پسر / که از دست دادی ای دین و بیش
گرفت بهر مورتی مهر دار / صبوحی از نقش صورت نگار
بهر آنکو بدل صورت دوست / بیفتم که او جان و معنی نیست
که در کن ز دل بد بیرون / سر درد که زنا بسر در رهی
بگیا بل دل دلبر بستا / چو از دل ترا می دم از دل ار
دل سر در نمودم بیرون / ز مرگان نگه بر دل بیرون
دمی صاف از دو می دیده باز / کباب از دل خود بیکاند باز
دل خسته دیدی دلبر فشان / بسر در و نقش دان بر فشان
بسیار از سر زلف و دانه دل / برآرد از اصل او کام دل
درین سر خوشی بر فشان / دان پس سر خوشی بر فشان
اگر مرد راهی ز خود در گذر / دگر ره بینی بخود در نگر
بکیچین رو که بینی رخ دلبری / سوی از اصل او کام دل
بدیدن رخ آن بیزاده چین / که در چین شود دانه چین
برون خود و جلیل نگار / که از چون بود و اصل نگار
تو آنست را بعاقبت / دل چون نو دیا در گرفت
رخ چین بسر دو بیچ / که در چین نقش نهاد
چو سام بل زمانه گرفت / ز قصر نقش صبر و در گرفت
بیکجا دیده دیده قصر بند / بستان سر می دیده گلی
بیاده عراب سر بر سرش / فکنده ز خود دیا بر سرش
بیاد مشک صورت در دیا / گهر گرفت از دیده بر گهر
بناگاه بر پشت مرکب نشست / بخون جگر شست از نقش دست
بسر و خرامان در او رخ / زده بر فلک نقش دل علم
بیج آورد از بگاسوی در / همی تاخت از صبح تا نیم روز
بدانی بهر خواهی بود / نه هل بر خرد و نه دلبر بود
دو ابنه کا با خویش آمدم / اگر جان بر دیده کنون نیامدم
شب فرقت چون بیابان دم / رود بی عشقش کی جان دم
ز دانه بهر سور تم جان دو / ازین صورت تم تا چه بیرون برد
سراپا در آرد در نقش دم / بدانم چو از دو فنا بسر دم
بدین نقش کی نیم از نقش / که هم دم بنقش آرد دم رود کی
ازین پس چو گویند نقش / که نقش خرد دیده دو جان را بها
گویم کنا زنده نقش دوست / که صورت بهند دهر نقش دوست
چرا جان نکردم همانه خار / که بستر دل نقش بر نقش یار
خود هر نگر که دیده دوست / گویم که هر سیم ارد دوست
ز احوال خود چند دارم سخن / گر دم ازین سخن گوهر کن
در نگه نیکخت دل نیکخت / چلو هم که آن طلب دل نیکخت
چو خورشید سر بر دار سر / بدیدار در چو دیدی
چهانوی بر خاک در جستجوی / بهر سو فتاده در آن دست بوی
چو دیدند مر سام ارد دگر / خداوند اسب بر روی
بگفتند ای بی عقل آن بخت / پریشان چرا نوی و ارد دست
بل شیر داغ حال خود باز گفت / که از دوستان راز خود

رگور و زباغ و مقام پری / در آنجا نه لعبت وحش آدمی
بکنج دشستان قصر عنبر / ز آتش برخت کلی برنه
همه بنده گشتند در کار او / که آیا چو باشد سر انجام کار
بماندند حیران گرفتار او / چو آتش آورد در دشت روزگار
چو از در روش بی رخ و خال / که گشت از نیکون پریان
بعشق پریرخت سلم دبیر / چو بنداز این کردش حرص سیر
چو خورشید بیخود بیاقوت لال / بدست آرد ش شود اما
سپهر دین در طرح جان آورد / چو از پرده زین پس برون آورد
بدرباب شاه دو کار ما مدار / عنان دل خویش را کو نه داد
چرا خویشتن را در خون بکشی / دل خسته در رنج خون
مده دل بعشقی که انجام کار / که مکلها شد ز نقش فصال
ز اجاد دوازده سر دون بی رود / بدین نقش در دم خون می رود
یقینت کان پیکر ماه نوش / جمالست آن سر سر جاه نوش
ز آن پیکر چو جب کلی پرند / ز راهت برون برد دور بند
گرت رو زند دیو و بیتاب باز / بچهر خرد هر سبز فرش ناز
کمین سری سر در او بر نهاد / بجای برجان شکمین شاد
که خشم رباعت دل بیش / بجهت سیاه است در زیر
چو باشد که سر سوی راه دیگر / رخ نامه مورد شاه دیگر
اگر هست ای مل پاک پی / هم از نسل فرخنده ماهان
بخوبی پری پیکری جن نگار / که باشد درین عصر مهر نگار
چو سام این سخن را دلش آن شنید / بر شفت و آهی دل بر کشید
بناسخ چنین گفت کاسر سرو تن / کو شد ابن زیه بیکر
چو آگه نه ایدا ز دل پیش من / کو شد زمان سخن بین من
مرا نقش دیوار خوشنود بس / کی آید بچشم کنون بی کس
خرش هر زمان دیو بیداری / نقشی که هرگز نرفت از خیال
دلم فتنه آن پری پیکرست / که در حسن صفی بچشم آمدست
خوار چیست گردون چه سر بر زدی / دم آتش بر جگر بر زدی
که جانست و جان از بدن سیمتی / که باز بر دوستان دلبری
دگر زهره طالع شدی آن لقا / برون آمدی ز تیغ تیغ
گاه دل توان بست بر دلبری / نه آنم که بر گرد مار خم دوست
چه باشم که در خشم عقابا نه کس / که من نقش دوارم و جانم اوست
که این زهره یا روی بگشاست / فروغ مه از طلعت دلبر است
بگویند کان کت جگر گوشه بود / مرا و از خون جگر توشه بود
فغان بر گرفتی و شیون زدی / بر آوردی از جان غم جوش
دل درد مندش بدست غمی / چو دریافت جان از خرش جان برد
کنون نیز بستی بنید پیش / کنون هفت دیدار جانان کرد
کهی فون گرستی و بر سر زدی / کهی آه سوزان ز دل بر زدی
که کس را چنان در روی بیاد / بخرگاه از چه ره می سرد
نشام جدائی روز نیاد / که پس را چنان در روی بیاد
گز نگلوبه نخجیرش زاه برد / رد لخت را تا جگر بر گرفت
نبود از کار خود ماند آفت / نه زاد خرش در بیابان نگام
گر فرخ چو باشد شش ان نگام / دگر بر سر دین شاه گیتی پناه
چو سام از شمن دو پیر کشاد / نه آنگه که اقبال چین او فتاد
یکی گوش زاره پر دون بخش / بهر چشم چو بوش از نون بخش
چو باد بهار از خطا بش سرد / چو باد هوی چین تا خطا بش سرد
یکی لعبت از پرده پیروزی فام / دل از پرده پیروزی فام
چو زلف کش بر زمین او فتاد / بر شفت و آنگه چین او فتاد
خطا کرد را خنق بر گرفت / دل حسرت از جان من بر گرفت
بچین شد بوی سر زلف یار / که در چین توان نافه مشکتار
از این راه و کاره بمنزل برد / درین درد گشتی بسا چاره برد
ولیکن اگر بخت یاری کند / غم دلبرش غمگساری کند
بچه چلغوزه لف چه چین کش / بدست آورد یا رود بر سر شان
دگر زانکه بر روی سر زیر نان / تو ایشاه پیر و خداوند
ولی کاه

پس کاه از دو زاده زنان / پرسید از ماه سر کشان
که او با شما بود اکنون کجاست / دهید از جهم بخوبی روست
بخفت نیکان شیر مهان پسر / ندید از جهان چنان اثر
دو پیشش زمانده شد خوان خان / بروند نیز و کرد نوبه نشان
چنین داد پاسخ بهانجوی باز / گر آید بتر تا شما سر فراز
بگویند تا در نوز در زمین / پس من چو داد از آید کمین
بخشاین بر گند بدو زبانی / به پیش از نو در راه جاهی
چو بر گشت از شان کو بهفتاد / سر آمد خروش بر سپاه
یکی کو دا سام هر زا بود / که ناش گر انمایه قلوا بود
ز گیدا یه با کید گر خورده شیر / بمیدان بهم کرده ابر تیر
بزمند از نی کرد فرخ نژاد / بسوی خاجر خرخ خرداد
کسی شان بجز سایه سیرة / کشیان حال دل آگاه نه
چشمانان نوند ره انجا شان / قتاده دل خسته در دشان
دلی سام بر زم پر پیچ آب / ز خشم رد انگشت صد چه آب
فغانش سیاه بچرخ بلند / بدام بر پرخت چین پای بند
دل آتش از فان بین بند بند / نیال سر زلف او فرخرش
چمیده سهی سروش از نهال / پرستد قدم عرض خوان دل
بگیون بر زده از جان بر نضر / جهان کرده از آب چشم ابر
گر از سوز دل بر کشیدی نفس / جوابش صدا باز دادی کس
ز رای که دلبر دست ای کس / ز روی که ای ماه شب ای
نه او در برد بهره و دل بدین / نه در دل که بیند بدو بر کس
کهی باز شعله بخشش تاب / کهی در برش دل ایمان شتاب
چو مرغ سحر در خروش آمدی / دلش در برا خم بجوش آمدی
فرو شستی از چهره هر دم غبار / ز خوابه دیده سکبار
رخش هر زمان دیو بیداری / کنار ش دریا کنار شده
ز هر مرز پرسان ز تو آن نگار / بهر منزل ار دست منصور بین
خوار چیست گردون چه سر بر زدی / دم آتش بر جگر بر زدی
که بنشسته مهرت ما بگر / سپیده دم از روی دلدار بین
دگر زهره طالع شدی آن لقا / برون آمدی ز تیغ تیغ
باد از تیغ کش دو ساختی / خروشی بعالم در انداختی
که این زهره یا روی بگشاست / فروغ مه از طلعت دلبر است
که شام آسمر از نگار / بر آوردی از نیل خاور دمار
فغان بر گرفتی و شیون زدی / بر آوردی از جان غم جوش
که شاست یا چین گیسوی دوست / شب تیره یا زلف بند دوتی
کهی فون گرستی و بر سر زدی / کهی آه سوزان ز دل بر زدی
گر آهش ساختی و سوختی / دمان تنش از جان بر آوختی
چنانش قرن بود هم آواره / خشکش سار و هم آواره
بهر سنزلی کو فرود آمدی / تو گوئی خرشش دود آمدی
برای که ادبر گشتی دگر / گشتی توان گذر از کاکه گذر
ز هر سنگ او بوی خون آمدی / همان خون خشش رنج آن آمدی
چو قلوا دی بگو نه جال / دلش باز دادی که چندین نهال
بجنگاهی بر جان غلکین خویش / بتلخی مده جان شیرین خویش
که ره بس دراز است مرا بی دو / در از شب جهای هجران بی
سیاه دانت باز ماند ز کار / غم خشقت زجان بر دو آر
ازین دو دیده چلغوزه لف چین / بدین دو دیده چلغوزه لف چین
که بر باد شد گرد ایمان تو / چهل سنگی دیو گرد آر دمد

رسیدن سام بکنار دریا و رزم دریا گیان و کرد ارشاد

زمو بیدن سام دلش شود / بنزدیک دریا چو اندر رسید

کی کاروان دیده بر بسته دست / نا نشان کاگه آمد ز خفته دست
کی زنگی آدمی خوار بود / که در روز روشن نیاز بود
قوی بازوی دران کوه و دشت / به نیروی پیل و نهنگان بهم
تو گفتی بشب کرده کاوه بود / ز بیداد کاوشی فزون تر بود
مر او را سندان نگی کفت / کمین کرده بر کاروان روز
بفرمان دو صد زنگی و کرش / ز خون کسان چهره را سرخ و ش
بکاری که بگرفته بود پیش روی / کباب از تنش خورد می زنگیان
وز و گرنشت رود دری بر تنان / نخورد می آدمی زان زنگیان
بفرمود تا بر دریا کنار / بجستند از و زنگیان کارزار
زمالای بیش در آمد شدند / به نزدیک سالار خود جست
سمندان کشتی درون بود و شد / گاه خود بر بکار سر کرد باد
چو آن دید ارد در خنده شد / بر آنجخت که بگذرد کام
بیامد بکاروان کاه تنگ / ابا زنگیان اندر آمد بجنگ
برآورد گرز گران را بدست / درآورد از آن پیل زنگی بپست
بلرزید دل در بر تیره جان / برآورد افغان که ای زنگیان
شمار ایچ شد مردی و زور دست / که دید بدار کودکی زین نشست
در آمد مردانه در کارزار / برآرید از جان سوشش و بار
سام بال آواز در افکند / بمانند شیر ژیان در کمند
بدو گفت کای دیو شیر درنده / منم سام سام سر و بیخ و بن
دویست ار بکر خود دو بی صد هزار / سپاهست نیز شیر بی کار
بگفتی و برنام رستم بود / به او شیر دل در جهان نام بود
رسید از آن نامور زنگیان / سمندان زنگی نگو بنگرید
از آن زنگیان هیچ خنگی ندید
نیابد از و کار دشت / ز دشمن به پندی که در دشت
نه جادو بماند نه جادوران / ز خون سرخ سازد زمین آسمان
که با سام یار و نشیند کسی / بیامد بر سام چون چست
یکی اره پشت ها بی بدست
سراواز کرد بهر جهان / خنک آنکه باشد ز پهلوان
ترا نیز از و نام کرد بلند / ز تو باز گوید که آن بند
چنین گفت با سام رزم آزمای / گزین پس مکن سوی کار رای
بیدار کز و فرد دانی بپست / تو هم تا توانی شوی چیره
عمود گران کار فرمایداو / بهر کین زیزدان مده دایداو
بدان تا به بندم ترا بر دوست / که شادان نشیم ابا انجمن
که گیتی همیشه نماند بکس / همان به که شادی کنی بس
مخور غم ازین راه دور و دراز / خرد مند کس چند روزی بناز
چنین شرط کردم اما تو دانست / که شادان نشیم ابا انجمن
همانگه خروشید سام دلیر / بدو گفت کز تو آواز عیر
کنون من برین نیز دست بستی / ز تو دور دارم همه سرکشی
که پیش رخ دلبر جان فزای / سوی دوستان شد بر آن بیشه جای
همانگاه در رزم بنمود پشت / بکشتی در دوش چهل مان
به پیرانش گرد زنگیان
سمندان بر او بیت با سام برد / بدو چیره شد سام با تیغ و گرد
بنیزه سر دست افشنده برد / در رزم و کین بر زنش شد نبرد
چو شد بخت بد با سمندان درنگ / شد از پرده اش دوی خورد تنگ
سمندان کشتی نشست و نشست / به برذه قلوذ ابستد دست
سیاه دانشد بر چرخ بلند / ازیشان جدا کرد ندران
وزان پس سوی راه آن شدند
بکار و نشد بهان چهوان / بر دو هر آنی فرین خود شدند
زکشت فلک سام تنها بماند / به تنهایی از دیده گان فرش ماند
به پیرانش در بحر اندر غرب / چنین تا نهان شد بکوه آفتاب

دیدن سام در خواب فردوس فرخ را و بشارت دادن او را از نصرت رزم و رهانیدن فولاد

شب تیره گون شد علم بر کشید / رخ روز گشت از جهان ناپدید
جهانجوی پیدا بر یا کنار / در آمد همی ساخت خون در کنار
ز بس کشتگان لاله غازه کرد / چنین یک واندیشه در صد نفیر بود
که دل ماند در صد نفیر بود / همان جان شیرین گرفتار بود
زمین دیو زاده کناره گرفت / نمیدم بگیتی بدستان شگفت
کسی را کز و خاطر شاد بود / بگیتی کی ایمن فولاد بود
به پندار امید دارا کمان / ندانم چو چندی دی از کهکشان
چو من نیست کس در جهان بدست / ز کشور جدا و شاه و تخت

درین کمند و م در شد بخواب / بخواب اندرون دید کز دی آب
فریدون فرخ بدو گفت / بیامد بنزد سپهبد گرفت
بخندید و گفت ای گرانمایه سام / ز اندوه کمن زنده خورد شوم تام
چو خانی دخته و دوان کمن / همان غیر ماندن نزدان تنگ
نه پیغی بخود کی شوی نامدار / ترا رنج باشد فزون از شمار
بسی جست کرشب بی سر زمان / پسر نام خود بر دو بر سان
مزمان جنگی کردن فراز / بسی جنگ و پیکار ها داز
که نام او در جهان بند / بنزد جهانند جنس از بند
دیگر خبر ها می آن سر دران / نهان کرده از تو بر دی جهان
ترا کار زری بگرفت مش / فزون شود از تو آیین کهن
در آمد بشاخ امید بار / ابر سایه اش شود در کنار
نسل تو گردد جهان تا جهان / بیابد زنا زنده امان
کنای بخش فرزند چهر / ز تخم تو آید کز شت سپهر
سر دیو و شیر و نهنگ و پلنگ / بگوید بگرز گران روز جنگ
سپاه شاهان بر دش غاز / بزد بهان آفرین سرفراز
بباشد گیتی چو اوک دیر / چنین دارد بیدار و بسیار فر
سپه موبدان پیش دیده ور / ابا دوره و طوق و با گوشور
بباشد چه او مرد دانا بسر / سزاوار بهرم رخت کام
بگیتی ور انام رستم بود / به او شیر دل در جهان نام بود
بدان راز بدست کوتنه / رد از سوی روشی رهنمون
نیابد از و کار دشت / ز دشمن به پندی که در دشت
نه جادو بماند نه جادوران / ز خون سرخ سازد زمین آسمان
سراواز کرد بهر جهان / خنک آنکه باشد ز پهلوان
ترا نیز از و نام کرد بلند / ز تو باز گوید که آن بند
عمود گران کار فرمایداو / بهر کین زیزدان مده دایداو
چو بگذرد بر جام مرگ و زور / تو هم تا توانی شوی چیره
که گیتی همیشه نماند بکس / همان به که شادی کنی بس
مخور غم ازین راه دور و دراز / خرد مند کس چند روزی بناز
که پیغی بخود جان فزای / سوی دوستان شد بر آن بیشه جای
بجستن کمند شیر کار زار / سرا رهی جهانرا بدو آن کنار
به بازوی کاروه تیر و دی / بدو زنی بدان زیه تیز رنگ
جوانی بسی کف رود و بود / شود از دو از کشف رود و دور
حصاری بگیری ز خوب زمین / که خاوره خواند و را بر زمین
ابا دخت شداد بیداد کر / که طوطی بود نام آن سیم بر
بمغرب زمین و کنی کار و / که مادی فراموش بکار و
بگفت از سر سام شد بهره / بیامد دستی مرو را بسر
تمان لطف پیدا کرد سام / ز لعنت فریدون شه شاه نام
همی گفت تا بهر خورشید / سپاه شب آنچ را در سپید
ز کشتی ز کاران خورشید / فراز آورد از می بر دوش
یکی زورق انگند زر دی شب / در آمد بر زورق زر دی شتاب
سوی منزل زنگیان کرد روی / که قلوذ ول کند صبحی
دم صبح تا نام زر دی / ز خود ما را رام حرفی نخواند
نه از زنگیان دیدبانی ز / بود دشمن قلوذ جنگی خبر
بمان هم ز منزل نبود دشمنان / بمو بید بر خوش عرض حیشان
کهی از منو چهر شه یاد کرد / که از دوری یاد فرید کرد
که از دوری یاد فرید کرد / که از دیو زاده سخن ساختی
کهی هم ز قلوذ بر دیدی
شب تیره تاری بود دور / بدیگونه ورد ل شب سور
چو شد روز و از دو کوتی نیز / بر از لاله و سنبل و شنبلید
بر از آن که یکی سیل بود / ز رنگش جهان سر بسر نیل بود
ز میل و زکه در نشکفته تا / همانگه سوی کوه زورق زد

گمان برد کاین بت آرام گاه / مرا نیست باشد یکی دادگاه
چو آمد بدان دامگه بنگرف / همیگشت غرق بدریای ژرف
همانگه بدانست فرخنده سام / که افتاد از گشت گردون بدام
چو خود را بدانسان سر اسپه دید / ز غیرت بسی آب نیران کشید
همیگشت روز و شب اندران / همان بود بر سام هم چون سال
سه روز و سه شب اندران تنگجای / فرو ماند آن کرد دین گلاه
برو چهارم چو نور ثبات / دو کشتی پدید آمد از راه دور
دران هر دو کشتی پر مرد و زن / بهر سوی ثمار حسن
رسیدند بر گرد آب دام / زمانی که بدید ند فرخنده سام
بگفتند با گرد سام گرن / که ایمرد بیچاره پاک تن
که برگو چسان افتادی بدام / گرین سرپناهی کمینی کو کام
بپاسخ بگفتا کای نامور / نیابی ازین گونه پایه گزیر
ولیکن قوی این سرپناهی بجات / همه مردم ار کار را در نشست
جهانرا اگرچه نباشد ثبات / دهیب که ماندی مدام بلا
چو بیچاره شد سام دیدار / برآورد بر دکه پی نیاز
بگفتند و کشتی همی راندند / اگر مرغ گردی بسانی دگر
برانده بسیج گردان دگر / بدید آور راه مردان توئی
همی گشت کامی داوات دعا / جهان آفرین را ستایش نامه
ندیدات چشم دو ده روز خواب / زهجر پریرخت گشتم کباب
چنان کن که جانرا بجانان دهیم / به بینیم رخ یار و سر جان دهیم
قضا را کاگاه روان دگر / رسیدند یکسر دران گذر
درین ره که بادی برآمد شگفت / مراد و گردان زدام هلاک
بپرسید از آن مردم کاروان / چو دیدند قشم سهلو کامیاب
بروان کرد زورق بدریای آب
بسی شاد شد پهلوان دلیر / ثنا گفت بر داور دستگیر
بگفتند سوی چطاسیر رویم / ابا هم زروی خطا سیر رویم
همه کاروان زود بر سیدند / که چه نامی بر کو جایت کدام
در آمد بکشتی سوداگران / از و ثنا دگشتند بیرون
زچین سوی ایران شدند پر ز پی / بتر دیو مهتر دو خسرو پری
جهانجو بگفتا ز ریماکیان / مرا نام شد دیس مازندران
سوی چهر شه زان سپس کشتی شاد / بسان پری سوی دادار گشت
رزو لعل در دو گهر بیشمار / شه تاجور را نمود دو نثار
پس آنگه ز درگاه شاه جهان / سوی چین نهادم رخ خود روان
مرا این سب این ستاره بود / شدم من هم از لطف شاه شاد
خبر شد بدو باز کی کاروان / کجا بود با من یکی کاروان
گران خیز کشتی سپهر روان
خبر شد در ره نورد دوم / بتر دیک دریا فرود آمدیم
زناگاه دزدان بما بر زدند / ازان کاروان هر چه بد بستدند
بکشتند چه ازان کاروان / بهر گونه شد جوی خون سرخ روان
من از بیم باره بر انگیختم / ز دزدان پی باک بگریختم
چو فرستند دزدان باوی بی / نشستم بزورق دل از درد پر
بناگه ز زنگ سپهر روان / بیامد م بگرداب بس ناتوان
ز کشتی بدیدم یکی کاروانی / که ناگه یکی کاروانی رسید
برم کاروان راند زورق بباد / مرا گفت کز جان من سیر یاد
که ماندی بگرداب زرق بدو / همانا دگر مهتابی بر رون
چو فرستند ناگه یکی تند باد / بیاندازند رهائیم داد
بتوفیق دادار پروردگار / شدم فارغ از گردش روزگار
بسی شاد گشتند از کاروان / کشیدند بر اوج بیدادان
یکی شهر فرستند بر روی آب / هشتم چو بنمود رخ آفتاب
برآمد ز بالا غوغا خدا / بدانسان که شدش مردم فتنه

همیگشت بر او غلط کرده ام / بر زنگیان سر آورده ام
بگاهی سندان سپید ترنگ / که یارد که با او تا بر جنگ
شنیدند گفتار او کاروان / برآمد یکی شیون از ناگهان
جدا هر یک از بیم او دون ترک / ز بیم آن که وه ماتون گرفت
خروشی برآورد چون رعد سام / که باشید بجبر آرام گام
کمین با سندان بدم از فوق / ز خشم برانم سوی بحر غرق
بگفتند با وی که دیوانه ای / ز رنج جهان بر دو نهنگ نه ای
ز زنجیر دیرینگانه / ترا با سندان کجاست بیانه
که ترسان بود ز نهنگ نه ترت
زمانی که سندان بدیدار شد / جهان پهلوان سوی کار شد
یکی نعره زد بر سندان زنگ / که ایمرد پرخاش با نر نهنگ
چو نعره شد ادی بر سندان زنگ / بر آن شیر شرزه زین کاروین
بپاسخ مدو گفت کای جنگجوی / جهان آفرینم خبر داد دی
که قلوادر از تو بگیرم بزور / قفت آنچه مارد سود
بخندید از آن گفت کو بنگران / بدو گفت گر تو باشد حال
جهان پهلوان بست بر کین میان / خروشید بر سان پیلدان
در آویخت از تنگی بدهر / بنالید بر داور داد گر
سندان برش خفت آنگه بجنگ / یکی ارد پشت ماهی نهنگ
در آویخت با او زمانی دراز / ز دیرم شد سام گردن فراز
بدانسان بستند کین زمان / که تو قیدا از بانگ شان آسمان
سندان بخرو بیندیش علت / گران اره پشت ماهی مدت
بیندا خت بر تارک شاه شیر / گرفتش بر دست سام دلیر
گران حربه راست کرد و بزور / ز آن پس سیان سند و نهنگ
برش خفت و رد بر سر شیر زیان / که از زدی یکره بر مرد جان
بجا که اندر آمد زنگ سر سرش / خورا بیان تند یکی پرش
جهان پهلوان چون بر آورد دی / بدو از زنگیان ماهی روی
سر تر سر سایم اندر بخفتند / چو چیره بگشتند بر بخشید
جهانجو سوی چشمه چون باد شد / چو آتش سوی گرد فولاد شد
بدو داد یک تیغ بر بخروند / دو در کس تب در دو نش شد
بدو گفت مندیش و نامه مدار / که گشتی نهنگ بر آن کار
بگفتش دهار بدو چون ز دست / همه بند دو بخر در بهم بخست
رسد و اگران هر که در بند دود / رها بیدار بند و لعلی شنود
در آنجا ازان زنگیان هر که بود / به نیروی مردی رد آن پرید
برو آفرین خوان شده کاروان / که چون زد گرین زنگیان
دران پیشه از زنگیان هر چه بود / سر اسر کشی کشیدند مزد
دران پس بخشش سند شاد / بدشان خداداد باد مراد
بگردند کلخط جامی درک / بر شهر بر رسید نهنگ
کشتی بر فتند هر شهر / ز کشت سپهر برین تاب مهر

صفت رزم سام در بربر با پهلوان دیوانه

بیکی کلبه کوفت فرخنده سام / ابا او کجا بود فولاد دام
ز کلبه جهان پهلوان سام / یکی روز آمد ببازار گاه / جوانی می بود با رای و راه
درآمد بهر آنم کو هر فرنگ
مدو یار کردید فرخنده سام / نشستی بر او هر صبح و شام
بکالش گرفت آن سرزا / همان در نهانی زو سارها
یکی روز در پیش کرد هر دیگ / سمی که بر خواست هر چو دیگ
شد از بس کجا بود سمجوش مل / بدو آمد یکی زنده پیل
چنین گفت این سخن سام هر / که بیند چو ماه در آن روی دیر
که پیل شه بر بر از بر سپه / رها شد بباد آنکه میبی گرفته
چو گفت این سخن سام هر / بخشد پهلوان جامی نشست
ز مردم همی گشت بار دگاه / بر فتند خان و بنزان بر

چو باز از خالی شد از دو دان / روانشد سوی سام پهلوان / سبک سام قربی بر او راست / دو پایش گرفت و خاک برخاست
همه شهر ماند از او در شگفت / بدان هر کسی لب بدندان گرفت / رسیده چون پیلان پرخاش جوی / سر اسر شده آفرین خان و مه
که کاری چنین در جهان کس نکرد / ز پهلوزادان و مردان مرد / روان پیل پهلوان بند / تماشا گر آورده در زیر بند
بر شاه بر زان سپس بنگرید / خبر شد بخواند شش و آن بخش / چو او بوسید روی زمین / برو شاه بر برگرفت آفرین
زبال و ورش ماند اندر شگفت / شاه شیر فرش و شاه دی نهفت / بگی جای راست بیچون نشست / بپیراده خوبان خوی سرشت
نشستند بر جمله شاه و وزیر / اما پاره دلوق و با کوشوار / می ارغوانی و آواز رود / فکنده بسی مرغش از عود
چو شه گشت مست از می ماه فام / بگی آه از دل برآورد و سام / ز عشق آتشی بجان زد فرود / که شیر از آنده او دل ربود
بپرسید نام جهانجوی مرد / بدو نام خود پهلوان یاد کرد / چنین گفت کای شاه فرزند نام / چه پرسی ستم بخت برگشته سام
ترجمان بگی مرا بدید / ترجمشید دارم شراد چهر / از آن پس که تنگ سخن ساز کرد / در آزادی جهان باز کرد
زگودرز داغ و ز زال زیر می / سخن راند با شاه بی داوری / بگفت و بنالید از درد و رنج / بدان آن که شه شد ز دیدار گنج
چو دانست کو سام رزم آزماست / سوی شه توران مرد و آهوست / فرود آمد از تخت اندر زمان / گرفت در خدمت پهلوان
فزان پس بگفت آزردی دل / برادر که هم شد همه حاصلم / برآری اگر آزردی مرا / کنی اهل بند روی مرا
بگی بنده باشم تا در جهان / نه هیچم سر از مهر و پیمان / بگی پیشه زد بگی شهر هست / وزان پیشه بر ما فراوان بدست
بگی اژدها پیل پیکر بتن / همی بر بالا تیغ بر تن / دو صد سال کین اژدها بی نبید / شده اندرین کوه و بیشه پدید
تن او بود هشت پا و دو سر / سرش از دو سو بای بر دو تن / هزاران خط و خال و رنگ / دل شیر درنده در شست او
بهر پای چون نوک شمشیر تیز / نه خلقی بهانی فزاید گریز / چو تشش فشاند زمین و زمان / بسوزد از آن ماه تیره روان
همش چند تیر و شش پیل تن / رود نعره او روان پاسبان / بلا بست جوی بای تن آمده / ز رود بای خاور برون آمده
دمی چند بود است درین دیار / فزون از دو بچه همه کشته خوار / سه ارتفت دو او خسته شد / از آن دو ره کاروان بسته شد
برفتند بگر بهاماه وزان / سوی چشمه آبهای روان / سکن و جای خود ساختند / ز بیم هیبت چرد باختند
بگی دو هم ای پهلوان دلیر / که داری تن پیل و بازوی شیر / بر این اژدها را بکار آهنگی / بتوفیق یزدان پاک آهنگی
مپیچید بر رفت کار و زمین / بهانه را نام زان اهرمن / بگشت و نشست بر زیر پای / شه بر بر ستان در آمد جای
سپاهی که آنشد بر او انجمن / همه در شگفتی زان پیلتن / ابا سام فرخنده قلوا بود / که از مهربانی او شاد بود
سپه بر نگا زد به سید / برشته صف سپه را کشید
چنان بانگ در هم بگیتی فتاد / که رفتن در دشتی بر اندیشه زد
در تاش سر در کشیده بسر / چو خط دیران یک اندر دگر / سه شاخ تا بچرخ کبود / بهم در کشیده چو تار و چه بود

دو گفتی سپاهیست در پوست / بهم رفته آن شاخهای درخت / کمان شاخشان بر همه گرز دار / سپر کرکدن و سان بود و غار
بسر بر که بود شش کیا و دبیر / گرفتی جهان هر زمان سینه خیز / بدیده کسی از آن آفتاب / نرفتی در آن بیشه هرگز بخواب
چو سام آن بیشه را بنگرد / به پژمرده شد چون گل شنبلید / پس آنگه بشگفت سام دلیر / که ای شاه با تاج و تخت و سریر
ز دم سوی بیشه چو مردان مرد / برآرم از آن اژدها تیره گرد / بضرب بر زان پرور دکار / از این اژدها من بدارم دمار
بگفت و روان گرد از او دیده / کشیدش کمند خدنگی و چوب / پو شیدند فتان جهان پهلوان / برافکند بر اسب سرکش توان
سوی بیشه شد همچو شیر ژیان / بنالید بر داور آسمان / یکی غرو زد همچو عد بهار / که شد آب از زهره اشکر هسار
چو آواز آن شیر بنداشت / شیدار اژدها بر او در سر / بجنبید از جای کوه / بنالید بر پهلوان آن سپه
ز کاش بان آتش بر او دمید / که از تف دود در جهان بیوفتی / یکی حمله آورد بر سام گرد / که زنگ از رخ پهلوانش برد
دگر باره آن جلو سرفراز / بدرگاه حق بر دو دستی نیاز / بنالید بر داور آسمان / که ای خالق خلق و ارض و سما
نیاکان من اژدها کش بدند / همه پهلوانان پیشش بدند / تو دادی بایشان بر و زور و زور / ز فرو گشتند و فتن دو بور
مرا هم این بهره کاری بده / ز عشق پرورخت نامی بده / که این تیر رام من از عشق باد / قدا نم چو باشد سر انجام کار
همی خواهم ای داور بیزوال / ازین ورطه خونم آری بدین / به پیغمبر خود و دخت مصطفی / که گیرد بر من بماند و دین
بترسم کزین اژدها جان دهم / نه پیغمبر نازنین سر هم / مرا دست رنج و درد بر زور و زور / که تا زده گیرم ز مقدور و جور
بگفت و برانگیخت مرکب ز جا / روانشد سوی کشتن اژدها / یکی تیر زد بر سرش آن دمید / نشد کارگر تیر آن تیر گز
خدنگی که کردی رسند کمند / نشد بر تن شوم او کارگر / دگر باره آن اژدهای درنگ / روانشد سوی چلوس سترگ
بغرید آن اژدها هر زمان / چو رعد بهار از نفس دمی فغان / چو تیر سر نوبید شد سام گرد / بزد دست بر گرز و برشد نفیر
چنان گوفت بر سرش آن تیر تخت / گران پیشه پی بر که شد تر درخت / عمود می گرز و بر فرق شان / که هر هم شتش سر بر آن
بمالید رخ بر زمین پهلوان / گرفت آفرین بر خدای جهان / که گردش بر این رشته پایدار / که هم اژدها بود و هم بود هیچ
پس آنگه نشست از بر تنگ تاز / رسانید خود را به پیدا رنگ / چو شه دید آن فرو فتال او / گرفت آفرین بر بر و یال او
بیامد بر سام فلو در کرد / تن و جان خود را بپایش سپرد / دلیران بر بر همه جان فشان / بهم سام یل را بدی شان
که این اژدها را بکشت آن خود / سر شیر برآست بر فرخ کلاه / پس آنگه بیاکند چرخ شکار / بشهر اندر آورد فرخنده شاه
دگر باره بر می بیارست شاه / گران رنگ بر دند خورشید ماه / دل شیر دل سام دلاور / زشه یافت مرگره زر و گهر
یکی مژده در شهر بر بهار / بهشتم شهنشاه را پیش خواند / بگفتا چرا رفت نامه چنین / تو بر تخت شاهی و شادی نشین
دلی در ره من بهدار گوش / چو خواهم ترا سازد یکبار توش / بگیر آفرین زیر بر و یاد / بیارم بجام ای شاه فرخ نژاد
بنیرفت شه کار بر ساختند / علمها بر اندر فرو تاختند / بجا بجوی و قلوا و دو فرخنده / نشستند بر باره تیز گام

زبر بر هر بار رسیدند تنگ / بکشتی نشستند و شد خرم خاک
شه بر براز راه کرد دیدباز / بر تخت شاهنشه سرفراز

رسیدن سام بجا و زمین و صفت بادشاهی او

درانشو بکشتی درآمد چو سام / که ملاح خواندیش یاد مراد
رما سی برآورد کشتی بباد / بیک روز شان رود یکماه راه
سر بادبان رفت بر چرخ ماه / چو خرم بهشتی همه لاله زار
گل از دهد فیروزه سر بر زده / بر و بلبل از شوق پر پر زده
زناگه دمیدند باد فراز / بفشه سر افکنده در پای سرو
بنفشه سر افکنده در پای سرو / به شاخ صنوبر خرد شاخ زرد
همه ساحل انبوه فیروزه فام / کشیده بر دی سن لاله جام
زهر گونه میوه درو خوشتر / زبان گرده بر سرو سوسن دراز
درختان همه بر سر آورده سر / شده چشمه آب آزاد هم
همه چشمه چون چشم دلدار گرم / هوا چون هوای رخ یار خوش
چو موی سر زنگیان دم بدم / نموده هوا انگبین عیسوی
همه دشت پر سبزه و لاله زار / شکفته چمن برب جویبار
برآورده نسرین کف بوسوی / شده جیب سنبل پر از یاسمین
ببوسید سام از شعف خاک زمین / شتاکفت مر ایزد پاک را
شده جیب سنبل پر از یاسمین / شقایق چو رخسار ماه گزین
بپوشند دامن مرغزار / بر آسوده از گرد هش روزگار
گر آنگونه از رخ دریا بست / چنو نیز شش کس نشستند شاه
در آنجا خنا دمرخ سوی ماه / بیوند یکشب در آنجا گاه
خرامان شده هر دو همچون غزو / بجلوه درآورده آزاده سرو
چو از بام گردید چرخ حقش / شه شرق برزد درخشان درفش
چو آنجا دو منزل برون آمدند / ز خوناب دل غرق خون آمدند
نهاده سوی آن دو آزاده روی / چو غرغده شیران بخجر جوی
شتابنده از دامن کوهسار / تنی چند پیدا شد از سوار
که چندین سوار از کجا میرسند / زمین یا زاده خطا میرسند
سبک سام رخ سوی طلوع کرد / که آخر نظر کن سوی تیره گرد
سواران زده نعره در داشتند / بدیشان همه دیده بگماشتند
کمین کرده بر دامن کوهسار / که شاید برآرند از ما دمار
بدیشان همه دیده بگماشتند / پرستنده در پیش تن کرد راد
چو دیدند مر سام را پیشرو / بقد سرو سرو برخ ماه نو
همان کرد قلواد فرخ نژاد / بهانه بر خاک در پیش چین
رخ آورده مایل کرد سوی ماه / یکی همچو خورشید در دو گروه
همه بوسه دادند روی زمین / بهانه بر خاک در پیش چین
زبان برگشادند کی از جند / برایت سپهر برین باد بند
جهانت بکام و فلک بنده باد / قضا یار و بخت فرخنده باد
فلک خاک روب در دولت / فروزنده شمع خورشید تو
زمانه زمین بوس درگاه تو / خرد رهبر و بخت همراه تو
ملک بر سر دیده عاجزی / ستاره ردش بر رضا خاکی
بسپهر برین تختگاه تو باد / زمین فرمان پایگاه تو باد
نهم طاق فیروزه ایوان تو / ره کهکشان شمع میدان تو
سر سرکشان زیر پای تو باد / سر دردا خنر تای تو باد
بدان ایسر افراز گردون جناح / بل کاجو و سلو کامیاب
که ماندگان شه نادرم / بجا در زمین از همه برترم
شه ما درین دخت خاور زمین / بخم کو راند آمد ز زین
جدا شد ز پشت کاو سمند / بیکبار شد دست دلدار کور
ملک شاد و آن شاه فیروز بخت / که فورشید و تاج و داد و خشت
بخم که جان بجا مان سپرد / ز خاک خواوت کسی جان نبرد

چنین ست آن کو دون سپهر / که در هوش گنجیست و در گوش مهر
بی بادستان بر از دز / بی را سر بر نهد تاج زر
بدانش کسانی که در سلسله اند / جهانرا کی هر روز کنند آمد
که خود را بر آرد بهشتا دز کمند / کهی بهره شهدت دهد کهی شکر
خوش آنکس که در آبدستان نشست / بهر حال از دو کوه دست
بدان ایجهانجوی کوتر بدی / که رسمی قدیمست بر هر بدی
که چون بر شه ما سر آید زمان / بصحرا زروم از کهان جهان
هر آنکو زره پشتر سر سد / بسلطانی ملک خاور رسد
کنون ما همه مرترا بنده ایم / اگر سرکشی ما سر افکنده ایم
ازین ره چو ما را تو پیش آیی / نه بیگانه بلکه خویش آیی
همه ملک خاور هر آن تست / سر ما همه گوی میدان تست
بجز سام را نفرد و شد / دل زارش بر پرده پیرو شد
بهار چین سکه اش کی عیار / خریده بجان زلف چین بار
ز بهر پرستیدن سرو سهی / که اندیش خشتر شاه شهی
چو پرده بشاهش فرو آورد دست / نشستش سوی ماش از دو دست
فتاده بچین رستی کار او / بجا در شده کرم بازار او
نیارست گفتن بلس از دل / که از دیده میرفت پاس گل
ناکام کام دل انجا خرد / رخ ماه موسوی خاور نهاد
پسران سپاهش پرو شدند / ز دیدار او بیخبر شدند
در فش همایون برافراختند / بهر جا زر و قبها ساختند
بسر بر نهادند تاج زرین / فشاندند لعل و گهر بر سرش
همه رخ نهادند بر روی خاک / ستایش نمودند بر سام پاک
شبیره زبان طبل خوانی شدند / غو کوس در عالم انداختند
بشهر خاور بیاد چین / بیاراستند همچو گلبد برین
بهر گوشه لعبت می پرست / بیاد چهانجوی ساغر بدست
بفرخ ترین روز فرخنده فال / بشهر آمدن آفتاب جلال

در صفت بادشاهی سام و حشمت و جلال او در دور چرخ

چو از رخ ماهی بر روز شاه / برآمد روان سام مرد پگاه
بهمان داوری تخت بنهاده بود / جهانرا شده در کش سر سانی
بچرخ کشیده سر اجور / نهاده زمه تا بهامیس سر
شده بخشش کمترین بنده / سپهر شش کمینه سر فکنده
در ایوانش کیوان غلامی بود / بمیدانش مریخ گامی بود
بفتت زمه بگذرانده تاج / بنوکت ز قیصر گرفته خراج
بدورش غلامان ماه کشور / بدرگاه او سپهر خاوران
چو دل بر نظام ممالک نهاد / وکالت قلواد فرخنده داد
بهان عدل جم را فزاینده کرد / چو دارا عدل او گوش کرد
سپیده دمان چون بسحار / خبر دادی از کار دین نهار
خروس سحر در خروش آمدی / دم صبح عمر فروش آمدی
روان پرور انفاس عیسی دمان / ز گلزار فردوس دادی نشان
هران نفخه کز گلستان آمدی / ازان نکهت دلستان آمدی
صبا چون رسیدی ز راه تبار / نشان دادی از صور عیسوی بار
بیشیم شمال آمدی / ذران نفخه نوبهار وصال آمدی
برون آمدی سام از بارگاه / چو از طاق فیروزه خرگاه ماه
کنار گلستان با بی تفت داشت / زمانی بگلشن صبوحی گذشت
پس آنگه بصد گلستان نیشتی / چو شاخ صنوبر بر آن سبز تیغ
بسوید از مهر آن سیمتن / رخ لاله و پای سرو چمن
بشاد و کشی دلم را هوا / که او راست همچون قد دلربا
ازاردو که چون روی دلدار خویش / مرا با گل و یاسمن سرخوش
چو بلبل از آن رو گل و شیفته / که گل را رخ یار پیدا شیفته

بود دیش پی آن بیت سرکشی / دل لاله و سیل سرو سهی
گهی غنچه رجعه سنبل ری / گهی غنچه طلعت گل روی
که هرگز نپندارم از رنگ و بوی / که این همچو نقش بود آن چه بوی
ولیکن دلش مایل لاله بود / که چون لاله نقش بر از لاله بود
که همچون ز دیبر دلسوخت / رخش زآتش دل برافروخت
بنوش پی روی آن آهن / سر سرو و رنگ گل و یاسمن
وگر چون طبرخاب جوبار / صنوبر بدیدی بهار طری
چراغ غم از دل برافروختی / بمرغ سحر تعزیه آموختی
چو از دل دم آتشین برزدی / نخلی رواق آتش اندر زدی
چو خالی نبودش دل از درد و غم / بدیگونه مشغول بیکرد دل
هم آواش مرغ چمن بود نیست / دم صبح و باد سحر عنبرین
گهی نوحه میکرد و گه میگریست / ندانست کس که در سر چیست
چو خورشید بر زدی سر ز تیلی رواق / علم بر شیدی بر نبرده طاق
بسک بار گشتی ز اوان خرم / به تخت کیی بر نشستی جم
علم بر رواق زبرجد زدی / گلی گوشه بر فرق فرقد زدی
گهی در شرف صف زدی بر کران / سر افکنده در خدمت شیر ران
بهاگاهی فلو دسر در نخست / بخدمت ستاده ز ماه تخت
سر شاه شام فرخنده می / کبودش آبو کنبوت بین
سر بجها ده زنگ و هر کلاه / بمه برزده تیغ بارگاه
ولی پی بر پخته سرد سهی / نبود بیش بر دیبای شاهی
همی سوختی و همی ساختی / بکار ممالک نپرداختی
زبس بار خاطر ملی باندار / نگردی نسوی پس زان دیار
مگر آنکه از سوی چین آمدی / نوتوران بجاور زمین آمدی
ز شاهان نپرسیدی حال اش / مگر حال فغفور چینی و بس
دگر چون ملالش قوی تخت / سحر که باقبال فرخنده بخت
سبک بزم عشرت بیاراستی / ز ترکان چینی قدح خواستی
بباد بر بر خت سیمین بن / مه خوبرویان چین و ختن

در صفت مجلس بزم سام بزم در خاور زمین

ز شبها شبی قرمه چو روز / نشسته همی سام خلد فروز
جهان روشن از نور تابنده ماه / روان خرم از بخت فرخنده شاه
شبی پرده دست کفش بر دری / رواخش چو زنجیر عنبر دری
دلفروزیون دولت مقبلان / چو آینه صاف روشن دلان
نه شب گفتی از فتنی روز بود / بنی مشتری از روز نو در نمود
زمین شکوهی و هوا شکر / سر زلف مشکین شب مشک بیز
فلک را شام از هوا عنبرین / شده ناشب نا دشب عنبرین
در خشان شده مه در آن سر شمع / چو در دست نگی فروزان سر شمع
باواهی مرغان شیرین سخن / کهن پیر چرخ فلک چرخ زن
خوش الحان بزم طرب ساز / هم آواش نا پیدا بر طرب ساز
شده همدم صبح خیزان نسیم / صبوحی شناز از ندیم
حریف جوانان آیین پرور / بر آورد اغانی زره بر صراح
خوش آواز زمزم فلک در سماع / جهان را ز رر را کرده خوش و دماغ
فرو بست صبح از رخش / شبیخون در آورده مرغان چمن
در آن شب که بنوکه خاص بود / بنزم اقی زهره رقاص بود
برین قدح جام بیجاده رنگ / روان از کف ساقی صبح و شنگ
نو گفتی قدح جام جمشید بود / دبا می فرخنده خورشید بود
طرب جنگ در پای مستان زده / مغنی بصد دستان زده
بگردش در آورده رشته جام / خرد را بستی برآورده نام
می چون عقیق آمد آن انجمن / درخشنده همچون سهیل یمن
ترنم سرایان پرده سرای / به پرده سر آشته پرده سرای

فروزان رخ بسام روز فیروز / چو خورشید بر اوج دی سرفروز
دو بادام میگون او نیم مست / چو بادام در پرده جام تو مست
کمانداز شش تیر افکنی / دو هندو دش در صف سرافکنی
مه و مهر در سایه گلش / گل و لاله در عاقله سنبلش
هنوز شب از زنگ خود شهره / شب تیره بر باهش افکنده چهره
هنوز شش ان زنگ بر او خورد / بگرد مه از مشک نشتر کرد
مسلسل شبش را ز دوش عذار / فتحقق شده صبح رخ بر غبار
ز مستی گلو داده بر طرف گل / چو بستان آورده از خرمی
گرانمایه قلوا فرخ نژاد / گهی نوش میکرد و گه نوش باد
پر چهره ترکان چمانی فروز / شب تار را بسته بر نیم نوز
پلنگ افکنان شیر آمده / خرد جام می اهریمن
حریفان ندیمان شیرین سخن / ندیمان حریفان بهمین بن
چو باد ام ساقی مدهوش تاب / ز صبر عشاق بستان سحر
ز ده ماهوش غصه خنگ تنگ / کشن بر اسب طرب تنگ تنگ
نوا گریان برگرفته سرود / زده چنگ بر زهره آواز رود
همان سام بر ساغر آگنده / ز نرگس می اندر قدح ریخته
چو جم جام یاقوت برداشته / ز لعل روان قوت برداشته
برافروخته آتش از آتش می غدار / برافکنده خرمن ز خرمن
گل از دفتر حسن او مکوتی / برآورده گلبرگش از عرق
گرگش غدا مان ز زنگار / زده صف بگرد در بارگاه
ز می گوشه گیران شده چیره گیر / برآورده بر شیر گردون نفیر
گو شیر دان ست دهند خون / دوا هوش دنی و خرد خون
بتر ران سر افکند در گوشه / پلنگ افکنان صید آهو صفی
دوا هوش صیاد هوش ز باده / ز جام پلنگ افکن آماده است
ولی شیر گیر آهو گیر اش / ز خون جگر داشت آتش بجوش
بدنیان چو باشی در گرگ نشسته / ز خون ال شش سر آورده
هوش آمد آزاده فلوی را / بیل مستی سر و آزادی را
نشسته ندیمان در آن بخش / بر آورده بر سرخ گرد ناه
که آیا گرفت و حالش خود بود / چو مش آمد و در خیالش صبود
ملالش گرز باده بگرفته است / دیاست در گوشه خفته است
چو قلوا در شبستان بود / ز ایوان سر سیمه بیرون دود
بگردید در صحن بستان سر / بنالید چون مرغ دستان سر
بسی جست و در بوستان گشت / چو عقای غرات نشان گشت
بناگه نظر کرد در پای سرو / گرانمایه را دید همتای سرو
بخاک اندر افتاده چون بیخت / برون رفته هوش از دل و دست
سمن کش از خم عرعر بر شکل / نوح لاله از رخش خوش شکل
ز پا اندر افتاده بر خشه / دو آزاده سروی بر خشه
ستاده بپالش بر دی بلند / خم اندر خم افکنده نگین گوند
دو زلفش دو کرد نگس سر فراز / دو گیسوش دو آهوی رو دراز
شبش سایه بان رشته تر از شاخ / سر زلفش افکنده بر ماه تاج
رخش گلستان و لبش دلستان / زده سنبلش حلقه بر گلستان
صد آشوب در بال جادو بش / شده ترک گردون کمان بند خوش
قدش سرو سروی بگلزار ناز / چلیپای گیسوش زنار ناز
میان موی و بر تخت بنفشه / دهان تنگ و خرم چو تنگ
دو گیسوش دلبند و رخ دلستان / وصالش رو بخش دل بیقرار
دلفروز نوشید زیر و بم / روان بخش یاقوت جان پرور
توانا شش جادو دلی ناتوان / دلارامش بند دلی دلستان
چو سام یل آزاد در جاه دید / سر انگشت حیرت بدندان گزید

در عاشق شدن قلوا بر آذر افروز خاور دی آگاه شدن

چو مش آمد و در خیالش صبود / ملالش گرز باده بگرفته است
ز ایوان سر سیمه بیرون دود / بگردید در صحن بستان سر
بنالید چون مرغ دستان سر / چو عقای غرات نشان گشت / بناگه نظر کرد در پای سرو
گرانمایه را دید همتای سرو / بخاک اندر افتاده چون بیخت / برون رفته هوش از دل و دست
سمن کش از خم عرعر بر شکل / نوح لاله از رخش خوش شکل
ز پا اندر افتاده بر خشه / دو آزاده سروی بر خشه
ستاده بپالش بر دی بلند / خم اندر خم افکنده نگین گوند
دو زلفش دو کرد نگس سر فراز / دو گیسوش دو آهوی رو دراز
شبش سایه بان رشته تر از شاخ / سر زلفش افکنده بر ماه تاج
رخش گلستان و لبش دلستان / زده سنبلش حلقه بر گلستان
صد آشوب در بال جادو بش / شده ترک گردون کمان بند خوش
قدش سرو سروی بگلزار ناز / چلیپای گیسوش زنار ناز
میان موی و بر تخت بنفشه / دهان تنگ و خرم چو تنگ
دو گیسوش دلبند و رخ دلستان / وصالش رو بخش دل بیقرار
دلفروز نوشید زیر و بم / روان بخش یاقوت جان پرور
توانا شش جادو دلی ناتوان / دلارامش بند دلی دلستان
چو سام یل آزاد در جاه دید / سر انگشت حیرت بدندان گزید

ندانست کانماه با روی تست / شب تیره با زلف هندوی تست
بدو گفت حوری که ماه پری / که بخشت دلعف آزری
مدانم بهشتی بدین خرمی / وما حور عینی تو آدمی
پری چهره خورشید شب کوکب تاج / بدو گفت کایشاه کم دون باج
منم آذر افروز آتش عذار / رخم آتش و آب از رو سیاه
پسر ابر چکل شمع توران زمین / خور نامدی شاه خوبان چین
فروزان خم روز و شب روز تست / کلین خادم سنبل عنبر تست
بدو سام گفت ای خطا رای تو / مدانم چه کردی من سر سری
گر نیکو شیری شکار تو شد / بدین خاک ره خاکسار تو شد
دو مرغی تو ای مرغ خوش گفتگو / که افتاد تا این مرغ بر زیر کدم
بت پرنیان پوش مشکین کمند / بپاسخ دو آمد که ای هوشمند
چه سلطان چشم و رخ و خوشه گلام / در افتاد شش این مرغ بر زیر کدم
عروسان بکلی در آمد ز کوه / شد از آهو شکر کرم و شوه
کزو نی مگر بر کمر میکشیت / بهنگام نخچیر بر حرف دشت
کمانداز شیر چو بخشودشت / در انخدش از کوه چون میکشیت
مرنج ار زدم آهوی را بتیر / که او شیر زبود و من شیر گیر
من آن شاهبازم که شهباز شاه / بچشم نماید بخجیر کاه
بآهوی شیر افکن می پرست / بسی کرده ام عشق ایران
بگفت این و دامن کشان برگشت / روان همچو سرو روان برگشت
بطارم فرود آمد تا بنده ما / بنماند از پیش چشم خردمند جای
چو بگرفت قلوادرا سام دست / نظر کرد قلوادر با پای بست
چو سایه بپای پیل اندر فتاد / همه راز دل پیش او بر گشاد
که ای بنده خسرو کامکار / مرا در چنین ورطه معذور دار
ترا عیب کردم بدیوانگی / که مغرور بودم بفرزانگی
کنون آنچنان گشته ام پای بند / که هرگز نیابم خلاص از کمند
غریقم بهجری که پایان نیست / اسیرم بدردی که درمان نیست
دلم دانه دید پر برگشاد / بدان دانه در دام محنت فتاد
دو چشم بآن چشمه باد بود / ندانست کان دانه یاد بود
دلی داشتم پیش این نرگزار / خردمند و فرزانه و هوشیار
ببرد از برم ماه خوب دلی / زبون گشت در دست روزگار
من آنم که دایم بهر جنگ و دی / قرابودم اندر خرد و رای
در اقصای عزت مکان داشتم / بقاف خرد آشیان داشتم
چو بار سپید از سر شاه شد / زدم بال بر قبه بارگاه
بپرواز رفتم در ایوان عشق / گرفتم هوا از کلستان عشق
چو بلبل بباغ ایشان بسام / بدین دام خود را در آمد اخم
توهم صید این دام و این رفتنی / بشوریدگی چون من رفتنی
مرا دل چو اکنون که دلدار شد / ندانی که دام محبت در افتاده
تو دانی مگر سوز آتش عبث / که هم شمع دانه که پروانه است
کسی کار در دو جهان بود / که آشفته زلف جانان بود
طبیب ار بدردی گرفتار نیست / مرا در غم درد بیمار نیست
تو دانی که در ره سر و کار کیست / ندانند احوال و اماندگان
ز سوز دل آنها خبر داده اند / که از جان دین در فتاده اند
ترا عیب میکردم اندر دلم / کنون عزم کشتم مرا می خورم
دلم از مجالست مست شد / ملکدست گیری ز دست شد
از آن با تو میگویم این ماجرا / که درد دلم را تو دانی دوا
روان سام قلوادر بند دا / پس از بند زنجیر بگشاد پای
که ای رفته از دیده ها تنگ / خرد رفته از دست و درد دل
چنین چند بر نظر گشته / سر بنه زانکه سر گشته
درین وادی تنها که ره رفته اند / این رسیان هم بچه گفته اند
کسانی درین ره سبک بر ده اند / که جان داده و دل بر ده اند

اسیران که دلشان گرفتار اوست / بینند خود او بند دست / برنگ حرامست دعوی عشق
طریقت روان از آن اسیر بند / که از خود که بشته دل بند / زجان در گذر تا بجانان رسی
بر دخوان خود خون دل کن سبیل / که آن گلستان بود بی خلیل / تو در درد اگر مرده زنده
بسی کس که جان داد و دنیا ببخش / فروزنده در درد و در دنیا / کسی کو می دولت بیدان برد
در آتش بسوزاد دم از دل نیست / گر آتش بود شمع را در بیست / مر اشمع سوزند بنگفت دو نیست
اگر از آنکه پروانه در آتشست / ندانی که با آتش سر خوشست / چو چندی بزن داستانی که سام
پیش اندران سام شد ره سپر / که ای بد شادی نشیند دگر / بناگه در آمد ز روی هوا
ز مهتاب بستان سرا زود / سواد همچو روی دلفروز بود / زنا که هوا یکسره تیره شد / وزان چشم قلوادگوهر شد
زنا بی چو شد چشم را کرد باز / نشانی ندیدار کو سرفراز / گریبان زده ده دل کرد / بسر بر زد و روی بر خاک کرد
بماند از آن بخت بر گشت / جدا هر یکی راه بستان گرفت / که شاید نشانی فرخنده نام / بیابند کردند دل شاد کام

اندر پژوهش نمودن شهر حاوی را از فرود و بخوابیدن

کنون رخ بتابان این داوری / سخن بشنو از شه حاوری
ملک شاه دران شاه خاوری بهن / کی دختر شش بود چون حور عین
بیالا خرا مند سرو بلند / ز گیسوان بر گلکن مشکین کمند / درخشان لبش چشمه نوش آب
دو جادو دی مجموعش از خوبیست / دو هندو بش افکنده در بیست / لبش نوش دارو می هر دو هند
دو برگ گلش سوسن مشکبار / دو لعل لبش شهد شکر فروش / سیه زلف در زلف مشکین نام
سمن بوی سیمین بر و خوش خرام / پری روی و طلعت بسوسه نام / مگر دلو بسام را روی بود
دلش فتنه از دست و از آن نگل / همش فتنه از چشم و هم بر زال / شده صید آهوی نگارش دلش
بر آشفته چون چین گیسوی حوش / دو تا شده طاق روی خوش / دو بادام بیکون شده دو نیست
دلش فتنه از زلف عاشان زده / هنش رخ که بر اهل عالم زده / چو بلبل شده فتنه در گلشنی
دل ریش از دیده بگشاده آب / سنا نامی مرکان بیوی دلیب / دلیکن کس از خوش قوان او
مگر اشک گرمش که عمر از بود / وبا آه سرد و رخ زرد بود / چو بد از افسرده و بی بوی
بر آشفت و گفت ای ز مهر بی / کجا بوده تیره شب بازوی / پراکنده زلف از کجا بی بی
هوی که در باغ کرد هنا / بدوی چون فتحه خنده / مگر صنوبر سری داشتی
چو سرو داچن سر سر ای / مگر فتنه بودی که بیوسته / دل سنبل از سر شکسته
زرگ سمن تا سبک گل برده / دل لاله از غنچه گل برده / دو هندو ی رخشان در گلکنا

بیالا بلا بوده تا بوده / گواستی تا کجا بوده / گر آزاده سروی شدی زیر کی / که بشکستی ارکش و طرف دی
چو دوری زگل خار خار کند / جدائی ز زرکس خمار کند / سمن بر چو گل از سخن بشکفت / بدان تا برد سر گرد و گفت
که ای آفتاب سپهر جمال / بدیده بخوبی سپهر مثال / بیج شرف شه دلبری / قمر مهر رو منی انتری
جهان ملاست بفرمان تست / بگویم چو آزاد و سرو درست / دلم همچو پسته دهانی بکار بود / زمانی به پستانم آهنگ بود
دگر هم شنیدم که فرخنده بام / قدح نوش میگر دما فرد کام / مراد دل آمد که در کوشه / بجنبم ز باغ نظر خوشه
دهم گوش بر قول مطرب بعیش / بمرغ چمن بازگویم غمی / دلی زلف هندو چو بگشاد دست / در افتاد پیش عاشقی زبر دست
چو صبح امیدم دمید از درست / دو چشم تماشا بر بدن گرفت / خدنگ افکن شیر گرم تیر / گوزنی بر دو برلب آب گیر
کمانم بپیمان بود گر شاخ سرو / بپیکان در آرم خرامان چو دو / ولی چون خدنگم رود شد درست / خطا خورد و بر شاهبازی نشست
بدان شاهباز ار بود در رسید / همان نظر سام فرخنده دید / بر آمد ز افغان چو بل نوا / بیکره خروشی که می میسوا
بر برجت همآشیان ساخت / روان علیه بر سرت سایه انداخت / چو مرغی که سیمرغ آمد بر / چو رخی چو خورشید تابنده بام
چو صبح امیدم دمید از درست / دو چشم تماشا بر بدن گرفت / چو دیدم جهانی پر از دلبری / دهش مهربان و فلک پرورش
مهی طالع از برج ساقی بشب / بقد راست مانند سرو بسی / خضرت شیشه زرنگین کمش / سرد سر و گرد او زنده کش
خرامنده سروی طبیعت چو باد / چو گل نفحه دار خوش و تازه باد / چو خورشید تابنده گوهر کنار / چو جمشید با جام گیتی نمای
هنوز آتشش خالی از دود بود / ندیده پس از آتش دود بود / خط سبز شش انگیز مه چو مرا / ولی خالش از رخ چو خورشید تاب
روان از خوش آب آتش نشان / در آبش قوی زد ز آتش زبان / شده نرگسش آب شیر چگل / ولی آتشش خالی از دود دل
بنفشه چو خیش بر سر شکر / فکنده لبش شوری در لشکر / چو آن گفتها شد بیکر دگوش / در دو خیره بگشت و میشد بهوش
چو باز آمد می گفتی آنها مروی / چو دیدی که بر یک بیکار بود / ندانست دهوش که آن حال چیست / دلش بسته در بند سودای کیست
بلبل خوشان بر من بوسه داد / پس آنگه لب از خنده بگشاد / بصد لابه گفت ای بت دلپسند / نگار خنش شمع چین و چگل
چه دانی که در هر دمت مدعم / بهر حال در خدمت محترم / اگر ناگه گشتی گرفتار دل / بپوشیدن کنی از من سر دل
کسی را که در دی بود چشم آب / نشاید که پنهان کند چشم آب / بپرواه در پرده رانی سخن / بیا پرده دار کار با بر فکن
بشر بری بعیت آزری / مه خرگهی شرمه جاه بری / بخنده سر درج در بر گشاد / لب در نظارا بهره در گشاد
زعتاب بنوده خوشاب را / بخوشاب رفت حباب را / که خاموش گل گفت با گفت / در یکونه در دانه ما حقیقت
مرا با نگاری که در پیش نیست / سری بست بسل سر خویش نیست / سدم صید بر انگیز دگار / چو خورشید بر شیر گردون سوار
گرفتند نازیر و / مرا چشم بر روی او باز بود / گرفتم هوا همچو باز سپید / هوا و سر و شد دل بر سپید
که باشد که چون بر دلم گرم / مگر سایه افکند بر سرم / همم بال شکست و همم پر گشت / ز تیر قضا چون توانم گریخت

کنار پیکره آذر فروز / دلش را نمیداد کاری خرد / خور فرسم که خون مردم خورد / چو آتش همه آب مردم برد
مبادا کلک زعفرانی شود / سخن نرگست ارغوانی شود / پریوش نگاری که دلبست / به تیر مژه بال طلعت شکست
مخوهم که او نیز غمخوار بایت / دلش تشنه روی همیار بایت / طبیب ار بر روی نشاید نهد / چو داند دوای دل درد مند
شود سام یل را سپهر آن / دبا همچو عقا شود بی نشان / مینیدش کو هم در آید بام / شبی همچو روزت بر آید بیام
بیا تا بشادی بنوشیم می / روان شاد سازیم از آبگینه / که غم نان کاید خورد گم کند / به گفتم که دو دیده پر نم کند
سر بیده از سام فرخ نژاد / شنیدم که کیهان سخن کرد یاد
که با آذر افروز همه روی سخن / بدید و سوی قصر شد تا بخن

اندر بردن عالم جادو سام را و چگونگی حال

اره عالم افروز آگاه بود / شب و روز او را هوا خواه بود / چو دید آنکه با مشتری مهر روی / سخن گفت پیر شکر کرد یاد
زافسونگری سام را در ربود / بردی هوا رفت رسانید زود / بر غرار بیش آورد باز / در آنجا در آمد بسوز و گداز
که ای مور کام من کن رود / ز جور تو تا کی شوم بیوه / ز عشق ار چه بادر دو غم مرهم / شب و روز از خال تو آکنم
اگر چه نشانم ز اظهار / ولی هستم از خلق با هنر / ز هجر تو بر لب مرا جان رسید / خرد شم مردون گردان رسید
ندارم اگر چون پریوش تو دی / مکن سرکشی چون شدم خوبروی / بخوبی نیم زاد از فروزم / سرا او بود شاد و من غم
بمه پیکری شهره دار در زی / تو خود برج من دمی تنگری / دمی شادکن عالم افروز / نغم با کی شب گند روز را
سخنهای او دو که شنید سام / بگفتا نه بینی ز من کام / مرا آرزوی پریوش بس / که او چون ملک تو دی چو حبس
پریرو بر آشفت و آنگاه گفت / که اکنون سخنها مرا هم گفت / چو از رخ خوش بر تافتی / سوی دادی خورشید تافتی
مرا هم بود جنگ دیگر دراز / چو بیم که محرومی آید فراز / رخ از مهر تابم سوی من کرد / به ایوان شاهنشه چین روم
پریوخت را در بایم کنار / همه روز شاد و بسی روز سیاه / دگر بین چون پردازم از دی دلن / بخوبی شایم کنم نا گهان
اگر شیر نگی دگر آزدها / چو من خشم گیرم بپایی رها / بجا بجو بشنید این گفتگوی / ز اندیشه او را فزودت روی
بدل گفت اگر بر شاهین / خنانی ایوان مقصود چین / مرا بخت فرخ در آید بکار / نه بینم من آن لف پر بیقرار
کند چون پریوخت را دل تند / مرا نیز از کین بسا بر گزند / چو او تند گردید من می کنم / زمانی نگفتار گرمی کنم
مگر شش ز پیکار باز آورم / از این کند اشش ز باز آورم / همانگه به پیچید روی چو ماه / بدو گفت کای دیو بدی
چو دانی که سر خیره بر دیگها / ز من دور گردید صبر و قرار / اگر چه تو هم خوبتر می کنم / همان نیز شادی ز من می کنم
ولیکن مرا بخش خیزد زمان / که بینم رخ یار شیرین زبان / پس آنگه بشادی همه کام تو / بنیکی شود آن سرانجام تو
برافروخت رخ عالم افروز نیز / ثنا گفت بر شیر پرهیزگار / بسی شاد گردید از آن بخش / بیامد بسی بوسه زد بر زمین
زمانی چو شد بهلوانی / بگفتش مرا بر بسته کمر / که هستند دلخسته آن بخش / نه بینند در بزم چون بوی زین

پذیرفت کفار او را بپوشی / بجا با زیر دوش بیضون گرسی
سپک سام نیرسوی قلواد شد / ازو انجمن سر بسر شاد شد
کسی را ازو نداشت باز / بجز گرد قلواد گردن فراز
پس آنگه بشادی ال دم / همی آب بر آتش غم زدند
عقاب سپیده چو بر پر کشید / غراب شب از آشیان پر پرید
نوازنده کوه آتشی بر فروخت / شب تیره را همچو هندو بسوخت

نگار رفتن سام و دیدن قلوش ابی را در خواب

روان سام نیرم عزم رزمگاه / بابسا فرد آمد چو بر بهار
دوان در رکابش ملک زنگیان / چو سلطان سیاه چنجر زبان
گرفته بسر دو طوق عزم / چو آهوی ستاننده شیر نر
ز بر دو کمان کرده در غبغب تر / نوند سواران دریا گذار
شتابان چو صرصر چو باد بهار / یکی اندر زمگان نخجیر جوی
بخیر شیران در او در دوی / جهانجو چو خرم سوی صحرا نهاد
سواری در آمد بنخجیر باد / پریوش و مهی بر سمندی نیاز
خرامنده و خندد و یا گداز / شتابان زمین کوبه پیران نژاد
نهان گرده چرخ فلک زیر گرد / جهنده چو برق و رونده چو باد
پرنده چو مرغ و دلیر و چو نیر / چو مرسام او بد از آب تیز
بلب صحن خاک از نفس تیز / همان سام شبرنگ پیش رو
دو چشمش ز خارا چو هیزم باد / بدو گفت کای شاه سرو سهی
فروزان ز تو فر شاهنشهی / بگو کز کجائی و نام چیست / بدین مرز فرخنده کافر تو چیست
زمین را ببوسید فرخ سوار / پس آنگه چنین گفت کای شهریار
چو ایرانی غریبم ز ایران زمین / کنون وی دارم با قصای چین
جدا مانده از یار و دور از دیار / سراسیمه چون باد و چون خاک خار
امیدم ز سرگوشه توشه / بصیرم هر خرمنی مرشه
بهر کشوری سیر کرد و سپس / بجز سایه هیچ نبودم کسی
مرا بود شاهی خداوند کار / بهر حال مرشده را راستار
کنون مدتی شد که گردون چنین / جدا گردش خسروانی سریر
بمانی که بود آشیان سپهر / نشین کمش لوح خورشید مهر
زمین و زمان خرم از فر او / مه و مهر در سایه بر او
چو خورشید سر سوی صبح جهان / چو عقاب با قصای چین و ختا
اوآنرو نهادم سر اندر جهان / بهر سو ز پویان بپوی زدن
زغود در گذشتم که در روی هم / ولیکن ندانم بودی کی هم
از آن آفتابم ز سر در گذشت / که آن آفتابم ز سر در گذشت
شنیدم که چون دل نابرابر / بچین رفت و داد خبر بر شرف
بآهنگ چین چو که شتافتم / نشانش نگاه در زمین فتم
فلک بین که چون بیدادو مرا / تو گوئی که خون بیدادو مرا
بدو سام یل گفت کای خوان / زمانا نام خویش از چه پنهان
کسی را که گوهر گرامی بود / کند نام پنهان نه بایی بود
که ما هم غریبیم و شوریده کار / جفا دیده از گردش روزگار
جوان گفت کای شاه فرخ بخت / منم قلوش ابی خوش فراخ
زمان مل را منم ابن عم / خداوند بسیم و مال و علم
چو بشنید از و سام فرخ نژاد / بجست از فراز کار چه باد
گرفتش بمهر دل اندر کنار / ز مژگان گهر کرد در دوی
ثنا گفت بر داور کردگار / ترا شکر ای پاک بیچون و چرا
که دیدم رخ یار خود در درست / ازین پس نگیرم من از کار سست
بسرعت شوم خوی من عزم / نیارم بجز رود و بار هم بجز
سر دیو و دد را بگیرم بچنگ / زمانی نسازم بجائی درنگ
شهنشاه چین را بشکنم / همه لشکرش را بکشتن دهم

بدینم رخ دخت فغفور چین / که صبر آمدم عقل و دین
ببر در کشم سرو سیمین تنش / چو پروانه گردم بگرد سرش
وزانجا سوی مرز ایران شوم / بنزدیک شاه دلیران شوم
به پیشم منوچهر دلاور / که زیبای تخت و فتاح و هنر
دلیران ایران زمین گاه / سپهدار و شیران با رزم خواه
بر پیرمادر شوم شادمان / که هم جان فشانند و هم مهربان
نگوئی نباشد زما در کسی / اگر چند از و رنج بینی بسی
ولیکن چو بود از سر انجام کار / که ناپایدار است دنیای غدار
پس آنگه چنین گفت کای نیک رای / منم سام یل گرد و کشور گشای
ز دابل جدا دور ما مدتم کام / کنون کرده در رزمگاه و خرام
ز فرش می گشتم افتاده دور / شده رفته بیگانه و پر غرور
بنجاد زمین شبان تیره / بدین گونه چندی گذشتند باز / نهاد و فرخ سوی کاشانه باز
یکی بزم خرم برآراستند / زمین را بجام می آراستند
نوا برکشیدند رامشگران / قدح نوش کردند سیمین بدن
عقیقی می اندر قدح ریختند / می و مشک با هم بر آمیختند
نوا کرد بان رود بنواختند / بر آوای بلبل نواساختند
پرستنده ساقی مه شهوی / بکف بر نهاده دمی مشکبوی
بدین گونه کردان بین جام / قدح نوش کردند ما صبحدم

عاشق شدن قلوش بر چشمه خاور و چگونگی او

سحر چون بر آمد ز مرز چین / نسیم گل و نکهت یاسمین
شمیم روان بخش باد بهار / نشان داد از آیینگان نار
بگیسوان بر آمد عروس خرد / ز ریوان بگیسوان شد آن لاله خرد
روان بخش شد باد مشکین نفس / سرایندهٔ مرغان شیرین قفس
بخواندند تسبیح شد شکار / بخورده هر خان می خوشگوار
نسیم صبا گشت هر سو نثار / چو چین سر زلف مشکین یار
بتو مان بکام دل دوستان / زدند از حرم نیمه در بوستان
چو خورشید تابنده بر هر کنار / برون آمد از قبه زرنگار
رو انگشت با ساکنی باغ / گرانمایه فلاد و قلوش براه
زمانه که برون آمد از نیمه / خرامنده سروی چو رنگ زرد
زده سنبلش بر زد از طرز / جشن بصفت شام نوروز
رخش آفتاب جهانتاب دل / خم ابروش طاق محراب دل
بلبش روح پرور دل مسرور / سرش مهر فرشاد دل در تن
فروزان خرش شمع تابان جهان / خرامان فتی سرو بستان جان
سر زلف مشکینش رنگ حنا / چو هندو ببازار چین بی بها
رخش داد ابلغ نیوان نشان / سر زلف شوریده بر پاشان
بسیب ذقن بخش و ان رخ نظر / بدش معتبر تخی زر زر
بخنده شاه سام بی پناه / ازان به که بر بر بخش رخ
قضا را ازین چرخ گرد رها / بزد بر سر دش فلق تیز رو
چنان زد که تاج کیان سر / ز ضرب رخ مهر منبر ز سر
چو تیر شعاع از کمان هوا / که کارم شود زین سپس سرو زر
مرا چون برشته ماه نیم / چرا مهر و ماهم همی بیم
چو از شمع دارد دل شب فراغ / بگوید چه پروانه در آن سراغ
نگارد قلوش در آن باغ بر دی / که دارد سپهی شهنشاه زرد
چو از باغ و صحاف بیچی بیاغ / ازان جا بشتی دمی پیش شاه
زباد دام آن رشته سر دی / چو برگشت خشت بیچی سپهی
بصد را به کلت می فروزد دم / سر در کمی بر غریبان کی
رخم آتش دل چو آتش در / ز زین سر بین تا چه می در
ترنج ز جاشنی کرده ام / دلی دل سپیدی پر زهره ام

دلم بسته پیشه نگرفت / بدست آتش گون که در خاک است
بزرین ترنجم برود بی قرار / از آن سیب سیمین مرا دم بدار
چو نیست کندت پیشه کن / که بی هنر باشد زر پیشه کن
شکسته دل از چشم بادام است / چو بادام افتاده در دام است
گل یاسمین بر بت بر بری / مه لاله رخ شهر خاوری
بگرد گل شش بنبل از خوف / سر و پیش بر رخش موی کاف
چنین گفت کاین مرد که دوده نام / بسوزند کی تخت سودای خام
چو دهقان ز دهقان بر آسمان بر گشاد / مرنج از ترنجی نشاخ اوفتاد
بکوتاه دستی ز بهره مند / مزن دست بشاخ سرو بلند
که گر بنا شد بدین رنگ / که گر سوی باغ آمدی در کنار
چو بلبل برو مرو شیر هزار
تفرج حلالست از این باغ و بس / ترنجی چو دریافتی در کنار
ترا با گل سیمین چکار / زدل کو دست بر دل سرو
دلت سیب سیمین تمنا کند / زبخت ولی دفع حسرت کند
تو را با من این گفتگو چون فتاد / بروکت سکا با خوشش باد
پس آنگه نظر کرد بر ساقه دوست / که ای آفتاب از رخت رفته
شب صبح خیزان بی روز / چراغ دلم را بهر خوشه
زماه جهانتاب شب زنده است / درخشنده مهر را سوز است
دلم چون فتاده است در قید زلف / تو صید پریچهره چند
غم درد ما خورکه درد تیاد / پریشانی درد می زر رسید
تو پاسانی دار این گنج کنی / کهن کی بگردد چو دی نهانی
برآورد شب گرد روی تو دست / بزان برخت صبح روزم بست
دلم در حلیت بزدی نهاد / که مغزی چنین در کس نیاد
بدو گفت سام ای فروزنده ماه / جهانی جهانرا بروت گناه
بماه رخم کی رسد دست / کو کس را نباشد بر آن دست
ترنجین ترنج تو ارم نصیب / مرنج از نسیبت ندارم نصیب
مرا از ترنج تو در جست / رنسیت دلم را نصیب
ترنجی فکندی من مست عشق / سیفکن که در ارم از دست عشق
رشکم که نارنج گون گشته / ترنجم برفت زدل در دهان
زبادام ترکی بنا زادم / که سیب خلم بر دست آدم
چو زان نار پستان خم شد / مرا نار دادی از ترنج تو
چو نامش حسن می گذارد مرا / ترنج تو دانم نسازد مرا
دل ناگرفت گر کنون عیدست / شکاری کمی که در قیدست
بنصرانی گر شی بکام / چو ماهی که بیست آمد بدام
ترا ماهی که رو نشد شصت / پستانت فتاد ماهی است
شکار تو شد شیر گرمی چنین / که گر دست بر شیر گیرد کمین
کمن بی خبیش ز دزد حلال / که مهر رخت را بیاد دار
چو دیدان پریروی رخ خوبی / که سام از رخش برخی زرد
زبادام بر لاله عناب رخت / بران خاک راه از مه بیخت
چو نوبید گشت از پی گرای / تا گفت و برگشت ز دعای
چو دولت سلاح رسد کنا / بجرگه در آید چو خورشید و ماه
چو شد بر تخت بر نشست / گل بر سر و جام و نسرین بدست
بکمر بسته فاد بر پای تخت / بهان خلوت گرد و دشمنه
زده چنگ بر چنگ در شکر ان / روان گشته می در گلو در زبان
بت رود زدن رود دیدی / رخشاق بر دم تو سیاه
پر بچه بر کان بخی کلام / بباد سر افراز بر تخت جام
جهانجوی خوش بیدی / سر مادر ش بر بت
چو شش ماه تنگ بر بخت بر تخت / روان کرده بر روی سیاه
بخشم نهاده عشق بر آب / نزد پس و اکرده سیاب

ز مهر رخ شه خاوری / زجان گشته نومید از دل بری
جهان از دم آتش شوخته / روان شمع گردون بر افروخته
برآورده مرغ عصر ای خروش / سر غار ضان جام می کرده نوش
رخ از آتش می بر افروخته / گهی ساخته عود و گه سوخته
دگر باره برخاست آواز ساز / عراق و شاهد خنداجاز
زبسته کار آنچنان خوش نشور / که در محاسن افتاد شور
حسینی چنان ناله سیکر و زار / که شد هوش از دست مرد زنان
رها دی خود از زده نیز و فرو / که ای چنگر غافل غفلت
خروش و نوا و سنتی و هیمان زنگ / چنان پر شد این گنبد نیل رنگ
که ناهید از آن رنگ در آب شد / دل بره زان قلقل آب شد
زرگونه و در سلک و چم / دل بخردان کم آزرده هم
مرغ خیان زد سر از خاک / که از دست رفتند گردان
زاواز گو چاک بر کان کم / بری گشته از جنگ و پیکار هم
مخالف چنان رخنه در جان
دو گاه دو دو نور در خان فرو / ربوده دل از سلوه هم دو
زکه در دنیه شد حصار کرد / کسی چنان بر سکانی
بیافی دمامور و رک و دو / دران بزم شاه فرخنده
چنان راست شد زه بسیام / که بر یک گرفتند از آن بزم کام
پلنگ افگنان سلبه خرب / یکی تیر تا زو یکی تیر جواب
پرستنده کان دستها شاف / یکی در ادو یکی بان بخف
رستی گرباره مرغوات غم / شد غار زهر نیمه نو
عنیران چو شد آنچنان از نفت / دل سام با کام گردد جفت
زغزال ابل سیب تو هوات / که کار طرب بیش از آن غمزه است
ترنم نوا چون نوا ساز کرد / زنو سام بی نصر اغاز کرد
زنا فی با تنگ نیز غنود / زدل زنگ چاچل می زدود
بدیگونه تا میل شب در رسید / سپاه شه روم شد نا پدید
دو دو آمد از تخت فرخنده سام / سوی خانگه شد از آن کام
رستی عوان از شر عرش گرفت / چو بخت من خفته خواب گرفت

اندر خواب دیدن سام پریرخت را

خوشا ملوت دوست دلبر / دلی کش بیند در شب آب
خوشا با خیال سر زلف یار / رسن بازی و دل بیجا نمار
عجب بود آتش خوش دل / که در خواب بیند که آتش برد
چو شد شیر گیر آهوی خوب / درآمد پا چو خوش در خوب
چو گلزار جنت یکی باغ دید / همه باغ پر لاله و سنبلید
یکی بوستان چون مزاج دلستان / همه بوستان سر بسر گلستان
روان گشته دریای آب زلال / پر بچه چون خرامان بقرو
بجلی در آورده شمشاد را / جهان کرده مرسوز در
قدش سرو و زیبا بر زنده گاه / رخش مشکبوی و شبش مشک ماه
دهش مشکبوی و شبش مشک ماه / غمش عابن کز ای دلش جای گنج
چو خرم بهشتی پر از نیکوی / سمن بوی و گلبن می و خرمی
غرامند در باغ سرو بلند / خرم اندر خم افکنده مشکین کمند
روان گشته با کس می و مست / چو گلدسته و سته گلدست
پراکنده کیسو بدوش کمان / زعنبر شکن مهره عنبر فشان
پرستار با او دو سرو سهی / یکی برین و یکی بر یسار
که خیزید کان دو عیش سپهر / پریچهره تخت خلفوص بر سپهر
چو بشنید سام ز خوش در دلم / بر و شد ز خوش در دلم
چو سرو سهی گاه گرش شد فتاد / پس آنگه لب دلفشان بر گشاد
که ای مرهم ریش دل دلم / دلم از لب گشت کامرانی
شبی تو بپیش شادم فتاد / شکایش لا غم دلم فتاد

زهی کرده زلف تو در بند من / ز زلفی مرا زه نمود و بچین
میان تو موئی و اندوهی کم / من از غم چو موی تو ای خم
چو هندو و خال تو در آتشم / ز تو رشید روی تو در تابشم
ز نقش رست سخنه دیده ام / بنقشی که نقش نشنیده ام
من از نقش رویت در اندیشه ام / که صورت پرستی شده پیشه ام
تو در چین و نقش تو ام در خیال / چو نقشی که نقش تو باشد حال
تو در دلبری و من از دل بری / بگو تا کی از بیدلانی بری
دلم مدتی شد که در دست تست / گرفتار لعلین شکرشکست تست
در آهوی چشم بصید تو شد / چو آهو که فارغ ز قید تو شد
نشان تو هیچیم از هر دیار / حدیث تو هیچیم از هر کنار
چو نقشی توای بت آذری / که نقشی ندیدم بدین دلبری
دلم را تو لعلت قراری نماند / مرا خود غم غمگساری نماند
زهی قامت سرو آزاد دل / چو دادم ترا دل چه دادی دگر
درین ره که رگذرت عیاری رسد / درین رهگذرت عیاری رسد
مخور غم که این درد و غم بگذرد / چنین بگذرد ما که هم بگذرد
بفریاد ما رس که فریاد ما / برد سوی سرخ پرین دادما
غم کار ما خور که غمخوار ما / بگو چاره ما که بیچاره ام
بت ماه پیکر مه شکموی / گل یاسمین بوی گلبرگ روی
ز مه زلف عنبر شکن جو شکست / به تنگ شکر کرد تنگ شکست
سر درج گوهر فشان کشود / چاشنی پس لب گوهر فشان کشود
که ای فاتح از مهر بانی دلبری / چو پوشیده سر مهر بانی بری
تو کی از برد دست تا داری / که صید تو شد شیر عاری
مرا گر بیان چون دهان تنگ تست / گنون تا تو ام در میان تنگ تست
بیا زار دل که آن لعل تست / چو ارزد که قیمت بس نازت
فراشت دل چون دل تنگ تو / گلوخی بیرزد دل تنگ تو
تو بر تخت شاهی دو دعوی خنی / ندانسته مرغی معنی خنی
مقام محبت سر تخت تست / سر افکنده کار اسیر تخت تست
اگر عاشقی ترک شاهی بود / بخون دل او دگر ساهی بود
دل در دمنت که دو دیاده است / همی جا بازی فنا یافته است
درین زلف مشکین چه کار تو بود / کجا تاقت زخم مارش بود
که گفت که رو عاشقی کن مگیر / برو سر به پا سر شوش گیر
چو پیچی درین زلف پر چاه تاب / چو بینی این رکس مه خواب
چو در خواب گردد بینی مرا / یقینم که از دور سینی مرا
گر از چشمه حیوت آب آمدی / گیت درین مرحله خواب آمدی
تو در آتشی بت آید بر نشیم / زهی خواب گر خواب تابیم
چه رنگوارین باده سرست شد / ره نیستی دشت است
برو دست این و دبر بستی بر / چو دیوانگان سر بستی بر
چو گل در مقرلات دنیا مگیر / چو پیشه شکوباش پیشه مگیر
رسید دلی نیز فرمان بر / بده جان و از جنگ عالم جان بر
قو بهت بدان دار کار ده در / بر دن آئی از جنبر روزگار
[illegible] خواهین کردون خرخت دیده بند / دلی سلطنت در کدیخدای
نوای دل زینهار آفتاب
تو در خواب گل نشینی مرا / بود در آنکه در خواب بینی مرا
چو سام این سخنها گنون شنید / دل سنته در بر بخون آبش
بر آورد مانک و در آمد ز خود / ز سیمش سرخ گشت سیلاب
برون آمد از قصر گرم مرا / غریوان و گریان و دیدار جا
بشبرنگ سرکش ز خندید زین / روانش روی مرد تو زین
بری گشت از ملک فرمانده ای / ملول از سر تخت خاقانی
نه کس مهر شیر خم خشم / نه کس مهر شیر دل غرار
عنان داده بود زمین کوکب / قرین کرده در دل آسوده

بدیگر دیر ماند با درد جسم / سپهن تا بسر حد چین زد علم
تو نیز ای دل تنگ این تنگ نای / بردن هرگز نیو تر نیز تری
برو دست این و دبر بستی بر / چو دیوانه کان سر بستی بر
از این باده مرکس که سرمست شد / ره نیستی گفت آهسته شد
کسانی که در نیستی کوشند / ز هستی هزار خواهو کشند
چو اصل خور از کان برآورد کس / ز زبست کوه کم کش کم

رفتن سام از خاور بچین و مقاتلت نمودن با جعفر و آگاه شدن بر جادوگری

شه شرق از تیغ که تیغ زد / سر تیغ بر جوشن تیغ زد
ز خاور زمین سام ابن نژاد / بسر حد چین راند مرگ پاد
ز ناگه بنزلگهی در رسید / سه مرحله بر کال لاله دید
درو کاروانی پر از مرد و زن / شده رب انگیز انگیز انجمن
یکی پر فرخنده سالار بار / بسی دیده تیاب دیده و کار
ز اندازه بیرون درایم زر / بپیشش غلامان نیز کمر
ز دستش ایران در چین مقام / چو سعد فلک سعد و سعد الغلام
چو سام آمد بر پای بست / رکابش بوسید و کرد ش درست
شاکفت بسیار و شیش نشاند / سخنهای نیکو بدو بر راند
که شاد آمدی بجان و جا / شتابنده زیشان بگو ز کجا
بهوا که فرخنده نام تو چیست / مقامت کجا و ز کدام تو چیست
بدو سام گفت ای بماند پیر / دلم را حدیثت چو جان پذیر
غریبم ز اقصای شام آمدم / چو آهوی وحشی بدام آمدم
مرا اسب جان کاین نام / بچیم هو و بت مقام
منم بوقیسان بازرگان / ز بون گشته در دست دزدان
بزم تجارت برون آمدم / ولی غرق دریای خون آمدم
بدان پیمانده سیکسام / بهامت هوا خواه و بخت کام
که چون کوس علت بزد سپاهان / رخ آورد در سوی ره کاروان
دو صد زنگی در دمامی و سیم / بسنج همچو قارون بمال چو تیر
ز دریا علم سوی صحرا زدم / ز ما صبح خون بر سر یاز دند
بیرون از کاروان مرحله بود / بکشتند از ما بسیار مرد
من خسته را این بجا در نهند / از آن ورطه خون به پیرامن
تو هم باز گو سر بسر راز خویش / فرو خوان سرانجام و آغاز خویش
که اینجا چه جوید چه جوید همی / در بجا سوی که دارید ری
گر نامه سعدان بازرگان / بر و آفرین کرد و گفت چنان
منم ماجرا دخت منصور تن / ولیکن نشاید مرا زان تبین
بسی کرد آفاق گردیده ام / مدد یک و شادی خود دیده ام
ز روم آمده رنج صد ساله بجان / چو هوی شکیبن مقاد بجان
ولیکن دری هست بر گلبد / ز زحمت بگردون رسد دور
که خواهند زینه ز دنیا ملو / فلک کمترین پایه بام او
در و زند جادو گرفته قرار / فرو بسته بر مرغ و ماهی گذر
و گر زانکه چند یکانه / کند خود بدان نمردم بله
کسی را کجا هست دینی نکو / سلامت بیارد تدارش درو
کنون کو تواز ما نگردی ملول / بفرزندیت دارم کنون قبول
ولی چون مرا با تو خواهد بود / حذر کن از جادو دو چهر
چو فرخنده سام این کلمات / شاکر دو در شرح کلمات
تو محمود می کین بند بات / تو دمان ده و دین سر افکنده ات
ولیکن نیندیشم از جادو همی / بجادو نمایم کفت سوی
بگفت این و بر کرد شبرنگ / چو بر کوه پیل شیر سنگ
ز آهنگ جادو شدن جنگجوی / بآهنگ جادو شدن جنگجوی
شه شیوران گشت شاهی / مه مهر و زان خورشید ری
خروشید چون باد بر کوه کوش / بشد کوش از کوه پیکر سوی

بهامید از آتش بجوش آمده / ز تابش فلک در خروش آمده
چو جوشش دریای زنگار گون / زده موج گرد بنفشه آبنوس
علمهای زین و پر چم سیاه / ز ماهی علم برکشیده ماه
همه پایه پیکر درفشان و فش / بران شعله‌ها از خیر بر نقش
همه کوه پر برق پیری تمامی / همه دشت پر پیرق بی‌شمار
عقیق قبا بان زرینه چنگ / زده چنگ بر چرخ فیروزه رنگ
شده شیر گردون شعله کباب / بجوش آمده چشمه آفتاب
جهان چو دریای آتش شده / دم آتش افشان دل آتشیده
پر آشفت بر شوالک تندبای / چو دریای آتش در آمد بجای
خدای جهان را دمادم بخواند / عنان بر زد و بود بر کشور خرج
در آتش جهان را دهم سنگ کش / ز آتش کند کردگار آن شیر
چو گذشت از آتش سرش ران / نمیداز فروزنده آتش سان
بسی آفرین کرد بر کردگار / پس آنگه روانشد بر زین حصار
زنانکه برآمد یکی تیره ابر / خروشان چو شیر و غریوان چو ببر
بهم اندر آمیخت تیغ و کمان / دل شیر جنگی شکستی گرفت
بدید آمد از دامن کوهسار / یکی دیو پیدا ره مانند غار
بقد چون شب تیره و زان دراز / برون کرده دندان چنگ گراز
چو پیلی شده بر یکی کوه سار / بدستش گیا اژدها همچو مار
دو چنگه دهن بد دران اژدها / ازان اژدها پس یکی تیر ها
ز هر یک چنان آتش آورده تیز / بکه کوه دنیا بیاری سوختی
یکی دیو کو آن اژدها بد سوار / دو سر داشت هر یک چو پیل ژیان
صد و شصت دندان بسر بر دهان / نه دندان که بد خنجر گران
سر و پا بهم رفته همچون درخت / تنش همچو کوهی بهم بر فراخت
هزاران خط و خال بر پشت و پهلو / سر نره شیران یکی اژدها
ز منش غمی کاندران چهره / زبانکش دمیدی ز هر سو
یکی غمزه زد همچو غمزه بسر / که از غمزه‌اش سوخت سر
روان ژنده بر پشت دیو نژند / یکی غمزه زد تا بچرخ بلند
که از زندان کوه دماوند داشت / نهیبش ز چرخ برین در گذشت
دگر باره جادو ز ژنگ / خروشنده شد همچو غرنده ابر
ستیزنده شد در کنار سپاه / جهان شد پر از دود و افغان و آه
یکی بر آمد بالای کوه / گران بر شد عالمی در ستوه
همه مار و عقرب بیارید زار / جهان پر شد از ابلک و زرد و سیر
نهاد دیگباره سر سوی سام / کشید آن چلو از لب بام
نگه کرد سام دلاور بخاک / حصاری ز آهن بدید و بسیم
بنالید بر داور هفت سای / که ای پاک یزدان هر آنچه تو خواهی
تو هستی بر آنچه که دشمن / ز رحمت کنون مرا دستگیر
مرا هم ازین ورطه راهی بده / ازین جادو جایها پناهی بده
بگفت و بنا بید بر دو گرد / زده اند سوی جادوی بد نبرد
ز افسونی زند بد اختر چو باد / سوی بی‌هلو شیر دل و نهاد
وز و چون سام بر میان فتاد / غریو شرخ دون کردان فتاد
بزد نعره جادوی بد نهاد / بدانسان که کوه اندر آمد بجای
که ای آدمی زاده خیره سر / بچنانکه از جو گردی گذر
پوشیدند از شد سام سوار / بزد ماند ابر بهار / خدای زمین و نماز انجمن
همانگه زمین کوب اسپش بند / کیانی نگان کرد در دم بزه
بر آمد ز شیر فلک بانگ زد / خدنگی بر او رد و بخشاد دست
کمانرا بمالید و بخشاد شصت / چنان زد بران پیل پیکر چنگ
که از جسم تیرش فرو ریخت رنگ
چو جادو بدید آن بر و پهلوی / که شد بسته بر وی کمند جادوی
زشت دو کو دیگر بت / بکوه فرگش در آورد دست
روان کرد که پاره همچو پاره / بیکند بر سام فرخ نژاد

دلاور چو دید آن گران سنگ سنگ / بجست از نخاد و بنان فلک
بهامون در آمد زمان همیون / برآورد آن آبدار بزه خون
بزد بر کمر بند زنده نژند / سر و دست و پایش بر آمد بخند
چو ابر شد جادو بیچاره سر / شگافت برو داد و داد گر
پس آنگه بر بسته در زود نهاد / برآمد بران کوه مانند باد
یکی کوه دید آسمانش کم / برابر نشد کیان بر بود سر
بر قله همچو تل حصار / گرفته بر و مرغ فلک کنار
درش سپهر برین آستان / بپاشش ز حل کمتر پاسبان
بر و برج کیوان یکی سکره / نهم طاق برش یکی چکره
فراز نهم خرش زنگ / خرم هشتم غرفه زین رنگ
شده طارم چارمش ده دار / ز رنگ دارش نزاد خجسته آن
فلک بانی از رزم ایوان او / خلایه سر و جهد درمان او
مر او را ز پولاد در شش قبه / ز ماقوت رخشنده و رشده بر
ستاده بنام آن دیگر کوه / جدا آورده الماس کن نقش
کمین کرده بر در یکی نره شیر / ز بالای گرز خ نهاده بزیر
چنان بر یل شیر آمیزه / که شیر فلک ز نهیبش مرد
بدو داده بدنام نوشیروان / سر و تنش فرنگست در زیر خون
که این کوه و این پیکر خرم / طلسمیست بر کرده جمشید جم
سپهبد بگرگران بر دیگ / سوی شیر شد کرد بر دیگ
بزد گرز و بر مهره بر فشاند / فلک فرش گفت برتاند
بهامون کون در غاد فیروز / هم اندر زمان شد ز جنس نیز
بیاوردگاهش علم بر کشید / بر آمد چو چرخ گردنده ماه
بر بر شش بر آمد چو سلطان ماه / خود از طارش در عرش عرش
تفرج کنان کرد آن بارگاه / روان کشور دلکش عالم پناه
سرایی بدید از لاجورد / در و چار ایوان زیاقوت زرد
چو خانه چین نقش و نگار / یکی تخت فیروزه در پیش کار
مدایوان ز تختی از ساختن / سر از طاق کیوان بر افراختن
یکی تخت فیروزه در پیش کار / بتی رنگ بتخانه آذری
مری یکتری سیوتا بنده‌ام / گیسو فرو بسته زیبا کمند / بر و سایه افکنده زرین درخت
بر و سایه افکنده زرین درخت / تنگ خوری نشسته کرد خوش
مهی عزت شمسه خاور بی / مسلسل شبش رخ ز رود بود
مهش عزت عالم افروز بود / بد سام گفت ای جهان بود
گرامی تر از اصل آن سرش / شبش خادم زلف چون مشک چین
مه از خرمش طلعت حور عین / بگو کیستی و ز که داری نژاد
بهنجا که آورد و عامی تن / چرا ای بندی شکیبی رنج
بت شکرین و نشی پیش زان / شکر خنده گرد دکت بخوان
منم دخت خاقان بر خوشنام / در افتاده چون مرغ در دشت کام
بشبگون سلاسل بند دم / بمشکین رسن اندر اندر دم
شبی زند جادو کمین بر گشود / ز یوان خاقان سپیم ربود
بهمکر و حیل در کمند و بند / بر زینه در پای شدم بند
تو میر ای جلعت فرزند ما / بگو چون فتادی درین جایگاه
که جادو ز بخای داری دار / یار و چنین مرغ گردان گذار
بر و رحم کن بر جوانی خویش / بجشمی بر زندگانی خویش
بسا دا که آن جادو نابکار / بداند برآرد ز جانت دمار
بدو گفت سام ای جهان بان / شب تیره ات ماهر سایبان
ز جادو نگونی مرا آگهیست / حسودت چنان باد کو زین دیست
بشمشیر کین داد بستانش / سوی جسم فرستادش
مخور خشم که مارا ز جادو نیست / که شیاه از حد دکم بود
کنون ای پچیره سیم / گو گر بر مخت داری جبر
بر جو سنگ تا نی خوار / که جانم برادر دارم خرم بود

بچین هر دو مان چون دو دلبر بودیم / دلی هر یک از یک برادر بودیم
از اول که از مایه خاقان چین / نبیره بکین داشت تو از نخست چین
ازین دیر فانی چو بیرون رفت / بفغفور چین مملکت باز ماند
چو لف پریوخت لوحی فرستم / دراز است اگر قصه گویم تمام
کسی را چو من بخت دارد بسیار / دل خسته در ورطه خون مباد
تو نیز ار بپرسیدی ای مهربان / چو بیگانه از چه زنی سخن
بدو سام بل از خود بر گشاد / که چون در نگ پیرنج فتاد
دگر گفت کاین سرو سرو چمن / جمال تو خورشید تابان من
چو آن ترک بهمین بر سنگدل / چنان تنگ بشست در تنگدل
بدو راز دل آنچه سد گفتم / درو کام دل من تمام
بگفت این و آتش زدن زان درخت / بت لاله رخ را بود دل سخت
که از پشت شیر شکل الصبح بیست / که از پشت شیر شکل الصبح بیست
زبان دام تکبیر را باد داد / بغندق سر زلف زنگی نژاد
پس آنگه شکر خایی شیرین سخن / شکر ریخت از حنظل شکر شکن
سر و برج یاقوت بگشاد و گفت / که مشکنار می شاید هفت
چو پوشیده داری من خاطر / که این درد را از من آید دوا
اگر دور گردون بچشم برد / سوی شاه قدان نسیم برد
چو زین کوه سرکش گذشتم چو تیر / درینجا بقصه دلارا رسیم
رسانم دلت را ز دلبر بکام / برون آرمت همچو آهو ز دام
ازو شاد شد پهلوان بلند / همی خواست کو را کشاید بند
از افزایش آمد صدای نیا / که ای سام نیرم بجا آر سوز
بمنزلگه جم سپیدی فراز / زمانی درین کار خانه بساز
بسی رفت ازین خانه آید پدید / مران بند دار انوها بی کلید
طلسمیست بر جاو کشاد طلسم / اگر نه نماند بدینات اسم
چو بشنید دردم رود بخشام / بگردید صحن سرا را تمام
زناگه بپستا نسرائی رسید / برو در یکی قصر عالی پدید
گذشته چرخ برین منظرش / یکی صفه از مرمر اندر برش
که از دی می دل سپر گشتی خون / که از دی می دل سپر گشتی خون
کشیدی علم بر فلک موج سبز / بران سرو دار خزان تاز سبز
بهر صفه آمد جهانجوی سام / همی خواست کرد ما را گام
صدا هی ترا مد از اقوام باز / که ای سام ای دلشین سام
خرد سند منزل بیشتر بلا / نسازد چو سازد نگردد روا
یکی دیده بگشا نگهی بچین / بگردد برون رو ازین سرزمین
که اینجا مقامیست خوش تخت / بدام خطر ها سپندار رخت
نظر کرد سام و کسی را ندید / بدان هفت سرو از فضا بنگرید
بکار در میان بود صوری بلند / چو قد پری پیکران دلپسند
دگر سرو ها یکسره بود پست / بلند شان بسرو بلند هیچ دست
جهانجو بران سرو چون سر برید / برافراز او جای زاغ دید
برنگ شترگنت زاغ دراز / بسر برش مرغی نشست فراز
چو زاغ از سر دون بگرم / برافراز او جای زاغ دید
چهانجوی بگشت از آن شخص / از آن سرو اندیشه تا بر فلک
بدان سرو دامی فگر بگرم / رخش شد بکار رکی بند
بنالید بر داور داوران / که ای پادشاه زمین و زمان
تو دانی که کس نیست فریادرس / بجز تو که بر درد کار رسی
مرا این طلسمات افسون دسند / نگانی دهای کار ساز بلند
که کس عاجز و بیچاره ام / گر فسانون بیتاره ام
مگر نامیدم ز کردار خویش / نگرم هنگامه از کار خویش
که شاید بپستم رخ دلبرم / ز چرخ برین کم نیازاغرم
چو سام این سخن گفتگو کرد و دید / یکی آتشی از هوا شد پدید
بر خان زراند و سر شد / در افتاد و گشت یکسر خفا

رسی پیم رفت از دل سام هوش / بیفتاد از پای بی پای و دوش
زنانی چو شد هوش مدهوش / بسر را زنی کرده آواز بلند
که ایکان من چون رامم خرد / ندارنی چو یاری سازم مرد
کسی در جهان بی کسی این کرد / دگر کرد هرخشت با این نکرد
بدام بلا تن در انداختم / بگوش زدات ز ناساختم
بمکام من کرد آرای روت / که درد دلم را بالعلت دوست
نظر کن بدین مالهٔ سوز زار / بده کام دل عالم افروز زار
دل سام از گفت دلخسته گشت / نوکشتی مگر شیر بر خسته گشت
بدو گفت کای مایه جادوی / چرا رخ نمی بی ازو بی
ز ناز تو نجاته دامان خوشم / زبان بر آپی خواهش آتشم
ازان خواستم کو ترا آفرید / ز بهر من این جایگه آورید
که روی پریروی بستم بکام / زباغ رخش لاجرم مدام
ولیکن من از تو نجاتم درین / پژوهش نمودم ز ما هر چنین
که روی دلارام بستی بکام / درین پیش تو نشیم بکی
تو نیز این پدر مشتی ای مهربان / رسانیدم بر رخت دلی جهان
کنون هست بیتابیت ناز نهی / دگر کشاد خود بر مثال صبح گوی
بهاتا بپستم ز جا بر نشست / رو حیلش کنم گرم ما را ز دست
وزین پس چاره سازی کنم / شتم در درد دلنوازی کنم
ازو عالم افروز دید شاد / زمین بوسه داد و زبان بر گشاد
که چون با پریوشش راز سخن / فتاد آتش شک بجان من
ازان روی پاک نشستم بجا / نراشاختم با چنان چنین
با فسون ز با یار ساستم / مران سرو دو زرد فیروزه سم
همان مرغ دان قصر دستان سرا / زافسون من گشت بحر بها
تصور مکن ایکهان بجوی سام / که چون رود بهمین آدمی عالم
شوی پر بوخت مهر دی ام / مرا و را دهی شربت افیون ام
نمانم که با او جهانی بی / کنم هر دو را در خرابی
کنون گفته خود بکار آورم / بهال ابدت یار آورم
امان دلوت تا بینی رخش / سخن گوی دلشنوی پاسخش
چو کام بر آری کلام کلام / بر آری ازان سرو بی کام
وگر سر بیچی بهر آلم / در اندازمت تا دی جان غم
کنون رخ بعقم من ای خجند / پریوش را در ما کن بند
ببر زیدرش موی فغفور چین / فرود آی از روی من قصر بر
بگفت این و پیچان شد آن خوان / همان سام بل شد از و شادمان
بر و انشد بسوی پریوش تاد / ور از خلاصی روان فرو داد
بدو ماه چهره تنگ گشتر مه / همانگه رفید شش روان آورید
زنانی بگشتند با گوهر / رسیدند تا کر بقصری زرد
ز پیروزه دیدند ایوان / در و بیکمن قبه زرنگار
نهاده در و گرد کیلان تام / فرازش کی لوح آرم تمام
نوشته بران لوح پیچیده / که ای سام مارب دو
دلبرو جو نمرد و فیروزه بخت / که زیبد سپهر و بخت
چو رخنه در آن سحر گنجی / طلسم فرزانگی گشتی
چو این قصه سازی تو جادوگران / فرود و درین پایه نزد مان
که تا گنج جمشید بیچاره / ترا ای سر زیر چرخ فیروزه رنگ
بدان پایه بیچاره گردون خراز / که گر دو جست قوانین کنج
چو بر خوانی این لوح بیگمان / زما بر تو باد درود سلام
جهانجوی چون پشت کرد باز / بیرزین دید راهی دراز
ز مرمر در و پایها ساخته / بسی خشت زرین در انداخته
مدان پایه شد سام کشوده تا / دران فلک کرد و آگه گناه
دری دید عالی ز سنگ رخام / بر و قفلی افکنده از چشم خام
بهانزید با زوی کشاد دست / دو قفل آهنین شد ز هم گسست

بدید آمد آبوان زرین چهار / چو خانهٔ چین رنگ و بوی بهار
چهل خم در و پر ز لعل و گهر / همه گشته پر خنجر زر و سیم
بسر هر یکی گوهری شبچراغ / فروزنده هر یک چو در شب چراغ
چو ان دیده خورشید گردون / بالا برآمد چو بر آب شب
پر نوش ز ارکان پر نوش نام / صبح نیم و کوکب هر فشرده
روان در لب آب سبز چو باد / پیاده سوی کاخ روان رخ نهاد
پر نوش چو خورشید کاکلش بود / دمان سام مانند غران نمر
یکی هیچ بقصر دو در آنجا / یکی چون سلیمان زهره چهره
یکی قاپی رسین کوه / یکی ذره گشته از غم شوه
یکی هیچ مه بر سر کوهسار / یکی پایه مانده ز اصل
یکی صد در بسته بر چهل / یکی گشته از غم چو در بی اصل
یکی صبحگاه از بام سر زده / یکی صبح تا شام سر زده
یکی خوردی از جنت خاده در / یکی در جهنم سوی دوزخ
یکی چون پری بسته از دست دیو / یکی را چو دیوانه دل غریو
چنین تا رسیدند بر قاف / علم رشید بر مرحله
همه کاروان گوهر افشان شدند / بپای فرشتان ایشان شدند
چو آگه شد پرسالار ما / روان کرد بر سام و دیو بزرگ
بجز که در آورد شان خرم / فرو خواند سام آن قصر باز
که این بزرگ جای آرامت / مرا جز بر زینه دز کامت
سبک در نشیند کار بزرگان / گران گشت کوه سر تن بدان
بهامون کشتن کرانه کنج / فراش کنم این مه در کنج
بکلبه این در برگ که تیر زن / برآمد چو خورشید سر بر زن
همه برنشستند کمر در زدن / شتابنده گشته که پیکران
بپرت هیون بر کند و درخت / بسرعت براند هیون با شخت
علم رشیدند تا تیغ کوه / ز که پیکران کوه گشته ستوه
خروشان بزینه در دوشه / بایوان ز مه داخر شده
بهر گوشه قصری ز دیبا بافتند / بهر کنج کنج دگر یافتند
قفج کمان اندران ماکام / بخشتند بام کیخسرو نام
پس آنگه کنج ورم تا ساختند / ز یاقوت در زر و در پرداختند
هزار و صد اشتر همه نیم نیم / دو صد اشتر دیگر بهر حشم
چو عود قماری و دیبای چین / چو یاقوت رمان و در ثمین
همه ره هیون کنج روان / شتابنده از بر بزرگان
همان کوه در کوه هامون نوند / جرس کشیده بر گرخ نوند
از آنجا علم سوی هامون زنند / پی صحنه کنج قاف فرود
پس آنگه علمها بر فراشتند / سوی مرغ چین راه برداشتند
سرایده دهقان با نیز داد / ز سام بزمان چنین کرد یاد

اگاهی یافتن موکال دیو را از زندجادو کشته شدن و آمدن بزم سام و کشته شدن او بدو

که چون زندجادو چنان گشته شد / ورا دولت و بخت برگشته شد
یکی دیو بد پر ز شور و غریو / کجا نام او بد مکوکال دیو
بشد با نفر برادر بداد / ز سرخ فلک نیز برتر بداد
یکی دیو عادی بداو سلیمن / کز او کو هزار او بد جای کن
چو یک کبدی بسر آن گفتن / تنش خاری بروی زمین / بدی دستها چون درخت چنار
سیه روی او چو دزدی غار
دو چشمش دو شعل فروزان شده / ز دود دمش دشت تیره شده
بر فتی بکلیط و بیل راه / زمین را بگاه کام زد تیغ شاه
نبی خیدار تا بعد بر کشید / مدام بلا در نیاسا کشید
برفتند و مکوکال دیو / بر آواز و فریاد و بانگ غریو
که کشتند زندبرادرت را / پراشوب کردند کشورت را
بیامد یکی گرد عادی نهاد / که دوران ندارد چنان کار یاد

ز بر دست و بنگی شیر تاز او / بهر زرگه بس دلیر ساز او
کجا نام او سام خنگی بود / دلیر و شوار و سنگی بود
مگر پهلوان بازار کان / بدرگاه مخفوف بیشد روان
بدو گفت حال پر نوش او / ز درد دش نالید آن مه
در و رفت و آن قلعه را در گشید / چو در قلعه شد در بر کشید
پوشید از پشان مکوکال دیو / بر آورد در دم خروش عرو
همه ریش بکند و بر باد داد / همی گفت حیف کی آن نژاد
در چاه چو تو نامدار دلیر / که شد کشته در دست ناچیز
برادر نه آرام جویم نه خواب / کنیت کنم چین با چین چرخ
گذشته کرشتب ز ایران / بنامد کسی سوی ایران دوان
کنون سام این کار ما بکند / بجان خود او پر جفا می منند
نیفتاد هر کز بما بیش سر / نخورده است شبی خود بفتر
چو من نیزه در جنگ گردان نیم / ملاک دلیران و مردان کنم
برادرت از و کر نیز دانی / کی او را روان زنده بگذاشتی
تفو باد بر چرخ گردون تفو / که هر دم یکی را بگیرد گلو
هزار و دو صد دیو دارم دلیر / سه پهلوان دمه سر بشر
یک چین برو که برهم زنند / همه چین و ماچین بر هم تنند
سه سال مفتوح چین پیش / برین در ستد لطف و بخش
گو و گم قصد آزار من / که با شد بدوست کفتار من
ز ارم زیوان مفتوح چین / اگر داد و خرش ز کهین
بخفت این و زد نعره در روان / گرز زید در هر زمان
ز آنجا روانه سوی یکان روان / همه راه کریان و مویه کنان
بتاب توان هیچ یاران / تن بیجش چون ره کهکشان
همی زد هم حیله و فن خویش / بکیوان در آورد افغانش را
همی رفت منزل بمنزل بقهر / بتلخی و تیری بماند زهر
سرانجام آمد سوی یکان / چو کوه گران و چو پیلان دمان
یکی نعره آن یکان بر کشید / که آن کار دز را دل اندر تپید
خاستاد کس نزد خویش / پدر باز نشناخت فرزند خویش
یکی سوی چپ شد یکی سوی راست / فغان و خروشی ز شان بخاست
بگفتند با سام دلخواه کام / همانم بر آورد دکوپال رامی
یکی نعره زد سام کز دل بدرد / که لرزید هر کاه بدسر سرشی
بر آراست خود را بکار نبرد / هم اندر زمان پیل بر دو کرد
همی ماند بر بهار / بر آورد پس کرزه کاوسار
بجمله سپاه تن یار استه / یکی کاخ هر سر سر خواسته
باستاد و چون کرد نزدیک صف / بسی داد از بر و خویش لاف
همی گفت سام نریمان منم / بمردی و خوی کریمان منم
منم آن دلیری که آمد بنام / نباشد چو من زیر چرخ افغان
منم سام کرد نریمان نهاد / بگر شب و اترط سام نژاد
چو خرم در دوال گشتم بکنم / مکوکال سر بنده انجم
مکوکال پون گفت مغرور شد / بخود بر بلرزید مانند بید
بر آور و افغان و فریاد و دش / که ای نره دیوان ما تاب و توش
همانند زنده از شان یکی / نه از خاص عام نه از کودکی
چو دیوان شنیدند گفتار او / سر کفش مرغی و خنجار او
گرفتند بعضی ز ان یکان / بکشتند بعضی در کارزان
بهیبی افتاد ایجا تمام / سرت کرفته از خوف علم
در آمد در و سام فاتح کوه / ابا هیبت و فر و زور و شکوه
یکی دیو و مرا کرفت او بر / بر آورد و شن جادو در کمر
که شد هر دو ان کشته اندر زمان / در ستی خاقشان نامه آسمان
دران جنگ سعدان ز ارکان / هزیمت پذیرفت با کارزان
بدانان که رفته نظاره شان / دل اندر تن و نوش صد پاره

همیگفت تا ماه دران کارزار / چو شد حال سام دلاور سوار
چو بود این بلا کامد اندر سرم / ازین درد مشکل که در جان گرم
بلرزه درافتاده بد جان او / پر از آب کردیده چشمان او
فرانموی سام زیمان او / همی از جهان داد و مردی نداد
دران جنگ دان مژده گیر و دار / بیفکند از ان نیزه دیوان هزار
ملکوکال ماند دو صد دیو زار / فکنده دگر خود دران رهگذر
ولیکن ملکوکال عامی بدست / ز بر دست هشیار و زورآزمای
چو آن کینه از سام بیم و هراس / یکی داشت اندر کشید
بینداخت بر روی سام دلیر / حمامه در آنکه بگرد و شیر
برآورد آن ابر آتش فشان / بزد بر برین دست آن پهلوان
که با دار افتاد تشنج زیر / ز ضرب سران نامبردار سر
ملکوکال چون دست خود دید / بغرید بر خویش و پولید
برآورد دست در ران خود / که تا برزند بر سر پهلوان
بزد تیغ در لطمه سام دلیر / بیفکند آن دست دیو شریر
ملکوکال نه دو دو تش بدید / برآورد آهی ز دل همچو دود
بدانست کاندر اجل بر سرش / ندید آن زمان هیچکس مادرش
بگرد آنکه سام تنش دراز / گرفتش کمر بند آن چاره ساز
بیرون نپاید حجت او در / برآورد شش را بیال چو خر
چنانش ز دیرین پهلوان / که از آتش سر دون زدن شد روان
بشکشته آنجا ملکوکال دیو / که بد بهتر از دوان اندر جلو
چو دیوان بدید آن دلیر / ز سام دلیر از ملکوکال گرد
از ان ترس بر لطمه تنگ بخشد / بدام بلا در دنیا و بخشند
بغلطید سام آن زمان بر زمین / بنالید پیش جهان آفرین
که پاکا خدایا خدای زمین / از نیکو نه قدرت تمامی ترست
قوی کرد کار و روی کار ساز / بسمین و بماچین مرا کارساز
سپاس از تو دارم بار کردگار / که کردی مرا نیز فیروز کار
چو سعدان بازگان آن بدید / ازان کوه بالا بیامین دوید
سراپا چو مهر سرو پای بود / همی دیو کشته بهر جای بود
ز سعدان کی نیز و شوق و حوت / چو آن کشتگان دید از پیچ و پیچ
وز سام نشاند در پیش خویش / نمودش دران لطمه تنگ خویش
بدو سام گفتا که ای پیر کار / کنون کو حیم احوال تدبیر کار
منم سام کرد زیان نژاد / فتادم ازین سرزمین بیخبر
مگر زار کنون ای نگار / که تا بینم انجام و آغاز کار
همان ویس و ویسان بخوبی مرا / چنین نامه نامی نخوانی مرا
پرینوش آمد همانند تیس / بجوید دست بیل پاکیش
ز سام برمان بسی عذر دست / پرینوش کی تیر تیزی ز دست
تو کردی مرا زان بد انفعال / چو زر آورید سوی برون زهاب
ز پاداش کار تو شیر غلام / ولیکن که تا زنده ام زنده ام
روان سام و سعدان بازار کان / پرینوش خاقان چین روان
در آن شب همه کار آراستند / همه ساز ره را بیاراستند
پس سلطان انجم زرین کلاه / ز ماهی سلیم سدس تا ماه
تبیره زن از کوه چه زده نیل / بغرش در آورد کوس رحیل
گرفته زمام شتر ساربان / فکنده بر سر باد کاروان
چو بی کرده کوه و بیابان سوه / چو نوشید شد رشتی مهر زار
کاور نوذان که چون بیست / پرینوش صبح سیم بر
ز شهر سیه بسته بر کاروان / ز شکلین شب افکنده بر ساروان
شکر لب چو گل شکوفان رسد / شکسته ز شیرین شکر غنچه

بت پریان پوشش حسن چین / سنبر پرینوش خاقان چین
نشسته بزیر عماری چو ماه / روان در رکابش کی نامه شاه
بپویه درآورده ماهون نوذ / ز که پیکر از که برآورده گرد
بپویی پریدنت سام از نو / شتابنده چون باد پا باد
چو طاوس پر بر پر از خواست / برابر سند آشیان ساخت
بگرد عماری خواهش علام / چو حاجی بر گرد بیت الحرام
چو در زلف شب چین در آمد / علم بر در چین بر افراختند
یکی منزلی خیمه زد ساروان / همه چین بکوشش آمد کاروان
بفرمود آن چهر سالار بار / که تا رفت قاصد بشهریار
که آنک پرینوش خاقان رسید / چو گل با نسوی گلستان رسید
خروشش عزیزان برآمد بنور / بجولان درآمد ز جانی دمر
شکر گلرخان آمد از حرم / بعشرت زدند از شبستان علم
همه شاد و هنر و زور بخشند / بسی سیم در مهد بی رشتند
بایوان رساندند خوشبد را / یکین باز دادند جشید را
دگر ماه تابان درآمد بیرج / گرانمایه لولو درآمد بدرج
تذروی بردن بسته از صحن باغ / بپرداز شد باز بر طرف باغ
کوتنی درافتاد از تنگ لوه / شده از کف زنده پیلی تنه
بر سایه افکند ناگه همای / دگر سر برآورد شد باز جای
پریزاده خفته در کنجی / زبون گشته در دست آهرمنی
قضا را برآمد یکی تیره باد / ز پیکان هر منی در فتاد
غزالی بر شیشه خفته بود / برو شیر شیری کمین بود
در اثنا دار جنگ آن سرست / ولیکن چو دید به زنگ بخت
پرینوش چون شد بر شاه چین / بطرف چمن باز شد با یمین
همه شهر شادان و خرم شدند / از آن شرمی در برهم شدند
بمی دست مردم بیازار رود / بهر گوشه مطربان در سرود
یکی انجمن شد در آن روزگار / که ماند از دلیران چین یادگار
گرانمایه سعدان روشن ضمیر / که بخشش جهان با دو تدبیر پیر
در ایوان سرشیش کی بود / گران روضه خلد در باغ بود
بزد خیمه بر لب آبگیر / فکنده ز رجد کیانی سریر
روان سام یل در آنجا گاه / در آورد و آسود از رنج راه
بیاورد نیک پیر دوزه کون / نشست
ز یاقوت رخشنده جامی شراب / ز نوشین بیان جام شیرین مذاب
زنوبان چین زلف چین زیر حجاب
بیا و بپرخ قدح کوش کن / غم و هفت ره فراموش کن

دیدن فرخ پریوش را و تعریف کردن پریوش سام را

شبانم رطوانش امثال / چنین زد رقم بهر بشیر حال
که آن مرغ کز آشیان پرید / به برج پریدنت ناگه فتاد
پریوش بیاد فرخ / سهی سرو دستمار را باغ فرخ
بپرسید کی جان شیرین من / بروی تو روشن جهان بین من
که بردت چو گلدسته از بوستان / که آورد بانت سوی دوستان
پرینوش سرو گلروی شیرین قوش / سهی سرو گلروی شیرین قوش
گهر بار شد لعل گوش شکرش / شکر ریز تنگ شکر نوشش
بسی در الماس و کان گفت / پس کز زمین بوسه بنهاد گفت
که ای شاه خوبان زین چین گل / دو انجم جهان و دو افروز دل
بصد وجه روی دلگلزار جان / بصد باب کوی تو بازار جان
ترا بر دل آرام شاد باد / بجز دلربائیت کاری مباد
بهنا چشم تو فیروز گال / بیاراد حسن تو در دز دل
شور او بر نشست خواب صبح / که بر دانش طلعت آب صبح
غلام قدرت دارا و باد / پریشانی زلفت از باد باد
حدیثم پرسش ای بی دلنواز / که چون زلف پر چنت آمد دراز

شبی تند جاده کمین برگشود / مر آن سیم ماه از میان دو رود
بزرینه در برد و جوشن سپرد / که بخشش ز راست و ز چپ بنده ها
چکویم که دو از تو چون بوده ام / ز دل غرقهٔ موج خون بوده ام
قضا را جوانی مذاکر فتاد / که بخشش ز جان و تن بنده ها
برآورد مرغ سعادت نوا / دستاوهای کشا دند جا
رشیم مرا سایه در سر فکند / رقیبم در آورد و بخود بند
چو جبل کلاه بار هم رسانند / ز مردی بر دار زم مرغ
چکویم جوانی چو سرو سهی / فروزان مهی آسمان مهی
سواری چو آتش بسی پای باد / که چون باد بودی مادر نژاد
منوچهر چهری فریدون فری / چو کرسب کوه اندر آوردی
بدان لشکر انی برخ دشت / فروزنده رای شکل آسمانی
شهی آهنین چنگ و زرین کمر / چو دریا که بخشش و روشن گهر
شه چرخ را رخ نهاده برخ / شهان پیش پیش فتاده بخنج
علم بر رواق زجد زده / کله کوشه بر فرق فرقد زده
خورش کمترین و بهری دگر / مهش کمترین کیخسرو بر سر
ز رام لطفش از مرغ بزم او / قیامت نمودار از رزم او
خورش نیاز مادر شراب / نداوندش از رنگ او در آب
هنوزش کل دل لاله داغ / هنوزش چمن خالی از زرع باغ
فرو هشته از شاخ عرعر سند / بشکلون رسن عرعر شاه بند
ز شکلن کلاه آتش رنگ پوش / شبش زد بوش لباس فرقش
بسکرش آب آب حیات / زده خاک در چشم آبیاه
وکز آنکه کیری تو یاری جهان / درش هر دو زمی قبله ای جهان
رخی همه خوبی و دلبری / هوای تو کرد است ش دل بری
ز خون دلش زین دریا شده / ز آهش فلک زیر و بالا شده
ز نفت مکن گفته یافت / که رو از نه و مهر بر فتت
نشان تو جویه چهر کشوری / خیال تو پیند نظر خسروی
چو خالت بسوی خیال نهاد / چو شکین کمندت بمن او فتاد
کنون از دو عالم بلکه تست / چو دلهای هر دو از دست
دلش شکن اکنون که لفت / بدست ارش اکنون که آمد بدست
نشاید که دو با کیر سر / که نقش دست بر داز دو سر
دل و دین او بوی تو داد داد / چو هندوی لفت بر آن نهاد
غریبت و از رحمت تعصب / کرش حق آری نشد قرب
سخن هر چه بر نکته ز هفت / ز دهر چه پنهان کو بهفت
دلش در همه مهر پرور گرفت / مهش مهر دیرینه اسر گرفت
قدح نوش کرد و بیاد لبش / بنوشین شهای آمد و خوش
جوار کار سام یل کاه بود / دلش شاه و می و دیده مرآه بود
که ماکه بتوان زین دخند / بایوان مفتوح چین او فتد
که کار آنها نش همه از کرد / خبر کرده بود از آن کشور
ولی آنکه انیز دراز / نمیکفت با هر کس آن راز باز
به پیغاره کفت ره مهربان / دلم را روان بخش و تن را روان
دکر باره زینسان سخنها کوی / ز دین پس زین ره و اصل شوی
ز باد ام چشمان بسته بهن / چکونی که بیمغز شد شیخ
اکر چه قدش شرع عمری بر خورد / مکو زانکه بر کار ما نیست سود
اکر کاهش عمر ایشان بود / سخن کفتن روی ایشان بود
وکر زانکه موسی نکاند بتیر / موی کمان ابروش بر کرد زیر
کمانی چرا بر دوش اکر زنم / کمانم با بروش کیرد کشید
نوکر عاقل بجو دیوانکان / کمان آشنائی بیکانکان
بیا تا یک شب باشم شاد / ز دوران کیتی نیاریم یاد
عجوبه چرخ کج خلوت و من / کویم جز قول مطرب سخن
بکفت این دهام عشقی بکفت / که بی باده کاطرب نیست
پرنیوش را داد کین نوش کن / غم زنده جاوید فراموش کن
پرنیوش بزنت و می در کشید / منی پس انکه نو بر کشید
ز پرده سرا بانک پرده سرای / در آمد ده در سر می جانفزای
پرچه کلان در می آمیختند / ز دند آب و آتش بر آمیختند
چنین تا بر آمد بسیل نفیر / آمدن سام با سعدان بازرکان بارکاه خسرو چین
چو برزد علم خسرو چین ز رنگ / و در چکونکی شوکت و جلال خسرو چین و بزم انوشیروان
سر سروران سام فرخ نژاد / بشرف کلستان در آمد بباد
بدیدار بر دو کورسم نشست / بر آورد و مرغ بحر خون خضیر
جهانکیر چون شاه بیارکان / شتابنده با هر بازرکان
باین رسم فریدون جم / بر آمد چون کوه شیبی بیست
یکی بارکه دید سر بر سپهر / درخشنده از روشنی همچو مهر
سر برده بر کشیده بماه / بایوان مفتوح چین زد علم
ستاده شه تلخ و کاهر / یک آماج از آنکه دو تر
چو چیال و قیصر دو بنده بش / زده تخت مفتوح بر کاه بش
دو رویه غلامان زرین کلاه / زده صف بر دو دریا کاه
جهانجوی شاهان کشوده بمی / بهر جا بخدمت سر آنکه بش
جهانسوز ترکان با دو تش / زده بر فلک نعره دو بانش
سرای شاهان مجلس فروز / بسم خدمه ها ساده چه بی
ترنم سرایان ترنم سرای / فرو شان سرای زبر دهری
کره کیر مویان نسرین تن / یکی عود ساز و یکی عود سوز
سرکرب کنان شیرین خوشند / برانکنده بر سر شکر کون تند
روان کرده می در بلوریه جام / زمو بسته بر سر سمن سرین
شه شرق بنشسته بر تخت عاج / زیاقوت رخشان بر سر تاج
باطی بکنن زد بها چهره ها / بر دش دل آورده شاه دوام
در آمد چو سام از دهان کاه / ز لولو هر سر بر نهاده کلاه
بخدمت زمین چاه بوزید / مرصع یاقوت و در ثمین
که شاها پرستار ما و جهان / سر انکنده پشت کهان
چو نوبت شیخیت بهار بود / ثنا کفت و کله زبان بر کشاد
ز روی تو روشن دل آفتاب / بلند از تو شاهان کردون جناب
پس انکه بر افشاند بر شد بهار / خدایت چو تیر آسمان بر بهار
ز لعل جشان در شان کنم / زیاقوت پرورده و سیم و زر
طبقهای کوهر بسم نثار / در و خیره کردید شاه و سپاه
چو آن سلیمن مرغ سرخ نهاد / سبک شاه فرخ نژاد
بسوی دست شوی خجست / به پرسید شاه و فرزانه بخت
که سعدان نکوئین جهان بازرکانست / که سرو سمن زین ارکستان کرانست
زمین زیر بوسید و زان پس / شاکفت بر شاه فرخ خضیر
که شاها جهان در پناه تو باد / زمین تخت و کردون کلاه تو باد
قمر عکسی از شمع خلوت تست / فلک نقشی از دامن خلعت تست
بدان ای جهان کیر کیتی کشای / پدر بر پدر شاه و کشور خدای
که چون دور کردون بخم دور / بزیل مرا یک براز نماند
کنون مرتی شد کزین خاکدان / برو نرفت و ماند از جهان
مرا چون بزاری کذار او فتاد / مرا در عزا اختیار او فتاد
بعزم تن پاک ایشان بارکان / کرست و آنور دخ سوی راه
پس انکه بسوی شان شد / صفت داد از باز و تیر
رخال پرنیوش سیمین عذار / ز زند و طلسمات در حصار
ملک آفرین کرد و بیهوش / سر از چرخ کردون بر آورد هوش
شهش در زمان جام می داد پیش / بفرمود تا شرغیش از خاص خویش
روان سام را داد شوق / چو بدری صد ریاک بر شست

کیانی کلاهش بر آسمان نهاد / بمنشور بخشش بسی عذر داد
پس آنگه چو جم جام مردانه شست / ز زرین قدح کام بر داشتند
ز کاخ آگهان خادمی خامور / پریدخت را داد آن دم خبر
که کوزاده مهمان شاه آمدست / عطارد بایوان ماه آمدست
پریدخت شد لعلت می بیستین / مه دلفروز این بت نخستین
بیا تا برآییم بر قصر شاه / تفرج کنیم اندر آن بارگاه
نهانی نشینیم و بیخار می / بخلوت برآییم با هم دمی
که ساتم بزیمان دل می پرست / بیاد لب باده دارد بدست
پریدخت بشنید بر پای خاست / روا نگشت چون سر زدن کاست
ولیکن بیاد آنکه بیجاره کس / ازین معنی اندیشه دارم بسی
برفتند با هم چو گیل و دو / ز دنداز حرم همه خیمه خیز
بدیدند بزمی چو خلد برین / پر از ماهرویان چو حور عین
نوا سازستان نوا بر گرفت / بزد چنگ و بربط ببر در گرفت
و ساقان شیرین لب باده نوش / ببرده سر از بخت خرد شاه
مه ساقی از لعل خاتم رشت فام / چو خورشید در گردش آورد جام
شده توده بر قلعه ماهی سیم / بجای شکر در دهان نیم
زده طعنه شیرین لبان بر شکر / زده دست پیکر گران بر گهر
گشاده کشته و دنی خان و کاخ / سرا فراز بگون و آواز چاخ
مغنی بمالیده گوش رباب / بگردش در آورده ساقی شراب
فروزنده شد روی ساقی چو ماه / زده چنگ در نامی بید و دو
شکر خنده مرکان آتش غدار / گرفته بکف مجمر زرنگار
بسوزنده شده دود دل بود / زده عود و صد طعنه داود را
شراب عقیقی در جنگ سرد / لب لعل ساقی و آواز زرد
رخان حریفان ربوده قرار / ز دست ندیمان بزرین بدکار
ستانی گرانش ندیدند دود / ز گیسوی آتش نکند زود
چه پیکر گران ساغر عل بدست / سمن عارضان دسته گل بدست
چهر گوشه زرگ نطاقی نژاد / فکنده بچین زلف نیکی نهاد
مه آتشین چهره ساغر بکف / بت عنبرین طره مجمر بکف
بسک روح مرکان ناز کیان / شده سرگران از شراب گران
بتان مست در ساغر آویخته / قدح رقص را دست می ریخته
مه ساقی افتاده مست چرب / برون رفته از دست مرغ شراب
از گرده در سام دلدوده تاب / بزاده کهارش آباد بی
می از جنگ نوشین لبان کرده نوش / بچنگ ترنم سرا داده گوش
خروشان شده همچو پیلان مست / برون رفته از دست دستار و خرد
پر آورده ماهش عرق می تمام / ز لعل لبش ریخته آب بی
ز نوشک بر ارغوان بیخته / بوی دو صد نرگس آویخته
بگرد گل سنبلش سلسله / زده حلقه بر شمشری سلسله
چو کوهی کمر بسته بر شاهسر / بمی شسته ابر چون نوشدارو
گلی کز نهاده بکاهی نی / میان تنگ بسته چو موی نی
چو مه در برش آسمانی قبا / چو خور بر سرش شهر و ماهی کلاه
دو ابروی شکین او چو کمان / کشیده کمان بر مه و مشتری
پریدخت چون سام یل را بدید / چو لاله دل افتاده در خون تپید
رخش دید و از دل در آن شاد شاد / چو شمع افروزش دل سرشاد
ز رای خرش بر که نیری بدست / بخون جگر دست خان بست
سهی قد ش از غم چو چنبر سماع / چو سرو سهی است بیخ بیخ
بچهری بدل کرد گلنار را / بخون در نشانده آن دو نوخار را
دو زنگ کلش شاخ نوخاسته / دو خنجر عش دکان چو هر دو کمک
بلالو خراسید خاب را / بصندق تراشید مهتاب را
درشان زرشد زهر خوری / نصب دو به سر ماند زرگری
می از جنگ نوشین لبان کرده نوش / بچنگ ترنم سرا داده گوش

می دوستگانی بخت بنهاد / بیوسید و آنگه بزین برنهاد
نگه را شاگفت در پای داشت / رد انشد پیر و خرامنده داشت
برون آمد از قصر فغفور شوم / ز ناگه برون آمد از پیش طاق
آمدن پریدخت بنخجانی بر بیوسلم و دیدن بیوسلم پریدخت را
گه تارخ خضر سوی آرنگا / تنی چون مه از لاجوردی رواق
بهشتی روان بخش و دنیی کلام / بهشتی ز ایمان قیامت قیام
قصب پوش باهای طلعت چو نور / قصب بستر ماه گیتی فروز
نمود ار می از خلد خیر سرشت / برفتار طاوس باغ بهشت
چو لان چون خرمنده سرو چمن / درشان در فشان سهیل یمن
مهش در شب تاریک رخش در آب / سمیرک در رشک و در شک شتاب
شکسته سمن جای چوم بر / بتنگ شکر زخ قند و شکر
نهاده بشیرین لب جان شاه / نگه کانی از قند بر قرص ماه
دو چشمش دو آهوی مرغزار / ربوده ز جادو بی بابل سحر
تذروی بضعف معلق شده / ز تنگی ز باغش معلق شده
غزال غزاله غزال کمی / هزاران شده صید بوی او
شبش سایبان شده بر طرف ماه / زده حلقه بر مهر ماه رسا
روان گشته آب زنجه بهش / حبش هندوی زنگی غلبش
دو هندوی پرچینش چین شده / بر انگنده بر چین و پرچین شده
گره کرده بر لاله مشکین کمند / شکسته بشیرین ترنج بلند
کشیده کمان بر قرار بردش / پیاده پرنیوش بر پیش
درشان درشان بخشش و فر / درفشان دو لبشان چو شکر
بدانسان کان بر قرار گرفت / بت نوش لب باده آهو بهشت
پریدخت گلبوی بیکرات / که با او پریشو نشین بزم بست
چو چشمش آن بر سر گشاد / چو بیستون قوی زیا در فتاد
بوگذشت یکساعت آن بیهوش / زماهی برآورد و برمه خروش
نسودا خیال فغان در گرفت / دل زان شیر شیرین بر آن در گرفت
نظر کرد و بر غمزه و چشم مست / طلب کرد بر جای خویش نشست
گله چون مه از مهر خاکی زاد / ز حسرت گریبان جان چاک داد
ز نوشجر گرانشی فروخت / نهم اطلب صبح تر آمیزش سوخت
چو آهش برین نه طبق گله / طبقهای فروزنده در سینه
دلش از نبید اد سعدان بسی / گرد دهرمان تر نبود دسی
چو سعدان سرش بسی بند داد / غریوان بآرا که رو نهاد
بپوشان پرویش در آرش فتاد / زفون جگر آب گلگون شد
ز گریه دل سنگ بآب گرد / جهان را ز دل غرق خواب کرد
بسنبل فرو آرش عرق / سیلاب چشمش زمین نم گرفت
همای سپهری در بر فراخت / نشیمن در ایوان مقصود ساخت
ز خارم کلات سر بر دمید / ز یاقوت شیرین روان گرد شهد
پریشو نشر گفت کای دختر / چو گردی که بردی ز بیاغم شکیب
بگیدم ز رنگ گلاوی مرا / بافسوس بر ده گلوی مرا
دمم داوی و درد دمم سوختی / ز دمم بر دلم آتش افروختی
رسی پیشم آمد که پیمان اوست / قادم بدیدن فدا کرده است
درین ره توام رهبری می دود / ز جانم همانا بری کرده / دیگر چو دریا که خود کرده ام
خطا کرده ام خت بد کرده ام
شدم مستبد اکنون بنگر / که از صبر شیرین مدارم گزیر
همانم که چون مه بیامم آمدم / تو گفتی بجای بدام آمدم
چو بر مه فکنم ز غرش کمند / چو افتاد کافتاده آن پر بند
ندارم برون از تو فریاد رس / کنونم درین ورطه فریاد رس
بفرمانگه جای پیشم گلات / دو چار کشم طبیعم کلات
پری دلش گفت ای بیهوش زاد / دهر خت چشم بد دور باد

پریچهره کردی که دلدار تست / مخور غصه که او هم گرفتار تست
منه در دو دردل که دردت مباد / جگرگوشهٔ از آه سرد مباد
که گر مرغ باشد مدام آرزش / وگر صبح ماند بشام آرزش
چو اندیشه داری که اندر نفست / چو اندر بغز اندیشهٔ نیک نیست
چو شکین سیاه پس پشت باش / چو مهر از بسکر آن فشان باش
بیا تا هم دغم زدل کم کنیم / روانرا ز می شاد و خرم کنیم
می تلخ در جان شیرین بنهیم / تلخ خرما جان شیرین دهیم
خوش آمد سهی سرو آزاد را / نگارنده سرو شمشاد را
ز گل عاصیان جام نوشین بجوی / شکرلبان شهد شیرین بگوی
پری پیکران خلخل آستند / طرب را فزوده ز دم کاستند
چو نشست شمع رخ در لگن / بیل شتری چهره نور شد
زسودای جانان بجان آمده / بسوزد رخ ریغ و چون شمع
شتاب روا مید فرا زروزه / بخیر شمع کس را جانسوز
نهاده یکی شمع سوزنده پیش / سر انگشت چون شمع در پای خویش
زنبس کردی ای دیده تنگ خوش / بروشمع دلسوز دل سوخت
بود هر دوانه افتاده در پای شمع / بسوزند که بود همتای شمع
که ای تا بناگاه اختر انجمن / سر از دور گردان شمع زمن
چو گوهر که آنلحظه چون سیل سرشت / غمش گرفت تا شمع دیدن سرشت
چو از پا فتادم تو برپای باش / بیالین من می برجای باش
تو شمع ای ترسیل شرنه دار / که شب بیرم تو شمع دار
توان برق زن پیرق بارمی / که شب تا سحر در تب سحر
زسوز جگر را کزیم جو دو / دمی کرسنوم بسر جو دو
فروزنده سر فرازنده / درازی غایت برازنده
چو لاله همه خون خود میخورم / از آن رو چو سوسن زبان کردم
بآتش زبانی مده سر بباد / که کار تو با آب چشم اوفتاد
شب افروز شب زنده دار آن / چراغ دل و نور بازان تو
چو از را دل کوئی این بخشنار / زبانت ببرند در دم بکار
اگر رشته جان فروزد مرا / دلی آتشین کی بسوزد مرا
توان سر فراز سر افکنده / که سر باختی وهان زنده
همی تشت در سر دق تند / نشاند در نطع و گردن تند
چو پروانه داری بود در کشم / که در بزم مجلس منم
تو کافوری حادث مجبر است / عجب جو بهری کاشت در است
سوامع پر از گریه و سوز تست / پر از آه سرد جگر سوز تست
برو گریه و سوز بر خود بسد / بهرن گریه و آه سرد تست
نزاجون سر دلجان باشت / دل آتشین بر آتش دست
شها نزاز آن محرمی در حرم / که شب زنده داری و بیدار هم
کهی دم زکافور و عنبر بنی / که از روشنی طعنه بر خور زنی
ولیکن تو هم پای بندی بمن / که گر می و بر گریه بر گریه خندی بمن
زان تا بحرون خود بجوی / که با آتش دل سر بر می
چو سامه بلبان را زبان شمع / زاحوال و شمع شد در تنگ
جو آتش زگفتار او بر فروخت / چو پروانه جانداد و از غم بسوخت
نباشد کسی را غمی در جهان / بپوزه غم عشق سیمین رخان
ولی عشق را بست بس فر و فر / بهنگام رزم و بهنگام سور
چو خوش گفت نامی بگوینده / که رحمت بران تربت پاک کرد
که بی عشق کس را عشق زاده / بجز عشق کسی روی نگاه نیست
مشو ای نفس غافل از کار عشق / در آگرم و چابک بیار عشق

شکایت کردن سام از درازی شب با شمع پیرزن

گنون آمدم بر سر داستان / سخن بشنو از گفته باستان
که چون مرکز کوهر شب دان / زبانه زد از شمع آن دوستان
چو زد شمع شرق زخاور شعاع / شب تیره را کرد گردون وداع
هوا برق سر جشمه نور زد / زمانه دم اگر دکا فرزد
در آمد در خاوری سیمجو ما / نشد بر سوی سام زرین کلاه
که بیخبر دوشش زنانی رهی / که بیکرو خار بسه کرهی
که شه عزم نخجیر دارد کنون / بنزهت رود از نخجیر بیرون
سبک سام برداشت گفتار دست / که فرمان فغفور رحمان بست
با دم آمد پیلسلطان شاه / بایوان شده سر شد بورق
بناگه بر آمد هر سو خروش / زخوبان چین برآمد بجوش
زبیم سگمان پری پیکری / زبر کوشه تابان قمر منظری
برون آمد از حرم دختران / چو از قبه زنگار اختران
مه کلرخان شاه خوبان چنین / نگه کرد که گوهر بر سر جبین
روان گشته در گرد گلرخان / چمان در رکابش تکاوران
کله دار مرگان زرین کمر / کمر بسته بر کوهی سیمین زر
قصب پوش شیرین تکلم بجوت / قصب سینه بر کوشه ماهتاب
پراکنده زلفان خوشبو دوی / بچوگان بت کون شب رو دوی
خوزاین نگاران کشمر مهر / کشیده بآهنگ خون صبح چهر
صنوبر خرامان زرین کمر / بر پوش تابان نیکو گهر
یکی مهوشی شید دلش بدست / پر از لخچه شب چین بل مست
یکی همچو گل در چمن جلوه گر / یکی همچو بلبل خوش آواز تر
یکی بر فرشته شکون مرغ / یکی مرغوار افکنده شکین کمند
یکی بر سمن سوده مشک سیاه / یکی افکنده عرعر ناه
همه همچو مه عود و عنبر فشان / چو از گلرخان و چو از دود شان
چلو بیم زدخت شهنشاه چین / که از چین و از شهر ماتی بچین
چو مرسام دید آن پری روی را / مه عالم افروز نوشش دی را
دلش چون کبوتر طپیدن گرفت / زفرگان سر تاش چین گرفت
زسودای آن افعی پر شکن / به پیچید چون مار بر خود زمین
زبس دو رباشش پر جان زدند / چو سر گشته گوش بکان افکند
کزین ره برون رو که راه دشت / بدین عرصه با یکجا دو نیست
بما کام از آنجا نهی گرک مرد / بسی فرفش لب بر نشاند
نه حوشی لش را مرا دو جای / نه عقلی که هوش بماند بجای
نه روی که آرد کزین بکار / نه راهی که پیرو دش کرد قرار
بپرسید کاینشاه خوبان چند / کجا پیرو دش رکاشا دو مند
فرستاده شاه گفتا خوش / که هیچ خانه جایی فرار است و دش
به بلبل دل دخت فغفور چین / یکی باغ دارد چو خلد برین
چو خوبی و دلی طوبی آباد نام / در و ساخته قصری از سیم خام
همه جا که او شک و آتش بکار / همه گل بل لعل و در خوشگوار
چو اید بهاران از دی بشت / لب کشت گردد بنوع بهشت
بیوی گل و فصل بهار / شود دلک چنگی نوا بی شمار
پریخت طوطی کلام و خرم / برافراز از بام کاش علم
دو هفته مه آنجا بود آن چنگ / کشاده بود اهل کاین بید رنگ
غزلان غزلخوان دست مصلح / شرابان سرکشی مترد ما
گهی مهوی با صید بر بند / گهی رهوی بر صید بر بند
گهی چنگ بر بار میل زند / گهی دست بر شاخ سنبل زند
گهی لب رود ساغر خشید / گهی رود ساز نوی در کشید
بخلوت گهی عزم صحرا کنند / به نزهت گهی طوف صحرا کنند
پس از هفته آنجا دو خوبان / بنا زو خوشی از گرد شهر

دیدن سام در کناره پریخت و بیکوکی در پیش

شب تیره را کرد گردون وداع / هوا برق سر جشمه نور زد
نشد بر سوی سام زرین کلاه / که بیخبر دوشش زنانی رهی
بنزهت رود از نخجیر بیرون / سبک سام برداشت گفتار دست
بناگه بر آمد هر سو خروش / زخوبان چین برآمد بجوش
بایوان شده سر شد بورق / بناگه بر آمد هر سو خروش
زبر کوشه تابان قمر منظری / برون آمد از حرم دختران
چو از قبه زنگار اختران
مه کلرخان شاه خوبان چنین / نگه کرد که گوهر بر سر جبین
روان گشته در گرد گلرخان / چمان در رکابش تکاوران
کله دار مرگان زرین کمر / کمر بسته بر کوهی سیمین زر
قصب پوش شیرین تکلم بجوت / قصب سینه بر کوشه ماهتاب
پراکنده زلفان خوشبو دوی / بچوگان بت کون شب رو دوی
خوزاین نگاران کشمر مهر / کشیده بآهنگ خون صبح چهر
صنوبر خرامان زرین کمر / بر پوش تابان نیکو گهر
یکی مهوشی شید دلش بدست / پر از لخچه شب چین بل مست
یکی همچو گل در چمن جلوه گر / یکی همچو بلبل خوش آواز تر
یکی بر فرشته شکون مرغ / یکی مرغوار افکنده شکین کمند
یکی بر سمن سوده مشک سیاه / یکی افکنده عرعر ناه
همه همچو مه عود و عنبر فشان / چو از گلرخان و چو از دود شان
چلو بیم زدخت شهنشاه چین / که از چین و از شهر ماتی بچین
چو مرسام دید آن پری روی را / مه عالم افروز نوشش دی را
دلش چون کبوتر طپیدن گرفت / زفرگان سر تاش چین گرفت
زسودای آن افعی پر شکن / به پیچید چون مار بر خود زمین
زبس دو رباشش پر جان زدند / چو سر گشته گوش بکان افکند
کزین ره برون رو که راه دشت / بدین عرصه با یکجا دو نیست
بما کام از آنجا نهی گرک مرد / بسی فرفش لب بر نشاند
نه حوشی لش را مرا دو جای / نه عقلی که هوش بماند بجای
نه روی که آرد کزین بکار / نه راهی که پیرو دش کرد قرار
بپرسید کاینشاه خوبان چند / کجا پیرو دش رکاشا دو مند
فرستاده شاه گفتا خوش / که هیچ خانه جایی فرار است و دش
به بلبل دل دخت فغفور چین / یکی باغ دارد چو خلد برین
چو خوبی و دلی طوبی آباد نام / در و ساخته قصری از سیم خام
همه جا که او شک و آتش بکار / همه گل بل لعل و در خوشگوار
چو اید بهاران از دی بشت / لب کشت گردد بنوع بهشت
بیوی گل و فصل بهار / شود دلک چنگی نوا بی شمار
پریخت طوطی کلام و خرم / برافراز از بام کاش علم
دو هفته مه آنجا بود آن چنگ / کشاده بود اهل کاین بید رنگ
غزلان غزلخوان دست مصلح / شرابان سرکشی مترد ما
گهی مهوی با صید بر بند / گهی رهوی بر صید بر بند
گهی چنگ بر بار میل زند / گهی دست بر شاخ سنبل زند
گهی لب رود ساغر خشید / گهی رود ساز نوی در کشید
بخلوت گهی عزم صحرا کنند / به نزهت گهی طوف صحرا کنند
پس از هفته آنجا دو خوبان / بنا زو خوشی از گرد شهر

بر آن تاج در کاشت چو ماه / رخ آزرده دیگر با نگاه
چو شنید سام زمان نژاد / که ما را نیستی چه کار او فتاد
روان شد ز چشم جهانجوی زین / که می آمد آن کار او بوی دین
برآورد سوزنده آهی ز درد / که بگذشت اگر شد لاجورد
ز شیشه زده کی خون بر آن / پس آنگه سوی شاه گلگون زنان
چو باد بهاری که پاکزاد / بایوان فغفور چین شد چو باد
کیانی بیامد ملک بوسه داد / چو هنگش روان زمین بوفاد
ملک آفرین کرد و خود نشر پیش / عقیقی میش داد از اندازه بیش
که این باده بر قول هفت خرد / زمانی بپرده سر از کرد
که ده روز رخ سوی میدان آورم / همی بولرا بعید آورم
هم امروز عزم تماشا کنیم / به نیک اختر آهنگ صحرا کنیم
زسیمین بران جام می خواستند / قدح نوش کرده و برخاستند
کسی کو شود صید شیر فلک / گرفتار آهوی مجنون فلک
بصحرا خرامد با آهنگ صید / چو آهو مج حشی در افتد بقید
در آید کمان بر دی از خرم / زند بر دل آتش ترغم
گوزنی فرود آید از کوهسار / برو باه بارش کرد قرار
چو آن کودرزی هشت سر زند / چو بهرام گوری بخر زند
کند عزم نخجیر چون شیر دشت / شود بسته آهو همی سیر دشت
چو بر دامی صید شیر دژ بهار / چو سودا می باغش بود بهار
یکی هر که برخاست زین بود / یکی گه رد رویش سکین بود
کسی کو بود خفته بر تخت جم / ز بیداری پاسبان حرم
جوانی که نبود بر بیخی آهر / چو داند غم و رنج بیمار سر
بخال همایون شه کامیاب / بروز آمد از کاخ چون آفتاب

رفتن فغفور چین با سام بزم نخجیر و دیدار سام و فرخ
و رفتن از آنجا بقصر پرداخت و کشتن بیابان و دیدن گرفتن

بروش چتر برآمد بماه / جهانشاه زرکرد سوی آن سپاه
برآمد فغو که بس داد نامی / در افتاد کردون سر کشی
علم بر کشیده کردکشان / در شده شد بخنجر فرسان
نگفتی بس شهنشاهی درفش / بپوشید گردون سر سبز فرش
ملک را بصحرا کشید از درخت / ببستند بر کوه بیشک شخت
بشد چین و خلخ باین هم / بصحرا بخنجر که زد عالم
روان در رکابش شه کاشغر / جنیب کشش شیر و چتر
بهان سام بزم با بسیاه / بپرواز بر طرف نخجیرگاه
بگردون برآمد غو طبل باز / بهامون رخ آورد میدان فراز
گرفته هوا مرغ نخجیر گیر / گشوده کمین سر و پیر گیر
پلنگ افکن خنجر انداخته / جهان از شبیران پر پرداخته
عقابان ز هر سو شتابان شده / تذروان شکار عقابان شده
زخون گوزنان همه کوه لعل / رسم سوزان سرشت گل
هژبران اسیر دلیران شده / پلنگان گرفتار شیران شده
دل شیر پرنوش زخنجر کشان / شده دامن کوه پرنوش رنگ
گرفته زمین رنگ بنشیه رنگ / سیه گوش را هوش شد بیهوش
شد و آتشی در علی شیر / ولی سام پی آهو شیم یار
نمی بود با آهو اش قرار / زسودای آن کرش شیر گیر
نمی بود پیش از شیر گیری گزیر
مدهجران آن نامداده کمند / زدوشش صحرا فتاده کمند
سواران چو فارغ نظر دار گاه / علم کشیدند بر مرغزار
سبک بام چون آهوی بامداد / بچیدند خود را بنخچیر باد
که شاها بجات که ده مرد زد / بخنجر که جان سپرد زد
بپرسید نه گر نه داری گلی / زمین را ببوسید و گفت آگهم
ندانست فغفور دروش خشت / دل آتش آه سر دش خشت

چو دانه کسی کز دل عافیت / که بیماری بیدران آزدست
بفرمود کامنب در بیماری خوش / درین لاله زار و لاله را می کشش
دلی چون سپیده بر آرد نفس / بجنبش در آرد مرغان برس
برگیر نگران که بر ساختند / شوی شادمان چون بر ساختند
بگفتند این و برق برآفتند / بخنجرگاه دگر تاختند
شب و روز تا منزل منزل چو دم / شکار افکنان سیر نبرده
چو زنگی رخت بر دشتند / همان سام را نخته بگرفتند
ردام فرخنده را جای جست / بکیپیکر خار بر سر نشست
سوی طوبی آباد ره بر گرفت / دل شاه و نخجیر گه در گرفت
بهر لاله زاری که در سر رسید / ز دل بوی دین خطر می شنید
بهر چشمه سازی که بر سنگ دشت / ز سر آب بخش سر سنگ دشت
بهر کوه کو کوه بیک بر زدم / بر آن کوه از دیده کوه فرش نه
هر آن لاله را کو ورق بر گشاد / بیوسید و بر چشم خود بر نهاد
نیی کز گلستان نبودم / ازان مژده دلستان کی شنید
چو مرغ سحرخوان نوا ساز کرد / سوی طوبی آباد پرواز کرد
همانند چو شاخ صنوبر بباغ / روانند بوسر دو فرزند باغ
بیوسید برگ گلی با سمن / چو گل چاک زد از هوا پیرهن
چنین تا بباغ گلی رسید / چو بلبل بنالید دوم در نشید
بر آنند بر بام طاهم بلند / برآمد چو سر بر سپهر بلند
فراگرد گلی پاسبان دید دست / سر افکنده در پیش چو بیدست
و لاور بیکیت پیش گرفت / پس آنگه بزد دست دامن گرفت
چنان سخت بفشرد کو خاک داد / پرش کند از هوا همی باد
بیاده نبرد یک پرده سیری / شنید از حرم ناله جنگ دوی
بایوان در افکنده دستان خروش / برآورده نوشین لبان بانگ نوش
بزد چنگ و چوبک بر در نشست / بآهنگ بلبل نوا در گرفت
بهنجار بر ساز بر ضرب چنگ / بنالید چون مرغ شیرین نفس
چو بر چوبک پاسبان چنگ کرد / بسا حلقه کال لطف در تنگ کرد
بآهنگ چوبک زن خنده ساز / پرد راستی نوای ز حجاز
ده و دو مقام از نوا ساز کرد / چهارده و ده گوشه آغاز کرد
برون کرد چون بلبل خوش نوا / دو چار دو چنگ نه آن شنجها
شنیدم ز دانا پژوهان راز / که از سام شد موسقی برفراز
رفتن شد بر وقت سیمین عذار / فغانش برو شد بچنگ چهار
بود چارم انگشت ساز خروش / ترنم سرای سر شد خموش
دگر باره سازی چاون نواخت / نوایی فرس بر بود ساخت
برد چنگ و بر ساز آغاز کرد / بیاده چهار این غزل ساز کرد
نگار اسر عمار صاد دلبر / بتا هر و با پری پیکر را
جمال تو شمعست و بر دل / وصال تو بخشت و دور از دل
مدیرم چو پیشه دهان چو صبح / نه بیتم طمع در میان موج
اگر صبح و دوی کند صلاح وقت / که بر مجرد بت پوش عاقت
دگر آفتابت روشن بین / که دارد مهدت دل آتش
زسیمین تخت کوه سازد / که خود را توان بر نوشتن زند
مرا فی سر ذات آرام نیست / برون ارتو دلرا دلارام نیست
وگر چشم مست تو کو بد گرست / گواهی نشاید شنیدن ز دست
دهان تو سیمین بیان دست / دگر را که گویی چنان دست
در خشان غدار تو زنت چراغ / در فشان بات کو هر چو چراغ
سر زلف شوریده تا دم / لب لعل کان پرورت کام دل
او زلف تو هندوی عنبر فروش / دو لعل تو خوش شکر فروش
فریبنده جادوت مخمور دست / برآشفته هندوت آتش پرست
چنین را خدوی ات از آن / مقیم هوست خنجر بر طرف باغ
دلا دیر موسیت با مشکبات / دلفروز روت با آفتاب

چو انگشت زلف تو در آن شب / چرا سیچ سنبل در آن شب نشست
دلم گیر همه انگشت / ز زلفت بوی در او گشت
کمانی چو ابروی دوخت دوم / که دسته کمانش بر دوش
بلالت مانده بهی سر دراست / ولی قامت بسی تیر آبات
دل نکو آشنا می داشت / در و خوش فرد دو آنکه خاشت
اگر در دل نک جانی / چرا ملک جان جمله بنمایی
سر زلفت آشفته حال خست / که ما را دل بسته در بند دست
بچشم تو نگه است کو نگه / ز روی تو کو آب آن فتنه
چرا چشم مست تو بمحراب شد / که در طاق ابروت خواب شد
تو گوی که در زلف تو بست / که مست و در عود و در
دو ابرو که جای دارد / که پیوسته سر سوی کس آرد
چرا حال من زلف بیهوش تو / پراکند گفتت در گوش تو
دلم قامت زان بیشان کشت / که اشش همه میل بالا نشست
شب تار آشوب تنگ تار / نهد دوست عشق در زنجار
بسوی دو برگ گلشک پو / بیازار چون کشته غیر و
در آن زلف شوریده پر / همه هندوانند آتش پرست
نزاران سر فتنه انگیخت / که چشم تو در عین خونریزیست
مدیای حق تو در دانه دل / بر خنجر لف تو دیوانه دل
رخت شکسایت و دو شکر / دو نوشین عقیق آبت عمر
ز ابرو کمان کرده غیر تیر / که تیر و کمان باشد تیر
برون آی در چشم من نگه دو / که سرو سهی را بیشه
ترا دل نه در عین دلداری / از زد که کارش همکاری
شبست گرد خورشید عالم فروز / جشن ملتی برده و زم روز
نگر بر چهم خویش بر چین زنگ / برون آی آینه چین زنگ
دهان قوام در گمان افتند / میان قوام از میان افکند
دو چشمت دو ابروی تا / که پیوسته کاشر گاند
چو دستان آن مرغ بیتاب / شنیدند دستان پرده سر
مه مطرب از جهان بجنبید / بر آمد بسوز از دل عود دود
بتاد ند بر قول او حیله گوش / برفتند صد بار بر کشاد
پریدند از آن سروی آزاد / برفت از دل آتش آرام زود
رخش همچو گل چین بخست / سر حقه لعل کشاد گفت
که تا پاسبان شد ترم نواز / بیامد بجود بلبل ستاز
چو حال آن شکل شب چین بنیز / بجنگ ره قلاع دین بیز
مگر چون من او نیز دلداده است / دلش کند پیرزاده است
تو ابر دم ز میدان لعل / دلیکن دم از آشنایی زنم
بگفت بلبل بوقت سحر / بود ناله زار او زار تر
یکی گفت کز آنکه در دشت / یکی گفت مستت و کارش
چو درمان که کارش بود / فغان زان کند کو ندارد
دمی بر دو لبش نهاد و سرش / بر آمد ز مرغ صراحی خروش
می لعل در ساغر اندر نشست / ز لب شور در شکر اندر نشست
فلک شیشه مه بدیدار کرد / بت خنک زن چنگ بر چنگ زد
بهاهنگ فولاد را بیان ساند / زمانی گرد بدر طرف بام
بس آنگه بر آمد چو ماه تمام / ز روزن نظر بر ستاره نگند
دلش آتش بسته در جان نشست / نه ایوان هشتی بر آهو زد
ز نزدیکش چشم بد دور دید / سن عارضش چهره آراسته
سر زلف بر گل بسر بسته / نوا سازستان نوا ساخته
ترنم بطارم در انداخته / چو مرغ سحر در سماع آمده
دلی طرب ستان در فرع آمده / نوا بانگ بر نیم مستان زدی
قدح خنده بر می پرستان زدی / مه دلبران شاه بیکران
بت گلرخان سرو سیمین بر

برادر نگ زرین نشسته دوتا / فرو شسته از چهره شهر سبا
در افکنده در زلف عنبر گره / بر افکنده بر برگ نسرین زره
چو نگ نگو در شکر گون خزر / شکر ریخته بر نگلدان قند
گهی قول عشاق بیکر دو تن / گهی باده لعل بیکر دو تن
بنشسته گرد و خرم بخند / سر زلفش زهره بخنده
تو گفتی شب تیره رخشنده ها / بدید آمد از زیر زلف سیاه
چو شد روز زان بابت دو زن / جهانجو بخورشید بر پیرهن
بکرید چون شمع بر گاه خویش / بخندید بر گریه زار خویش
پریدخت آگه در آن انجمن / پرسنوش لعلت کاشی سخن
مذ نم مه محمد نام گاست / دلارام و آرام جانم کاست
چه بودی گر این لطف خلاق بی / فروزنده مجلس ما بدی
چو شمع آمدی در شبستان ما / بر افروختی کاخ دستان ما
چو سام یل رخت بگشاد / دل آتشینش در آمد بخوش
بر افراخت از سقف بیگاه سر / ز روزن بیرون کرد دل را
بخنده در آن لعل شیرین بود / درفشان ز لب عقد پروین بود
که ایک جگر خسته ات بر درست / هندوست شاید گر در خواست
گدائی بدرگاه شاه آمدست / سهالی بخرگاه ماه آمدست
رود بار پیش در آید بام / کز نگونه صیدی که آمد مدام
پریدخت پهوشش بدام / چو بشنید گفتار فرخنده سام
چو با هوش آمد بگفتار راست / که این مژده آسایش جان ماست
تماندم که بوی دلارام یافت / دل خسته اش بر آرام یافت
شبی دید چون مه بمام آمده / غزلخوان غزالی بدام آمده
همالی مه بر بر اندر نشسته / بایوان مهرستان نشسته
بپوشش را گوشت کافشی خیز / بر آب بر آتش فتنه ریز
چو خورشید تابان بر چرخ بر / چو بعل بدخشان بر چرخ بر
بود کاشکا هم بر آید ز بام / خرامان قدر دم در آید بام
سمن بر پرستوش عرض نژاد / بر آمد بام شبستان چو باد
بایوان در آورد همچو شید / بجان شتری گشت خورشید
جهان پهلوان سام آن خلاصه / چو جغد و بر کاخ آن ماه عهد
روان ماهرا مهر در بر گرفت / تیره و مهر زان کار اندر شگفت
بسیب سخن اندر آورد دست / دل خسته در زلف مشکین بست
گره بر گشود از قد مشکین کمر / بر آورد شور از شکر نیش
سر رخ لویش در لولو تر گرفت / دو مرجانش در لولو تر گرفت
ز رنگ از بنا کش کمر بر گشاد / ز لب در دانش شکر نهاد
مسلسل شش را زمین بخشود / فروزان مهش را ب مهمود
قد ساقی و زهره دستان فروز / که این عود سوز دلکان نو
شبستان بتی پر از خور بود / ویکن زان ماهیان دور بود
مه دلبری کو بیاد بهر / فران کرده بودند در بحر
شرف یافته ماه از فرمان / بدالی شد شاه از فرمان
کی شاه در منزل ماه بود / کهی ماه در سایه شاه بود
نگهها شبستان علیشاه بود / ز رخشان همه کاخ رخشنده بود
نیاکه ز روزن بر آمد خروش / خروشی که دستان سرا شد بهوش
که ایسام دیدی رخ یار بود / ورد ساختی کرم بار بود

در نهیب دادن عالم افروز جادو بر سام در پریخت

بهانه نداری ازین پس دگر / که آمد که ظلم داری بر
که آزد دری تو شد مهتدار / ز روزن زان سر بر فروزم
نوا در شب تیره زان تاختم
مرا سازی از بنگ هجران مبا / نشد با پری چهره ام تصال
کنون در پیزای سر روز سام
که تا تو کوئی بر رم وصال / کزین پس بر و حکم کنی شادکام

وگر نیم اکنون بدین بزم باز / ز افسون بدیدم ز زنگی خبر
ورا پس چو جنگ من ساز داد / پر بدنت را آنکه آواز داد
که از عالم افروز ای سیم بر / همانا بگیتی ندارم خبر
کنون بگو با یار من می خورم / همان می بیاتک دف و نی برم
تو در بزم وصل من یار باد / تو با شادمانی و من با صبوح
ازان پیم من کت ایزد بخشد / درا مازنم دولت آرم بسر
و یا در رباب از دو دستی بخت / کجا کت درآرم شوی در نخست
و یا شاه چین رکنم با هنر / که شادیت را بگرد آرم بسر
بپرداخت چون این نوا کرد گوش / فلک گشت از بهر نرخ تو نوش
بدو سام گفت کاندیشه دار / که او را مبینی تو در کشکار
ورا پس سر از آب برگشاد / سخنهای او را همه کرد یاد
دگر روز برباغ و زکاخ بلند / هم از بر نهان پرده آهنگ
براه خطا آمدن ست عشق / شدن اندران کو نه بینی ست عشق
زخاور زمین و ز تخت و کلاه / زاورنگ شاهی گنج و سپاه
زخواب و ز پوشیدن پیرهن / ز هجران قلاوه و مردانگی
ز رزم و ز دیدار مردان نبرد / گروا بیت تنهایی و بخردی
ز پرخاش و آن داد و آن دوستی / ز نفرین بدگوی و ز دوستی
نجات بر بنوشرح سعدان سپر / رسیدن بگاه شاه دگر
ز بهر تو بردم همه درد و رنج / مگر بهره یابم ازین گنج
ازان رنج کشیدن ایدر دمانی / که از عالم افروز گیری نشانی
درین بخشها او مرا یار بود / وگر نه مرا کار دشوار بود
کنون هر چه گوید مرا در آرد / ولی وصل تو در دمار آرد
بنا چار من جستم از وی امان / که چون روی تو بینم و مهر بان
ورا شادمان ساز مرا از نگار / گشیم سر و آزادش مدار
کنون چون مرا باد دشاد دید / سر دگر بوصلش جستم نوید
بگفت و بریزد ازین نشان / سخن گفت آنگه سر گرمشان
که ایماه رخ دل من شاد باد / نهان کن رخ خویش تا مرد
دم صبح چون زر بنا بر زمان / بکان و دل کردت خواستار
پس از چون این بشنید گفت / پریزاده در خطر رخ گفت
دژم شد پریدخت از گفت تیم / که خواهشدن پرزاد رام
دژم رو چو دیدش سیاه بخت / چنان با پریدخت مصروف گفت
که با او مرا صبح بنود سری / نگفت مرا سر سری نشری
بصد حیله آرد مرا گرد رام / همانا بیندرم چه گام
بگردم بدو رام اندر جهان / قوای ماه چهره دژم روان
بیزدان که نامست جانم بجان / تو شای یار سای سیمین
اگر در جهان یار با هم بسی / جز از تو نخواهم کسی
پریدخت هم کرد سوگند یاد / بتاج و بتخت شهان راد
که جز تو نباشد کسی شوی من / نه بیند بجز تو کسی روی من
ورا پس نشستند ماکان و ناز / بمستی بخفتند هر گونه راز
بدینگونه تا هم دژم زم زند / بوی فلک در چشم زم زند
سپیده چو زد خنده گاز / شب
رآفاق بزدود زنگار شب

پردن آمدن سام از پیش پریدخت دختر پادشاه

سبک سام نرم روان ظلیم / بطرف چمن شد بروان مردم
برآمد بکه سیکر باد پای / بسوی می از بوستان نهاد
برو جنگ و گرفت او را خان / چو آتش در آورد بر باد پای
زنا گه گلی بر دهقان نژاد
برآورد و چون شیر نخچیر خان / که امشب بگو تا کجا بوده
برین قصر خرم چرا بوده
من از دور دیدم که چون آمدی / زپیش پریرخ برون آمدی
بیامد مگر نیز منفور شاه / سوی طوبی آباد و فرخنده گاه

بگرم بزم نزد شاه کنون / بزودت کنم کرنای بزم خون
بدو سام بر غرمه چون پلنگ / بغلتید تا دو بیازید دست
سرش را بچوگان بجنبید / بیفتاد دو رخاک چون گوی خون
پس آنگه چنین بصحرا دوید / بشد تا بگلبن بسان صنوبر
نه در سر که رخ آورد سوی شاه / نه در دل که کی سر درآرد براه
نه روی که آرد سوی سایه باز / نه راهی که آید سوی سرو ناز
نه دستی که دیگر بدست آرد کمند / نگشتی ورا زلف بست آرد کمند
نه بیری که آزوی گیرد بکار / نه دلی که دیگر شود پیش یار
هری پر شود و دلی پر درد / لبی پر بها و دهنی پر گرد
بدو بر سپرده دل و نیک را / بجا لم در افتاد و پاک را
زنا گه برآمد کمی تیره رد / که تاریک شد چشمه را جو رود
جهان پر ندا نالهٔ کرنای / بجنبید هر بانگ دریای
برون آمد از گرد گلگون شام / بگردون برآمد خروش سیاه
شه چین چو از دره در رسید / بقصر همایون شد آرامگاه
چو چشمش بسام زبان فتاد / بسی شاه شد زو بکار زاد
بدو گفت کای گرد زین کلاه / ترا حال چون شد بخیر گاه
که از ما بر مهتی گشتی عنین / گروی تا شاهی بهر چین
سپاهم به پردهٔ کاهان / که دیدم ترا زنده و شادمان
دعا گفت منصور سام شیر / که ای شاه با تاج و تخت سریر
بجشن و شادان و فندان شدم / ازانی که بودم دو دیدار سام
بگفت و بچید دم عنان / جهان بر درست و فلک زیر ران
علم سوی خوبی آباد زد / بساط فلک را بر باد زد
بیوسید خاک سرا در دوار / بلب بر ز آب افسرده دار
کلی رقمان آن بارگاه / فرو گفت در گوش منصور شاه
ازان رفتن سام در شهر چین / ورا قتل چنگ زن داستان
همان کشتن ماهان بقصر / که شهور و دیو بیابی بر
دیگر بگفت که شب هجر / نگشت از بنات پریرو شگفت
چو این گفته بشنید منصور چین / بر آشفت و در بر و بگشاد چین
ولیکن بدو راز پیدا کرد / بدل غیر تدبیر را جا کرد
بگفتا چو سازم که این مرد / بهنگیت در رزم با دیو نبرد
بهنگام بر شهر زان کرد کند / نه در وقت شبرو گرد کند
نگفت از بد و نیک با او سخن / که گر گرد دشمن انجمن
همان شب بزم فرو شاه / نشستند گردان زرین کلاه
مهی لعل در ساغر آمد فتند / بمستی همه سر فرو افتند
چو شد سام ارمی و نگار / بهوش دارد در آمد کار
گرفتند او را هم اندر زمان / کشیدند در زیر بندگران
ورا بجا بنهاد در خوی چین / سری پر شرر و دلی پر کین
همی است منصور در گشت / همه سوی آتش زنی بر گشت
نشستند خاصان گلدر ز راه / که ای شاه باد آور و هوش دار
نداری همانا که این نامدار / در شب و انبوه بود داد کار
بگفتند چین پیکت / بود سام نیرم بل مرد دست
ز کرشب کردن بیش نشنوده / که گاه فرمیدن جبار کشت
بیاز و دو سیم / بجنگ ما می بنوش و بشیم
شنو بهر شر اکنون بود دست / که در مردی آزاده آگند دست
بگردون پیند / که از بند او دست چین در زند
بنا بد که مهر شش زال بر بد / چو انجام کارش بجا رسید
بهر بیت را داد باید دری / که ای پهلوانت بین مجوی
اگر چه بزرگست شاه جهان / ولی هست او هم ز تخم مهان
شنو بهر چون شود ای سخن / شود دشت و دندان چو پیل چمن
نشستند ایران شود و بهل / شود تازه آیین و هم کیش و فرق

راشفت فغفور زین گفتگوی / بخاقان خود یک یک کرد روی
از ایشان چراغت باید بدن / که گرشاسب گرزی بگرزی گرو
اگر زین زسام و سنوهر نماند / بجایی که شاهان شوند انجمن
فریدون نماند و سنو هم بجست / مرا خود بایران سرست
بخشان واکنده تیغ بزرگ / بزرسه هزار فرازم کلاه
کسی کو پسوند با سکان / که آگه نباشند زگشت زمان
بکی قلعه داشت کز کنگ تنگ / ولی کرد تا تیر در خون او
بواورا بهندی کزین بهر / بفرمود و بپرد زان شهر
دران قلعه او بود استاد شاه / که سازند جاش تا بر چاه
چنین است آئین چرخ روان / کهی بر سر تخت گاهی بکان
کهی بر سر دار کمند آرت / کهی سر جو بوه بند آرت
از آئین فغفور سپس / بسعدان گشودند ناگه کمین
بیغما بر و نیم فرش / بیا پی گلی پی دو صد نوک خار
کشیدند سر زیر بند نگاه / فراوان نشان کرد در رده ها
ولی تخت ساز بکسان نیز / زغاور بچین شد بهان رهنمیر

گرفتن هرزکان خاور قلواد و قلوش را و بند نمودن شاه را

که چون سام فرخ پی مود / مدید ندشر را برو زار گاه
بگشتند بسیار در کوه و دشت / نشان پی شاه بیدا نگشت
چو شد صبح نام آور سیاه / نمی گفت از راز جهان سیه
بپوازه در رسیدند زی گاه / کرا ما بیاشم مشر را بدگاه
بگشتند قلواد و قلوش شبی / همه کشور از وی بر آراسته
چو دیدند کز او اسیران / سکالش گرفتند زان گاه
ازو در سلم شتی تازه گشت / بشاهی دگر بس عزیز و درست
به بندیم این هر دو تن را بشاه / که شاهی از ایشان بیابد سپید
که چون شاه ما در جهان رفت / که شاهی فرو باید گفتیم
شنیدیم چون شرح خاوری / بگفتار زیبد چنین داوری
دگر روز ده صبحدم بیم / بهیدر نهان سرای انجمن
نه بدرفت کس گفته سر بر سخن / همی بود کرد ندهر بیاسخ
نگوشد رخون آن بوی تن / سر از بهر بگرفتند
زره زیر جامه نهان ساختند / چو نوبت شد شب خاوری
به بیچید بر جود از آن داوری
فرستاد کس نزد آن هر دو / که ای سرفرازان بیم و غمن
که گردان نگیرند سر گران / زره زیر جامه نهان کرده اند
شما را برون رفت باید بهم / دگر نه بخرانده باید بهم
چو قلواد و قلوش بیم آمدند / همانگه سوی پاره بشتافتند
نهفتند تن را بسان نبرد / نشستند بارهٔ تیز گرد
سران در رسیدند از بهر سان / بدان سرکشان شد جهان تنگ
کسی را بگشتند و آخر بدام / درآمد بسر هر دو از رخ نام
سکالش کی کشد نام اوران / بر بستند شان زیر بند گران
در آن پس بستگین ساختند / به بند شان ناگه درآمد تند
در آن پس که وی به رو نشد بگیر / که گر نداز شاه نو یک بهر
سپرد ند هر اسران سام / به بیدار شد دو زاده در راه
شنیدیم که در دو خیمه گاه / چو شد از جلوان سیاه
فراوان بگشت در هر سو شتاب / زسام و دلاور نشانی نیافت
سر انجام از کاش سکالش شدند / بزخمی که زنجی شتاب شدند
همه راز او با منوچهر گفت / شهنشه بگشاد و بگرفت گفت
که بشتاب و از کاش / چو قلواد و قلوش بگو خواه

بیابی زین بسام بسیر / بگوش کی نام بردار زیر
دو چشم پر آب و دهان پر سخن / بیا دو تو بی پهلوان بلند
دمی شادمانی نیم نرم / از آنرو که گردی دلم را رام
برفتی و خانم زهجر و زرنج / چو آتش سینه نام در دوزخ
بهنگام بزم و نشاط باغ / بخیمه گاه و بهلوی شاه
نظر تو لا قم بر جهان / دو صف تو کوه شاه
نامه مرا طاقت دور دست / ندارم دگر تاب مهجورت
روان سوی ایران در آسیجا / که با شاه نشستیم در بزم شاه
چو لهراسپ شاه اندر آمد بزین / دل دیو تازه شد از آن بیم
به پیچید سر در زمان بر زمین / چنین تا بنزدیک زیبا رسید
تن زنجان دید شاه دیو / تن کرد از باش بیان جو بر
بر بر نشان دلاور گرفت / بلشکر سپرده اندر گرفت
شه بر برش داد نشان زان / که شد سوی چین آن سرکشان
زبر بر ستبان نگاه در رسید / نظر کرد آن لشکر کش دید
سر از امی گشت و بخت / از و بر سر لب بدندان گرفت
که این دیو چون شنگ نیم / چگونه ز تیغش گه گریز
کر او را شهنم بر دی بخت / بر فتا اندر ایم نخست
رزه دیو زاده در آمد بجاه / نشان جست از سام فرخ نگاه
کسی نی آگاه زین رو جوب / دلش کی در رزم حسن شتاب
بر آورد چوب در آمد بجنگ / بران نامداران جهان گرگ
همی گفت اگر ناگه کرده زام / دهیدم نشان سر از اندام
بخوبیم بر دو نیم از دو سر / از ایدر نزدیک آن نامور
وگر زانکه دارد ز رخشان / سر رم شمارا کنون زان
چو کفتار در سر کشان شاه / پی بخش حیله فتند
بجنگ بدانکه آنی بیش گاه / بنا فه بر بانشانی سام
ولی شد چو بر شاه ماهوش زهر / بر دو خادیم بخیر شهر
کمر شاهی از خود بدادیم / سوی قفل بسته کلید آدیم
دو مرد آنداره از آن فراز / بکی شد شاه بیش سر فراز
دگر تند کی بیک بیرون / همان هم در شده دو زاد
یکی روز شد رفت سوی بخار / سواری همانا بخوبی سوار
بدو باز خورد و در آمد بشهر / شهنشه رشادی دهیم
شبی رخ نما کرد شیدا بهم / وطن گشت زیبا ما بسته
ازان هر دو تن شد بگاه بدی / همانا بچیدار شاه روی
بدان شان زنگاه کمین ساختم / به بنگر انشان در آمد آخر
شتابان بخل دیم رخ بیش / همه کیسره از دو مند شاه
تو از ره برافراز آدی / بیکبارگی رزم سپار آدی
نشان بوی سام جهان / نشان زو ندیم ای جلوان
رخ دیو زاده ازان در بخت / بدان سرکشان شاه بخت آورد
که نام شه دوش گوید ار / بدان تا بیا پدار زین جوار
چنین گفت هر کس که نوش کام / بوشد شاه زان نام کام
کنون نام سالار ما دان دهن / که هستند در بندی رخ زن
بشهر اندامی پر دوش عی / بخود دوش جو کرد ای بر جای
بروشا دمان هر کاک بیش / تو گر شه بنا شی گمی زوات
سبک دیو زاده در آمد بشهر / زو بدار آن هر دو آن بانگ بهر
از نشان دانشه بیش / جدا کرد بندان و گه کشش
سکالش نشان دلاور گرفت / بگفتند هر صرف آن گفت
که اوج تهمتن کرد خان زنا / بما ناروا شد بر آن حق
بپوشید لشکر خاور جای / بجنگ ما بیند زین داوری
بگرد بدان بس بکار آمدم / که شاه شما هست فرخنده سام
چو اوج تهمتن که دو شد بهم / بقلوش بیل بدیخت و کمین

بود پاک دستور فلاد داد / چنین تا پسین آیدان پاک زاد
بجوید همی زمین کام را / میان تا من آرم رصیع سام را
ازو در پذیرفت هر کس سخن / نمود و نهان داشتن آن سخن
مرا و از ره برکنون باز دار / چو شد سام رسته ز بند اهرمن
زمان تا زمان لابه کردی بسام / نه پدر فتی از وی سخن بهر سام
همانا نه بینی مرا رام و بس / که تو بر من بر شدی بر هوس
قوین داستان را دهی باز بار / دم صبح برین بر شد تیره شب
که خواهی بدم روز تا تخت / زایوان برآمد زاورنگ تخت
مه سوبدان گفت ای شهریار / چو بیدار گشتم ز ما دم نخست
سراپرده بر سرت بیارای / مهانرا همه بر در تو دعای
سواری همه بدآمد از ناگهان / بدان تا بدو تیره سازند کار
سوار دلاور دگر بد صبح هم / بروکرد فغفور چین افسرین
شود سام بر تو ز ناگاه چیر / چنین گفت پس با موبد بهار
شبی بیر شد از جوانی و تن / غمین بود از کرد شر روزگار
بنالید بر درد پیچان غمین / نه جز درد جانسوز مرا و نه
رسن آتش تیره و تاب سوز / بر آن تابناک مهر جهانتاب
بدو گفت بر جستم ز جای / چنین خواندم از صاحبان قران
فلان را فرو رفته فتنه ز کار / فرو مانده گردنده گردون بسر
تو گفتی ستاره ز تنگ تند دست / بهر گوشه از تنگ تند دست
عقابان شرق فرو برده سر / غرابان غربی برون کرده
مه و مشتری بر این آب تاب / روان گشته خرگاه دلی بر
عروس سپهر بزمان در نقش / شده زهره بر بط نواز فرق
ثریا چو عقدی ز در و تاب / برآورده خواص گردون آب
سپهر از تحیر سرا نخده جبین / فرو مانده چون قطب جلی بر زمین
سپهر نهان کرده تیغ بقاب / زهر سو روان تیر تیر شهاب
زمین زر آورده چتر سیاه / زماهی شده قیر گون ماه
پرند سپیده شده تار / زمانه چو شب تیره خاکستر
نه بیمانده مرغ سحر خوان بجس / نه صبح از سیاهی شب بنفس
بدست دهل زن زده کردار / بپای کواکب فرو رفته خار
در آن تیره کی سام فرخ نژاد / صبح فروزنده بیکرد باد
که با من سخن بندی ای بی ادب / که بنود بروز من از شب نشیب
سپیده ندارد دگر بهر کس / گریبان فرو بسته از خم نفس
شبا بیش این چه مشهور / چرا غم ستم فلک بر فروز
چه بودی گرم بخت یاور مرا / دیا صبر ام اشب میر ندی
نوا سازت که بجهان چرخ / خروس سحر گو برآور نفس
از آن پر نمی آید آوای ما / که بستند چون پای من پای ما
چرا ای سحر دم فرو بسته / دم صبح دیگام تنگ بسته
ترا ای شب تیره باشب چو دود / که گردون را در دوران دود
بروا این سیاهی ای ابر تیر / که هم عاقبت بر فتند دیر
بچشم مکن تیره باشم بر فروز / چو عود دم سازنا چو عود دم سوز
بمرگ که کردی سیاه علم را / که چون خامه کردی سیه علم
چنین خواندم از صاحبان قران / که سام اندران شب بدو دگان

فرو مانده گردنده گردون بسر / جهان غیر گون گشته تا فرو
بهر گوشه از تنگ تند دست / شبی تیره چون روز بی حال
غرابان غربی برون کرده / رسیده بزگوی از تیغ گو
روان گشته خرگاه دلی بر / بره تیغ مریخ کرده رد
شده زهره بر بط نواز فرق / عطارد شده زهره و پرده
برآورده خواص گردون آب / بزیر فرو رفته گردون سر
فرو مانده چون قطب جلی بر زمین / ستاره فرو برده دندان بشب
زهر سو روان تیر تیر شهاب / جهان را البر بر شده دود دل
زماهی شده قیر گون ماه / خروس سحر خوان فرو بسته دم
زمانه چو شب تیره خاکستر / چرخ فلک را فرو مرده نور
نه صبح از سیاهی شب بنفس / تیره زن افتاده در پای پیل
بپای کواکب فرو رفته خار / در افتاده چو یک زن مرغ شاخ
در آن تیره کی سام فرخ نژاد / بسا در که آتش بر کان نهاد
که بنود بروز من از شب نشیب / نیم شب سراپای تنگ سته اند
گریبان فرو بسته از خم نفس / اگر بای سیاره تنگ سته اند
چرا غم ستم فلک بر فروز / اگر اشتم روز روزی بود
دیا صبر ام اشب میر ندی / کرم عمر شبی بی بی بی
خروس سحر گو برآور نفس / تیز زن نوبتی گر نمرد
که بستند چون پای من پای ما / چراغ دلم مرد من مرد دل
شب تنگ بسته / شب ضرین یا برای ما
که گردون را در دوران دود / ازین روی بی بی بی
که هم عاقبت بر فتند دیر / مرا ای شب تیره دلسوز
چو عود دم سازنا چو عود دم سوز / جهانا اگر تیره روزی چون
که چون خامه کردی سیه علم / بخدا مسیحر گر ندارد عیسی
که سام اندران شب بدو دگان / بنالید نالیدنی در دناک

جهان غیر گون گشته تا فرو / برآورده شب دود دارد دود
بهر گوشه از تنگ تند دست / برو سرد چون آتش دان
غرابان غربی برون کرده / شده گاه گردون شب سود
رسیده بزگوی از تیغ گو / برین بیشه نیرو شان آب
بره تیغ مریخ کرده رد / حمل گشته بر ثور خال جبین
عطارد شده زهره و پرده / شاده نکو ناردی گر قرین
بزیر فرو رفته گردون سر / رخون شفق آسمان شب نقاب
ستاره فرو برده دندان بشب / فرو رفته پای کواکب بگل
جهان را البر بر شده دود دل / زرنگ دار شب برکشده علم
خروس سحر خوان فرو بسته دم / فلک روز از جهان کرده دور
چرخ فلک را فرو مرده نور / زمانه شده غرق در نیل
تیره زن افتاده در پای پیل / شب تیره با روز تیره قرین
در افتاده چو یک زن مرغ شاخ / بسا کان شب از آتش کان نهاد
بسا در که آتش بر کان نهاد / دیا دیکن کاه جیزم
نیم شب سراپای تنگ سته اند / دم صبح خیزان چه رایند
اگر بای سیاره تنگ سته اند / هم زما یه تنگ روزی بود
اگر اشتم روز روزی بود / درم جانی ای روز روشن تری
گرم عمر شبی بی بی بی / خروسان پیره زبان را که کرد
تیز زن نوبتی گر نمرد / شبم خون دل فرو مرده مرغ دل
چراغ دلم مرد من مرد دل / که برمرغ دمای کرد تیره
شب ضرین یا برای ما / برون آسیا هی کرد تنگ
ازین روی بی بی بی / ازین تیره دلسوز
مرا ای شب تیره دلسوز / جهانا اگر تیره روزی چون
بخدا مسیحر گر ندارد عیسی / برار از دم آتش دمن
بنالید نالیدنی در دناک / که ای آفرینندهٔ جان

چنین تا پسین آیدان پاک زاد / سپاه داکه دیگر بگوشد سپاک
میان تا من آرم رصیع سام را / وگرنه بدادار پروردگار
نمود و نهان داشتن آن سخن / سبک دیو زاد و بدر غاوزن
پی سام بل ره سپرد بهمن

آمدن عالم افروز جادو پیش سام و دکاه شدن زاد

پیر زاد زی و شدن مهمان / بسر در بیاورد سام و در زندان و خواب کردن

زمانرا بر شستی نمودی صبح / همی گفتش از روز من دور شو
زمانی نیابی زنی کام خویش / چنین تا که شش بر آید برین
کیا استان دگر گوش دار / شبی شاه فغفور فرخ نژاد
زایوان برآمد بر افراخت / بکیمان و دانش دل از او بخورد
چو بیدار گشتم ز ما دم نخست / سر ذکر گیو و نوذر همام
شنو خواب خود را بکیوان فرود / چنین دیدمی ای شاه شیر زبان
مهانرا همه بر در تو دعای / کیا دیر خواست از دو چین
همیخواست بر تو سر زرد آن / سپاهت ز روی کین ساخت
که بار آمدش شکری نامدار / سپاهت ز ناگه بهم بر گسست
کی تیغ زد بر تو گشتی دو نیم / ازین هم جدا گشتی از تو بنام
همیخواست تیر از آن پیش زن / بدو گفت کای تیغ جو شیر بار
سر تا جدارت دارد بر / بر آشفت از و شهر یار بلند
که مر سام را الخدا زار بیمار / از آنسو جهان پهلوان شد
خلیده روان بود در دو بند

در زاری سام بشب در زندان و ملاحت خود در شب

شبی پیر شد از جوانی و تن / مرا بی گشته از زندگانی و من
غمین بود از کرد شر روزگار / بر آشفت با بخت آشفته کار
بنالید بر درد پیچان غمین / بشو بدر چشم گریان و تن
نه جز درد جانسوز مرا و نه / نه جز آه و دلیم پس مرا
رسن آتش تیره و تاب سوز / فرو آتش جانت پر دل سوز
بریده صبح جهانتاب / زدود جهنم سیه گرد چیر
چو شمع شبستان شده بی بی / چو پروانه از سوز شوق و نیاز
در آن بندان روی بنهاد / که می آمد اسرار زلف دلبر
شبی تیره چون روی بی بی / زماهی سیه گشته تا اوج
نه شب زنگی آدمی خور بود / دیا بند دیبی دگر دار بود

توئی واقف از آشکار و نهان / بفرزند و خویش و دل مهربان
سزد اگر همه بهر انجمن / زخوان تو منعم همه مردوزن
خرد کاهجز پایه شان تو / زبان قاصر از وصف احسان تو
بهر دو جهان دستگیری تویی / بیاریم جز تو پناهی کس
سه کار دشوار آسان کنی / هر بری زمودی بر آسان کنی
همیخواهم ای داور بیهمتا / بفرزین در طرآیم درون
گرفتار یکدخت شکر لبم / که از غصه روز شب بی تبم
زبهر چنین دخت مهین نگار / جدا گشتم از شهر و بار و دیار
مگر تا امید م از این پاک مهر / بیمنم رخ دلبر خوب چهر
مگر هم ز لطف تو ابرام مان / وگرنه سر آمد ز نام روان

نجات دادن فرخ سام را از زندان بحکم پادشاه

درین بدکه آمد بکاش شدید / زظلمت شد آب حیات سفید
چو یک نیمه بگذشت از تیره شب / بزندان در آمد بتی قند لب
چو بادام مژگان چشم مست / چو شمع عزا در زندان بسوی نشست
شده جلوه گر چون خرامان تذرو / غلام قدش گشته آزاده سرو
دلاویز چون لعل شیر شکن / شکر ریز چون شهد شکر شکن
دلارای چون خط عنبر سرشت / خرامان چو طاوس سیر بهشت
گره کرده شام سحر گیسوش / نهان کرده در شب سیاه گیسوش
برانگیخته شکر نقل از قمر / بشیرین زمین برده آب شکر
گلش شمع خرمن شده جان جان / بوسروی نهان گشته در بوستان
شکر در لب و مهر در دست / قمر در خ شود در نقاب
چو یوگان خم گیسوی دلکش / زگیسوش مار سیه سر بدوش
برآمد چو ماه و در آمد چو باد / شاگفت سام فرخ نژاد
زگلبرگ مشک سیه بست / بزد چنگ و بند قبا بر گسست
چو بند گرانش گسیخت ز بر / چو سرو درخشش چمید در نظر
برآورد چون سام بالا ز جا / تو گفتی ماهی برآمد بماه
بزنجیر بسته کلاه سروبن / فروغ جمالت چراغ روان
بفرمود استی سر دار داده / دیا حور با آدمی زاده
الا تا بی شب تیره از رو نخم / که تا بی شب تیره از رو نخم
ز مهر مهربان سرو سرش عذار / زبسته شکر در بروی نثار
که احقا مست سرو آزادگان / مه مهربان از کیان زادگان
گلت سخته تو که خار نهاد / سیان تو در هر کنار نهاد
درین قلعه شاهی بلند آشیانست / که افزون ترا از سر شاهزادگان
زهمش از زمین چنبر نیلگون / شود کاو گردون چنبر زبون
به بیرد کمر گر شاید گره / شود گوش از نقل پاکیزه
زتیغش بلرزد دل قاف / نباشد چو او دیگر کاف
مرا و را سهیل یمانی نام / که زیبد دو صد چون سهیل عذار
زشاهان ستانید تیغ و کمند / ولیکن بعزت چو یعقوب زند
قرخ نیم دخت نامی نژاد / بیخ مایه شاه کامی نژاد
دلم مدتی شد که صید تو شد / چو آهو که خاصه شود
تو در بند بودی چون بند بند / تو سرکش ولی من سر بی خرد
ترا بند بر پای و در دل مرا / ترا جای در چاه و در دل مرا
نگویم ببالا بلای تمام / که سرکشته مستی قوم
ترا چون بر بدعت شد در فنی / یقینم که باشات نبود سری
گیا ذره آفتاب شود / و یا پر مرغی عقاب شود
ولی چون کنم گر تو نتوان برید / مگر از صبوری تو نیم رسید
کرم چون پریدست بود جمال / مگر کاین سعادت ندارم بحال
نه بد کرده گر چه بد کرده ام / که خود را گرفتار خود کرده ام
چو درمان چه درد تن ناتوان / توئی جان من هر چه جان من

تو دانی

تو دانی نیم که با من نباشی بسی / که هیچون پریدت دلی کسی
ولیکن چو میدانم ای دلبرو / بود باشد که با من بسازی بسی
که با بیم تیغ پریوش باز / نیاید بکشفته ابدال ناز
تو خوش باش و از من مخاطر غمی / که گردد بکام دلت روزگار
اگر کام من از تو گردد روا / سپاسم بدان داور جانفزا
که گردی بکام پریدخت شاد / زدوران ترا رنج داند بباد
همیشه بوی تا بود روزگار / شوی خرم از وصل دلدار
بخفت و بمالید بر پیش سلام / پس آنگه بگردش در آورد جام
دل سام از رای او شد نخست / چو آتش زد و شش می زرد
بخلوت سه رند و شه نغمه ساز / دو عالم بیک جام بخشیم باز
که این دزد بود که آن نیک بخت / که این مست عشق که آن زرد رخت
کهی ماه ساقی و شه نغمه ساز / کهی شاه دلبند و دمساز و نوز
ازان پس زبهر گرانمایه سام / بیاورد دستی تسلیح تمام
همان بادپایی چو ابر بهار / نوند زمین کوب دور کنار
گوپیلتن چو ماه اسب داد / شه چرخ رخ پیش بهزاد
بفرش در آورد شمشیر آبدار / گرفتش در آغوش و بدرود کرد
فرخ آورد چون ماه از چین / شد گشته چون لعل بیجین
زابر دو چشم اشک گلگون فشاند / جبینش بقصر همایون براند

رفتن سام از پیش قرخ در شب بپای قصر پریدخت

هوای پریدخت بود تو سر / هبر واز شد با صفای قصر
بجولان در آورد که گوی را / همی راند باره چو باد سحر
چو زین علم شد زمان پنهان / بصوت نفس قلب گردون شکست
شتاب نهم چرخ در گرم شد / شب قیرگون دم زد از قیر زان
جهان چهلون زنده باشد بعلی / چو دریای سرکش در آمد بموج
چو فتحا خروش در آمد بلاج / چو پیل بر در قصر شد زان گرفت
بدو جمله چرخ اکلیل بست / پریدخت دلبرت دلگسل
سروش فرو کوفت در گرد پای / که چون لعل کانی برون آر زمی
که سر بر زد از کوه مرد نهی / برآمد ز شرق آفتاب شبی
سه مهر بر در در آمد سام / بر آن مهر در آمد بر آن ماه تمام
زشب بستر پر پر بر آفتاب / فکند شش سایه بر ماهتاب
چو مه فرش در آسمانی برد / بخشم گرد و گرد بر گیند
سیه مهری آن سنبل شکفام / فرو هشته بر طرف ماه تمام
دو جادو دو آهوی روباه زاد / بغفت تیغ آن بر دلباز
ترنجی بدست آن سیه چهره زاد / که گرد سام فرخ نژاد
شهی بی بدل اشکفته سرو / فروزنده رشت اسام
نقش از رشک تار نگار / دوش راشت قیرگون بر کنار
ازینسو که گرد سام دبیر / همی دم اندر بدر سیر
چو شه ماه بر پای بر مه دید / مسلسل گرد دوش هم دید
روان گشت آب از رخش همچو رود / بسی خاکساری پیش نمود
بمالید رخ را بخاک سیاه / نمالید بر داور سرو ماه
که ای داور جن و انس و ملک / فروزنده چرخ گردون فلک
که چندان امانی بیم از نگاه / و هم جان شیرین خود بر نگاه
دو روزی بمالیش بیش مخوم / ثم بخشیدم گوهری تا گرم
پس آنگه بلباش کهر بر نگرد / بر دو جان شیرین شکر بر نگرد
شاگفت و گفت ای فروزنده / شب قدر یاد از دلی قدر

در نار دو بار سام با پریدخت در باغ سام گوید

بود باشد که با من باشی بسی / بیاید بکشفته ابدال ناز
تو خوش باش و از من مخاطر غمی / که گردد بکام دلت روزگار
سپاسم بدان داور جانفزا / که گردی بکام پریدخت شاد
همیشه بوی تا بود روزگار / شوی خرم از وصل دلدار
بخفت و بمالید بر پیش سلام / پس آنگه بگردش در آورد جام
دل سام از رای او شد نخست / چو آتش زد و شش می زرد
بخلوت سه رند و شه نغمه ساز / دو عالم بیک جام بخشیم باز
که این دزد بود که آن نیک بخت / که این مست عشق که آن زرد رخت
کهی ماه ساقی و شه نغمه ساز / کهی شاه دلبند و دمساز و نوز
ازان پس زبهر گرانمایه سام / بیاورد دستی تسلیح تمام
همان بادپایی چو ابر بهار / نوند زمین کوب دور کنار
گوپیلتن چو ماه اسب داد / شه چرخ رخ پیش بهزاد
بفرش در آورد شمشیر آبدار / گرفتش در آغوش و بدرود کرد
فرخ آورد چون ماه از چین / شد گشته چون لعل بیجین
زابر دو چشم اشک گلگون فشاند / جبینش بقصر همایون براند
هوای پریدخت بود تو سر / هبر واز شد با صفای قصر
بجولان در آورد که گوی را / همی راند باره چو باد سحر
چو زین علم شد زمان پنهان / بصوت نفس قلب گردون شکست
شتاب نهم چرخ در گرم شد / شب قیرگون دم زد از قیر زان
جهان چهلون زنده باشد بعلی / چو دریای سرکش در آمد بموج
چو فتحا خروش در آمد بلاج / چو پیل بر در قصر شد زان گرفت
بدو جمله چرخ اکلیل بست / پریدخت دلبرت دلگسل
سروش فرو کوفت در گرد پای / که چون لعل کانی برون آر زمی
که سر بر زد از کوه مرد نهی / برآمد ز شرق آفتاب شبی
سه مهر بر در در آمد سام / بر آن مهر در آمد بر آن ماه تمام
زشب بستر پر پر بر آفتاب / فکند شش سایه بر ماهتاب
چو مه فرش در آسمانی برد / بخشم گرد و گرد بر گیند
سیه مهری آن سنبل شکفام / فرو هشته بر طرف ماه تمام
دو جادو دو آهوی روباه زاد / بغفت تیغ آن بر دلباز
ترنجی بدست آن سیه چهره زاد / که گرد سام فرخ نژاد
شهی بی بدل اشکفته سرو / فروزنده رشت اسام
نقش از رشک تار نگار / دوش راشت قیرگون بر کنار
ازینسو که گرد سام دبیر / همی دم اندر بدر سیر
چو شه ماه بر پای بر مه دید / مسلسل گرد دوش هم دید
روان گشت آب از رخش همچو رود / بسی خاکساری پیش نمود
بمالید رخ را بخاک سیاه / نمالید بر داور سرو ماه
که ای داور جن و انس و ملک / فروزنده چرخ گردون فلک
که چندان امانی بیم از نگاه / و هم جان شیرین خود بر نگاه
دو روزی بمالیش بیش مخوم / ثم بخشیدم گوهری تا گرم
پس آنگه بلباش کهر بر نگرد / بر دو جان شیرین شکر بر نگرد
شاگفت و گفت ای فروزنده / شب قدر یاد از دلی قدر

[illegible] از روی دوست
ز آن چاه بابل که جان [illegible]
ز موی میان تو موی شدم
غریبی که امید شد [illegible]
ز گرچه نیروی سر چه هست
درم بار کن تا شمر [illegible]
شکر لب [illegible] کرد
که ساما سرت [illegible]
فلک حلقه از گرد گشت
چو سامی که نامم [illegible]
برد با نگاری که [illegible]
مرا چون تو [illegible]
کسی مرد [illegible] عشق [illegible]
برفتی و زدد [illegible]
کنون [illegible] کردی و [illegible]
تو در [illegible] من [illegible] تمام
حرارت از دل [illegible]
تو گر [illegible]
من [illegible] در بند سودای تو
بهر تو زان سر [illegible]
دست [illegible] تو افسرده
نه [illegible] که گوئی [illegible] نار
شکر خایم و [illegible] پاسخ [illegible]
و گر [illegible] مالا [illegible]
نیم [illegible] شب [illegible]

روان گشته آب [illegible]
دل آشفته شام [illegible]
بزلف تو تا سر [illegible]
ضعیفی که [illegible]
کسی جان کسی را که [illegible]
بگویت ز روی [illegible]
دلم بار ده تا [illegible]

پاسخ دادن پریزنت سام را

شه سرش [illegible]
مران بر زبانم چه [illegible]
بزاری سبو [illegible]
چو حاصل [illegible]
که همچون تو قلب [illegible]
زده [illegible]
به بیچارگان [illegible]
برو بار گردای [illegible]
که از چشم خلق [illegible]
ولیکن [illegible]
پریشان چو [illegible]
که سر چون قلم [illegible]
ولی در [illegible]
ستانم از [illegible]
سمن [illegible]
و گر [illegible]

پاسخ دادن پریزنت سام را

چو گوئی ز راه دراز آمدم
قمر رخ [illegible] را قرع نهد
نگوئی تو دل [illegible]
برو یار دیرو [illegible]
تو گویا که با [illegible]
نگاری که [illegible]
من [illegible]
کهی پاسبانم [illegible]
شدم در [illegible]
کز و کام دیدی [illegible]
نه کس [illegible]
قلم این زمان [illegible]
مدم دم که با [illegible]
مرا گر تو گوئی که [illegible]
تو [illegible]

بروی تو [illegible]
بر آمد [illegible]
که [illegible] تو [illegible]
بیکدل [illegible]
سر [illegible]
که با هر کسی [illegible]
بعیدان خوبی [illegible]
که نامید [illegible]
کهی [illegible]
بدیوانگی [illegible]
شدی [illegible]
نه کس [illegible]
که چون [illegible]
فنونم [illegible]
ولیکن [illegible]
در [illegible]
بام آمدم [illegible]
بود [illegible]

از [illegible] بلی
دلم [illegible]
شود [illegible]
مگر [illegible]
غم [illegible]
مگر [illegible]
دلم [illegible]
که [illegible]
از [illegible]
دمت [illegible]
برزد [illegible]
روان [illegible]
سمن [illegible]
روان [illegible]

پاسخ دادن پریزنت سام را

رسید [illegible]
که [illegible]
چه [illegible]
نشستی [illegible]
تو [illegible]
کهی [illegible]
کهی [illegible]

بدانسرو [illegible]
که پیوسته [illegible]
سک [illegible]
که از سوز دل [illegible]
بگل [illegible]
جراحت [illegible]
چو در مان که در دم [illegible]
چو [illegible]
بجان [illegible]
غریبم [illegible]
دلم [illegible]
دلم [illegible]
بکاهد [illegible]
مشو که [illegible]
بجان [illegible]
همایون [illegible]
و گر دست [illegible]

که ای [illegible]
در آن [illegible]
چو در تا [illegible]
چو شمع [illegible]
من و خاک کوی [illegible]
سخن [illegible]
دوا از که جویم [illegible]
بجان [illegible]
غریبم [illegible]
دمی [illegible]
دلم [illegible]
دلم [illegible]
بسوز [illegible]
چو خاک [illegible]
بگردم [illegible]
که [illegible]
زمحنت [illegible]

که پیوسته [illegible]
سک [illegible]
که از سوز [illegible]
بگل [illegible]
جراحت [illegible]
چو در [illegible]
بجان [illegible]
غریبم [illegible]
دمی [illegible]
دلم [illegible]
دلم [illegible]
بکاهد [illegible]
مشو که [illegible]
بجان [illegible]
همایون [illegible]
و گر دست [illegible]

بروی تو [illegible]
که پیوسته [illegible]
از [illegible]
چو خون [illegible]
بباد [illegible]
اگر [illegible]
دل آتشین [illegible]
دل [illegible]
که [illegible]
زخون [illegible]
چو غم [illegible]
که [illegible]
چو [illegible]
که [illegible]
پریدخت [illegible]
فرو [illegible]
چو [illegible]
دل [illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
کلستان [illegible]

چگویم چگردی بپوشی خیالی / بدان ماهرو در شبستان خاص
کجا بامرا فتی که افتاده‌ام / دلم کی دهی چون تو دلداده‌ام
ولیکن چرا آب جویم مرم / چو نازاچه رود فرو خوردم
اگر مردی آزاد گشتم تو / وگر زانکه عمری گذشتم تو
مرا گرچه از دیده بیرون شدی / ازین پیش اگر بودی اکنون شدی
زشیرین بلب تا شنیدم سخن / دمی پی سخن نیاید بتن
زهجر تو تا مردی فتادم / رخ از ماه تا سندروس نهادم
کنون حاصل از تو همین است / زهجر تو لعلم بهر سو سوائی است
من آن مرغ زارم که در خوش‌ترم / نوائین دهم بر سر شاخسار
بطرف چمن آشیان داشتم / سوای گل دوستان داشتم
گهی می چرم چو آهو بباغ / گهی می پرم چون پلنگ از ایاغ
گهم دیده بر روی گل بود و بس / گهی ناله بلبل بود و بس
گهم دیده بر نرگس مست بود / زهر گلستانی گلی چیدمی
زهر بوستانی رخی دیدمی
چو سرو از لب چشمها استمی / وطن بر لب جویها جستمی
گهی سیل سرو سهی کردمی / گهی یاسمین سر بر بردمی
کنون حاصلم از تو همین است / دلم را نصیب از تو غم است
در گنج مقصود نگشای / گهی بر خیالی چه پایم گزیدی
چه پایم گزیدی بدان ای دلم / نه روئی که با مرگ پیوندمی
بگیتی از آن سر برافراشتم / گزاول فرا یاد بیندشتم
چه دیدم بهر سال تا بیگل / فریبنده و نادرست آیدی
برو گر توام بهره تنهائی / زرد تو در دامن شکیبائی
بیاد آنچه دادم بهوی دل / کنون بر گرفتم ز سوی دل
ستم خاک راست زین در گزر / چو حاکم کمن خار و آیم بسر

پاسخ دادن سام پریدخت را

بدو سام گفت ای شه خسروی / شکسته قدت پشت سرو سهی
دم عیسوی پیش نطق تو باد / مسیحا هوا از نفق تو باد
بنشت و طوبی ضراب تیم / بسوفار مژگان خنجر زنت
بخوبی نیز با دام با دام تو / باشوب زلف دلارام تو
بهوست که چون موی شد مار زد / بدان شکرین شهد شکر فروش
با فسون آن افعی مصر بار / که بر ماه گردد شبان بلاز
بآن عنبرین رنگ عنبر فروش / بجان بخشی آن لب جان فزای
بدل گرمی آن سلسل کند / بشیرینی آن شکر ریز قند
بتاریکی آن شب صبح سای / بسر بر قد سایی کاکلت
بآن برگ نسرین بستان فروز / بدان ماه تابان کیستان روز
بخوبی که در لعل در پوشت / بخوبی که بر طرف چاهت فتاد
بخالی که بر طرف چاهت فتاد / سیه دانه بر قرص ماهت فتاد
بعلت که هر شبه کورست / بهابت که مصحف شکر کاکلت
بزلف دلاویز سودا کرت / بقند شکر ریز حلوا کرت
باجرد جنت آن قوت مهارتان / که ظفر کشد بر خیال جمال
بدان بندوی سرکشش مرغزار / بدان زنگی کافر زلف تاز
بدان آن طوق غبغب مطوق تو / چو آبی فرو هشته از رخ تو
بنازت که دنیا زنازاکنه / بهجرت که در مه گذر آنجنه
بلبلوزی نیاوک چشم تو / بدلسوزی آتش خشم تو
بآزادی سرو سیمین بدت / بدیداری لعل لعلان بدت
بموی سیاه و تکاپو کنار / بدیه کلبرگ روی طاوی تو
بنقشت که هرگز نرفت از خیال / بنامت که باشد بهاو الله

قوی فرن

کبوی فرن رنگ مانع نشست / که با هیبت از نقد غم سر نشست
بادی که آرد عرق خاک پات / که خاکش از خون آن سیاست
که گر خاک گردد من خاکیم / گواهی دهد دل بجان پاکیم
چو باد از سیاهیم گذر بر ترست / دهم جان درین ره بجان پرورست
بت فتنه‌ها را خاب طراز / مه قدلب دلبر دلنواز

پاسخ دادن پریدخت سام را

قصب پوش شاه کره گیر بوی / بگلبندم پسر دسن برگ بوی
کنایین نسرین برنگ مهر / پریدخت مه بکلوت چهر
سر دمی لولوی تر شاد / بگل شد وکان شکر بر گشاد
به تنگ شکر زخ شکر نشست / بمرغ خطر قدر کوهر شست
به پیغاره گفت ای مهر سرشان / که هم شه نشانی دهم شه نشان
نه چرخ دلاش فلوت است / سپهر روان گاو کیوش رست
تو قهری دهد هر بهر بی مقام / گند مهر هر بهر بی مقام
تو عمر می با آن نای و چنگ / چو فرشتی دگر بار نای و چنگ
تو باد می چو سود ای شوم بی / که هر لحظه در دوستانی دهی
تو سروی شقر سرو بی شخت / گر از بنده آزاد کردی درست
بچشم چو آهو کمن دلبری / که گشتم سودات زدان نیک
کمن پیش من مردی خویش باد / که من دارم از زنده شیران نژاد
بیرا هوهیم نام شیر بی هنر / زآهوی من شیر گیری مگر
بیا گر سگیاریت آرد بدست / زخالم بیاموز کان کار اوست
زرنجم بیاموز با افتن / بنازیستی سر بر از خاک خون
برو دست از زین چعد شکین مدار / وگرنه بشوند کی سر دار
منه دل برین زلف پر تاب و پیچ / چو دیوانه بر مار و کشتی مپیچ
بیابان پس این کشتی بیست / که زکبت بهت و جگر بوست
چو سازی ز شکلین کمندم رو / که کار تو زان می شد در گرو
ببالای من بیست کین دیست / که از سرو بند کند دست سک
نظر داری نغم از زده مرد / بدین ریسمان خره بر مرد
مهرام دل کاخرت تنگ نیست / کنون چنین دشمن مانگ نیست
بگفت این و کرد انفرج را سام / بطارم بخفت شد خواهام
پس آن سرو بستان و کان / ناامید شدن سام از پریدخت و فغان آن مهرو
صف آرای میدان داده‌ای / مه شب روان قبله مصلیان
شب فرخنده اوان روز فروزان / شه ملک ثم گوهر فرخ عشق
بل ما مور سام آشفته کار / پراکنده احوال در خشق بار
گل باغ شوق اثر مرغ عشق / بنا کام پایش فرو شد بگل
خان بر زد و سر بصحرا نهاد / سرشکش روان رو به رها
چو از مهرش آنها بر دست دل / زغون جگر پای در گل بماند
چنان آتشی از جگر بر دو خت / که از راه تا اشت آن سوخت
زدست دلش مست بر دل بماند / زمانه با نفاس رخ شسته بود
شبی تیره و هم دم خواهش صعب / شده گوش کردن بر آن رعد
هوا کله عنبرین بسته بود / زفاقم همه کوه و در در حجاب
کهی آب در رود لعلی خشم / کهی قفی و فوج بکاری خشم
ردیبای شکین فلک در حجاب / زنین هم طرف کشته کافور خیز
زده برق بر فرق کهسار تیغ / روان گشته طوفان بی شیغ
هوا را نفس کشته کافور بیز / دم افسرده تر گشته بر دم دمه
زده باد بهمن دم مهرگیر / فروفت کیخی بهر بابی خیر
تیره زن رعد در دمه / شبی بی صفت و زی کین بکار
نه رای که آرا بود سنر بلی / نه بحری که آرا بود ساحلی
جهان رفته از رفتن آن باد / نه رای که آرا بود سنر بلی

همه عرض اندام و خویش بر قفس / ز دلبر جدا مانده و ذل وصل
نه زهره جهش فسرده نفس / چو ضرد و حل یا زمانده و بس
نه روی که رو آورد سوی شهر / نه راهی که بیرون رود از ره دار
نه هوشی که گیرد پی کار خویش / نه صبری که برگردد از کار خویش
روان کرده از نرگس ها چشمها / ولیکن روان کرده دور از دو
که از دیده زورق فکندی بآب / که از سینه آتش زدی بی حجاب
گهی آب را زود رانده زمی / گهی گفتی و خون چکاندی ز چشم
که ای ارتر دامن تیره روی / چرا نیزه با من آخر نگوی
به تر دامنی آب خود در بخیل / دلی آتش از خانم انگیختی
اگر سایه بر کارم انداختی / چو سایه چرا بارم انداختی
سبکبار با دیان برشیدی بباد / بدریا مرا در کشیدی ز باد
مگر دی اگر تیره با من بخت / باب از چه انداختی سخت
همی مرغ غم را بر نی / عجب خشک مغزی و دزد نی
مدر پرده من چه دارد خبر / مکن سرکشی بی سرم در گزر
سراپرده تا بر کشد می باد / شدی همچو کیسو نمی ریم باد
مرا از تو بر کوچه آمد بسر / که می منت بد برد کس در
بهر کوه پا بی سبک تیز / که آن سنگ را صبر نایست
اگر کارت از چرخ بگذاشت / سر سنگ چرا راه در باگذشت
نویسکری و برق تیغ تست / چو کبری کسی گریه نیست
ترا از هوا کار رسم فتاد / کسی چون تو با سبک و کی
زباران درم ریختی بر سرم / درم رو چرا می رود بی درم
نهی مغزی و سر کشی تند خو / سبکساری سر رود با آبرو
نه بهمن و دم بهمن نفسی / چو زالی که بد بهر دو دستی
که از عدل دل در خروش زدی / که از اشک دریا بجوش زدی
گهی دم زنگاو زیر پی زنی / گهی لاف سیاب ریزی زنی
بدینسان که گه راز قتی کمر / که اندازی از زخم تیغش سپر
نگویم که پی پی و پی سیا / وگر زانکه گویم نباشد روا
گر آب زد دریا آورده اند / ز دریا نیز بر سر آورده اند
مرا کاین همه کار رود بجاه / ز دست تو ام پای گل تا بناه
تو ای برق همچو فنا دی / که جستی و برباد دادی مرا
اگر رد دلم رحمت آری نوشت / که فرقیت اشک ریزم دگر
مکن تندی ای باد دود می بیز / ضرر دم من از آنکه رود هر دو
برد گرم دم سرد می صد صبر / بیا دم مده و زسرم در گذر
غم همره و ناله بد دم بست / دلم بد دل و غصه خرم بست
سرشک ار چه باشد ز خون ریختم / ز راهم که بازش ز راهم بچشم
وگر دیدم قاصد می آمدم / گر از آب بر روی سر رود
بهین اسیم چسان سر رود / گر از آب روان سر رود
دلم چون برد گلستان زنم / تن خسته را جان تن بر زنم
ولیکن چنین به که در پیش آب / که رشت و ادم هر سر خسرو
زما عشق با من بنا شد خطا / ز تو ترک ما زی نباشد روا
بدینگونه می گفت و بیرون آب / ز چشم اشک میزد و میماند آب
چو مرغ سحر خوان خفان بر شد / جهان مژده صبح صادق شنید
فلک مرغ راقیه بر شست / هوا از دم باد و باران بست
در دیده شد آن پرده بیگمان / غلط شد آن قلزم سرگران
چو آن ابر بارنده محمل براند / سیاهی بر بن گشن بر ماند
بجنبانید مرغ سحر بال را / بجنبش در آورد شبلی را
زماکه سر خیمه در رسید / چراگاه و ماوای گیر دید
فرود آمد و آب دیده بریز / بران چشمه از چشم ما چشمه ریز
دلش مرغ و فرخش مرغ دل / غم دلبرش مرهم ریش دل
نه در دل که از دم برد جان مرا / نه بد سر که بر دارد از پای سر

پشیمان شدن شاه پرویز از رنجانیدن مریم و فرق نهادن میان ایشان

که نشسته زخون دل آب سرش / چو گرد شده و برق که بیکرش
سخن گوی مرغان فرخ نژاد / چو گرد شده و برق که بیکرش
که چون از گوشیر دل آزاد / چو با دانش تنگ گلبانگ
بدل اسپ تنگ بر زد زنگ دل / چنین بر بود خت چین گرد باد
خروشش دم صبحگاهی بست / نفیرش دم مرغ وادی بست
دل اسپ تنگ را آب کرد در خروش / جهان غرق قلزم شد از شکل
بسی مست بر دل دوازه مثال / کش از خون دل فرو شد بگل
چو گرد بر گرد او وادی خروش / حمل شد کفاد و کرد از خروش
چو خورشید بر بر که کوب است / چو خورشید بر کوه بر شب نشست
باهین ترکان برخاشخر / روان گشت تیغ و تیر و سپر
همه زاد و سامان ره بر گرفت / پی برق که کوب شه بر گرفت
بر دند زخود تا باد و بر سید / ز زلف شب تیره کرد ظلام
ز زرکش شده بر سر سیاه ابر / زخون سر گرد شیل خیر
فرو شسته از رنگ با فوت فام / عجب سر رهی از شه فتاده دور
دلش غنچه دار بی دل گل شده / ره دور و دراز ره افتاده دور
ز آنجم شده گرم بازار شب / بر افروخته زنگی شب چراغ
ز مهتاب روشن شده کار شب / بنوبت زده نوبت با مرا
خوش آوای گردون نوا ساز کرد / زده چنگ بر ناله های مرغ
تبیره زن نوبتی نام را / بهر سو نزی کو علم بر کشید
پریوش همه که کوب سر نهم / فلک هفت میدان زد نام
بهر سو موضعی کو بر آورد دم / ز پیشش بسی چشمها شد پدید
بهر شب سیاری که او بر نشست / زان چشمه در آمد تا ملتقی بر نشست
نظر کرد سارا بپای در گلی نام / که بطرف بچه که بیچه بد
تضارا جنیب بران چشمه زاند / گزد سارا بپای در گلی نام
نظر کرد سارا بپای در گلی نام / بهر مردم دیده جاسوس
بدانست کان مرغ فی ال زبر / دران آشیان حق بگوز
فرس مشتبه را دو شاش / کیا بر دو سین زهر ابر مش
زشش بد گلگون خواهش / لب چشمه پر کوهر از آب چشم
زخون دلش خون شده دو دش / بسوفا راهی که بر کشید
طبقهای چرخی فرو می دوید
بدان چشمه گرم خون شده / زخون دلش خون شده
بصورت بجلگر نفس می کشاد / منه از بام نه پایه در می فتاد
بهر زنی گومی زد خروش / بسحر سر الخنده می شد دوش
بیاید که در پایش افتد دوی / بکوکان نفس را به چلو کجا
مدا گونه آتش دل بر دوست / که آن را در رخ زرد دل سوخت
گر آن سر کشی را که می آمد بی دوست / که در زد مرد آگهی کجاست
خرد بر زد شی غوره کی بجز / خرد سدت ار بخود آن شرد
بر بود از تو صحرا مولد است / هر آنها سوی آدمی ست کیز
اگر زانکه زنبان طلبکار است / بر بود دست بر دی باید بود
که بر کشتن زانکه می آمد بی دوست / بر بالک بر سام فرند دری
زخون شید اگر دست چون دود / بر بر الکخت که کوب سر گرد بی
بگشا که کم کرده ام نام دوست / هنجوام از دل و کم کاشوش
بدو گفت کای جای کام تو چیست / نژاد از که داری فنام تو چیست
ز عشق آن ماه چین کی شرد / بگشا جدا ایم نامی ست
بگشا که در خاطر چین کی شرد / بگشا که در خاطر چین کی شرد
بگشا در دنیا خیمه کی شرد / بگشا که در خاطر چین کی شرد

بگفتا که دل پر کن از مهر و داد / برو کن ز دل طلعت چهر داد
بگفتا که دل کو سخن در دلست / چو شد دل مرا کار از آن مشکلست
بگفتا چرا دل بدو می ربودت / فتادی بدستان چو بیمار بودت
بگفتا که شوخی ز دستم ربود / کنون چون دل از دست دادم حسود
بگفتا مده دل بتیمار درد / که اندوه بردارد تیمار کرد
بگفتا چو کوئی ز احوال دل / که از دل بماندست با یار دل
بگفتا دریغا درنگ آوری / ابر دوده شاه تنگ آوری
بگفتا که بر لرده او نام تنگ / بود کان پریچهره آرام و چنگ
بگفتا بدانی همین برش / گرفتی کنار از میان الاغرش
بگفت از کرشمه دلم کار کار / برآرد ز من خون خشم کار
بگفتا در صورت جان بین / ز زلف ترش کرد ایمان چنین
بگفت که تازه ام خاتم دست / دل دیده و کرده جانم الست
بگفتا که آرام دارد دلت / ز دل بی دلارام دارد دلت
بگفت از دست جان و دلارام دل / که قوت ز دلست و آرام دل
بگفتا کرش باز بینی دگر / ز باغ رخش لاجینی دگر
بگفت که دارم ز هجرانش بیم / دلی وصل خفتا نیابد مگیر
بگفتا اگر بی لبش زنده ای / از آن دو خوی لفش را کنده ای
بگفت از دست زان جان بیخبر / چو جانش شیرین دهی مرا مرده ام
بگفتا مرا کنون بیف گرد / بگیرم برم تا بدرگاه شاه
من آنم که گر تیغ کین برکشم / سر شیر نر را سوی شیر کشم
بگیرم ز دزدی کستان من بر / بدر رنگر گاه دزدیده بر
من آن شیر گیرم که بر گاه گلخم / که پیکان شیر کردون زنم
مرا نام خواند جهان آفرین / بنا شد چون پس بر آن آفرین
اگر خود دگر شنامه آرزوی / هم اکنون ز چلمه کاجان بری
بگفت این و بر کند از بند / بیازو در دون خم خام کمند
چو شیر ژیان ذره ای بیخیال / خروشید بسیار کرکی بنال
بپیچید بسیار خنجر گذار / ز بخت بد آشفته روزگار
چنین داد پاسخ که ای بی خرد / چو گیری بدین سنگ جان بسته
که این قالب از پس تیر است / گرفتار بند کس دیگر است
به پیچه که گوید چو بیست / مزن تیر کان صید دیگر نیست
مرا خود نه بس بود اندوه بخت / که آمد برانم همین کوه سخت
به بیچاره چندین چرا می سخن / سر خویشتن گیر و تندی مکن
مرا با پرشانی تو کار زار / چو هیچی من در که کار زار
بر پیچره گفت ار تو بی سلیست / به بندم دو دستت به میر و کمند
گشادت برم نزد خسرو چین / دلت باز دارم ز آیین و دین
این عاشقی باز دارم ترا / رصد داری بنا بر دارم ترا
پریدست راهی بینی بخواب / اگر بر فلک بر پری چون عقاب
ترا من بخواری دهم رزم گاه / بگیرم گشادت برم نزد شاه
که شاه از تو دارد در دنی بیاب / نشان وحدت می نیند بخواب
گو شیر دل نامه بیچ صبر / بغرید بر سان غرنده ابر
بیا مو بچوگان و شمشیر و تیر / خداوند کوپال و شمشیر و تیر
ز آشفته تا شده ایلست / از آن کشور و دو پری است
چنان بر کشید اسب تیز تک / که در جنبش آید بفرسنگ بخت
بگو گوب سرکش در دیای / به تندی بر آنجخت باره رهای
بهم در فتادند دل سلیست / یکی تیغ در دیگری بدست
ز سم ستوران با مون نورد / برآورد شد گنبد لاجورد
سر تیغ بر رخ گردون رسید / خوی باد بیان بچوگان رسید
گره کرد ماه ز زه مو کمند / بیفکند و سام یل ارجمند
بزد بانگ بر او هم با دیای / که تا بیچه کاهش ز ما بد جای
ولی سام را بد بچنگ اندرون / یکی آنکون ابر با رنده خون

برآنجخت از جا کاو بسند / بزد تیغ و بر یدش چنان کمند
پریدست و اندر پریچه خنجر / گیانی سپر را بسر در کشید
بزد بر سپر تیغ را پیل مست / سر تیغ تا قبضه در سخت
چو شد زار کاریل از کارزار / برآشفت با بخت بد روزگار
ز زنگان بار بدنوا بخت دست / که ای پاک دادار بی انبوه جست
مرا فتاده کار از نوی و بیکبر / چه افتاد کارم توام دستگیر
وگر نگه عمر مرا پایان رسید / چو دل شد کنون بی سلاح سپید
ز مردن مرا تنگ و بیچاره نیست / که پیر جوان را ازین چاره نیست
ولیکن مرا دوم همین بر نفس / که در پیش یارم بر آرد نفس
بگفت این و اهی چرخ بر کشید / دم از دل در دود دم در کشید
زمانی بر آنجخت تا بوی زد / نهانگشت گردون گردان گرد
بر او اخت یال باز پلنگ / کمر بند بلند بگرفت تنگ
چو باد و زان در ربود و زمین / به نیرو بر آورد دو زو بر زمین
بگرد از برق از نگاه بجست / سرش را همی جست بر پرست
یل قهر بر رو چو خنجر گرفت / پیکر ز مغفر سر بر گرفت
تو گفتی بر آمد فرو زد سپید / شب قیر گون گشت روز امید
بخندید و گفتا می گو کجاست / مرا دان بر یدت فغفور چین
تو کین تا بریدت مخور و غمی / ندانم که باد و گرمی کی
چو سام از بریدت از آن بر کشید / بیفتاد و بیهوش دل بر کشید
سه در دو دو آتش فرو کشت / بجا کاندر افتاد و بیهوش گشت
بریدت رد و خان تو گفتی جهان در رفت / ز افغان تو گفتی جهان در رفت
فرو ریخت از دیده سیلاب زرد / بخون رو بشست از غبار گرد
برآنجخت از تن سپه تاب / ز زنگ سیاه بر یل گلاب
همان سام را تنگ پا بند تنگ / به خندق دو کل ترا نیست
بهوش آمد از خاک سر بر گرفت / سمن سافرا تنگ در بر گرفت
کشید و بعید سمن ساق چنین / فتاد چون طره در پای چین
چو از پای بوسی پیر دانشمند / ز نامه بدیان که بر خاستند
ز شیرین بر عشق آن دلشکن کند / گرفتند و او دل تنند
بسی هم ز خسته گفتند راز / بسی هم ز لابه کردند باز
نوشتن آرم که با بی زبان / امید ما هیدو ز دی سید

آگاهی یافتن عالم افروز جادو از کار سام و بریدن دو کرد

چنین در سخن مرد دانا صفت / مرین را بستا ز چندین صفت
که خفتو بین سام ریوش بست / بحصنش فرستاد زخم بست
به بند اندرون بود مشغول سام / ز افسون شدن زوال کین سوم
ز ما بر ابلابه بیار است / ورو دور گردیدار آرام و کام
بهر ماه یکبار عالم فروز / سمی کش از بی نیابی تو کام
چو نو یک شتی شدی از خاص / بیکی ره نگردی سوی سام رای
بخشت بر و سام فرخنده رام / دهد کامه و دور گردد نیند
چو نو شدی باز فرخی رزش / بسی لابه کردی بیش زنش
نه کشتی گفتار او سام رام / دگر ره بر پوش شدی نیک نام
قرخ جو مرسک مرا از بند / رها کرد و زهر داد و بش بند
شب آمد سوی قصر سام سوار / دم صبح شد آن سپهی در حصار
بزندان در و شد کسی را نبود / ز امید شد آنجا نامید
همیگفت ما با شتاب و صحاب / بریده روان و دمی در شتاب
بیاریدار زده خون سرشک / خرا شید رخ جهان نامدار
بجو گفت دیگر نخواهم دگر / که سام زمان بند بر جان
چگونه دهم باز آرام دل / که از من نماند آن کام دل
بخشنده جو دیدار آن کلوق دید / بگفتا خرد این مرا دید

اگر بخت کرد اندی نسام رهی / شکسته چرا کشتی نام رهی
همانا پریدخت را افسون گری / فرستادی ای خام جنبل گری
رهانده همان پهلوانی مگر / که یابند با او بسی بیشتر
نشانده مرا در بلکوت جهان / کشد باده بر روی او در زمان
از ایدر سوم تا نشستان او / به چنبر همه کاه بستان او
اگر شاه چنبر همه سام را / ز افسون برآرم بخور نام را
درخت سیه دارم بهر / پریدخت را شاه دی آرم بر
چو آهنگ افسون جنبل کنم / به بخشد شاه دلش مقبل کنم
بگفتا این و بر نگار زد مال / دران قصر خرم در آورد سر
شبستان او را سراسر خرام / بگفت و نشانی بدید سام
همان از پریدخت مهرو نشان / مدید و شد شرح بر کاخ شان
همه گفت کو هست با سام جفت / بفرستنده عاجی که باشد نهفت
بگردم بهر خانه و دست راغ / مگر کان دو مرغ پرنده رام
به چنبر نگاه آشیان سر رام
رافسون کنم هر دو را در قفس / گمشان باشد و غم نفس
بگفت و بر و بال پران بدی / نگه شرح هزار تنگ کس بر بدی
چنان به بود و چون رفت راه / بنا گه زماهی علم زد ماه
بشد و بر ریاد برگرده دست / بگشت و امید شر او بدست
چو آمد بپیشه کشتن سر گرفت / همه پیشه را در نوشتن گرفت
برافراشت چون در بشیه سپهر / فتاد شش بسام و بر برج نظر
مران هر دو را بر اب سیه سار / مدید یا رید نون در کنار
دل بخت ایشان بی شاد بود / رد اسفار اندیشه از دو بود
بر چشمه در بیخ شاد و سرو / برافراشته سرو بیاد تو
رخ افراخته مهر جوی مه / ز آزرم خونیشان دی آمده
به پیچید بر هم الف لام را / شده گرم با مار و بس کنار
کهی این زبان داشت در کار او / کمیدی دو لعل شکر کام او
کهی آن لب این گرفتی بناز / که این بود بیدار کان نواز
کهی گنگ را باز کردی دهن / کهی باز مرگنگ را در دهن
پریوش گاو دو چون دو شیخ / برو سام خرم سر بلبل
زبان تا زنانی نشیدی بر / چو طوطی الفاظش بر بیدی
نشسته بر یکدگر بر دو شاد / گرا بود از عالم افزاد
می وصلشان را نیافت نگونه / که در چشمشان بود دو بیست
چو آمد بر چشمه عالم فروز / شد از رنگ چون بیشه تیره روز
چو با غیر او بود جانان او / فتاد تش رنگ ریحان او
بگفتی دو جا رنگ زر آورد / بدانسان که جا زر انبوز آورد
سخن بی بجایی که اغیار او / کشد باده عیش با یار او
دگر آنکه دلدار بیدار کش / به پیند بر غیر اغیار کش
چو آن هر دو را عالم افروز دید / مدو دیده خود سپید روز دید
به چیدن بر خویش دی خویش / گرد اند اندر شان روی خویش
فرود فت دریای می با رنگ / هوا گرد جانش گرفتار تنگ
شه غمر نشی ای یاد دی / چو آمد رخ آورد زی او دی
سیاه فسونش علم کشیده / برو سنگ خاک خرخ کشیده
زبانا زیاد است بهر فرون / ز افسون اندر هوا فرون
بالا نظر کرد فرخ سام / هوا دیده سر تا بشیر فام
روانش بر آورد زانده آه / بدو گفت کز بین بیاید شاه
مگر کرد این بیشه نگر گرفت / که گر دسپه آسمان بر گرفت
پریدخت چون گشت از آن بهر / ز غم نشد دور شاه رخ بهر
بدو سال کشاید بند شش رخ / که بیکار را سازم اکنون تنگ
چو رخ را سوی کار را آورم / بلفغور چین بر زنار آورم
که غمگه که او در رهو گشت / شراری تیغ من او در آب
دلش را بر بیاره و یار نهان / بیکشش گشت بجز بیان
نه راه شدن نه راه بر پیش / شکستی فرو ماند در کار خویش

بگفت و در آمد بر پیشه سپهر / ز آرام و شادی بشد دل تهی
چه گفت و بر شد بر پیشه / چو بر زین بر آمد بود شی
فغان زد بر پیدخت کای ماه روز / چو رو سام نیرم خبر داد
دلش از غم و غصه فگار شد
خروشید کای شاه نیل پری / دلم را چو ساری فتی زمانی
ز پرواز زی من فرود آمدی / که از مهر گردم ز دل نواز
دهم کامت و ار سر سر گنج / کنم دور و سازت ام جو نی
نه بفرفت و گفت پیمان بدان / بهر دم پریدخت را با سمان
تو رو فکر کار و کن بد بهر / که من گردم این شهد را زهر
پریدخت گفت ای من نو هست / که من نو هست
بایران چو شد سام سوی کنار / شدم کور و گردم رد و کنار
ز شرگرش و در گردم بی / کجا بود از کار رام که تنی
دم صبح آمد بستان من / قدم زد بصحن شبستان من
همچو شاخ تا بر شد بخت / بیر در کشد مرا همچو بخت
زمانی چو دولت شود دم من / برآرد بیکی همه کام من
همانا بهر نوده تو پری / سوی کاخ من شد بجلیه سری
یکی پرده آویخت در پیش طاق / فرو زنده چون بیشه روی تاق
بدان پرده در نقش روی تو بود / بهانی بر از رنگ و بوی تو بود
نظر کرد چون پهلوان جنبل / بران نقش زیبای جنبل پری
رو صفت می حرف صنعی بخوی
گبرد اندر زمن یکباره روی / چو طغلان بر دانشدی رنگ دو
بجا و چو بردی کی شود کین / چو صورت چنان بکار نامه
چو آمد بچین با تو الفت گرفت / ز دست تو حاجم بر گرفت
بقصرت چو سر بر زخم / می داد بر بها نو ساختم
مرا گفت فردا سوم رام تو / به یکی برارم همه کام تو
چو از قصر شد بیشه / زنا که در افتاد در زر بند
بچین سهیل جهان بنسو زماند / دران بند شش ماه و کیو زماند
بسی لابه کردم که بگشا در / نه پذرفت و نو بند کشم زیر
چو زن بیکلا کی رفت / دگر ره نهانی سوی تو شتافت
چو با او بدیدم ربود مرا / بدیگونه افسون نمود مرا
کنون آن بود که رخ را سام / بتانی گردی بدو سیج کام
شب و روز سازی بدو رخ
ابا سیم ساقان کنی تو
بگیتی تیاری و کر با داو / غم اندوه سازی بیاد او
که با من مگیر در آمد
نزیر دو کر آب چشم بهم
دگر زانکه گفتار بشنو هی / بر نا خوشی در جهان بدی
هم اکنون ز بالا در آمد
گفن سینه گریان سازی
ز آشفته مصحف شش ان دو بدی / مرا سیدار گفتگوی بدی
چنین داد پاسخ کز دو کنز / از آن کو نکات نیاید بهر
گا من بنا هم رخ خود بنام / ز دوری ای دلبر دلارام
چو اندیشه بر پری نا بدید / رخ سام را اندیشه شد بلید
فراوان ز دوری بوید زار / بباریدن خون بسر کردگار
دو دو دیده شد اشک بیاد / همانگه حیث گشتن بیاد
عنان سمند نگارین گرفت / ز نیشه ریک رهسوی تو گرفت
بیا مد همی گشت بر در شهر / چو بابل شد بی نور بیاد شهر
نگه پیری بدلش بر دهر
که از زین زر در نیاد بی / گرسان کی گردی عقبه عاشق
چو بابل شد بی نور بیاد شهر
بخندی ز پرده برون رفتن
دلش در بیاره و یار نهان / بیکشش گشت بجز بیان
نه راه شدن نه راه بر پیش
شکستی فرو ماند در کار خویش

شنیدم نوای ستان راز / ز فغفور چین رست چینی نیاز
که چون شب بگو پیر بر روی تخت / کی تاب دید و سر سید سخت
چنین دید شاه جهانجو بخواب / که بودش یکی پیر در روی آب
زناگاه سیمرغی آمد فرود / زد چنگ دان بار را در ربود
رسیدند ناگه بر شاه دان / بجنبانند گاشاه در زمان
برون رانده مرباری را ز شهر / همه دوستش گیتی عالمش مهر
وز آنجا سر سیه شد در حرم / برافراخت بر قصر قصر علم
دگر ره ز ایوان قدم زد بتخت / بگرداب انده فرو رفت سخت
ز دروازها رو بهامون نهاد / قدم یکسر از شهر بیرون نهاد
چو دریا چین دید بر گوش / زگرد سپه شد هوا تیره شب
نخستین دلیری فغفور چین / ابا چار صد مادر کرین
که ما که سواری بدید از باد / سوی او روانند بگرز باد
تکش بود نام ستیزه مرد / بکین ساختی روز را لاجورد
ولی خواست تا رزم بی رهنمون / بماند کسی زو نیامد نشان
تکش هر بر شرع سر بر فراخت / دمان باره لاله سرخ را شناخت
زبان را بیارا بجنگ و فروغ / کمر خیره شمع خود بفروغ
کسی کو در بخش بود چون تو / همان به که گردد بکردار چون
قد بخت تو گرد و رنج زداد / همیشه دلت در دو بر درد باد
ز بکار و رزم تکش بلخت / همه گرد اندوه زول و دست
برش را بزین سر فراز آختی / که که تو کشش تو خود دهی
برافراخت سام سر از زر / چو دید آنکه گشت آن سر
بخنجر ها سانت یزدان مرا / بجنبید بر راد مردان مرا
سخن از بر و بخت پرسید باز / چنین داد پاسخ که ای سرفراز
چو از بند رفتی سوی رزم چین / که ناگه ز رنگ سوی آن زمین
شه چین در آمد ز چین بجنگی / بگردش دلیران چین جنگجوی
سواران سوی ارگه تاختند / پی رزم کردن بر او ساختند

خواب دیدن فغفور چین و آگاه شدن از آن پیر و بخت بگوید

که بودی ز بردار شکل ملک / یکی باز بودی مرا در آبت
ازین هول بیدار شد باز بود / شبانگه بر دخت بهر و جنود
چو بشنید فغفور کشاد / که شد باز و تخم سر سر باد
ز جستجو گرد و شد بی نشان / دو چشمش ز اندیشه شد خون فشان
بفرمان شه زد منادی ز ناز / که گرد آمدند از همه جا و جای
نشان هر که یابد ز شهنشاه / سرش را شهنشه برآرد ز جاه
ز دروازها چون برون تاختند / پی جستجو بر فرو ساختند
بفرمان شاه جهانجوی بود / پی بازشه در تکاپوی بود
که اکنون ایا ساقی ناز رام / بدید او بر و یال و فرجام نام
ازو سام فرخنده رنج برفت / چو مر سام را دید رنجی نهفت
رها کرد اب بر رو شد ز دست / عنان را گشاد و گشت چون باد مست
که آنکو ز ایاسای ناز رام / یکی رخ رو شد بر روی سام
بدان تا بود در کمی ساختی / بیارا زان ازی رستی
مبادا دلت از شادی فروغ / الا آنکه گوئی بگیتی دروغ
بتوی شوم نعره سازی چنین / ز دستم برون شد چه سازی چنین
مرا تا پرو بخت مو بر تنا / تکش گرفت ایسام بر کوی تنا
چو از شش عنان شد از آن شاد / پس از شش عنان شد از آن شاد
تکش شد ز کشاد گرد و بخت / بگویم ز راستی سر بسر
بیاد نشست از بخت زنی / که بودی ز بردار شکل ملک
بیاد نشست از بخت زنی / که بودی ز بردار شکل ملک

خوار شهر آورد دشت مرغ / ز بس مرگ شد مرغ زن بخت
منش را بیکتر داد دشت / زبانش گاه دشت خوبرو دشت
همیخواست گشت یا بزد / زبان گرد گویا بجنگ دروغ
تکش زد بخنده ز روی ستیز / گذشتی و بینی ازین کار تیز
یکی را از آن نامور سرشان / فرستاد از دشت شه بشان
که از زیر بند گران سر بست / چو کوه از بر بوم شب سر بست
پتر مرد برجا چو مار ابدید / بسط سخن بین نشان کشیر
چو آن نامور را ندانه بخن / تکش چون نهنگ اندر آمد بتن
بر آشفت سام و دل تنگ شد / ز پیکار زنگان دارنده دل
سمند شش بکار کین رزم بست / کمند شش حال مالان فرو شد
ز خون غازه مالید بر روی خاک / بیاکند از کشتگان خیمه غاک
غو جنگجویان بافلاک شد / فزان شیر دل بر پلنگ شد
تکش زان بر آشفت بر رزم جاک / بر سام شد تشنگی در مجاک
برو تاخت که بگر بکام / خروشان چو تندر بهنگام
تکش را چو در کین سر در دهان / بزان حمله کرد بر پهلوان
چنان تیز بران بر سام شد / که بر روی جهان چون بی نام شد
چو گردان چین بین بر تنها / ز دروازه تا زود بشتافتند
ز انبوهی آن سپاه گرد / دل سام یل شد از آن در نبرد
که تو فریدون و گرد بود / ز سنگ فدا بگ بر زرد بود
چنین است آئین این چرخ دود / که گاهی ز نداف و گاهی سرود
بهمان پهلوان سام فرخنده خوی / بنزدیک آن در شد رزم جوی
مبارزان سوی آن در شد رزم جوی / سواران ز دیش خرمی تاختند
دگر باره رفتی سوی رزم چین / گزان تیغش و دل چین
شه چین در آمد ز چین جنگجوی / بگردش دلیران چین جنگجوی
سواران سوی ارگه تاختند / پی رزم کردن بر او ساختند

تمکی گفت چون بخت بر گشت رام / ز خدمتش مرا تو کون کام
دبن داوری تا آمد بدیه / ورا برد و شد روی سوی سنبله
نهنجیست است مصر و شود دشت نام / پی مصلحت بر گزی رفت سام
خردی کنیدین سخن بسند / که دستی در از بر و دار بند
بدو گفت بشتاب باشد نگر / سخن گوی از سام یل کار گر
چرا دو سخن مهوش از نهیب / که اسب و را داد آن نامور
که اورا بدز دیدم از کاخ زد / سبک دستی او را در دیده بود
سپاهش بیکره بر آختند / بسام دلاور در آویختند
بر آویخت با آن سوار نبرد / برافتند بر مصر صبح نبرد
چو شیری خروشید و برگشت ام / که بنجفت بر خاک بیکار کش
بر آنجفت که بگر خورکام / کنون خاک را یکسر آغشته کرد
ادیم زمین پر ز کشته کرد / بهنگ از آن سرشان پر زد
چو آنجفت سام ز دار بست / بر آن شیر دل بر پلنگ شد
بلندانت بر سام دست / گزو رفت دست دلاور نخست
یکی گز از آن سان بزد بر سرش / که بنجفت بر خاک بیکر سرش
ز انبوه لشکر بتوفید کرد / فزان گشت او زنده دل مرد
سر سربان زرم کشتند بام / از آن لشکری سیصد و ده تمام
چو گرد و بیسرخ ابر آورد / نهاد ند سر سوی بیکار رام
دل سام یل شد از آن در نبرد / یکی دیر بد اندر آن جایگاه
ز سنگ فدا بگ بر زرد بود / دگر کین کشته بد آن تنگی
که گاهی ز نداف و گاهی سرود / چو آیین گیتی بدینسان بود
بنزدیک آن در شد رزم جوی / چو آبش فرو ماند در کوی سر
سواران ز دیش خرمی تاختند / زیاد دیر بخت همین عذر
گزان تیغش و دل چین / که ناگه ز رنگ سوی آن زمین
بگردش دلیران چین جنگجوی / فراوان بر آنجمن شد سپاه
شه چین در آمد ز چین جنگجوی / بگردش دلیران چین جنگجوی
پی رزم کردن بر او ساختند / شه چین در آمد بمیدان دلیر

کشیده سر از چرخ گردون بلند / چو این کهنه ویرانه بیتره رای
هر آنکو خورد غم نه انسان بود / باستاد چون بیاد بر بود
شدی هر دم از دیده گان شکار / یکی گرد شد تا بخورشید ماه
نمه کینه خواهان زین کلاه / یکی خره زد بخورد غو در

سام دلاور بکی بکرید / سپاه تیغ تیز از میان برکشید
همه خواست کاید برش خوی / اما او کین رود آرد دری
بدو گفت دستور کاشهریار / خرد کار بند مجو کارزار
نه گاه هنر دست کین آوری / تبه پیر روکین بی داوری
توان تا از بدر شوم سوی سام / ز گفتار شیر خرش آرم مدام
بخوبید کار او سرکشان / بخوبید کار او سرکشان
همه باز دار ید دست از نبرد / که او سوی بابل شتابد بگرد
گر از کین سازد زمان / بر آرد ده زند حمد دام سیاه
سپه را بگو تا برو بر نشند / بیال برش گرد تخت رنگ
بر مهر بگی گریکی شت تنگ
بر نیز مد آید بدام هلاک
پذیرفت گفتار دستور شاه / نشد سوی کاران کینه خواه
برانگیخت دستور مرکب چنان / چو شد نزد آن مرد رزم آزمای
سپه را ز بیکار کین کرد دور / بدو گفت کای پهلوان دلاور
چرا رزم جوئی ز کرد آن چمن / که دار آرزم مغفور چین
تو بیدار باش تا بکین عنیمت / سپاه کشن کی توانی شت
همان بهتر آید که این داوری / گذاری دگر روز چاره گری
اگر سرکشی زان شوی زان شوی / بپوشی ز کینی شوی زار جست
کسی دخت شاه ایران نماند / مهان خود نگیرد از آن خود
همان به که از رزم کین روی پیش / بتابی عنانی ز آن ارجمند
چنین کار آسان نباید شمرد / چو خواهی سوی نام بردار گرد
همان به که از دخترش بر دیار / نشان کوه نی و دگر کارزار
بدو ساه گفت ای سر افراز مرد / بدار بنده کنبد لاجورد
جدا کو بخورد او چند فرخ فرخ / که دو راست از رخت دو روز
چو آن ماه چهره بمن بار شد / زنا که جهان چون قبا تار شد
کی دست بد شد از آن بود / مهان کردش از چشم بر خود
شهد از دو رشن دیده نام نشان / همچو رستم زو بنام نشان
تکش آمد و زر چو شد خرمن / ابا او یکی بیشمار بکین
سوی رزم او مرگ کنیم / روانش ز تن زود بگسیختم
سپه شد زمن بگیر و کشید / کنون خود شهنشه بمن رو نهاد
بتن در بپوشید بیشمار / زمین بکند لاله خضرا
مرا خود ز دو پرش دو تن / همان نیز هستم خلیده روان
اگر شاه چین جنگ پیش آورد / نگفت اندر گیرد خویش آورد
مرا تا بود خیره دی تن بجای / سواران او را دارم ز پای
وزان پس که بر دو نم تن / گذاکه شود شاه شمشیر زن
همنوا شیره چین در زمان / سرکشان و جباه دهان
سپاهی فرستند گرد آن حساب / که سازند این دشت چین خراب
پیش سپه قارن کید کش / قباد سرافراز بارگی و دش
بل رزم جو دیو زاده که او / نه چند شیر ذرا گاه بود
همه شهر چین را بهم بر زنند / شاه بگشوش از رزم تنه
که بخشش نماند نه تاج و تخت / بجز خاک پیش در از دست
چو دستور بشنید این گفتگوی / نماکه سوی شاه بهادر دی
شنیده سر سر مرد بار گفت / دل شاه بازرم کرد بیت

رزم منصور بن سام با سام و چگونگی احوال ایشان گوید

شنیدم ز دانا پژوهان راز / سخن از میان زخم ساز
که شاهنشه چین بیکار کین / تن پیل جنگی ز دی زیر بین
چو او بیخ خادی سوی کارزار / بر آورد دی از نامداران هار
سخن چون ز رزم بیاز دی / مراد اسمی که نیز دی
که گر شد دبیر کین فرو رفت / ببود تا یاران سر بخت پست
بگیتی که چه مر ابنهاب / ولی دور بودی از و بیما

اگر شاه ایران هوی بخیل / سپاه آورد دور دو رنگ
مران کینه را باز جو بخیم / کنی تن خاکم بران بوم و بوم
چو گفتار دستور بشنید شاه / بچهمن چهانی بخت بکیر با
فرود آمد از اسب و بر پیل / برانگیخت پیل و سوی تنبول
برار استه تن بار بر نبرد / پس آنگه سوی جنگ آهنگ کرد
سپاهی بسی کرد گرد شتاب / خروشنده گشتند مانند میغ
سخنین شهنشاه شیر عبد / بدست اندر آورد خاک کمند
بیندانت بال هر که خود / به بند اندر آمد سر که خود
دگر سوی سام زمان ور گرد / کمند بلند از میان بار کرد
بیندانت سوی شخوی فام / سر شاه چین اندر آمد بدام
یکی کمران روی بر کاشتند / ز چرخ برین مره گذاشتند
زمین مغ زن گشت چون زنده پیل / ز نعل سمند و پی زند پیل
خدا نیز دی آن شه و زور بند / چو شه کشتگانی کمند
ز آواز کین نماید کاه / دل شاه چین شد ز دو تنها
بدست آمد و چاچی کمان / کمانرا بکین ساخت بهلوان
چپ و راست بهر سو کمانی گرفت / به نیرو کمان کاری گرفت
کمانرا بر آورد فرخ سام / ز بهر پریوش خش زد فام
کمان را زه کرد چون تار مو / دو ابر دی بیار آمدش در نظر
بسالار چین تیر باران گرفت / ز آمد شد ما و که کینه کوش
تو گفتی هوا شد یکی تیر پوش
چو تیر اسپری گشت در ساختند / چو زرمی انیزه بر ساختند
بدان سان بهم حمله آور شدند / که هر دو چو سوزنده آذر شدند
بدان سان نمودند رمی ستیز / که گفتی بدارشد رستخیز
برآمد به ناله کاه و دم / زمین شد بر آواز دهنده خم
همی گفت با خویش فغفور چین / که جستم ز گردان بسی رزم دین
ندیدم سواری بدینسان کمال / همانا که باشد دو دیو نهنگ
همی گفت با دل جهان پهلوان / که سالار چین است بس نام دان
بکوشم ز اندر زمین زور مند / بگیرم برم بر دی خویشتن
چو ز نیزه شان کار باید ستیز / خروشید ناله تا جور
برآورد تیغ ستیز از نیام / چو تند خروشید و شد چون سام
برآورد و سام سر افراز تیغ / خروشید بر شاه چون میغ
بهم در فتادند چون پیل مست / برانخیخته تیغ دار سر بدست
دمادم بر و سام چیره شدی / برو شاه را چشم شیره شدی
بزد سید دستور زرین گرد / بر انگیخت لشکر کین آوردی
سپه گشت بنده بر دو دم / سر اسر کشیده تیغ از نیام
ز هر سو بر و کین شاه چنند / بفرمان دستور کین بر چنند
در آمد بدیشان دو سر افراز دیو / سر از ابی سر آورد و زیر
که از نیغ جستی نگردان نبرد / که از گرز جان در گرد می مرد
بفرمان فغفور گنداوران / کشیدند بکسر ز مند آن
ره رزم بسام بر بسته شد / ز تنگ تنش چند جانشه شد
دران جنگ کی بیل بیدار دیو / سند پیش رزم سام بیکار دیو
فرو ماند از بستن بر تن تنش / بیارست دیگر بیاختن
باستاد در عرصه رزم گاه / بنالید بر داور هر دو ماه
پناهید بر داور داد رس / که ای دادگر نیز فریاد رس
چنین چند ماتم بگرداب سیم / زاندیشه شد در دل دو نیم
طرازنده کارم نظر می / بهر داوری در جهان داوری
خداوند خورشید و هم تیغ تیغ / پدید آور جمله مردم ز نی
تو دادی بنیاد می مرا ترسی / بزرگی جبر کن خوشی مرا
تو در مانده کار زد امید سی / تو بیار غم را نشاید سی
مرا هم بگیتی برآور امید / بروزم یکی بازده نو نشید

یکی آرزو دارم اندر جهان / که بینم رخ یار شیرین زبان
بگفتی دارم خیالی در سر / که گر نه رسیدم نه بوجین
زره مال پرورده بین عنبر / برآسایم اگر دشمن بیگانه
و گرنه نه رحم رگشته شدن / که ناچار این دم باید شدن
دو صد سال اگر در جهان زیستی / شود عاقبت زیر خاک نهان
درین بدکه خواست ناگه بنا / نخاکخت گردون گردان سپهر

رهانیدن داوان دیو زاده فلاد و فلوش را از بند خاور و خواب دیدن ایشان سام را و آمدن بیاری او

غریو دی کی پس فرا رای / دل کوه سنگی در آمد بجای
کلی آلوده شد چشمه و گرد / سیه گشت چشم ماند گرد
همه کردان دیو شد گرفت / خروش تیره جهان برگرفت
بدان لشکری کرد خشمی نظر / شه چین زاکه بر دو انگشت
زناگاه در زیر عالی علم / دو شه دید با فر و آیین جم
برآراسته تن بساز نبرد / دو جنگی دلاور چو مردان مرد
بهمراهشان لشکری نامدار / همانا فزون بود از ده هزار
رسیده چون نزدیک آن لشکر / سپه شان در آمد بنیرو
چو از سام یل کامی یافتند / سبک سوی پیکار شتافتند
یکی خرد و خشیدران دو دلیر / بدانسان که در چشم عزیز شیر
همگفت فلاد کین زادم / رکین کسان بر زمین آورم
دگر یک خرد شد شه پیروز / زبانکش بدیده کام شیر
بگفت ار چه دکاه کین سر / کین بنده سام یل قلوشم
زفغور نامگه برآمد خروش / دل سام کو اندر آمد بجوش
چو او از آن نامدار آن شنید / زشادی خرش همچو گل بر دمید
چنین گفت همان فرخ نژاد / که چون بود او در کار شاد
زفلاد و فلوش چو کرد بند / بشاهنشهی کرد شان سربلند
نشان جست از سام و او دهن / بکین رو سپر شد ز خاور زمین
مر او کی شد اندیده عیش / ز بخت بد خویش شد پر زنیش
هم از کار آن چاره و نیکنام / حق گفت خاهد شدن تمام
بچنگ شد و دی بین شتاب / بنیرو دید فلاد و گفت بخواب
که سام دلاور بدانجا فرود / در افتاد و دادی ز آنکه کرف
همه روی سنگی چو پشت پلنگ / فرو آمد از و پهلوان سپاه
بقلاد و گفت که دستم ببر / بیاد شوم گرد بر سر
گرفتش برست فلاد او را / زبحرش در آورد خندان و شاد
چو بیدار گردید آن پاکنیش / بلوش گفت ای دلاور خویش
چنین داد فلوش آن را جواب / که من نیز دیدم مرا این خواب
همانا بهندست فرخنده سام / که بودی جهان گشته بدخرام
پس آنگه دو دو هزار از آن / همه گرز داران و نیزه زنان
زخاور زمین سوی چین آمدند / بجست یل فرین آمدند
چو آگاه گشتند آن گیر و دار / کشیدند تیغ ارنی کارزار
بگردون برآمد خروش شان / کجا تیغ چون تیغ شد خیزشان
زنون اهلکو گشت دشت نبرد / سیه گشت چشم زمانه بگرد
دلیری زسر سو فتاده بگون / ستاور شده خسته اندر جگر
سواران افغان سر برآشتند / بجنگی سران دیده بگماشتند
دلیران خاور به پرخاش آن / به شرکان چنین برآورد دست
به پیش زمان سام رزم آزمای / بدست اندش گرزه مغز تیز
سوی قلب فغفور چین تاختند / زبس شرم آزرم بگسیختند
چو آمد قلب آنگه بر آن / همه فلکیه را بهم بر شکست
شکست آمد آن پاکنیش چین / شه چین بیدید خنجر بکین
بهانگه رسیل اندر آمد بجنگ / سوی شهر شد بهر آن شب درنگ
سپاهش بجنگ اندر آمد / در شهر بستند کردان قهر

وزانسو جهان پهلوان سپاه / که گرد یک سیل آن رزمگاه
بیامد بر مرغزاری فراز / فرود آمد از باره تیز تاز
بر چشمه لشکر گزاشتند / در فتح آیون به سر آشتند
بهم برکشیدند خرگاه را / نشاندند بر تخت شاهان را
زقلواد و قلوش چنان پهلوان / بسی شاد گردیده در دل زمان
بدیشان همه راز خود باز گفت / بماندند گردان از آن در شگفت
بگفت آنچه در رزم چین دیده بود / قمرخ که او را پسندیده بود
زبندم مران کلخ آزاد کرد / پرید خت را هم زخود شاد کرد
دگر گفت از عالم افزون نما / زکار پریدخت فغفور شاه
رسیدن بصحرای چین بیدنگ / زپرخاش چین کان زرینک
چگویم بفغفور چین و کشش / که از من بشنو که در پیش اش
مناجات کردم بپروردگار / مدد خواستم در کله کارزار
خداوند روزی و عیش و دان / حکیم جهان پرور مهربان
شمار ار ساید زدم جهان / شکستیم فغفور با دین و داد
زاحوال آن شوم پهلوان / شکفتی نماندند مرد جوان
گرفتند بر پهلوان آفرین / که پیتو بادا کلاه و نگین
خداوند دارنده داد گر / ترا شاد و سازد از این سر بسر
زدولش شب و روز شادی بجای / بزم هر هنر برادی
پس آنگه بزرگان شاه تمام / رسیدند بحر سپاه پیل
دگر عهد و پیمانشان تازه شد / همان خرمیان بی اندازه شد
بگفتند کلی همان کرن / مگر لوزه نیامد چنین
بجادو سپاه چو شیر ژنه / ناگرد ما را زخم بکند
در آن چین رد پر شد چو / که آید بپهلو پاک زاد
چو او رفت خندی زرد بین / کی خواب دیدیم همگین
بگفتند پس شرح احوال / زاقادن پهلوان آب
سر از خواب چه رانده ایم لشکر زرد / به یک انتری لشکری خیم
زخاور چه راندیم لشکر زرد / رسیدیم زی پهلوان سپاه
چو بشنید زان جهان پناه / پناهید بر داور آسمان
بهر پریدخت موبد زار / رنده بیاریدخون در کنار
همی گفت با اوندانم نمی / چو خواهد نمود اره داور همی

انداختن عالم افروز جادو پریدخت را بدریا و چگونگی او را

کنون از پریدخت شنو سخن / همان از پریزاده سیمتن
چو برد چون گرد در دل کین / بیردش زکین بر سر چهر زین
بدو گفت کز شام بنا بنام / دگر وصل او ممکن آرزوی
پریدخت مهوش بیچید روی / بدو گفت ارگفته دیگر گوی
که تا جان من بزم هست اندام / دلم هست در بند دیدار سام
بر آشفت از و عالم افروز باز / همی جنگ دگین کشتری کرد ساز
در جادو افسون گری بر گشاد / پری روی را با صندوق داد
بر آمود صندوق را و تیر / دل ما پیاند زهر سیر
وز آنپس بگردون در آن تیز / مدریای چین اندر انداخت تیز
رخ آورد از آنجا نیز دیگ سلم / مدان تا مرا در آرد بهم
سرانیده دهقان یار فرخ / بپیشن و او از دیو زاده ظفر
که چون ره سپر زندگی در چین / همیخواست کاید سوی مرز چین
شبی ام گرد و ره تاخت / سر اسپه در راه خلخ شتافت
سه اوهد و سه شب رفت و روشن / چهارم بر آسیا گرفت
زبی زادی و شد خوش آن / بر آسود لختی بکاهی نشست
نخواهید بر روی موی لیر / بود دیده اش گشت از خواب تیر
سر از خواب برداشت نیمه شب / زناگه بیامد یکی قافله
یکی کاروان و در آهسته / فراوان بر همان دو

خروشان از همه رود آمده / برو دو بگسر فرود آمده
سوی کاروان رفت آن مرد شاد / طلب کرد از آن کاروان کاروان
رسیده ندا زو همه کاروان / شتر ماند بر جاده شد باربان
همه کاروان بود مرد دلیر / بیامد بنزدیک آن بر شیر
فراوان پرسید و پوشش نهاد / به نیکوترین جامهای نهاد
سبک هر چه بود از بگاه / بیاورد و داشت ز خوان خوش
بدو مرحبا گفت و پرسش گرفت / همی شد زمال و خوش و گرفت
برد دیوراده بود کرد رام / پرستش نمود و دگر نامه سام
دگر گفت با او که ای نیک مرد / چه دیده که گیتی کسی کم سپرد
مرا بار گوگرد کاسیر بین / رچین بازراه خطا سیر بین
چنین داد پاسخ که از کار تنگ / نخستین شوم سوی مرز و بر
بچین برز سود از آیان نام فتح / مدهر سفر باز نشاط فتح
کنون مرا دو فرخ بود / که رویم سوی شهر خلخ بود
سه روز دگر چون هم هم رو / به خلخ در آییم در صبحگاه
دگر زان جوانی که او بی نشان / برشت چنین با سر کاسکان
بدو گفت فرنگ بیش نشان / که از مرحمت شوم مرا رهنمای
زن دور کس گفت شاهی گزین / رسان تو مرا سوی چین
خرد مند گفتش که ای نیک پیر / چو از دشت سازیم سوی شهر
مدان تا رسانند زاسوی چین / بگفت و ز حاجت آن باز بود
پراکنده کار همه کرد زود
بگفتا مدارید در دل هراس / که او هست چون اهرمن آسیان
سخندان را بر نماند دو دشت / نمودید از چه بد گذشت
نگوید سخن از ره مهر و کین / همی راه جوید سوی چین
چو گفت سخن را چنین سالخورد / دل کاروان را همه باز داد
شبانگه از آنجا چو بستند بار / براندند تا گشت روز دگار
بر شیب ساری سپیدند رنگ / فکندند بار شتر بیدرنگ
چو سوده گشتند در حلقه / یکی بانگ آمد سوی قافله
زره چون بر کار دانش فراز / بپرسید از هر سالار باز
که بر کو مرا تا کجا میروی / چنین تند در رهبر میروی
بدو گفت در سند زاران / یکی کشتی آمد ز دریا بران
همانا که در روی دریای رفت / سوده بر لب جهان شگرف
یکی بانگ صندوق بگشاد بر / بدو در بود لاله روی پسر
ازو مرد مان در فراز آمدند / ابا یکدگر زرم ساز آمدند
همی گفت هر یک که این مهربان / مراست در خورد با لون خوان
ازو جیلر را می آورد شد / رخ باز خواهان زان زرد شد
بگفتند بنگان را می فرخ بود / که آن در خوشه تلخ بود
طغان شاه جنگ آور نگین / که او هست فرزند خلخ چین
پذیرفت یکتن از کل دلین / که او نو هنر جستیار از دلین
یکی ماه بنوشت از دیگ گشا / براگند در دم مر سوی راه
کنون سوی خلخ شتابم چنین / بنزد طغان شاه فغفور چین
بدان تا سپارم مر او را نیا / بهم بر زنم جنگ فرزانه را
چو بشنید زو دیو آزاده گشت / خروشنده گردید چون بیرن
زحاجت روان و سر از دور نیست / بیست و بیندازت جای چیست
چنین گفت نام و مرا کاروان / که با شید آگاه از دو کران
مبادا که از بند گردد رهای / بماند بحسر بدام بلای
بباشید خندان در باد بدار / که من بار کردم ز دریا کنار
چنین گفت دانا که چون نیک بود / زخاور چو شد سوی چین ره سپر
چنین گفت دانا که چون نیک بود / زبس رنج جانش بر آن دشت
یکی شب سرود در آمد بگوش / درآمد بگوش این خطاب
که در می گرانمایه ری بیدنگ / فزان خوی شاه و کردی و سنگ

مرین راه اگر خیمه آری فرنگ / بسر انجام بر داری از دشت رنگ
کی هدیه گردد ز بخت تو رام / مران هدیه را بر نیز در بام
که سام دلاور شود شادمان / ز شادی شود سیر پیر و جوان
پس آنگاه آن شیر با گرز را / بیامد بنزدیک دریا کنار
بدان تا بپوشش کند راز را / بدانید سر انجام و آغاز را
سر اندیشه نامور باستان / چنین گوید از نامه رستان
که آن کشتی از شهر بر بر زمین / بمیرفت تا سوی نخجیر چین
دو روز داشت در دوی شاهان / گران خیره بد بنده با ژرف دان
بدکاروان بد مقارن نام / گرانمایه مردی با نام و کام
چو میرفت صندوق روی بآب / بمیرد زمان تا زمان چنگ تاب
گرفتند چون نامه کاروان / گران خیره بد دیده با روان
هیدو در پریدند را و خاتمی / بود دیدند ماند ندیده چو موج
همی گفت هر یک مر این است / که مه پیکر و گلخ و دو آب است
مقارن بیرد شد آرام خویش / سخن گفت با او ز هر گونه پیش
نخستین دگر گفت بر گو که / بصندوق در مانده هر چه
بیکتی درون باب و مام تو نیست / نژاد از که داری مقام تو چیست
پرسش سر رخ گوهر شاه / بپاسخ سخن گفت نیکو بیاد
که باب مرا نام و مسار بود / بهر کاروان یار و سالار بود
خرد مند بود و گرانمایه بود / سر شش چو خرد شید تابنده بود
بعزم تجارت بکشتی نشست / ز طوفان دل اهل کشتی بخست
چو کرد دید در کشتی آرام ما / همانا که شد بخت بدنام ما
یکی ماه در خواست تا کرد خوش / در اندیشه کشتی بگرداب موج
هوا را همه بد و باران گرفت / ز باران همه بحر طوفان گرفت
من از موش رفتم فتادم بسر / دگر هیچ از او ندیدم سپر
مقارن خرد مند دانا بود / بر امی بتد بر سر خود بود
ندید هیچ با گفتگو بر فروغ / بدانست کو گفت با وی دروغ
بگفتش که چون سر فرازد / همانا که تو پادشه زاده
بدین شوکت و طلعت و فر و زین / بدین فر و این زور و دانش
چو گفت این دو سید ز دو چین / بدان ماه چهره مگر رفت زین
از آنپس بسوگ بزرگ بود / ز یزدان دارنده بیکرد یاد
که در پرده کم زن مرین راز را / گشا برج من چنین راز را
که راز دلت را نگوید کس / مگر در نهانی زنم جز مرس
اگر بر سرم رنگ جهان / زن را زوجه جهان مهربان
نهانی زنم مردم این بدار / همانا نهان دارم این راز را
سخن چو گفت مقارن شنید / ز گرمی سوی راستی بگروید
نخستین مدو نام خود باز گفت / در آنپس بگفتن صحبت شگفت
ز نام سر افراز و فرخنده بود / چرا گاه شد مرد دیدار بود
زمانی به پیش مرد خدمتگر / در آنپس بگفت کای مهتر
چو سازم که آگاه شد از روان / فرستاد نامه نزد طغان
طغان شاه از قوه که شود / همه روز شادت که نه شود
چو پرسش کند بخش خوان دهم / ز خشکی کو در جهان خوانی هم
پرید نخست گفتش سوین ز دم / مدار از طغان شاه در هر هم
اگر او بپرسش کند راز من / چنین بخش کو مرا بی انجمن
که سالار بر بر یکی نازنین / روان کرده از بر فغفور چین
یکی مرد دانا دل و پاک بین / سپرده که او را بر سوی چین
پذیرفت آن مرد پاکیزه بین / که او را برد سوی ایوان چین
بسیار و شاه جهان نازنین / روان کرده هر چه فغفور چین
چو از شهر بر بر بشد رهسپر / قضا داشت کشتی گرداب بار
مزیده زمانی چو از بحر ژرف / نمود است زنگونه کاری شگرف
بصندوق در کرد مهروی را / پرپوشش نگارین بهای را

فکندست در بحر شش ژرف کان / مدان تا بیابد ز دریا امان
گرفتم ز صندوق آن نازنین / سر از فر گردم فزون بر چین
کنون مرد اسوی چین میرم / بر شاه خوبان سیر میرم
اما او بدینسان شوم تنگ سار / بر کشتی دهاسون نهاد روی
بپوشم رخ و کم دهم تخت شاه / زافسون فرستم سوی خلخش
مقارن پذیرفت گفتار وی / بر کشتی دهاسون نهاد روی
علم چون کشتی بصحرا ز دم / سر پرده در پیش بنهاد
همین بود طبلش غریدن بود / دل هر کس اورا هوا دار بود
همی گفت با انجمن باد آور / که اینک ز خارا رسد مخبر
بیارد دو مارا ز مقارن سخن / برون آورد ماهوش از میغ
بجا شهنشاه بود در راه شاه / که مرد پوزاده در آمد ز راه
چو دیدند او را همه کاروان / بماندند بر جا خلیده روان
بچرخی سخن را نمود بیک ناز / از آن کاروان باز پرسید راز
کس از بیم پاسخ نداد همی / سبک دیوزاده در مرد وی
زبان در کمان بیگی گرفت / بپرسید زوی صیغت گفت
همی گفت دیوزاده شمار / ازو خواست بازار گان سخن
در آرامهای نهان بار کرد / ز صندوق مهوش نهان بار کرد
که چون کرد کشتی بفرمان گفت / بدیدیم صندوق بر روی تخت
گرفتیم صندوق بی داوری / کشودیم و بود اندر وی دری
همه بهر دلو بود اندر وی / سر سر مراد را همه خواستم
مقارن که او بار سالار باست / بهر رنج و سختی نگهدار باست
چو بر روی خان عروس نگرم / همانا دلش مهر او گوهرم
بفرمان که خویشش درش فراز / برو مصر بانش بدان سو گداز
برو چون ندارد کسی دست سیب / بدو کرد وی کلخ خود دست سیب
کنون شاه بهر نگرگاه باد / مقارن بصیدان موا خواه باد
چو آگاه شد دیوزاده از آن / روان شد بپیش مه کاروان
مقارن چو دیدش مه سید تخت / ملرزید و خود چو شاخ درخت
پرید خت گفت کای خسرو / سوی ما دمان دیوی آمد روی
پرید خت چون ارمغان دید / کلی پیکر دیوزاده پدید
بنالید بر خاتق ذوالمنن / زبال دز کوپال آن مرمن
بدو گفت کز جان و دل بر زنی / نگردم بدست وی نیکنام
کنم کار خود را بکیفی تمام
سرانجام دهقان شیرین کلام / چنین گفت این داستان را تمام
چو در بلوی آباد مهر جوی / سوی مهتر والد آرد روی
اما ماه سیما دل پشت / همی اندیشه و فصه آگر و پشت
چو شد مست از شاه ماری بخش / سخن راند آن نامدار خوش
در پس گرد آن چاه دو سر سر / سخن گفت از دیوزاده دگر
که چون او مرا نیست در دهر / کجا آذر است و دود و خوش
پرید خت را مهوش مه سکی / که مپندخ دیوزاده یکی
همیشه پرید خت همین بود / بخاطر گهداشتی آن خوش
دران واقعه مهوش ماه کیش / شکی در دلش زوی بود بیش
دگر باره از پرده چون بنگرید / شناخت که او بد مگر دیو بید
کیسام دلاور نشان داده بود / همانا که آن شیر نر زاده بود
خرد با دلش داد زنهار سام / که این نامور هست همزاد سام
کا دیده ده بود نام او / که کین بود شیر ز رام او
چو دیدش خیال مقارن بگفت / که زوی بود مهوش ماه در نهفت
بگو گر تو سیی دیوزاده / خجاطر ز تو شادیت دهد
چو رام گردد دلم سام / دو تنها سوی چین شاد کام
مقارن چو بشنید گردید شاد / سوی دیوزاده روان شد نهاد
چو آمد بلب خاک رهبر فراز / ز پس پیر سیدار سام کرد

دلگشود

و گرفت بر کوهن نام و پیش / مدان تا بیابی ز رکام و پیش
بدو گفت فرهنگ نامت هست / ز افلیستان در مقام هست
بزرم چو کرشاسب شاهی دی / مرا دیوزاده همی خواندی
کنون هست تا بنم رام رام / مگر آنکه بینم همی چهر سام
ز ارمنس صندوق بر پشت گرفت / مه کاروان شد ازو در شگفت
بتزد پریدخت شد چو باد / سر سر سیده بدو کرد داد
پریدخت خندان شد از آن سخن / تا خواند بر داور ذوالمنن
پس آنگه ورا در بر خویش خواند / سخن هر چه بود از آغاز باز
ز بند جهانبخشی آن داور / همان از پزاد و نشو و ری
نوساز کرد ایزد کامگار / که با مایه و داد جان شاد باز
ازو دیوزاده بسی یاد شد / ز رنج و ره و خفت آزاد شد
دعا کرد و گفت ای مهر جوی / رامند شد رتاب یکباره روی
کنون در محافل فتاح تو را / بر سام نیرم رسانم ترا
پذیرفت گفتار او سام بر / زناگاه فتنه برانگیخت شر

کشتن دیوزاده از رستاد کاه صحنه شاه و داکاسیه با هفت صحاف تا دو فرستادن بکلخ

رسیدند صحابان خان / گرفتند پرسش ز زهران
ز بهر کس گرفتند بسیار چیز / بجستند آنگه نشان کنیز
نشان می جستند از هر طرف / نمیدند از ماه و سرو سرشان
چو گشتند با کاروان روز دم / بزد دیوزاده شبیخون ز رم
میان سرکشان خود شیده بلخ / که از من بجوید ز مخفت
غلام شهنشاه بر منم / بدیگر غلامش سر و منم
همانا مرا باکنیز زرین / بهدیه فرستاد وی تا چین
کنون وی هست مالیو / ستاخ تا بیدیرش باجو
مه سرکشان آن شنید از صحیح / همیداد کفار نا جوی سیح
که من هر دو از بزم زنی طغان / نمانم که گردید زی چین روان
مرا دخت و پرشد ناگاه گرد / سبک دیوزاده مرا در نخست
پرستنگاش شنید مخ / خود شیدو بیک بسان مخ
بدشان در آن دادا بیوست / تنی چند بر زین بیارست
چو دمزد او را جهان در ستیز / بجستند ناگاه راه گریز
شتابان فرستند زد پیک / چو شه را بدید مرد می گاه
بگفتند کز نند زیرون / بگاه روان آن شاه برزن
گرشتی علم سوی مهر آرد / زنامی نفسان بر شار آرد
همانی زهر سر نجستیم روز / شدیم آگه ایشان که گردن فراز
که صندوق آموده روشن بصر / بدو در پری پیکری بد پدید
مه کاروان کجهان تا فتست / ز کشتی حدی بر شناخت
نهان کرده او را بسان بخش / ازو هر کسی را بود دوستی
مه ماه مهرو پژوهش گرفت / غلامی مرا از نکوهش گرفت
ورا پس ز مشقت چو ملکت / سر آورد روز بیجوب گرفت
همانگاه با ماه وی خوشتیم / پسندش نودیم بر تخت
نهفتیم رو از آن دیوسار / رسیدیم تازان بجنبر ز
مگر شاه بد بدگوی دادا / که از چرخ بگذشت فریاد
همانگه طغانشاه دفتر چین / بر آشفت بر بر و آنگه چین
نظر کرد بر نامدار انجمن / به پیرم چنین گفت کی تنگ تن
سپاهی فراز آر گرد آر و / شتابان روان باز باز و
هر آنکس که بینی در آن کاروان / بکوشش و جدکن ز شان روان
چو بر دخته کردی کین سرسری / کمر بند آنگه بیغما گری
خزد و به دو رو هر چه بینی / بر بسته و نامه روی و
سر سر سیا و بر من چو باد / که امنیت نزد مهان ما برد
کجا کاروان دارد این کاروان / که بود روان از بزرگان شاه

چو شد بیدرم در آمد بجای / براسب هزبری برآورد پای
کزین کردار نامداران جهان / شتابان بیامد دریا کنار
ازو کاروان چون خبر شنید / بنزدیک فرسنگ بشتافتند
سراسیمه گردیده و دیده می‌زد / بگفتند با ناله و آه سرد
که از چه آمد بما ای دلیر / زکار تو گشتیم از غم اسیر
زکار تو گشتیم از غم اسیر / زکارت طغانشاه آگه شده است
همه روز شادیش گم شده است
گوی را که نرم بود نام او / بکین چین بنهد خرم خام او
فرستاده با لشکر نامدار / که ما را زند بکسر و مار
چو شنید فرسنگ از غایت / سر و ران جنگجو بیست
خروشیدن کین تازش بیست
سپهبد لشکر گرفت
برش راند نرم آن سرکشان / از و بخت برگشت یکبارگی
چنان چوبه تیر بزه بر جهد / که آسیمه گشتند از لشکرش
زبالای اسبش نگاه کی افکند / قفش را دام هلاک افکند
سپاهش همه راند و گشتند / همه تیغ کینه برآهیختند
کزین دیو زاده نکرد آزوی / اما لشکرش شد جنگجوی
چو دیدند بیکار او کاروان / نشستند بر زین چو باد روان
سوی رزم آن سرکشان جهان / همه تیغ کینه برافراختند
چنان دیو زاده در آن جنگ‌گاه / که بر جنگیان کار گردید تنگ
رسیدند از و شیر نامدار / همانند آهو ز شیر شکار
ندیدند چون شیر کی در ستیز / بیکبار بنهاده رو در گریز

آگاهی یافتن طغانشاه که پسرش بیدرم را مردان گرفته‌اند و بزندان برده‌اند

برفتند زشهر غلغل کنان / جهان پر ز جهلین و تار شد
دلش از و شد بیکبار شد
زگردان جنگی ده و هزار / بدو انجمن شد بیکبار زار
فرود آمد از تخت پوشیده باز / نشست از بر باره تیز تاز
زنا که کمین کرد در کاروان / بسی را ببرید از تن روان
پس آنگه دیو زاده شد بیدرنگ / خروشنده شد چون دمنده نهنگ
طغانشه که دید ترا بان و زن / بزد بر سرش لرزه گیسو کزن
زخم تیغش بخندید آن پست / بگرداند بر گرد سر دست
طغانشاه ترسید و برزد عنان / سپر پیش رو داشت تیغ زبان
بزد بر سر اسب او چوب تیر / بدانسان که شد پاره پاره خاک
در آنجا دلاوران طغانشاه / سپه گشت از زد و داد و کار
غلامان او تیغ کین آختند / بیاری وی بر سپه تاختند
سر سر سوی دیو زاده شد / به پیکار او دل نهاده شد
برفلاک هر شب خروش سران / گرانیده گردید گرز گران
زهر سو نفیر تنگ بستند راه / کشیدند اسب و گرسوی شاه
طغانشاه چون یاور شد بزن / برانگیخت نام آوران کهن
سپه دیو زاده بکین روی کرد / زخون یلان دشت را جوی کرد
خروشنده گردید چون نعره شیر / ازو شد دل سرکشان در هزیر
درآمد میان سپه همچو شیر / زهر سو بر و بر بیارید تیر
رسید هی بیکان نامدار / تو گفتی که باد است بر کوهسار
طغانشاه ازو چون دید آن کار / دلش گشت پر درد و زهره گداز
بدان جنگجویان خروشید باز / که گردید با مهر سن رزم ساز
همه رزم شیران کین آورید / سرش را کمین بر زمین آورید
سپه چون شنید ره نهار شاه / بزدند باره سوی کینخواه
دگر ره بدو اندر آویختند / همه گرد خنجر برآهیختند
بدینسان در افتاد ز دنبال باز / همی رزم بیکار کین ساز
پیاده بهیبت بسان شیر / سر از زیر کی سیکرد زیر
همیزد بجنگ آوران چوب دست / سر ایشان از افراز بشکست

بهر چو بدستی بوده مرد کین / مخندی ز افراز بین بر زمین
چنان کارزاری نمود او بدست / که از هیبتش چرخ آمیگشت
دلیران ازو روی برگاشتند / طغانشاه بر اخار بگذاشتند
بیل دو فش بهلو و یو بند / سوی شاه طغانشاه بشتافتند
چو آمد بر شاه رزم آزمای / ورا دید چون کوه بر باد پای
بدو گفت کی بدکمر شهریار / رسیدم بکار بزرگی بار
بچشم طغانشه جهان قیرگ / دگر ره سوی نامور بیدرنگ
بزد هر سرش آتش آگون / همیخواست کو دارد زگون
زتیغش مزید دیده فرسنگ سر / ورا پس خروشید چون شیر نر
بدانسان بزد بر سر شیر پست / که با باره و خاک گردید پست
خبر چون بنزد پریخ رسید / چو گل پرنیان در بر خود درید
فرو ریخت سیماب بر روی گل / بفتاد و بر خواست چون پیل مست
بزاله خراشید و سیماب را / بغندق تراشید عناب را
ورا پس گرفته آمد فراز / بموبید بر او زمانی دراز
چو دید مذکر سران را ز دور / پریوش کی فتند بیکار زار
چو دید آگاهشان از چنین / که اوست مردوشه مقصود بین
ورا پس بزد فرسنگ دیو / چنین گفت کی نامدار جهان
که بیکسر ز پیکار تا بید روی / سازید پیکار کین آرزوی
که باشد پریوش کنون نامجان / نماید بیک اختری آن جهان
پریوش شنیدم کنون سخت شوم / بوثر نود دست مقصود شوم
چو گردان شنیدند باز آمدند / بر ماهرخ بر نماز آمدند
پرید دخت و زنهار یاد آن / بگلخ نهاد و رخ در زمان
بیاد بجای برادر نشست / بزرگان نشستند با او بدست
چنین است کردار چرخ کهن / همیشه بیک حال نباشد سخن
کی را برآرد زدر با برون / کی را زتخت اندر آرد زگون
کنون می خرد مند بیشک / مکن دل بر کار دنیا تو تنگ
ورا پس بدست همین غدار / زرش سوی تخت و دشت غنی
دهاد از کار خود آگاه کرد / یکی را زخویشان خود شاه کرد
سه ره سه هزار سواران کین / گزین کرد و کاید سوی نجمین
بجنبید بر سرکشان سر بسر / ز زر و ز هرگونه در گنجهر
همه ساز شاهی که بود آنچه آن / عیان گنجهای که بودش نهان
سپر بر پشت همیون کرد دار / بدانسان که باید ز ساز نگار
خود اندر عماری جهان نامجوی / بسر شد سوی نجمین زرنگار
تماران که مردجا دیده بود / خرد مند و بیدار و سنجیده بود
همی راند در پیش باره چو باد / دلش گشت از بخت فرخنده شاد
همان دیو زاده بپیش سپاه / پیاده بسر دی شب و روز راه

آمدن عالم افروز جادو بنزد بیدرم و کام جستن از و و همان نمودن که بریدخت را بیاور بنزد پدر

چو شد داوری طغانشاه سر / سخن باز گویم ز سام دلاور
سرایندهٔ دهقان فرخ کام / سخن اندر زبان فرخنده نام
که هوشنگ چون طهمورث مقصود خیز / بگاه شد با دلیران تیز
یکی هفته با سرداران شاد بود / شب و روز زنده ز آزاد بود
زمی سرخ گردیده چهره بدل / دل اندر پریوش نبد هیچ دل
چو دید آگاهشان از چنین / خداوند آیین و فرخ هنر
که باده خرامی و از باده پیر زود / چو در پرده پرویش دو هفته بود
دران هفته سام نیکان زاد بود / که از خام و از باده پیر زود
شب هشتم از چرخ دادار کرد / دل سام مهر ملی در نبرد
زافسون آن جادوی چاره گر / بسی خون دل می‌چکید از جگر
که دانسوخرمی نمودار کرد / بهجران یار مهر دار کرد
درین گفتگو بود آن نامور / که آوازی آمد از آن بوم و بر

زما که جز دو افسون نمای / ما عدیر پهلو با کردی / دعا کرد و گفتش که ای شهریار / کمین یاور و وی روشن دل
که از رنگ من زود بیم روان / بدو شد همه مرغ و دامی از آن / سر از کرد دل از دلی کرد یار / بخلوت شب دو در از روش
که رد هر برگیری می می فراز / دمادم بر این پس زبان باز / بر آشفت از و سام آزاده روی / از پس دو گفت کای مرد
زافسون برخ خود زمانی نهان / در پس ماح من بیچاره / بران تا به بیم رخت بیدرنگ / بیرد شم نخل قد تو رنگ
پریزاده بنمود چون رخ بسام / دل سام ما او فتد صبح شام / دلش بود در بند آنها هر دمی / نمی شد زافسون نا مهر
جهانجو چو روی پریزاد دید / بساط سخن زین نشان گسترد / که سر خود چاره موهوم شد / از آن پس زمانی بر آرام شد
چو روآن پریزاد افسون نمای / شنید این سخن را ادا بر دمی / بدو گفت اگر عهد و پیمان
بیارم پری روی را از نهان / تراشاد دل سازم الحق بر آن / به پیمان دلت را گرفت ای دمی / که گاه دلم را ساسان
چو شنید از سام کفتار او / بمی داد پاسخ سزاوار او / که چون ما هوشی یا نیم دمی / نخستین بگو هر تو خرمی
دل عالم افروز کرد شاد / برون آمد از خیمه بسیار باد / بزد بال و پرشد بسوی شاه / که آرام سخن بوی را بار خواهی
قرآن برفراز دیا پرید / ز صندوق مهر و نشانی نشاد / ندانست کو را چه آمد پیش / دلش آشکیا خاست بر خویش
سرانیده دهقان آن انجمن / سخن را ندر میان نهاده سخن
که از رزم و کین چون بدیم هیچ بهر / ز ما چون شتابان در آن بحر
رش بود از تخت سرکش نژاد / زمان تا زمان عذر کشتی نهم / یکی هفته در بند که روز و شب
زبان را کمش تار بستی / دمادم زت یاوری خواستی / بهشتم ز جنگ آمد بیرون / از و دو گشتند زار و زبون
بیامد نشست از برت کرد / ز گرد نکشان جامی پر نخجیر / فرستاد دو سه بر پیش خود / سام و پرویز خنجر
در آن پس گفتا چو افسون گر / که این تار زیبا می روان / بدو گفت دستور کاشیم ما / مرا کار سپاه از پی کار
برون شو ز چین زین سوی چین / بین زالی سر در زنگ کن / چو او بید از رزم و کین گشت / همانا پرو دخت امید است
زگفتار دستور فغفور چین / ندیده سر گرد رخ سوی کین / سران سپه را سر سر خواند / بدیشان بس سپه و دو خرد
بگفتا همی رای نام آورید / سر سام را سوی نام آورید / متابید بر چین زین تنگ / بگو سر در آرید از رزم تنگ
سران کمر از خاصی رو استند / زبان را ز پاسخ بیاراستند / که ما شاه چین را پرستنده ایم / برامر او سر در افکنده ایم
تا بیم زام شهنشاه بر / ز فرمان او نیست ما را گذر / همه سوی پیکار را آمده ایم / بهر ماهی مردان بیکار ایم
گر تنگ سازیم در داوری / بکوشیم با لشکر خاوری / بفتاده فلوش سر رزم خم / پر روی اندر آریم بر کین و خم
به بندیم دو با زوی سام را / بگردون برآریم از نام را / کجا سام را باشد این کار و بار / که در زیر دست آمد و شاه
ازین پس شادی کنیم / سر نام خود زیر آرد خم / بدانسان برانیم لشکر کهن / که تب لرزه گیرد ابر چین

ازیشان بسی شاد شد شهریار / سپه کرد از هر سوی جایگاه / چنان لشکری بود می نوشید / گران یک اندیشه نشسته بید
قشا دید شش چین چنان / سپه را شمر زد مکاکان / ز پیکار جویان نیزه گذار / گذشته از رفته ده و چار
شهنشه شد از کشتن بیگناه / همانا دم بردن برد لشکر / بر لشکر سام حرکه بر زدند / در خرگه نقش از بر صد زدند
همانا دم بر دار کرد بسام / که هفتو چین گشت با رزم رام / ز پرده برآمد برآورد کوه / نظر کرد در شاه و در کوه
بقلوش چنین گفت کای بادار / ندیم چنین لشکر بیشمار / ز سر سوی دو مردان همین / زمین گشت جنبان بدو راه چین
مگر داد کرمان دید یاوری / که چهره شوی ایزد داوری / وگر نه بگیری بهست پای / که با این سپه او در رسد
درین بد که آمد به چین رخصر / بجز که در وقت دل رخصر / سپه برلب رود آمد فرود / طلایه پراکنده شد همچو دود
از افراز که سام آمد بر / ز رخ پرسش دل از غیر بر / نشست از برخت شاهی / دمش مهر با لخت و خلخال
نشستند کرد اخلاص رخت / ستد زد ز جا که لشکر کش / پی خاکوی ست کرد کش / همه نامداران بارگی دل
سخن در میان بود و از هر چمن / که آمد فرستاده شاه چین / ز راه داد زو کیسام / بجا موشی آن عنی گفت رام
گرامی به دستور بر خواند / نخستین زنت بود شه بر فرو / پس از تمام بیت گفتن چنین / که این نامه را ناموسیا چین
بنزدیک سام زمان راد / جهانجوی نیک آور نژاد / بدان تا می سرفراز رزم زاد / که دارم دگر ره بیکار رای
خرد کار بنمود روشن سخن / زانجام کار بلوده نیک کن / بپیوند ره سر کن چنین / در آن پس زمان شو باز زین
وگر زانکه رای بر داد دت / همانا که سر زیر کرد آمدت / پوشکر از نهمن آوری / بتو بر سر رزم همه داوری
بنزنگ آورم بر شه نامور / بهم بر زنم بکسره کاخ و / جهان پهلوان بن بر گفت / بد و گفت کی مرد بر تخت
برفت ز بر دو دستی روان / وزان گشت جان و دلم کی / نخستین بگفتم بدو راز و / که بر دند مرغ و ما سازا
نماند چو این گفتگو بر سخن / ز بدین کین به نفس بیخند / سپه را برآمد بگین آوری / که چین هم آمد لشکر خاوری
چو شیر ژیان بانگ کردم / جهان را بر و تار و تنگ آوریم / زمانی بپیش دارم نگاه / برآرم ز لشکر چین دهان
پی رزم چون دست بر رزم زنیم / زفون دشت چین رود چون نیم / بیاد آرم زمانی بپاست / روان دور گردانم از بت پرست
فرستاد و بشنید بر دست روی / بشد پیش سالار پر خاشجوی / پیام جهان پهلوان باز داد / شه کینه جو رزم را ساز داد
نشست از بر پیل سالار چین / بخشین بر ایوان چین / بدان پر نشست بر بلوی / سلم سر بدان لشکر ذر ای
فرو بس سر عرع کردن سپید / سوی ارمرد و باره بخوبی رسید / چو گشت تا رو چین گشت / زسم ستوران بی سلمت
شد از نیزه ها شهر چین چین / دران جنبه در شیر مردان نگین / شهنشه رشادی همگی سپه / سپاهش بر سر رو
رسیدن بخشیان ایران روی دشت / بگیتی ره آمدن نمودار گشت / بماسا و در قلب منصور شاه / ستاد پیش
دلیران و ترکان بر بند / همه در گیتی بجوی بلکه / چو طوفان کشیدند و گفتند / بیامد با ستاد در میمنه

فرسطو که بدنام داری سرو / شد از قلب تازان سوی رزم گرد
دگر نامداران و مردان کار / کشیدند صف در میان دو سار
دو دشت پر شد ز تیغ و سنان / تو گفتی که بر دوست آخر زمان
درفش ابی کین برآورده تند / چو شیر ژیان خیره بر دشت بند
چو زین گونه یافت ساه و دبیر / ز حاجت نماند آن دمه در سریر
بپوشید ساز و چو کوه گران / فشاند از تن زنگی جهان
چهاگونه فولاد و زرم ز دیبای / چو دیدا گر پهلو کمین کرد جای
دلیران و گرد نکشان انجمن / سپه را بی رزم دل کرد شاد
برآمد به شستهای علم / زمین شد پر از شور و شیر و ستم
هوا شد سراسر چو دریای نیل / زمین گشت چون بیشه نیلگون
ز قلب سپه سر برآورد کام / بکین بفتراک بر خم خام
سوی میره رفت فلاوارد / سپاهی کش همره خود برد
برآورد خنت بر چرخ گردون ز دل / رخ بخت دشمن ز غم بنگلون
سوی میمنه رفت فلوش چو گرد / ره ساز گرد از برای نبرد
ستاده نام آوران پیش / گشیده سراسر خمان درفش
باستاد از بهر کین آوری / بر صف سواران خاوری
چو از هر دو سو کار کین ساختند / درفشم و کین آوری تاختند
بخشین فرسطو در آمد بجنگ / یکی حمله زد داده بجنگ
فرو شید و کفها و سنوم / ز گردان جنگی پی آوم
سپه مدار شاه گیرد زداد / همیشه بگویم زبت یاوری
سزد گر درین بیشگاه نام / که مندیهر نامی مردان نام
چنان دشنبر می‌باهم بدی / که گر بد بدان زمان بدی
درم شد سوار اگر خاوری / برانگیخت اسب ابی داوری
درآمد بنزد فرسطو چو باد / هم از زه پی کین دو بار داد
بزد فرسطو یکی تیغ تیز / بخت بدش تیغ شد ریزه ریز
فرسطو چو شیری ز آشفته / ز پیکار دشمن دلش خوش شد
برانگیخت اسب و بزد دو خشت / ز خشم و ز کشتی چو اژدر گرفت
چنان بر سوار اگر خاوری / فرسطو بزد خشت از داوری
که با سر جدا شد ز تن گرد تن / سرش رنگ تن گرد و تن رنگ سر
فرسطو برانگیخت اسب سبز / نوشام و دلاور بجست تیز
چو رنو بر فلک بانگ و فریاد شد / بمیدان پی رزم فولاد شد
یکی نیزه بر دست بازو بزد / خروشید چون آتش تیز
برآراسته تن بسان کمان / بمستی سنان پیش چشمان
تو گفتی که برگرده بیلست / یکی شیر بر دارد ای بدست
بنزد فرسطو چو خورشید فراز / خرد شید بر وی کمی رزم ساز
درفش قیر و برافراخته / زمانا مدار ای سرافراخته
سنان برگو بدیشه چین کمان / که گر بد بدو آخر از گردن
فرسطو فلاوارد پیشنام / همان از تو دو جا بیام
بپاسخ بخنبانید لب نامور / برآشفت از و مر بر خاشگر
سنان بر گرفت و بر چمید گرد / برانگیخت فولاد اسب نبرد
درآمد ز تیت بر آن کرگسان / بر مدجا باز و وده سنان
بدانگونه پیکار بر ساختند / که خود در آن شیر آشفته
زنا گاه فولاد زرم آزمای / برآورد آن نیزه جان ربای
بدآمد بنزد فرسطو چو دود / بزد نیزه وار بمندش بود
بدید مندر آن شیر زن / در آن چون یکی مرغ بر بال زن
زبان بخند بر نیش آن نیزه چون / که زید از بیم چرخ بر بیرون
برانگیخت کو گوب رو بیم / زمین شد بر از ناله کاوم
دگر از شه چین هم آورد خواست / دل مدار آن بیرد بجاست

سواری در آمد که بود بیدرنگ / ز گرز نشش سر برو پشت خرد کرد
سوار سیوم چون در آمد بجنگ / همانگه که بخشین بر آن تیز چنگ
سوار چهارم چو شد رزم جوی / بدانگونه خشمش که بهنگ بوی
چنین داد آمد ات ده زمن / دل شاه بر کان ز اوی تنگ
همینست خود در بیکار جنگ / گذر زو فلوارد ای بر تنگ
که کردی نیندازد فی شکنگ
یکی ره سپرد و بخنجر گذار
برون آمد از کرد ماند باد / برشاه رفت و زمین بوسه داد
بکش دیگی مه بود در جهان / سبک داد بر دست شاه جهان
چنین بود در دوری کای شاه چین / فرستاده انشخ خاور زمین
بباید شتابان بگاه تو / که تا کی دگر گونه شد راه تو
پر پوش ز دیار بیرون ز دشت / ضعافشه در دو زنند بر بره عود
مرا دل نهر بست تند کمان / شب و روز می‌دارم از دیده آب
پر بدیت سپرد تنی همین / هماد یو زاده بر دشت زمین
خود شش گفت ای آگه خداوند / دگر باد فرخنده اختر نهاد
گرو جان من پر زشون تو بود / که او مر ترا نیز دشمن بود
اگر چه مرا تیره روز اختر است / ولی شاه چین را می‌شمرد
ازان رنج نهصد تن علمین بیز / که این کینه با زاد خواهد پدر
سزد گر کشد مر و را بهر / که کشتم ز مرگ بیست و کوار
سمرج ابیات بیگ پهلوان / بگیره بدید آورید از نهان
سه ره سه هزار از دلیران کار / گزین کرد و آمد سوی شهر یار
شه چین ازو چون خبر دار شد / برو روز روشن شتاب شد
ز مرگ پسر روی او شد نیل / همی خواست خود را کند پر ز نیل
بدو گفت مستوکای شهریار / مکن بخت خود را چنین سوگوار
مرن پای میند خود در سنگ / مکن رنج خود را چنین خوار و تنگ
که رزم چون تو شوی دو کار / کشد خصم تو کام دل آشکار
مکن شادمان زین سخن بیشمار / که بر چرخ گردون کشد نام ما
میندیشه خود از فراز سیل / که بر کشته نیلی زمین همچو نیل
چنین داد پاسخ بدستور شاه / که کشت از بدست آورم رزم
چسانم که او را بدست آورم / چگونه سپارم بدو آورم
چنین داد پاسخ خرد مند شاه / که امروز رخ را متاب از نبرد
زمین همیل و شادی ز گرگ / بگوش و بگیره سام سر
چو گرد و ز شب دی کمی سیاه / بخرگاه شو با سران سپاه
بدو سالار لشکر ز دم سپاه / روان کن بره در شب دراز
کهنا بر از بر بر زم دست / بر بدخت را سر بر بدست
چو سازند او از خان سری / همانا سر آید همه داوری
پدر بدخت مغفور چین ز سخن / که دستور فرخنده خود زمن
بزد طبل و شادی بر آن شاه چین / بهم آورد از دست فولاد
همی گفت درچین کمر در دست / دیا همچو من کس در او در دست
برآشفت مطرل نقش سخن / بسیک سر بر نوشت از آن انجمن
کجا گفت فولاد را ای بخت / ندارد گفته او دلش را روا
شد از نیمه تا زان چین پیام / شهنشاه مر دید در قلعه گاه
بیامد ز شاه طفل گلش / بپرستنده و دست کرده بخش
همی گفت کای شاه بیکار جوی / ز بیکار هر چه کردی نیوی
ز شاگرد نام مرد آسام / بیامد یکی مرد کم بوده نام
بتر سید از و این سخن بخش / با او نمرد کسی رزم زن
ز بانش نخاره ز دانست / همان هم ز آزرم رخ تافت
همی گوید از رزم من خسته ام / دگر که روی دو بسته ام
دل من نیارد ز دانست / بتن در دو بوست کمی بخت

ازان رخ نهاد و بتهمتن سوی زار / که گردم من بر زرم را خواستار
بفرمان سالار نوران زمین / گشایم چو شیران بر دین کین
از انپس برانم سوی سام سام / برو در فزودش کنم چو سام
که هنگام کین و دل و نام
بیزده دل تیر کردی کباب / برگزار او پیل کرد اشتاب
فکندی بخنجر ز منع نهنگ
همان هم سپهبد بفغور بود / بر دهی جبر جابی منشور بود
زنود کان یکی کرد چون بادپای / پذیرفت گفتار او شاه چین
بدو گفت رو نیک بیدار باش / زسام دلاور خبردار باش
که او مرد جنگست و برزم شیر / بدرد بخنجر دل شیر نر
زگرشب ادر ماه دلبر / عقاب دلاور در او در زیر
چو بشنید طغرل گشت شاد / همی گفت با او همی بی نشاد
مبادش انی زگردون گزند / که پیلند گرند شحنه پسند
وزانپس بود آیین فراز همی / که این بود آیین فراز همی
بزانو در آمد مران نامور / برشه از انپس فرود آمد
نشست از بر اسب تازی فرود / سوی رزم فلوا دکو بنهاد
چو آمد بمیدان سواری گرفت / بقلوا دکو کاری گرفت
بگردون در فتش نهر فرو رفت / چپ و راست چون شاه صرصر گرفت
فراسین بتیر و کمان و سپر / برانگیخت اسب ابی و بیدار
بتیر و یک قلوا دشد چون شیر / بدو گفت کای برده و بیسوار
سر از بند بخشدی گرد اسپان / که آمد سرت تا مزا پیلوان
بر و در خرد شد قلوا دکوت / گذاشت او را به پیکار جفت
کمان را بزه کرد طغرل نگش / به پیوست تیری ز کین بر تنش
نیزو گشد و بیاب بر شاد / بزد دست بران قلوا داد
چنان زد که گلبرگ او زرد شد / ز بانگ دلش مسکن در آشد
چنان زد که شد از طوش فرو / تا بیدار از کین عنان بند
چو از قلب گرد بدو فرخنده نام / برانگیخت که بگذرد کام
در آمد بمیدان چو شیر ژیان / زخم خوردن قلوا از دست طغرل و گرفتن و کشتن سام او را و چگونگی حال دوازده پادشاه و دوشاه دار کوه
زسم سمند شش بیشه نوان
طغرل گشت تا کی بیرون رزم / کنون دل را سیدا برفروز
حیات دارم از زین سوز / که گریان شود در تو ماهی مور
نمودی قلوا دکو دست برد / کنون رزم جوئی با سام گرد
بشد طغرل گشت تا کی بیر / بماند مدی تو چنگال شیر
زطغرل کشش فتنی تا خبر / که در کین تا بدر خواهش نر
به خنجر نگاه و درون سپهر / زبیرش بلرزد دل ماه و مهر
عمود گران چون دراز نهنگ / بخود مو بپسازد و شده تنگ
چو گیرد بکف نیزه جان ربای / سپهر بدو از دراز دای مهر
چو اورکشاید خم خارا / هم اکنون بدام آورد سام را
بخندید از و سام کشتی گیانی / برد بانگ بر باره تیر بانی
در آید بطرق کش پهلوان / بشد تفت بر روی دو پهلوان
سنان بر کمر بند او بند گرد / بخنید طغرل ز بشخند
دلش گشت زنام بل زیر بیم / بزد تیغ و شد نیزه او دو نیم
در آمیزد انگیخت اسپ سپید / بسوی سپهدار آهنگ کرد
چو بگذارد و بد فرخنده سام / برانگیخت تیغ تیز از نیام
بطرق کش مرا در دیار / برآویخت طغرل بدان رزم ساز
زمانی نگشتند با یکدگر / دو شیر دژم گاه و پیل ژیان
سرانجام سام اندر فتاد / بدست اندر فتش تیغ طغرل
بزهر طغرل شیر گیرش / بدانسان که بشکافت آهن زرش
زباره در افتاد بر خاک خار / بدو گرد باره بتندی گذار

برانگیخت خلل شبرنگ سام / جهانگیخت از گرد او قیر فام
زمانی سر اسپ میدان گرفت / خروشش بجنگ آوران بر گرفت
بگاه شاه چین طالب کار بود / که شه را بود این کار بود
بود داد از نشه دلیری
که امروز شد روز فرخنده سام
چو فردا نماید رخ از چرخ شید / برآید شه چین بپیکار سید
فراش کن کار دارام را / طلب کار گردد کیه سام را
کنون از زبان بیدلان زمین / که خورشید شد دلیر کین
عنان باز پیچید فرخنده سام / هنگر نوشین شاد کام
بپرده سرا شد بر تخت / دلش رزم بار روشنا بخت
دلیران سر اسر شدند انجمن / زنگار فقور شان چین
وزان روشه چین جگر گاه شید / روشن از نیشه کوه ماشید
نبی داشت در چین دل هیچ کس / نشد بود در کار دشمن
دو سالار بود شه و فر دوم / که بودند در رزم کین دیو سند
یکی را فرموش بل نام / بلکه دو شاه دو کام بود
چنگ گاه کی سرکشان / زروز بدآمد بر ایشان
بپرید خت با دو زده بکر / نخندد در شهر خلخ کدو
طغان سوی شان کشت بیکار جوی / شده دو زده بیکار روی
فضا را عنا کشت مانند دو شیر / همی نو زاده بد و گرد پیر
پریخت با دو زده در دان / هست اندر دو چنگ گران
سی آید بانگ زخلخ چنان / که با سام باری کند گفتگو
شمار بایه شدن با سپاه / نهانی هم شب شتابان براه
بدیشان زنا گیرین جنگ جنگ / زپیکار کین طغان آهنگ
گزینید ازین لشکر نامدار / دلیران جنگ آزماده بزرز
که دارند نیش سیاه آبدیده / همانا بخوبند گرد بجنگ
سر سر بجنگ طغان در نهند / شب و روز ما دیده بر نهند
فروشش کفش کو تیر بار / سر دگر کنی راز را آشکار
چو سال شد بدین دوازده گوی / که با دو طغان کشته بیکار روی
بدو شاه چین گفت کی بیگمان / حمانا باشد غلامی سام
از دو سر دران رخ برو بند / خرد را سپک دید و بر خشم تند
بگفتند دارا بریم گرد بلاک / زجانش ازیم گرد بلاک
مدارم اندیشه در دل سام / بود دو زده چون فرخنده نام
بگفتند و جستند رای گرد / بجستند در لحظه سار نبرد
تن از جنگ کوته بر آراستند / زگرد نگشان شتابی خواستند
بلشکر که شاه چین بد نگر / که می جست از زانجهان بیم
پژوهنده گو با که بد خاوری / چو آگاه گردید از ان داوری
چو بشنید بسام آمد جوان / زبان دعا گستری بگشاد
پس آنگاه از زانی نهفت / بفرخنده سام افروز گفت
چو سام از پریوند دو رنگ زد / خبردار شد هم زان دو سرد
بسی شاد گردید و سر فراخت / بی رزم جستن بی چاره ساخت
همی گفت کاکون بر تنگ سپاه / بیاری فرنگ ده دو ده
شه چین خبردار گردد از ان / همانگه بی کین برآید برین
سپه بر نشاند کند تنگ تنگ / بیاید پس با کین آهنگ
زتو ترس کند سر فراز جهان / شود نشر با جگش زیر ران
اگر زانکه پدر در نگ آورم / سر نامه دو بر زنگ آورم
فرستش فرستاد پیکار جوی / هزار زمانه که به پیکار روی
شبانگه بکین دست بر دن برد / بفرهنگ و مصر و بچین گنبد
نه شکر بانده قاورنج / نیابند ما را زان کین گنج
الم در نگفت این داد شی / مدانم چنانش کنم یاد پی
بدو گفت قلوش که زانی نورد / زمانی بجنگ ارش فرنگ
سپاهی بمن ده ابر کین انگیز / برانم بیاری آن هر دو تن

فریبوش فرشاد از کین / بوبا دوزان اندر آرام زمین
بپرید دست و فرهنگ از جهان / بیارم برت تا بمیرد جهان
بدو سام یل آفرین کرد و گفت / که پیروزیت باد و جوانیت جفت
کنون ساز کین پوش و بیرون شو / سپه ساز و رو کی نیام کین
بپوشید فلوس سلح نبرد / نشست از بر باره تیز گرد
سه ره سه هزار از دلیران کین / که هر یک بزرگی هنر بیش بود
بدل بر کی فال فرخ گرفت / شب تیره سوی صبح تاریک رفت
ز دژ زوی فرهنگ بادست تیغ / همان شیر دل اژدها پیکر
ز قلب سوی میمنه شد ره سپرد / بندشان ز رزم خانی خبر
چو ده میلشان ماند تا شهر چین / بدید مدخرم کی سر زمین
بدار سبزه جوی آب روان / ز هر سوی آهو بسی کهربان
خوش آمد جهان جای جنگی نگر / چو گرگ شد آهوی تنگ را
یکی سایبان ابر مانی کرد / بپرید دست ز نیرو بجای گرد
مغاران برو دو آمد فرود / بر او شتابید هر سو که بود
سپه برگ رود چو برزد خروش / همه اندر و بیخ راه زدند
شب آمد غنو دند مردان کار / دمی بود فرهنگ بیدار و زار
بر و بیخ ره کرد ناگه شتاب / ز بس رنج بخشش در آمد بخواب

رفتن فریبوش فرشاد در عزم رزم دیو زاده و ناگاه یافتن سام و دستاد آن فلوس را بیاری دیو زاده

سرایندهٔ نامه باستان / ز فرشاد دانا چنین داستان
که چون با فریبوش رزم شتاب / برانند لشکر چو صرصر ز باد
ز آرام ماندند یکبار بی / برانند و بردند گرد آب
فرستاد فرشاد پیر سخن / ز هجر پرو بیش یکی پیر
که مر سام را زان گوش بخشید / ز فرهنگ و مهوش شود بیش
روانت چو کار روان آمد / که بیاید بر چشمه سار
سرا پرده دید بر جوی بار / دلاوان رسیکر هر آبدار
به پیرانش لشکر بی نامور / ولیکن نیارم بخاد سر
زمانی شود بیدو در ایستاد / پس آنگاه برگشت بیداد
به نزد فریبوش فرشاد شد / بدانسان که گفتی مگر باد شد
خروشید و گفت بدان آوران / شتابش بس کرد دم بر سران
رسیدم بر چشمه سار بی فراز / بدیدم یکی هر که و ساز ساز
به پیرامن خیمه و لشکر بی / چه جمله رسار گلدار و آبی
همانا که آن لشکر از خاج است / که یکسر سوی شهر چنان تاج است
خلایه ندارد دو دیده بر او / سر سر بخواب اندر بدن سیاه
همانا بپرویش بخیمه درست / که پیرامن خیمه لشکر است
بتارید و تیغ از میان کشید / ز آرام بیکاری سر کشید
مگر دخت شه را ندیده / بسام زمان گفت آن دیده
دلیران بیکره جهاند دور / رساند مد بر چرخ کرده شور
بدانگونه در راه فرشاد شد / که زین دادگر مرد بیداد شد
یکی بهره از تیره شب بی جهان / فریبوش فرد بدیدار شاه
سپه دید از خواب دل بی هراس / نه جا چلایه نه آوای باس
بر آورد تیغ و خرد شید فرخت / که غفور چین باد فیروز بخت
سر اسر سام باد انگون / تنش در فتد هم گرد آب خون
ز گیسو خرد شید فرشاد / از آن پس در آمد بی دستبرد
سپاهش رسیدند زی جو باد / چه ماشد پر از بانگ بیداد داد
چو کردند گرد آن چه ساتیان / بر آورد سر و زاده زخواب
جهان دید پر مرد و دیو و پلنگ / بگردون رسیده ز هر خروش
سر اسیمه شد و زاده از آن / بزد دست بر دست شد در زمان
برو بر خرد شید کاوه وش / دمی سر بر آورد از آن خواب خوش
که دشمن همی تاخت بی ساز / ز بهر شبیخون سر فراز

گران تا گران مرد رزم آزمود / همه دشت پیزه و خجر است
سپک رو شود و زین بر تنند / بیاد آگه آید بیرت ز بند
بپرید دخت از خواب برگرد سر / چه ماند بدیدار پاک تر و تر
ز غم شد گل عارضش زرد و دم / بیا دیگر دو از گرانمایه نام
بپوشید ساز و بر آمد بباغ / بر انگیخت از جا چو اژدر ز شب
بگشتند بر گرد لشکر دو دو / بر انگیختند که در خواب بود
سپاه از پی کین بر آمد بدود / بر آمد بجز بر زین بانگ شود
شب تار و رشدن تیغ تیز / سواران شده با اجل تیز
سر اسر جهان بود از دخت بود / بماند همی بی پل گناه
چو پولاد در نگ زور ده سپهر / ندیده یکس مرد را چنین چهر
تو گفتی سواد ام ابر گشت / و با آسمان باز پیوند دشت
چنان گرم شد سر و زر آتش / که جستند شیران ز بیشه ز روز
چنان کرد بر شد بچرخ برین / که گفتی یکی شد زمان و زمین
تن کشته با خون شتابان / ز تن جان بسوی ثریا شتاب
بدریا چنان کشته آبوده شد / که از هول آن دیو شوریده شد
ز خون شد چنان بحر چین پیل آب / که از خون بپوشید عرصه بتنگ
دمان دیو زاده ز هر سو دلیر / برافراخته یال و دنبال طبر
کی رزم جو بود با جوب دست / که از سنگ دشمن بیاسود دست
خروشان شدی چون دو پیلان جنگ / دلیران کین را رود بی درنگ
زدی بر سواران کین کین / ندانسان که شان در کمند بین
ز یکسو بپرید خنجر تیز / در افکنده بر دوش تیغ ستیز
خروشان فریبوش و فرشاد گرد / بر افراخته سر بی دستبرد
بدست آورد و شمشیر کین / ز خون سرخ کرده ادیم زمین
چنین رزم جستند نادر شگفت / جهان بجو روی تو در شد
فریبوش و دخت یکی گرد شد / رگشته رخ دخت شد چو بید
سپاهش یکی هره کم نبود / رگشته در آن دخت صد فرود
بر آشفت و نزدیک فرشاد شد / بدو گفت دشمن بما شاد شد
نگه کن که شد دخت بین بر زمین / بود دشکر ما بخون در کمین
مراد ترا گاه خباد دست / که بر ما جهان تیز تنگ است
اگر سر به چم ارین رزمگاه / ز ما خون بریزد گرانمایه شاه
تو شو زی بپرید خت هر دو تنگ / که با اهرمن تنگ رو دخت تنگ
ز گفتن بی فرو دخت فرشاد باد / بسوی بپرید دخت بد جوی
فریبوش می نیز ز دخت داد / بر انگیخت که پیکر دیو زاد
بیاید چو از زه بر او فراز / بدیدش ز رو کس بیاید باز
زمان تا زمان رای سر آورد / بلا نو ز بالا بزیر آورد
بر و بر خرد شید کاهی ز من / بیاز ز جو شور نانی ز من
که سر دار این کش تنگ قم / که در رزم و کین جو ز دم
فریبوش خواند مر ز شهریار / که با پیل جم که کار رار
برو دیو زاده یکی بگرد / لسان شهر دمان بر دمید
که از من اگر رزم جویی رو دست / از مرد که رزت دم را
فریبوش بر کند از جا سمند / بیاید در دخت بر دی کمند
ز شصتش خرد شید در سوی خام / بدزدید سر دیو زاده ز دم
ز خم کمند شش چهد سر / و ز پس بیاید بر داد کر
یکی سنگ زد انجمان کرد پیش / که افتاد از زین ز پیکر کش
روان از فریبوش شد در زمان / بر آمد جان سپاهش بتن
سپک باره از جا بر جهید / ابا دیو زاده بر آویخته
بکرد بر و کشاد دست / در آویخت با سرکش سپاه
و ز انسو دو شش در خشید / در آورد و بالا له رنج رو دو
بپرید دخت ز شیر شود / و ز انسپس سپکان کین و تبرد
بر آویخت چون اهرمن با سپاه / قران کرده رنج با سپاه

پریدخت کلگون برانگیخت / نشد هیچ در رزم و شاه کند / چنان تیغ زد خصم را بر کمر / که دو نیمه گردید و آمد بسر
ز کینه روان چون فرشاد شد / بگردون گردنده فریاد شد / سپه را ز پیکار دل سیر گشت / چو دشمن بسالار شاه تیر گشت
بیکر بنفشه دژ انگیختند / گرفتند و پیش راه گریز / بپیش در پرخت و فرشاد کرد / برفتند باز از پی دیو گرد
دل لشکر از رزم و کینه نژاد / ز هجر دو سالار دیده گزند / گریزان و گریان بهجر دو دل / ز هجر دو سالار و دو دلشان
چو لختی برفتند از پیش راه / هماناگه ره برولوت گرفتند / کرانه بقلعت در دژ نگاه / رسیدند با تیغ زهر آبدار
گریزنده کان سپه گرفت / همانند بیچاره زان کار سخت / که مارا اگر بخت بد شد قرین
بسار و بمین پیش و پس تاختند / هوا پر ز دام دلیر افکنند / به بالا کمندات و در زیر تیغ / بجایی نیابیم راه گریغ
نه سالار داریم نه پاسخی / مداریم در کینه رای درنگ / بکین چون دلیران سر آرید تنگ / از ایشان کلی زنده نگذاشتند
یکی تن از آن لشکر نامور / بشد تا کند شاه را با خبر / چو از تیغ گذراوران جان برد / ز بس بیم از اسب افتاد و مرد
دلیران چو از کینه پرداختند / بفتح و بنصرت سر افراختند / بدیدند هم راه گشتند شاد / گرفتند از سام فرخنده یاد
ز قلب سپه فرشاد گرد / که چون سام دزم کین دیو نبرد / چنان رفت با شاه پیش نبرد / که او دست در رزم مردی مرد
برو قلعه‌اش کرد از نهفت / مر انجمن در سر سر او گفت / ز بس زخم فرهنگ پرسید راز / بجنگش سر سر حدیث دراز
پر پوشش پرسید کاگه ز نام / زان رفت روح و از آن کام / همانند آن شب دران مرغزار / دم صبح از انجا بستند بار
سوی لشکر سام گردد روی / همه هیچ مرصر شده تیره روی / برو بر کنون سرکشان را زبان / سخن بشنو از سام روشن روان
سراینده از سام فرخ نژاد / ز کفتار و چاق چنین کرد یاد

بزیمت پذیرفتن سام از سپاه مغفور شین

که چون باز کرد بدان تنگ / خود از راز مغفور آگاه شد / که لشکر فرستاد اندر نهان / چو شب روی چو قیر سیاه
بیامد چو خورشید بر سر گاه شد / که قلوش روشن بدین یاد دی / چو شب شد جهانجو در آمد بخواب / بخواید تا رخ نمود آفتاب
دلش شد پراندوه از آن داوری / بپیل اندر آمد شه کشورنی / برآمد خروش پس از رنج بای / سپاه اندر آمد دگر ره ز جای
چو هنود خورشید از چرخ / زمین یکسر از نعل اسپان نگرفت / بیکره هوا گشت پر گرد خاک / بلندی نیافت کس از مغاک
تو گفتی هوا تیره گوش نرفت / ز بس گرد از آن تیره گشت / بلندی نیافت کس از مغاک
سواران بمیدان بخاک در دگر / بر انگیخت باره تیز روی / سه چین زاده در دو خورشید / ز نیلوسپه تیز خیز پشید
جهان پهلوی بر ده گرد / همیشه در آمد هم شه و دو توان / شه چین بر انگیخت از پیل / زمین گشت چنان و دشت پیل
سوی سام فرخنده آهنگ کرد / دل سرور از بسی تنگ کرد / جهان پیش رفتند خویش نبی / که شاها مکن سوی پیکار رای
نه آنی که در رزم سام آزادست / ز تیغ او جان پس می‌ستاند / همان تا که ما را می جنگ آوریم / جهان را بر دو تا و تنگ آوریم
نه بذرفت گفت ایدر او سرکران / مراهست امید بیکار آن / دم صبح آمد بر من خبر / که در بیکی لشکر کینه ور

ا سرکشی کو چه آتش بود / در انام بر مایه قلوش بود / فرستاده سام از پی داوری / که خاند فرهنگ را بادی
هر سم فرخنده و شاد کرد / همانند خیره که دستبرد / ترش بر پس دشمن کینه جوی / بدیشان در آمد ندا کاه پوی
زنا که سرکشان در آید بزیر / شوند انهم رزم جنگ گیر / بدین رزمگه دیو داده راه / چو آید مرا رو زگرد دسیاه
بکام خود از رزم خویم سام / بود کش سر از کین در آرم / در آنپس ز کین دل خاص شوم / چو آتش سوی دیو داده شوم
شوم از کمین که بروکه نفوذ / بجنبش کنم چون شتاب فروز / پرسیدخت را چون در آرم دست / کنم نوش گیتی بکام نیست
بگفت این و برکرد اجاهی پیل / شتابان بیامد چو دریای نیل / ز بس خشم و چلون دیر / گفت سیح و شد زرخ چو سیر
برآویخت سام دلاور دو / خروشنده شد شاه و بهیم عنو / بدو حمله بر رزم در آختند / چنان چون بایست بر داختند
سرانجام شهره و شاه بام / همیخواست کش سر در آرد مدام / عروشد سوی لشکر کری / که شه را کند بن نابان بی
چو کفتار در سوراخ شاه بلوش / بر آمد لشکر سر سر خروش / سپاه بخشید از جای بیش / که اندیشه را دل از آن شب زرین
زمین پست کردند از سنگ سیل / هوا شد ز رزم چو آب سبک / بیکره سوی سام بی تاختند / دو فش تیز بر او آختند
ابر و می همه کرد زخم خرد / چو از تو گفتی که از زرد / جهانجو ز هر سو همی نگرید / ز پیکال دشمن نمی ندید
بنا کام از شاه بر داشت / و از پس خروشید چون کلبست / بر آورد از کینه کرد کرین / کمی حمله آورد بر سروران
چو فولاد از قلب کان آمد / شد از غم دو خاره بر آن شلیبد / طروشه کلی لشکر خاوری / تیغ آرید بر گلبن آوری
که سالارتان در دم از دشت / در افتاده جانش چو خوابت / همانند نا دشمن بر کین / دارد و تن نامدارش زرین
کرا ورا در آرند از باد پای / شما کی توانید شد از جای / بگفت این و آهنگ انجام / برانگیخت باره بیاری سام
پس آنگه همه لشکر خاوری / نهاد و فرخ سوی کین آوری / ز هر سو ز بانگ سپاه / زمین و زمان گشت بی‌گرما
یکی ابر بست از بد و دود / تو گفتی بیارد بباران مرگ / تو گفتی بیارد بباران مرگ / و با باج شادی پر از دود
به پیچید سام دل از رزم تخت / بیکشت از سواران او در درخت / سپاه چنانه سیار بود / همه رخ نهاده به پیکار بود
کجا بود با سام دیگار ز / ز گردان جنگاوران سرفراز / ازشان در و دشت بلند / کی تیه از زین در آمد نگون
دگر زان دلیران کان هر گرد / رخ از کین و تابید و باره نمد / پراکنده گشتند در دشت کین / چو فولاد دیدش لق شد سنگین
بر و اسب و آلد بر کرد سام / بدو گفت کای پهلوان نام / چو پیکار جوئی که لشکر نمام / زمین سیه کرد لاد و نمد
نه بینی که مامون مرد ز منت / بجا بخت بد ای شیر بیشه / مراد از آرد بدست آورند / بفرهنگ و فولاد بیاد آورند
همان به که از رزم تا بیم دو / بر انیم که پیل تیز روی / مگر کنج غاری بجنگ آوریم / زافسون کران ربود زنگ آوریم
دگر نه دمادم که خصم چنین / رسد هر دو ما را بگیرد کمین / جهان پهلوان هم سوی جوی / به پیرامن از سرکشان خیمه زد
ولی دید دشمن فزاوان بیش / راندیشه دل در برش شد خویش / همانگه بیشتر در برابر آن / برون آمد از لشکر پیکران

بقلوا و گفت ای یل نامدار / نگر تا چه بازی کند روزگار
این نیکون پرده پرنگون / ندانم که را تا چه آید برون
گر ما در انجمن دردمند بود / که کس را چنین درد و رنج مباد
فلک با منش کینه از بهر چیست / که بر حال خویشم همی بر گریست
مرا چند درد از پی هم رسید / گران درد و رنج شد بشنید
یکی در همجنس یار کرنین / که با دلاوریش دل ارجان دون
دگر دو رمانده زیار دیار / فراق منوچهر و رفتار
چو کیم نگردان ایران زمین / بزرگان با تاج بخت نگین
که هر یک مرا چون برادر بدند / که رزم سوزنده آذر بدند
کنون از همه برتر این رزم گرم / که برمن سیه شد همه روزگار
ندیدم کمیتی بمیدان نخست / گریزی همی باد دارم بدست
دریغ گفتگو بود سام دلیر / که مغفور چین اندر آمد چو شیر
گواره همیزد به پیش در سپاه / یکی کین همیتاخت مغفور شاه
چو هامونی قلوده فرخنده سام / برانند که پیکر ستیزم کام
در آمد ز مشت دیر کهن تا فتند / بران دیر دیرینه بشتافتند
چو گرد دنده مانند سار سیه / شدند از شرف طالع درخ
چو بنجم نهاده چرخ چاچی / چو گوهر گرفتند بر تنگ جای
زبامش چو بر سر فرو ریختند / در آن جلوه گاه آب سیاه ریختند
دران دیر بودند رهبان نیی / بشکنده هرگز نظر کیی
چو دیدند شان زان نشان ناشنید / بدان دیر در دست شتافتند
ز بهر ده پیش من آمد / بدان هر دوان داستانها زدند
که مانند مهر از هوا سر کشید / بدیگونه گرم از کجا سر کشید
همه راز خود سام پنهفت / پس آنگه برآورد آهی ز دل گفت
دو موبد نژاد دیم فرزین نسب / بچین اوفتاده ز ملک عرب
چو سلطان سیاره چرخ بخت / همان کوه ناگو پشکر گرفت
برآه بگرمانه کرنای / برآمد مه با همای سیاه
زنسم ستوران برخاستی / بدین در فرشنده گردیم روی
گرانمان در پناه آورد / ز ماهی بوان ماه آورد
درین گفتگو پهلو کینه خواه / که آمد دگر بار مغفور شاه
همه کرد جنگ نه لشکر گرفت / خروش دوان جهان پر گرفت
برافراز قلواد در نشست / حصار صنم خانه را داد پست
همانگه بخویزی او در درای / ازان بت پرستان برآورد جای
وزانپس در آمد بیالای دیر / چو سیاره سیکر و درخ سپر
چو شب بود مغفور با لشکر تهی / فرود آمد و کینه شد پر سپهی
نخشد آنشب دوازده نیمی / بدرگاه دادارشان بود دمی
زبانرا بجو هش بیاراستند / همی زوار داد کز خواستند
چو خاره بمنود از چرخ شید / سپاه شب انبوه آمد پدید
نشسته در بیل مغفور چین / زهر سو سپاهش در آورد بین
برسم گواژه نگاه مدار / خروشید کاشاه جاقوار
سر از کبر بودن آنی ازهم جنگ / که شد رابر زشت سنانها تنگ
خروشید زاره سیام دلیر / که ایرانیک بودن آدم بچیر
بخوند از افراز شد سوی پشت / که پیکر باد بر نشست
در قلوبلشا قلواد کرد / برون آمد ازپی دمنرد
بران لشکر پیکران بر زدم / همه پیران کرده خنجر زدم
که صبح تا روز فیی گذشت / فکندند بیرنگ دان نشت
بندشان نهم تیز تر بود بال / سر از اسپ دندم در مهاگ
زنانکه هوا انجمان گرم شد / که پولاد از گرمیش نرم شد
بماندند آن هر دو دیدی بجای / بجستند نیرو همی از خدای

بگفتند کاید در کار ساز / تو نی فرخنده نی بیار / بسختی ستمدیده را یاد دی / بما یاوری کن همین داوری
درین گفتگو بود کز روی دشت / یکی گرد تیره بدید از گذشت / برآمد از آن گرد آواز نای می / چهانگیخت بر ابلق هندی دی
یکی لشکر از گرد همودوی / که شد نیره از شاه دیهیم جوی / سپه را بیخدار فرهنگ بود / گزند تیغ فرهنگ بنرنگ بود
برش قلبش بل همیرا بود / چو آگاه گشتند از بهلوی / بکره علمها برافراختند / پی رزم تیغ انبان ساختند
خروشنده شد دوازده چو کوس / برآه چین رفت از ره بهم / چو بادی کهین شاه چین شد دژم / بصرفی که زد بیل نه در نخست
سپاهش بیاری بر آهیختند / ابا بوزده برآه بخختند / بیاورد قلوش بیاری سپاه / پر بدخت هم شد سوی رزمگاه
خبردار گردید فرخنده سام / که آمد زه طوعی خوش کلام / بسی شاد شد پهلوان جهان / تو گفتی ز نو تازه گشتی روان
قوی شد زان خوشدلی همچو دود / زمین زیر سم ستور شد / در آمد بمیدان چو شیر نبرد / رسانید بر چین نگر گرد
ز روی پرو دخت گردید شاد / پس آنگه بجنگ آوران خطاب / گرفتند کان نیز با آمدند / بیاری بهلوی دار آمدند
فشت از لب مغفور چین / پر از دست با دو روی زمین / دلش بود از دور زاده نسوز / برانگیخت هر سو بر مرز مرز
بنامزد فیروز سپهبد بهر / دگر ره گرفته شد سوی بهر / پس در میرفت فرهنگ داد / همانا بنودش ز آرام یاد
دمادم ز زخم گران بود بست / یلان را ز باره همیاست دست / دل شاه چین بود از دور زود / که آورد از لشکر او بود
همیگفت بهر گرفتن هند مرد / بخخست با دو زاده نبرد / شهر از زمانه گرفته فرو / زبس بیم دل شهر یاب دو
بتا پدرخ دو زاده خنگ / بر پهلوانند بر تنگ / بپوسید دست جهانجوی سام / دل سام شد شاد و آنگاه کام
سراپرده و ساز مغفور چین / بدست آورد با پیل و گاه / همه گنج و دستاب بیکی طغان / کشیدند زد بهلوان
برآمد ز لشکر که آراستند / که در باقند آنچه میخواستند / نشاندند بر تخت رزمنام / بپرداختند آرام را
کشیدند رد بامن کوهسار / سراپرده بعل و گوهر نگار / فکندند تختی بیالاش زر / ز بهر پرستش فرو شد فرو
چو شد سرخوش از می گسیسته / درآمد بخرگاه و بر شد بگاه / برانگیخت از تیرن پرده / چمن کرد از گل سراپرده
کلاش تخت برگرفت از زمین / بلش نور در جان شهر زمین / نشسته ز ابر دش بست کمان / شده از دلاش فلش در کمان
طبرزد غلام و شکر بنده / همه شور قند از شکر خنده / ز خنق و قی گلستان بی نشست / قدش بشت سرو روان بی نشست
ز گلگون خان جام گلگون بجست / دل بشق وی از قند بجان بست / رخ از آتش بی گل فروخت / دل لاله از آتش غم بسوخت
بزم نوازان پرده سرای / فکندند دستان بپرده سرای / همه بر کشیدند بانگ سرود / رساندند بر بهره و آرزو
چو آهنگران پرده بنواختند / سیان پرده از رخ برانداختند / خوش آمد مه که در پرده ساز / کشیدند رخ دلبران پرده باز
خوش آمد که در بزم شاهنشهی / گنداهوی مهوشان روی بهی / خوش آمد مه که نوشین لب باده نوش / کهی نوش بادت کهگاه نوش
ولیکن بجوانجهان گام خویش / که گاهی چو نوشته گاهی نوش / چو دانی که کس گیر فرزند / گرش میتوانی بیاد کمند

دو انبو چو فقعو شد سوی سپهر / بهنگار دکین ناخوش و بی‌مهر
یکی هفته با سروران سپاه / ز بهر پرستنده فاش شاه
همه از بهر دفتر دانش و رنگ / همیخواست گرفتن ز رهنگ
همان عالم افزا کاه شد / که مهدی در حرکت شاه شد
دگر ره دلش برزم شد بزمی / همی بود در فکر جنگ کرمی
چو یکهفته در پیش مه بود سام / بهشتم چو ماهی بگشت رام
بیامد نشست از برخت زر / برش دیده او فرو برد سر
نشستند در پیش تختش سران / ستاده در خلوتش موبدان
گرانمایه فلوده قلمی چو چهر / نشستند در پیش سام دبیر
چهانجوی کشاکه مرد دبیر / نوید یکی نامه بر حریر

نامه نوشتن سام بزم نبرد یک مهود چین بزم خویش

یکی نامه سرمایه مهر گیر / دبیر قلمزن قلم برگرفت
بال همایون بفغور چین / سپر نامه از رنگ و از نگر گرفت
بنام خداوند بی‌یار و خویشت / که پیداست از نامه و هجا نقش
نوازنده نامه دلنواز / طراز نده خسروانی طراز
نگارنده پیشه و نوا / گدازنده نامه خسروی
بمشکاب در دردان غار / که شکین کند نامه دلدار را
قلم در زمان چشمش سرخیاب / ز درج شبه قدر گوهر گشاد
رقم زد ز رنگ سیه بر حریر / برآمد حروفش ز هر ارجمن
حریر ارش چین بود و مشک ختن / دبیر شش نقطه به پرگار و من
شکر ریز لفظش شکر خنده شد / فی نامه گویا بی قند شد
بجادو گری آب بابل ببرد / زجادوی بابل روان دار
گشتر باقی لعب را بخواند / بهوی غنچه بیاغش دود
بیاراست روی حریر از نقش / به پیراست بر روی حریر نقش
غلامان هندی مغز غار برد / حبش را بسر صد بقا برد
نظر آور جوانی تر آشد دگر / ز هندی آمد شد سوی خنجر
خضر چون ظلمت علم کشید / بسر پشته زندگانی دمید
در باغ فردوس را می‌گشود / ز برگ سمن ضمیران می‌نمود
بطرف چمن آشیان کرد زاغ / بهشتانه پر جلبه چین باغ
تن ماهرین بود چو دیبای چین / ز شکین ضمیران شد شیر چین
چو رضوان در آمد بباغ بهشت / قلم کرد نی رو ز رنگ نهشت
خم افکند چون شاهد دلفروز / نقاب شب تیره و روی روز
ز هندوستان و خطی بجوهر / بمکتب فرستاد و در دفتر
در آنجا می‌چن کرد کار سیاه / خط آور شد و چنان بکر نشاه
ترا باد ایها که با در گنجی / که این کار ما هم سیه سر کنی
چو گرفت دیبای چینی بدست / ز اول بنک سیه نیست
بنام رسد بند ایوان گل / شناسنده سنگ قلب دل
برارنده نام نام آوران / نگارنده نقش صورت گران
که بالا تر از نام او نام نیست / زبان را بجز نام او کام نیست
ز خورشید تیغ کشور گشای / بمه بید هد جام سیمای
پس از نام داد آفرین شد ز نام / زمین بوس من سوی خسرو پیام
بدان ای فرخ فرخ بخت / سپهر برین جای گسترده تخت
که شد روزگاری که از روزگار / چو لف پر بوش دارم قرار
بر دخت مهمودی عمر روی / که جز کام او نیم بند از روی
بود در سرم شور شیرین لبش / شده روز من چون شب تیره شب
تو باید که غارت نباید ز من / که غارت نباشد روا از زمن
که سام زمان گلی منم / ز کوه بهر جای سنگی منم
همای همایون بسیج آمدست / گرانمایه دری هیچ آمدست
سوی لشکر بی پرستان شتن / مرا سنگ بر جام و قلب

مرا دور کردن جهان کی دگرد / سپهر سیه روز هم روز گرد
مشو تیره بر من که چرخ بلند / بدام پریدنم اندر فکند
اگر سر دری سر فکنده ام / کنم جان فدای تو تا زنده ام
ترا در پس پرده بین بر نشست / که ما را بدان سر و سیمین بر است
کنون چو گل در شبستان بدست / بنا بنده کی شمع دولت شکست
بلطف ابر بر من نمای بر / کنی در صف بنده کان جای بر
بود چون منت بنده بخت / چو اقبال پیوسته در پای تخت
قو بنده کردن فرازی بر تخت / و لیکن بر زی خدا را سزاست
مرا تا نم که چون سر فرو افتم / هر زینه در آب شبان ختم
کشیدم سر تند را در کمند / پر نیوش بر کشود دم زند
کشتم سپر چنبه پیلوی / ظلمات چشید در آن جادوی
ز لعل ما فوت در ثمین / بمشت هیونان کشیدم بکین
ز بد گوهری قوت شاخ تنی / بمن سایه مر گرچه بنی
همای ار چه از شهر بر دن بود / هر جا که باشد همایون بود
بچین در اگر ای ندیم / ز گفت فلک در کمند ادم
شدم سوی بستان بوی شبی / گلی چیدم از باغ شاهنشهی
چو کردم که خود را ز آن ساختی / به بندگرانم در انداختی
ولی داد کرسنگی نم نمود / بیارم رسانید و بار داد
چو شکفت میل بسای محل / که بود همان شاخ رهاب
چو آن آشیان مال الفرختم / نشین در این جلوه گه شاختم
بپرواز بودم درین مرغزار / که گیلی چو من مرا ز کهسار
ز تشتی در ثما در دوم من / بهر دار زمن آرام و شد دام من
سرود کر نگارم بیدا و ثما / که صیاد هم صید او ثما
ولی چون که شد رام مست قضا / ز من بر چون بخت کرد شیدا
دگر ره سپهر مذاید بهر / چو دولت نمودش بیل پاچهر
همان خاید بخت پرواز کرد / فراخی نشش و خشدی بار کرد
که مقصود دل چون در آمد بدست / کنون منت اندیشه از هر چه هست
ولی آنچنان به که در مهر کین / یکی شد ایران و توران زمین
تو شه باشی بنده چاکر بود / منوچهر شاهت برادر بود
تو چون سر فرازی ز خاک بلی / منت بر بازم چو فرمان دهی
دگر نه بدار می دارنده کان / که او پادشاه است و ما بندگان
بر خشنده خور شید تا نیز تا / بجان عمر بر منوچهر شاه
بجاک زمین وار اکهر / گر شبست آن پهلو بنهر
پچشید و بهورت و بنو / تاج و تخت و تبا لی کند
بشیران مردان روز ستیز / بگرز و بتیر و بشمشیر تیز
بکیسوی آن مه دوش در بای / بجادوی آن آهو شکار ای
بنازد الغرز سیمین بش / بنوش شکر خنده پیکر بش
بریدخت شامی آرام و کام / که چون من بدرگاه او شد غلام
بجان غرش که جان منست / کنون چو گل میهمان منست
که چون رود آرام بخشی بر / برم چین را روی بستی بدر
کنم خاک توران بیران چین / در آنجا نام بنا نام چین
اگر سر فرازی چو رشد دهر / زنی خیمه بر بام نیلی سپهر
زنم کمند کشم زمین / کنم خاک بر پشت سرکان چین
تو در چشم زان در نیای مرا / که ترکی و هندو شمار می مرا
بچشم تو گر در نیابم چنگ / بر کان نیابند در چشم تنگ
من آنم که چون علقه تار من / کشم علقه آسمان را ببند
زنم در خشش شیر شیر زن / درخشان شود چشمه میغ زن
چو بر سه زنم ماه خرگاه را / بهم در زنم خرگه ماه را
علم چون قصر سلیمی زنم / طلیعه تاش خاک بلی فکنم
گزارش گرانمایه گوهری / چو بر دفتر گشت از گذر بری

چو بیدار آگه زمین بوسه داد / ثنا گفت و در پیش قیصر نهاد
ورا سام یل آفرین کرد و گفت / که زینگونه کس در نسختی نیافت
پس آنگاه کرد و نگاهش بکار / بفرمان نامه ز قیصر نهی بخاور
بکردنکشان نامهٔ کینه سام / که ای نامداران بنام کام
سوی چین که یارد شدن بی‌گزیر / که یارد نمودن بر شه گذر
نخواهم کسی را جز اهل خرد / که این نامهٔ من بر شه برد
نیندیشد از جیحت سالار چین / اگر دو زسیم وی اندوه کین
سخن گوید سرفراز بی‌گند / بنزدیک دیو بکار سازی کند
به پیوند نوشنو کند شاه را / بپیکی نماید بدو راه را
که گر او بدین کار خرسند نیست / بگیتی مرا هیچ بهبود نیست
چو او سر در آرد به فرمان من / بپوشش شود با نوی خان من
زگردان نزد کس بکار نرزم / سبک دیو زاده در آمد بجای
که این کار در دهر بکار رفت / از آن رو که داد آب آنست
بدو داد نامه سپس فرو سام / بگفتش که با مردم خویش رام
چو گرمی کند شه تو گرمی مکن / دگر رزم گوید تو رزمی مکن
سخنی هر چه گوید همانگونه باز / نواگر نبند تو هم پرده ساز

بردن فرستادهٔ دیو زاده نامهٔ سام از نزد قیصر چین بنزد فغفور

بپذیرفت فرستادهٔ اندر دوی / بنوشید نگه یکی جام می
بیاراست تن را بسان نگار / پس آنگه شوی شهر چین بنگرید
سوی شهر چین شتابان بهمر / که شد یکسر بدشت زو پر چمر
زره چون بشهر آمد از کرد راه / خبر یافتند آن لحظه فغفور شاه
که از سام آمد فرستاده / نه مردم نژاد اهرمن زاده
سرش می‌سایید بطاق چهر / زحل نو بگرداند از چهر چهر
بگردان لشکر سر افراز شاه / چنین گفت باید شدن پیش راه
سران جمله رفتند سوی چهر / که یابند از دیدنش جای بهر
چو از دور بر دیدن جایگاه / بقدر چون عمارش بدیدند شاه
چو نزدیک شد آن یل دیو زاد / بدیدند مدان یال با روی فرز
بلات بزرگ آفرین ساختند / چو آواز فرش سر داختند
دو اندند سر نزد فغفور شاه / که آمد مر آن دیو ناپاک دین
شه چین بدانست کان نامدار / بود گرد فرستنگ خنجر گذار
سر از بر نوشش فشاندند باد / در بارگه بر دلیران گشاد
برآمد ز فرخ تخت رش / بتی از جواهر بپیش اندرش
همه سر بسر در بسار و بهین / نشستند از آنسان که مردم ببین
مهان هم نشستند جای خویش / دلی گوش بر مند آنجای خویش
بدانسان که بایست رسم نشست / دو نیمش همی کردن آراستند
چو بر تخت بنشست فرخ شاه / سبک خواند و در آمد ز راه
چنان چون که بایست رسم نشاند / ز رایش شه چین خواگاه شد
بسی آفرین کرد و ستایش ساخت / همی در پیش یکان ساخت
چو فرنگ نیک سخن ساز کرد / بدو گفت کای شاه گردن فراز
چو خیرات این بیکر روز رز / که بنشانده از بر تخت زر
چنین پاسخش داد فغفور شاه / که بیکر فرون باید بی‌ارزی نخواه
جهان را سر سر خداوند تست / بدیدار هر خرد بند دست
که مردم شناسان در آن هیچم / که این گفتگو نشود بر کسی
بخندید ازو دور از دو پیسی / کی کالبد را که خوانی بهم
ز زر یال و بالش بر افراز تخت
نشاندی در و گونه گونه گهر / به پیوستن شهم و بر دو گهر
چگونه شود مرد نا رخدای / رخ از راه بهل کی برگرای
بدان آن جهان آفریننده را / که گویا دهد آنکه بنده را
بیکسو بنده چون تو شاهی دهد / دگر خواهدت هم تباهی دهد

کند روز را روشن از روز نشید / برآمید ها او رساند بهید
ز شب روی گردون بپرخاشگر / بدان اختران ماهر گشتند
شه چین بدو باک برداشتم / بدو گفت که گر او شوی خشم
جز از بت کسی آفرینش نیست / جز او حاجب و رای و اندیشه نیست
سر اگر خواهی ای خردپرور / بر شش ز ماهی و پرنی
پرستنده‌اش گردد و بنده شو / رخ بخت را همچو پیرایه شو
که بخشایش آرد بتو بی‌نیاز / دگر دشنوی خاک ره بی‌نیاز
بر آن شفقت از گفت او دو داد / زجاجت آمده تندباد
نزد دست و بر دو نیز بخت / زکارش شه رسید فغفور بخت
ازان پس پشیمان ز پیشین شتوان / که شد ریزه ریزه در آمد گوان
نزد دم آن گفتن همچو کس / شه چین بانده شد تنفس
بپشت بر جاز و تام / رخ جنگ را زان ندیشه نیست
برون کرد آن جنگ کی کس نهای / نمودار بی از جام گیتی نمای
و هر آمد و نامه ما مدار / سر سرو و نوا و بر سپهر بار
دو بر دی فغفور بگرفت چین / ولی مسیح نمود از مهر و کین
بفرمود تا کوهر نشان پیم / قصب را و اقصان کند بر حریر

پاسخ نامهٔ فغفور چین بر پیام در صلح ریودژ

کنار دو بر مندی و رنگ کلاه / چو زرین قدر دی بنقار تاه
بشکاچ چون رنگ بوشد قلم / چو باد صبا بود زد بر زمین
گذارنده نامه نقاش چین / در بوستان سخن کرد باز
نخستین سخن در ز که آغاز کرد / زد از شام بر صبح صادق دم
برآورد و گلگ جواهر نثار / سپهرت هوادار و مشتری
که هر که کند سوی دوش آب / نوازد بدین سازیرور کرد
که ایماه در برج نیک سرشت / که نیست کند ترس بیک ذره
ازان کش بر کوهم آرد بجنگ / کش تیغ و گرمی آن همچو مرد
که بر خاک راه افتی از چهر
کنون چون ز آمدت کوه بری / شوی بحر اگر باشدت لنگری
تو چین را بچشم حقارت مبین / که از ناف آهو بود مشک چین
گهی بیل زاغ بر مجوزد / که سالی پوشش بر سر برد
چرا در سر پرده یک چاکراست / که این کمترین بنده را دور دوست
اگر با وی از حصر کوبی آتش / نگویم که سال و دهی بر تن
اگر آنکه باشد سزاوار تو / تو شه باشی و او پرستار تو
ولی هستم از خدمت ایزد دار / که آن سرو قدر چو ماه بهار
چو در اب لولوی در دره نور / چو در بر خورشید در دره خور
بدین عماری فرستی چرخ پرین / برین سرخ بارش سانی جوان
سرم را فرازی بچرخ برین / که بارش رسانم بدان بارگاه
تو فرزندی و تاج و تخت و سریر / که جز با تو پیوند کردن حرام
چو دامادی من سام هم مرد بود / مرا حکم بر جمله عالم بود
اگر با تو نزدیک غا باشتم / زمین خفوکن زانکه نشاختم
مرا نامه بر آمد زین دخت نام / زیزدان جز ایزد هم بود سلام
که کردی هم از رحم جشن شاه / بابوان من بر فراز ده کلاه
کنون سپهر سامی بر آمد / که مادر از و رای و کام آمد
نشاید بلایی که دین بر دید / که شد زاد کار ایمنا بر دید
چو بیند خشم آمدم همایون بود / که همچون دل از درد پر خون بود
کسی را که دختر بود در حرم / بود در شب عرق را رای غم
نه مینی غب کاب غو بسرد / که دست دختر گلید بود
ازان نقش را بر سپهر بلند / بمرگ بنات نعش پرند
که شاهان چه گویند فغفور چین / زود جشن بر دهد در زمین

سزد گر بود در مکلبن کلی / که نندان شود پس هر شبی
مرو یاد سروی که در جویبار / بلرزد چو بید از نسیم بهار
بزرگان دگر نام چون برنهند / که عشاقش از پرده بیرون زنند
ولیکن چنان لطف کار خداد / ضرر از ره بردن رفت و افتاد
بیا تا بهم بگذرانیم روز / بعشرت بپایان رسانیم روز
کنون خوش بیاور فروزند مجمر / که گردد بکام تو گردون سپهر
گذارنده نامه تو آن دبیر / چو فارغ شد از نقش چینی حریر
بسوید و حل کرد و بر سر نهاد / پس آنگه بدستور مغفور داد
ملک چون ز فرمان به پیرش بش / بهر جا بیون بیارا سنش
بفرهنگ بل داد و نوش گرفت / ازو دیو زاده بشد در نهفت
بدو گفت این نامه را در زمان / بنزدیک سام نریمان رسان
بپستور خود گفت هزواه باش / همی سام یل را بهوخواه باش
مر او را ز هر گونه اندرز دهند / بدانسان که دانی در از رنج بند
بگفتار دوشش بیارا و بر راه / زنامون بیارش همین بارگاه
پذیرفت دستور و همراه شد / چو از فکر مغفور آگاه شد
بهیرفت دستور با او بهراه / بچین تا علم زد در آن بارگاه
رسانید نامه بگفتار ای / بیامد بر سام فرخنده پی
سخن راند با او ز اندازه بیش / سخنهین همه کار خود باز گفت
نشاند دستور نامه ز پیش / ز هر گونه گفتار راست شد
نوشتند بیرون کرد از نهان / همشوخیانان درگاه داد
دبیر آمد و نامه پایان نگاه / بدانسان که کرد سام نیران نگاه
ندانست کان جمله گرانست چیست / از آن رو که مردم نیارد ز پیش
چراغ ار چه روشن کند ظلمت / برافروزد ایوان و کاشانه را
چو در دامن اندازد آن غمزدی / بماند رخش تو خواهد شدی
بیاسنج چندین گفت و دانای راز / که ای برهمه سرکشان سرفراز
بدانش قوی در یکی خوی دری / ز دانش در آن جهان مالا ترین
ولیکن بگویم که هم گفته به / گهر کان بود مشتری سفته به
نه تم کزین پرده نیلگون / دگر ره چه بازیچه آرد درون
بباید ز نامردمان مردمی / کجا نقش آدم شود آدمی
مرا بر دلستان از فلک زنا / که سیار گردانت این کارها
نه در هر صدف قطره گردد گهر / نه از هر درختی توان خورد بر
اگر آرد ها بچه کنجت دهد / بپاداش آن گنج بخشت دهد
نه بینی که چون سازد ز ساختند / همانم ز نوشش که بنواختند
اگر راستی خواهی از چین بطاف / مخالف مگردد بهر برده رنگ
ز کفار مغفور چین سر بتاب / توقع مدار از خطای صواب
فریبنده دستور بزمی خوست / بدو گفت کاین گفتگو ناصواب
شهنشه نگردد گهر تا بود / دگر تا که گردد بنا شد بدین
کنون شاه شد دور از رغبتی / همانا مدارد سر دشمنی
ارد شاد گردید و بنواختش / بسیار خلعت و بارگاه ساختش
بدو گفت شتاب و ور دزد شاه / که فردا نهم رخ بجهان بارگاه
چو شد از رخت دستور / بقلواد کو گفت مرد دبیر / که ای برهمه سرکشان سرفراز / شه چین خود از من بنا به جو ساز
نوین مایه آخر نه پیشی شتی / که از جنگ اول ترا راست شتی / نگه کن در آن شمع مجلس فروز / که بیننده دارد خوشی تا بروز
چو او دشمن خویش در بزم دید / بیکدم چنان کار او در گرفت / بمجلس از آن جنگ سر بر نرفت / که با رخنهای مخالف بتاب
دم از مهر زد صبح روشن گهر / از آن یافت بر ملک عالم ظفر / چو یاقوت می قوت جان بخش / می لعل در جام یاقوت ریز

بده جام تا کی از این تلخ می / بگردان قدح تا کی این جرعه نی
می خنده در جام ما موشت / ز دل شمع مجلس برافروختند
بده تا دمی سوی سامان نهم / چو گل بخش پر ایم خندان شوم
که گردون چه بایدا دارد بسی / فتد مهر او هر زمان با کسی
کسانی که در بزمی بنشاندند / چنین تا از ره دری گشته اند
که چون تاج جمشید در بزم جام / نهاد و در طاق فیروزه فام

فرستادن سام پرنیخت را بچین گوید

روان سام بر سان تیر شهاب / سپهدار بفرمود تا بر نشست / درفش درخشنده بر دوش بست
فرستش بر شرح کرده ساخت / پرنیخت بیرون شد از بارگاه / چو خورشید تابان ز برج سپاه
رخ افروخته فاخت فرخنده / جگر سوخته با جگر ساخته
شکر تشنه چشمه نوش او / فلک بنده حلقه در گوش او / چو مهر درش نشاندند بخت / همه مهد را بر کشیدند سر
چو فرش نهاد و نمد زرخ سوی چین / چو چشمش گشادند بر چین / به پرواز بد گرد او سام گرد / هوا در سر و ماه و ماهی بزیر
دوان دیو زاده بکردند کرد / رسیده بکردند کرد و نبرد / دهل زن بیکران در دو دوش / علم چیه ماهرا دو بوش
سپاهی چو مور و ملخ بی حساب / سگالش عنان و فرازش رکاب / علم بر در چین بر افراختند / سران سپه سوی چین تاختند
همه سرفرازان پذیره شدند / بدیشان رسیدند خیره شدند / برون آمد از کاخ مغفور شاه / رسانده خروش تیره ماه
بهر برج منزل که گرفته بهی / بهر منزل سر نهاده شهی / بدیبای چین چین بیاراستند / همه گنج گنجی به پیراستند
فریبم نوازان نو ساخت / بهر کوشه چتر چک بنواخت / بهر جا زده خیمه زرنگار / بران خیمه سیمین بران چون نگار
همیراند سام و سران سپاه / چو سیاره بر گرد تابنده ماه / بایوان در آورد شش فرش شاه / چو باران جواهر فرو فرش شاه
باوزنگ مغفور شد سام سر / همه مردمان شادمان بی خبر / پرنیخت مهر وی خون بری / که گشتی بر بی پیش دان بری
برزین عماری بوان سامه / چو سیر و روانش بیستان ساخته / بهر پرده سر ابنگ کاخ بلند / ز پرده سرا نغمه خاک نوش
نگاران چینی بر چین منند / در آورده تا بنده بر بند / بچشم آهو و آهوان نیست / بخط مند و دو مندان آن نیست
قمر در خم زلف پر تاب آن / روان تشنه اهل سیراب آن / یکی همچو سنبل در آورده سر / یکی چین خود بر آورده بر
یکی عود سوز و یکی عود ساز / یکی دلفریب و یکی دل نواز / بهر گوشه ماهی زده خرگهی / بهر خرگه آرامی خروشان مهی
می لعل دلخواه چون زرد / برقص آمده قد شاهد سود / روان کرده ساقی هفتمین مهر آب / شده پیش علش زمان بی
ترنم نوازان ترنم زنی / برآورده بر سان بلبل صدی / شهان خورده خون از لب جام / بتان سجده کرده بر نیک نام
چو سام آن بزم شاه دید / زشادی فرش مجلس گل خندید / می و دستگاهی و شاه / پس آنگه بیاد بار آمد گاه
که هم مست می بود دم / هم از عشق مست و دم از دل طرب / خوش آن دم که مستان خاص / بر یکان تازه در مدح
دهن در بزمی پرستان گشاد / دمی از قدح شوی مستان گشاد / بیا ای پسر بیک رسانان / دو دیر میخوارگان بر کمی
که جامی پرستان کی نیم / ز درد جدایی جدایی نیم / که تنها که با مادی دم زدند / برخنده بین بر راکم زدند

حریفان که نشستند و یاران شدند / غم آمد دلی همچو باران شدند
نوا ساز مستان می‌زن صبوحی / صبوحی شمار ای صدای زن
بیار آن ره آورد میخوارگان / که آزرده قاف و بیچارگان
خمارات ما شرابی چه بود / بگر تشنگانیم ای آبی بده
فواره ساز مستان بگشت / چراغ دل می‌پرستان بگشت
ترنم سرای هزار الحان / می اندر قدح ریز و ما را بخوان
که بر یاد در دی کشان گرم کن / چو مستان جام شیخان گرم کن
اگر بخت بخشد ز رغا دهد / که در مرتبه پنجه مگان خلم
بدرد مغان دل بنیلی بشیش / که پشت جان شد قدت بر دو تنگ
اگر رفت مذهم دامن عیب / بسر فی نقش مرغ حقیقت
تو هم ستیز بر دو عالم فشان / چو آنی بین دیر دامن کشان
قلم در کش از نقش بند عدم / بمین صد دل لا جوردی قلم
بهم در شکن این غرف رهش / بسق دو کیوان بجد و کمن
که در تا بهم از سپهر نو چون / گرفتی تو این منده چون خرد
برین جاه سرگشته ام خرد / گمان در کش از دست بیچون هم
بزن ترک بیخبر کشش از سر / بعمر افکن چنگ ناهید را
برین سرکوی گلگون را جورد / دلم سیر گشت از این قرص خرد
هر یا فکن چیز هر شیر را

رفتن سام پنجاهی بقصر مرجنت و ناهید او را

دین پرده زد اخیشید و بستان
سرانیده پرده ز رستان
که چون نوبتی بر دهل زد دهان / خرد پیچ بخرد ای جنبان بال
شد از ناف بوی خوش چون بهشت / نوا ساز بستان نوا ساز کرد
عروس چمن بنفشه غازه کرد
دیم بهاری نقاب آبی / بیاد آمدش از شیر من سخن
پر بدخت مهرو ی سیمین بدن
به تیر نفس جمع مه بخت / روان سام از خواب بیخبر خفت
زسیشت جان عرق در دشت
زباد صبا بوی دلبر شنید / دلش بوی کیسوی دلبر کشید
چو ماهی بچپ در تا شید
درآمد دو چشمش بصر بر شنید / که بحر بیشت بصر بر شنید
زخوابه دل زسر تا سیاهی / بهو شید از موج طلکون فیاهی
در آن بحر خون دل شد تنید / کهی موج خون او دو کف تنید
سر تنگش چو گلگون بصر بر شنید / بدریا کهر سوی دریا کشید
بخون زنگ داد آن دل از دو / دو هم مرغ زرد بخت خطا که
بهر شعله کرد و دل از دو / بر دو آتش چو خس در شبیخت
دلش در غم عشق و غم در دلش / باتش در افتاده آب گلش
برون رفته از دست و اقبال شد / شده پایش از جاه و کاشانه رد
نیالش رسد بند قصر و ماش / فرو مرده از آه سرد و خراش
زسیخ خون کمار چرم بر خون نهاد / فرو مانده بر جای و صبر و نهاد
برون آمد و جان ز دل بر گرفت / زستی رفت قصر و کمر گرفت
چو چشم بنان گشته مجهود بست / کتابی بیاز دی و تنی بیت
بر دو مه خاک تنگ آمده / دزد کوه را پاسبان کرده
سپید جامه که روشن مه / بخواند آیت مهر در دو صبح
چو آن شیر دل کام بر گرفت / سگ پاسبان و دو پیر سان
جرس بانگ میزد که با تاز زنان / که خاموش باش ای کیاسبان
چو ماهی باهم خوش می‌شناخت / شکر لانه میداد جانبر انباخت
هران مرغ کاندم نوا ساز کرد / برو بانگ برزد که برو باز کرد
سحر گه که دم سردی می‌بود / ولی سر بسر بیش او باد بود
سخنهای سرد آن سحر مشنید / نفسهای گرم از سگی شنید
دهل چون فغان بر فلک می‌کشید / نفیر ملک از فلک می‌شنید
ز آواز کوشش نمی‌بود بیم / که نتوان زدن جبل زنگیم

هیرفت تا قصر دلدار خویش / برآورد آه از دل زار خویش
برآمد که دو حرم در خواب / چنانکه که گیرد نشیمن عقاب
زمانی در آن آستان جای کرد / پس آنگه در آورد آهی ز درد
کزین ظلمت بارب نگاه دار / درین بوستان بود بیمار
چو منزل ز بام شرف یافت / چو جمی از آن بام بر تافت
برآورده جادو تیغ ایام / برانشانده هندوش زنه بام
سپیده صبح از جا در شب شود / نقاب شب تیره از رخ گشود
چرا آن مه از خواب سر بر نداشت / زنی چادر شب چو بر بر نداشت
دود آمد از پشت ار سیاه / کمندش در افکند در شکاف
چو خورشید روشن بر آن بام / که روشن کند حال آن بام
درآمد بجولان دیر دار گرد / چو بیل بر کوته بر دار گرد
ندانست کو را نشیمن کجاست / شبستان آن روز بر دیگ
گمان برد کاندم مگر پاسبان / گران بر بود از سر آن پاسبان
زخواب سحر نوبتی اجرس / برون رفته باشد ز بنگاه آن
درین بود کز گوشه بانگ گاه / خدنگ افکنی از سر آن پناه
برو بانگ بر سام و زر بانگ / تو گفتی که برقی بصحرا نهفت
چو تیر از کمین که کمین بر گشود / بیاز ید تیر و کمان در ربود
خدنگی رو انگیز بر سام سر / کران حول بر خود بر چه تیر
چو باد از سر دوش بر گذشت / ازان تیر دو دوش سر بر گذشت
روان باز گشت از آن کلخدای / چو مرغی که پرواز گیرد ز شاخ
بزد دست بر تا مده بند / زپستی بیاید بچرخ بلند
بهاندم که پرواز گیرد فراز / سوی منزل خویش گشت باز
سرانیده دهقان بفغور چین / زنی زن مشهور بر بخت
رانی زن مشهور بدستور جمیعه فرستادن سام بکتاب زنان
پنهان یاد کرد از مهر چین / بیاریه فغفور از دو خون
که چون سام بی شد بر مهر چین / زنگانه ایوان بیرون جست
زنا محرم آنگه که در خشم بود / برانند پیکانه کز خویش بود
بفرمود تا خلوتی ساختند / هر آنکه که در بزم بنواختند
تو در هر سخن محرم بود / بشادی و غم همدم بود
بدستور گفت بماند دیر / مرا هم پدر هم گرامی ز بر
دلم خون شد و چهره خندان ز بر / چنین چند باشم بخود بر زبان
چو در بحر غم مانده او خود بار / زنده پیر و ایم رسان بر کنار
که فرزند او سیل فرزند بین / کن بکبلاند رهم بند بین
گوئی بگیتی زمان که بود / کجا داشت در پیش نامی وجود
بپوشاد دما در بر کش سیاه / بسیاد پیش رخ مهر و ماه
پر بدخت من آنکه نامش سیاه / بگیتی درون هیچ کس نیاد
ندانم چه از نو بیش شد / که ایوانم از شوه بیش شد
که از سام ما را بدرد دی / مرا بر دل از دی هزاران هزار
در ایوانم از شوه بیش شد / سخن بشنو از من بگو تا بیار
بیا بند بگفت با سام کرد / که ای شیر دل مرد با دستبرد
بدو گفت دستوری بیار / فرا بر دبا بیاز ید شیاه
زهر چیز کمون بازی کی / بسوی نگاه بهوش و نگاه
اگر سیل فرمی بر بوند / فرو در دهر چند در آن زمین
ازد شهر جنت نخر خرات / کسی را بدو نیست در زر
که او دست سالار دیوان چین / بیا بی نخل پر جنت بر
پدر گرد ای از دم مان دو / پدر دو چو سام کو کین کمان
تهند سوی زرم نهنگان رو
تمامی بر آید همه کام تو / شود تو پس خوشدل از رو
پر مرحمت رازی بر دسر / چمانجو نمر تاشش خاخر
که او دست سالار شهر خطا / نباشد چو او شاه فرمانروا
روان کن از آن پس شادی و فرا / که او کام دل با بیاز ای چین

حریفان که نشستند و بازان شدند / غم آمد ولی غمگسارش شدند
نوا ساز ستانی بی‌زخمه / صبوحی کشان را صلای زدند
بیاران آن ره آورد میخوارگان / که آزرده فتاد و بیچارگان
خمارات ماشرابی بوده / بکر تشنگانیم آبی بده
فوارنده ساز ستان بگاه / چراغ دل می پرستان بگاه
تو غم سرای هزار الحوان / می اندر قدح ریز و ما را بخوان
که بر یاد در دی کشان گرم کن / چو ستان جانشین خمار گرم کن
اگر پخته پختی رخار فرد / که در مرهم پخت کان خام
بدرد معان دفی بیل بیش / که پیش تو ان باشد تا بر دنی
اگر رفت نه هم دامن عیب / بسر فی قشش ان موجب
تو هم ستین پرده نشان وقت / چو آنی بین دیر دان کشان
قلم در کش ای نقش بند عدم / بدین صد دل لاجوردی فلم
بهم در نگر این ظرف و حق / بهم در نگر این ظرف و حق
سبق دو کبوتر بیک دو دهن / که در تا بهم آرم چو خود چون
گرفتی تو این نمودی چو خرد دار / برین جاه سر کشته ام خرد
کمان در کش و دست بیش مین / بزن ترک بیخبر کشش را بتیر
بدریا فکن چنگ ناهید را / بصحرا فکن چنگ لاجورد
برین سر نگون کاسه لاجورد / دلم سیر گشت از این چرخ سرد

رفتن سام پنجانی بقصر مرجانه و تاختن او را

سرانیده پرده سرایان / دیبن پرده زد انجمن بستان
که چون نوبتی بر دهل زد دهان / شد از ناف آبوی چرخ بهین
نوا ساز بستان نوا ساز کرد / عروس چمن بانگ آغاز کرد
نسیم بهاری نقاب آبی / بیاد آمدش از بشیر من سخن
پر بدخت مهرو بیاسمین بدن
به تیر نفس جمله بد بخت / روان سام از خواب بیخبر
زباد صبا بوی دلبر شنید / دلش بوی گیسوی دلبر کشید
چو افعی بپیچید در تاب شد / زشیشه چنان عرق در شد
درآمد دو چشمش گهر بر شد / که بحر بیت چشمش گهر شد
زخوابه دل زسر تا بپای / چو شید از موج گلگون قبای
درآن بحر خون دل سر بلند / گهی موج خون بود و گه موج قند
سر تنگش چو گلگون بحر نشید / بدریا گهر سوی دریا کشید
بخون رنگ دادان دل از دو / دو چشم زرد و بخت خاک
بهر شعله کرد و دل از درد / بزد آتش چرخ چون بر شبیخت
دلش در غم عشق و غم در دلش / بالش در فتاده آب گلش
برون رفته از دست فاطمه / شده پایش چاه و کاشانه
خیالش رسد بند قصر و ماغ / فرو برده از آه سرد چراغ
زسوز جگر کهربا ز چشم پر خون نم / فرو مانده بر جای و صبر و غم
برون آمد و جان ز دل بر گرفت / زستی رو قصر دلبر گرفت
چو چشم بنان گشته مخمور دست / کتانی بیاز دی و تنی بست
بر دو عرصه خاک تنگ آمده / دزد کوه را پاسبان کرده
سپید بماندم که روز شوم / بخواند آیت مهر در دو سیم
چو آن شیر دل کام بر گرفت / سگ پاسبان بود بر سان
جرس بانگ میزد که پاسبان زمان / که خاموش باش ای سگ پاسبان
چو آواز هیاهو خرش بی‌شاه / شکر آنه میداد جانبر بباغ
هران مرغ کاندم نوا ساز کرد / بود بانگ بر زد که رو باز کرد
سحر گه که دم سردی می‌بود / ولی سر بسر پرش باد بود
سخنهای سرد از سحر شنید / نفسهای گرم از سگ می‌کشید
دهل چون فغان فلک می‌شنید / نفیر فلک امر فلک میرسید
زنواز کوشش می‌بودیم / که نتوان زدن هیچ بر تکیم

بهر فرف تا قصر دلدار خویش / برآورد آه از دل زار خویش
برآمد که در حرم در خواب / بیفتاد که گیرد نشیمن قاف
زمانی در آن آستان چون کرد / پس آنگه در آورد آهی زدرد
که این ظلمه بارب نگارم کجاست / درین بوستان بود یارم کجاست
چو منزل زیارم شرف یافت / چو بر جای از آن یار بر نیافت
برآورده جادو نتنج ایام / برانشانده هندو رخش از بیم
سپیده رخ از چادر شب چو بود / نقاب شب تیره از رخ گشود
چرا آن مه از خواب بیدار شد / زنخ چادر شب چو بر بار شد
فرود آمد از پشت رسیاه / کمندش دو انگشت و مشکین کلاه
چو خورشید روشن بر ایام / که روشن کند حال آن نیام
درآمد بجولان در دار گرد / چو بیل بر کوته بر دار گرد
ندانست کو را نشیمن کجاست / شبستان آن نور روز دلکش
گمان برد کاندم مگر پاسبان / گران پرده دار شب آن زمان
زخواب سحر نوبتی چرب / برون رفته باشد زنگ زمان
درین بود کز گوشه نار تگاه / خدنگ افگنی از سر سن پناه
بزد بانگ بر سام و زخاص / تو کشتی که برقی فتح خاص
چو تیر از کمین کمین کشود / بیاز ید تیر دو کمان در بود
خدنگی رو انگرد بر سام / گران حول بر خود بیچید تیر
چو باد از سر دوش بر گذشت / ازان تیر دو دوش سر بر گذشت
روان با گرشت از لب کمان / چو مرغی که پرواز گیرد ز شاخ
بزد دست بر تا مده بند / زپستی بیاید بچرخ بلند
همانندم که پرواز گیرد فراز / سوی منزل خویشتن گشت باز

رانی زن قصور بدستور بجهة فرستادن سام بر کجا زنان

سرانیده دهقان بفغور چین / دیبن یاد کرد از دهر چین
که چون سام بل شد ز مجلس برون / بیارید مفغور از دین خون
بفرمود تا غلوی ساختند / زبیگانه ایوان بیرون جهند
زنا محرم آنکس که در پرده بود / براندند بیگانه کز خویش بود
بدستور گفت بماندند / مرا هم پدر هم گرامی ز بر
تو در هر سخن محرم بوده / بشادی و غم همدم بوده
چو در بحر غم مانده اخود / زنه پیر و ایم رسان بر کنار
دلم خون شد و چهره چون لاله زار / چنین چند باشم بخود بر زنان
گوی بیتی زمان که بود / کجا داشت در پیش شاه وجود
که فرزند او سیل فرزند بن / گند بیکلاند رهم بند بن
پر بدخت من آنکه شیرین / بگیتی درون هیچ کس نیاد
بپوشاد دماد بر کرش سیاه / بهیاد پیش رخ مهر و ماه
مرا بر دل از دی هزاران شست / در ایوانم از شوهر پیش دست
ندانم چه آزارم کنون باز کی / که از سام ما را بدر دو
بدو گفت دستوری بیشتر / سخن بشنو از من کی گوش دار
بیاید نیز گفت با سام کرد / که ای شیر دل مرد با دستبرد
اگر سیل فرامی بر پیوند / فرا بر و بیاید زیبا
بدریای چین بحر بیکار و جنگ / بسوی نگاران بهوش و درنگ
که او هست سالار دیوان چین / فزو در هر چند در دانش
ازو شهر چنت نگر خرت / کسی را بدو نیست در زور تاب
بدو بر کردی از دم دان دوز / بیابی تحمل بر چنت بر
بدرد و چو سام کو این کشاف / شهد سوی نرم نهنگان رود
همانا بر آید همه کام تو / شود تو پس خوشدلی را دو
بر مرحمت رازی برادر / جهانجو نمر تاشش خاخر
که او هست سالار شهر خطا / باشند چاوشان و فرمانروا
روان کن زان پس شادی و فرح / که او کام دل یابد از ماه چین

اگر کشته گردد جهان جوی نیو / که کین بنگ نهنگال دیو
تو باشی زفون رنجش بیجا / بباید بزحمت سوی پهرشاه
وگر زانکه او چیره گردد بجنگ / به بندیم بازش بنیرنگ و رنگ
ازو شاد گردید مفتوح چین / بگفتش که بزمی تو آفرین
همیست آغاز انجام کار / وگر چاره جستن نیاید بکار
بروز زمین این گفته بگو سام / بدانسان که گفتی بر تمام
به چین تا چو گوید جواب سخن / بیاد بیان کن بنزد زمن
چو شب گشت از تیغ خورشید پشت / سپاه شه روم شد همبرشت
وزیر آمد از خلوت شه برون / سر شهر را پاسبانی درون
شتابنده شد رنجی جان و تن / وگارد دیگر بجا و گران
بدو گفت کای پهلوان زمین / به پیش آمدت بازیگاه زمین
شهنشاه چین داد فرمان خویش / چو هفت از رخ خارشید
که گر سام خواهد شود آرجنید / برارم سر شهر را بر کنید
بدارم دیش شاد بار دراز / دهم سر بلندیش خسرو ان
همان به که زاندیل گردد نیو / بدریای چین زنی نهنگان دیو
که او هم وارد جهان دشت / بشهرم رسید او بشیوان
بهاد اگر چون سام ناماه نجی / دهم سوی ایران شود پوی
بیاید سوی چین مرا تیزه بخت / بجا که اندر آید مرا تخت و رخت
بدو سام یل گفت سلطان کار / بپیمان شاه است و دادستوار
نخستین بمن دوست بیمار بود / همان خاتمش را کرد کان
بدو گفت دستور کای نامدار / زفغفور چین هم بدل در مدار
که چون شاد باز آمد ای نامدار / بیرو کشی بی دل دشت
بهابوی بن شاد شد کاشتیند / زشادی و دریای چین برزدند
بفرمود فرزنگ و فلوذا / همان نیز فغفور شش یل را
که لشکر بکین فراز آورم / همه بنگ و کین را بسازم دم
بود فرمان بشنید شد رنگ و گوش / همه ساز و آیین لشکر گرفت
همان روز از راه زابل بچین / یکی لشکر آمد سوی در چین
کم و بیش ده هزار پیش هزار / همه نیزه دار و همه مرد کار
از ایشان دل سام گردید شاد / بسی بار منوچهر یل کرد یاد
ز فرنسپ بیت تدارو دای / بسوی شهنشاه چین کرد رای
چو آمد بدرگاه فغفور شاه / رده بر کشیدند یل سپاه
شه چین چو از سام آگاه شد / بر سم چیره سوی راه شد
چو دید شه چین سید و بنوشاه / بیاورد بخت بخشش
سخنهای دستور چین / وگر گفت با مادر کین
بدو گفت سام ای شه تاجور / همان بری بسته دارم
بدو سپرون روم رخ سوی کین / نهنگال را خشت با لین
بجهان سپه باز و دوری / که با شند بار و در دوری
بچین در پی لشکر گشت / که هر یک که زدم چون دشت
کزین کن این لشکر نامدار / دلیران جنگی بی کارزار
بدو گفت سام ای شه تاجدار / مرا است کرده و دو مرد
زفغ سه سه هزار پیش / کزشان شود تیز رستیز پیش
نخاور زمین هم سر و سر هزار / بود بار من در که کارزار
سم امر فرازاه زابل زمین / بیاید گزین لشکری سوی چین
بس است این که باشد گذارم بجنگ / نسازم ازین پیش شد رنگ
شهش گفت فرزند نهنگال نیو / شه پیشکار است ای گرد خو
شنیدی که گر شب بامیر سپهر / بگیرد جهان گرد دارد بمهر
بگیر برادر ابر دی گرفت / سر دو گرمانی ازو در نخفت
اگر من بدرگاه سالار نیو / بیارم نزد دی نهنگال دیو
همه شاخ او آشته بگرز / بر بچیر بسته بر دال و برز
زگر شب گردم نیام فرود / بنا شم میان یلان گرد رد

بگفت و بهانگاه برخواستند / بفرمود تا کشتی آراستند
دو دشش تن کشتی آرات بیگاه / بچهر دلیر ان خنجر گذار
وزانپس فغفور صبح نشاط / زچین با سپه سوی دریا فتاد
بهر کشتی دو هزار آدمی / در آورد با شادی و خرمی
می و ساقی و رود و با خوش سرود / بدریا درون هر زمان ده جرود
برانند ده روز کشتی ز راه / بجا سوی پیکار شان بد شتاب
چنین گفت دانندهٔ داستان / که از نامور سام گیتی ستان

آگاهی یافتن نهنگال دیو از کار سام و متوقف شدن بر غزم

خبر شد بسوی نهنگال دیو / چو شنید برزد بتندی غریو
که با سام هر گز نبرد آرزو / چرا سوی پیکار من روی کرد / بگفت آمد گر سوی ایران زمین / چو آمد جهان بخوی در شهر چین
نخستین بفغفور چین و ختا / مرا این حیله کرد بفغفور راست / که گرد و دو اکاز را آوری / تهمال مدت بیاراوری
پریدخت را اندر آری بدست / شوی شاه دامان زابل ببست / از آنرو کمر بسته آیین چین / سپه را زدو آمد بدیدن زمین
سر دیو با هفت آشفته گرز / دلش گشت پر کین بنگاه رزم / یکی هر مرد سپهدار و / که بس شاه دیو و دی پیکار و
همی ام او بود فرخنده دیو / کین بود سرمایه کرد دیو / نهنگال گفتش که ای بخت / یکی لشکری ساز از هر بن
که باشد فزون تر ز پنجه هزار / برو سوی دریا بر از جای / طلب دار کشتی بکشتی در آی / که هنگام جنگ و نبرد ستای
ره سام یل بدریا بندید / همه چاره جوی تن آن کرد / بدین مرز خود هیچ گذار نشان / سر در همه رزم و پیکار شان
چنان کن که گفتن آن گفتی بن / رها نی نباید زین داوری / چو فرعین دیو این سخن را شنید / یکی لشکر از هر بن برگزید
چهل کشتی از هر سو آراستند / همه ساز پیکار پیراستند / بکشتی نشستند دیوان دیو / برانند نزدی زدم سازرو

فرستادن فغفور چین پرداختن لشکر خاور برای تاختن بر غزم

که چون سام یل ریزد کین بنگ / چین و دستان زد و خصمین
درآمد بقصر بر بوش و زدم / بدیدش فرو رفته در غزم / زانده شها خنجر بر بیش / روان کرد با سروران خویش
چو دید شه نشان شاه چین / بزو کرد چین دو دستی کمین / زبان آفرین سر نشش آورد / دو چشمش پر آب و دل آورد درد
همانا توی تنگ و عار زمان / که ای بر کرده باد دشمنان / بستی چون برادر کمر / همی گفت ناخوش غار کرد
همه سرنشانی و چنگ طلب / رساندی سام مرا شد بجان / چو مایه مرا ساختی خوار و زار / در آورد گرد اندی از رخت رز
چو مایه سر شاه جهان خورد / گه مرد دیو آمد بهم در آنگ / بگفت و بیامد حوالش برش / که شد سام چیره که کار زار
بر و بوس بسیار گفت و بخاد / بدو گفت کای شاه دارا لقب / چرا سام چون بود در شهر چین / برد تا زمایه بسی بر سرش
برو بار کردی در مگر دیو / فرستاد پیش سوی کارزار / چو او شد کمین سر مرز / نبودت جز از مهر چین خشین
همانا که او چیره گردد کمین / دگر ره بیاید سوی شهر چین / مگر کار ای نامور شهریار / بمن رستان و دی سامی
بر آشفت فغفور و آشفت تنگ / که خون ریزد از ما هوس بیدرنگ / گرفتش سر دست و بر گرد تخت / که گردی پشیمان سر انجام
بدو گفت کای شاه فرخ گهر / بخشت

زمانی زخون ریختن بر نتافت / ز دل دور کن راهی کین نیافت
چو با بد بدو اندر آویختن / ز تارک تنش خود فرو ریختن
ز سر دور کن کینه و ماجرا / روان کهتر او بر خطر
فرستاش را شادمان کرد زین / بدو کام جوید نوشادی زمین
که هر دخت را شوی زیبد همی / بجا مازمان لشکر بهر
بروان کرد خنجر خنجاک شاه / شد از قصر در دکرد در بارگاه
برآمد بخت و طلب کرد جام / ازان پس کزین کرد با قصد
بروکرد کنگ برج چون پرنیان / سمه مایه نخشت در دلبری
زآب شام و کلاه و کمر / ز تیغ زر افشان و زرین سپر
ازینجا فزون طلب کرد شاه / بیاورد دستور دربارگاه
بدو گفت سوی شبستان شتاب / زآزرم کیاب کی رخ بتاب
پرید خت را در خمه زنان / کزین کن تنی چند با سرکشان
غلامان و این دوستیه سر سر / بدان سرکشان یکسر و بهر
روان سازشان بی درنگ و شتاب / بدان تا شود اسپری تا جهان
پرید خت و دوستور زنار گاه / درآمد شتابان بدرگاه شاه
درآمد ویرا زمانده فراغ شد / ازان آتش تیز بریان شد
زمین را ببوسید و لب کشاد / سمه گفت فغفور چین را داد
پریوش غم خون زدیده بزند / سمی ارغوان را بگل بر نشاند
وزانپس بلند شهنشاه گفت / بجفت
درآمد سوی هودج و فرخ جفت / ببستند هودج بزیبا بدان
پریوش همی ریخت از دیده خون
غلامان شتابند بر باد پای / زچین رخ نهاد و سوی خطا
ازین عالم افروز آرگاه شد / برو روز رانده کوتاه شد
رشادی براه بلند / روان شد بر پهلوان هند
بدان تا مگر بود بفرخنده نام / که شد دلبرت با تو رام
ازین پس سخن گویم از سام و

رزم سام نریمان با فرغین دیو و کشتن سام او را

همان سم زنگار فرغین دیو / بدان ژرف دریای بی پر و
چو فرغین لشکر کشی را بدید / نهنگان زنهیب دمان در رسید
روان دیده بان از بر دیدبان / بیامد بر سام روشن روان
زنامه دو گفتی بر سم رسید / رسیدند دیوان مکروه بو
مذ انم چو آید بما این سپس / بایست این رزم کردن هوس
بدو گفت کای نامبردار نیو / که ای نامداران با دستبرد
نمرده کسی بی اجل در جهان / نه زنده توان بود تا جاودان
خروشید سام زمانی بدو / نشو دخل سیدی مارو گو
همان به که کوشیم در رزمگاه / رسانیم نام دلیری بماه
چو روزی بمارو فتاد مرگ / برآمد بگردون فغوری ای
همان کاو دم بر دمید از نخست / دل نره دیوان همی گسست
بگفت این و در گردنی زد رکابی / زنر می سخن بر دشتی رسید
دلیران زابل هم اندر زمان / کشادند بازو به تیر و کمان
چو کشتی بنزدیک کشتی رسید / بدانسان که دل در جرخ
خروشید فرغین از دیدن / خم سرکشان شد از و شبلید
ز تیر دلیران بی زرم و خوی / که این آب دریا پر از خون بود
سمه سار کینه بدست آورید / برین جنگجویان بگشت آورید
بدیوان بگفتا که ایدون بود / به تیر و کمان رزم ساز آمدند
همه روی دریا پر از چوب بود / زآمد شد او کی کنند گوش
برشته زره دیوان فراز آمدند / بخون آب دریا پر از خون بود
نظر کرد ناگاه فرغین دیو / به پیش دلیری دیوان دیو
رسن خون که از تن فرو ریختند / بروان در افتاد چو بت
تنی چند را سر در آورد زیر / دگر ره بکشتی در آمد دلیر
خرد شید و جوشید چون نیلگون

ازانروی فرغین و دیوان سگال / برآورد گرز گران را بسال
بسی سر و از سر آورد پست / دل سام یل از نبرد من بخست
سبکتنی او دست مانند تیر / بیازید بر سنگال مرد دلیر
زجا در ربود و شش هم در آمد بسنگ / به نیرو و خدشش بیامیخت
زمانی نهان بود دیو از نظر / زناگاه آب برگرد سر
همیخواست کز آب آید برون / بریزد زنگ آوران باد خون
بسک دیو زاده در آمد بآب / برآویخت با برزن در شتاب
زنشت گران و زنرم درشت / دژم هر سن را بدریا بگشت
بهانگاه آمد کشتی فراز / ازو شاد شد سام گردن فراز
یکی دیو بد نام او فغفه / گران دیو بد هر پر زاژ و
درآمد بکشتی فلوخ جاد / بیازید بهنگ و بغل کرد شاد
زنشتی مراو را سبک در ربود / سوی کشتی خویش در هم ربود
دژم گشت ازو سام گردن فراز / دل شیر ای دادیاز
ازان نره دیوان بسی را بکشت / گروهی شبیخون بفرجام هشت
چنین تا که خورشید تابنده روز / شب تیره شد با جهان دلفروز
چو شب شد بنیکان و مشکین سرشت / سر سر آرام بر تاختند
زهر سو فرو زنده گردید شمع / دلیران بیکجا همی گشتند جمع
غزو دیدن کوس و داد و زهی / برآورد دل همان را بجای
چو دیوان بجا شد بنجمن / بگفتند از سام هم من سخن
چو فردا که سر زد ز مشکین کمند / شود آب دریا سمه خون نهند
یکی تن نمانیم زین انجمن / شود سینه ما همان مرغزن
بگویید کاین را چو دانیم نیم / کزین ورطه پر خطر جان ببریم
نباشد هم اورد با سام دست / مگر خود بیاید سنگال مست
زدیوان یکی دیو فغفور نیز / کزافسون شدی هر زمان چون چیز
بخواندند دیوان پر خاشجوی / بگفتند کز رزم ترا روی
شتاب آر در راه و دم گرم کن / برو زین سنگال بدیدار
بگویش که ما که چو باد بهار / رسیدیم نزدیک سار بوار
زتیر و کمان در هم آویختیم / همه آب با خون برآمیختیم
چو پیوسته گردید در جنگ / خروشنده شد سام در جنگ
فراوان زدیوان بسی کرد خست / بدو گشت فرغین تا که درست
زتیر و آب نزد آمد آتش / کفن سینه ما همان ساختن
کنون پی سپید چه بازی نهیم / بویژه که سامست نادر خوی
اگر کل بدست قوا شد بسوی / دل نره دیوان خود در بجوی
چو بشنید این دیو افسون گر / زافسون برآمد بروی هوا
برون شد سوی لشکر آن دو / بزیر کشش قوش کرد و نیو
دلیرانیو چو آگین پیرداخت سم / بشادی نشست و طلب کرد جام
نشستند نوش کنان سر بسر / زناگه جهانجو برافراخت سر
یکی جام از ساقی سیم تن / گرفت و طلب کرد آن انجمن
که این جام بر یاد دلدار دوست / گرو بستم این کار بار دوش
گر زنا دادمی نیوم روز رست / که افشاه خوبان چین و ختا
بگفت این و پیش طلب در جام / پنیزاد بشنید گفتار سام

مجلس شورای ملی
کتابخانه

این کتاب مستطاب ملا حظه شد و خواندم

این کتاب مستطاب متعلق دارد به عطاء الله خمسی

این کتاب مستطاب متعلق دارد به آقای عطاء الله خمسی در تاریخ ۱۳۴۳

این کتاب مستطاب متعلق دارد به آقای عطاء الله خمسی در تاریخ ۱۳۴۴

در کاره سام کوی تیغ تیز
که شاید مگر سام فرخ نژاد
که سام دلاور همای بود

بزد بر سر دوش او در ستیز
که چون او دلاور نزاد و نژاد
ز خشم گشت از درد چون سیل

بگفت و همانم بدریای شرف
پس زساعتی دیو پر خاشخر
برون رفته باشد بدریای چین
دگر باره خنجر بزد بر سرش

فرو برد سر زود دیو شگرف
برون کرد از آن مهره بیرون سر
فرو هشته باشد بدریای چین
که از آب دریا بر آمد سرش

نهنگال گفت ای کدخدای زمن / اگر سر جدا سازی از دهن زمن / ازین بحر بی رنگ دم بی‌کی / مرا تا که جوئی دلم اینجا کی
کشایی بگو کند و جان دو نیست / که روزم فسانه‌ی تاریک نیست / مرا چون ریزی نیست هنگام کین / نمانی که گردد دلم شکین
سر سرکشان خصم تو بی‌ها زنو / بتابش نشسته در کنه دو / قسم خورد سالار آن آستان / بروح زمان کشور شهریان
بگو تیک و اندر جهان جهان / بتاج و بچیر و زور و زمان / بروح فریدون و دلاور / بگرشسب نیر و خاور
که چون گفتم من آن شهریار / بیتی برغم و کرد بدیدار / گناهت بخواهم ز خصم چنین / ورا دور کردانم از خشم و کین
یکی آنکه از بحر بیرون شوی / چو صرصر ز دریا بهامون شوی / دگر این غم رهائی ز رنج / که از بند اوست جانم برنج
سیم آنکه بر گردی از دوری / بر دیال در زیر بنادی / بیاری مرا با دیگر کین / بیابی بنزد شهنشاه چین
کنی آنکه بیدار آگاه آدمی / به بزم و بهر جوشکری / بپذیرفت دیو و گرفت بند / ابا نامداران ز ابل سپاه
چو آهنگ نهنگال دیو / چنین گفت با مادران نیو / که آید دن فرود آی دو / که شد سر سر نزدی دو دشمن
سر دگر خاوی من رنجی / ز دل اندوه و رنج بگسستم / نشادی کرانی همی رود سند / کشایی همی بال قلوش بند
مذاقت رازش کرا نامه‌ام / دلش گشت اگر گشت بخواه / همانگه فرود آمد از پشت دیو / رسیدند نزد دش دلیران نیو

مکر نمودن نهنگال دیو با سام و آگاهی یافتن سام از کار او

رسیدند دیو همی گوهر فروز / بدانجا نهنگال جایی بود
یکی مرغزاری دل آرای بود / بپرده سرا شد گوا همه / همانگه یاد نهنگال دیو / یکی جشن آراست بر روی جو
فرود آمد آن شهریار سرکشان / بگردش در آمد می ارغوان / زچنگ و دف و ناله ارغنون / صدا رفت تا کنه نیلگون
ز هر سو رسیدند زرگان / که چون مست گردد گو سرفراز / زتلواد جنگی بر دو روان
چنین کرد یاد از نهنگال راز / بسیتی مرا و اسرار دان / همی دم بدم شاد مانی فزود
از آنپس کند لشکری چون چنین / به خشنودی چین کشا کین / بر روی دو بگذشت از روز / بزابل زبان گفت کای نیکنام
بفرمود پس پهلو دیو بند / زقلوش نهنگال آگاه شد / درآمده قلوش نزد سام / از آنپس بکین یاد خاص خواست
درین بزم کم مجو دیو شاد / همه ساز ره اندر آغوش دار / سیاوسرت را رستی چو باد
که من از وزارت چنین یافتم / از مرد سوی دو بشتافتم / نهنگال بر این سان آن گفت / زمولد نژادان والاگهر
که دشمن نگردد بما دل درست / اگر بر کند شیر تن جمله پوست / زمانی چو بگذشت خوشید و ماه / ابا نامداران رایاتم
نهنگال پرخاشگر دیو / کمین کرد بر سام روشن روان / هزار و صد و هفت دیو دلیر / بیاورد سوی سپهدار شیر
دم صبح برشد نگردون غریو / چو آگاه شد لشکر گریو / روان نامور قلوش با همی / سوی سام فرخنده بخت آمدی
ز خواب بیاطلب صد گرد / و زنیش خود آهنگ کارزار / چنانچه خود بنده‌ام دور / زکینه لبش بود از آن بر بر
بزه دست بر بود کز کرگان / سوی نهنگال آن مدد مان / بدو گفت کای مرد زرگان / دگر باره کردی بما کارزار

هم اکنون به پیکار آیی دوم / زنیرو سرت زیر پای آورم / نهنگال خندید از گفت سام / بدو گفت شد زور و شر و شام
که رزم نیرنگ کردی بمن / ازان چیره گشتی و بی‌بیم زمن / بجنگ و کران در شتاب و نبرد / برافراخت آن دید و اورد گرد
چنانچو نهانش بزیر سپر / بزد بر سرش دیو خنجر / دو بازوی شیر شکار آن خصم / تو گفتی فرو شد گرد آن خصم
همان دامن درفش آهنگ / بدانسان که از درد بر زد / بی رزم و کین کرز بهمند / برآورد و شد آرزه سر بلند
بجنگ نهنگال زد بیجان / که بر رفت آواش بر آسمان / زگرزش شد و جنگی شنود / به چیدرخ سام و برشد حمود
یکی دیله بزد نهنگال دیو / که چونین چرا روی بر خاشجوی / بگفت این و زی کوه چهار دیو / همانگه جهانجوی بر خاشجوی
جدا کرد از کوه پیکار پاک / بیندانست بر دو پولاد چاک / بزد بر سر دیو و دو خاشش / زنیرو یکی شاخ او را بکشت
سر سیمه کرد آن دیو / زیر آمد از کوه و از آسر / یکی گرز زد آنچنان بر سرش / که بارید خون بگرد بر برش
بغرید باز آن دیو آگاه دیو / گرفت آن گرگاه سالار نیو / به نیرو در آمد بشیر دیو / بهنجوست کو را بمدد خاجی
خروشنده سام جان شیر / بیندانست کرد و بزد دیو تیغ / یکی تیغ زد آنچنانش بر سرت / که شد توش دیو و در آگاه بشت
جدا کرد دست اگر گاه سام / جهان پلوانش بدین خنجر کام / پس آنگه بزد دست و بر کرد / براوافت دیگر یکی بال و برز
یکی گرز زد بر کرگاه دیو / که از پا در افتاد دور از غریو / چو دیو بستیزنده کرد بدیدش / نشست از بر سینه‌اش بر نشست
دگر ره پی کینه خنجر کشید / دمان اهرمن باز خنجر بدید / چو پیل دمنده در آمد بزور / جهانجوی را ساخت از نو دو
یکی تیغ زد سام زرم آزمای / ابر پای آن رین تیره‌ی / بشد زخم کیا همی بود و مان / براورد دیو ستمگر فغان
بیکبار در آفت با ماه مهر / خروشنده شد دیو و بر تیغ / ربودش بنیروی زور و زبین / بدانسان که از بند آن بیستین
دو دست از پس پشت خصم بکند / نخستش بگردون دشمن فکند / بر خیر بستش بر و بال او / بدست اندر آورد کوپال او
گریزنده گشتند دیوان سیاه / چو دیدند نیروی سالار نیو / نهفتند روی خود از نیست کین / برفتند بر نعره زمین
بر دیو سوری و شد شاد / که او بود با توک و تیغ و کمان / چو شد اسپری سام را کار زار / بنالید در پیش پروردگار
که ای دادر آسمان و زمین / دگر روی مرا بر سند اختین / که همچون نهنگال دیو نژاد / به بیم ما شد و زنده هور
همه تو سپیدا نم ای دادگر / جهانگیری و زور و فر و هنر / سر از خاک بر داشت چون ساز بر / بگفتا دل گفت کای شیر
فراز آور از هر سوی خوشتر / که زنی شرح آرایه آراسته / بگفتند دان کند دان / که ای پهلو کرد روشن روان
همه پهلوان بجان بنده‌ایم / بنزدیک تخت سر خود نهیم / پس آنگه بام جهان پهلوان / بگشتند بسیار بر سو کران
بجستند از هر خیال خاک خیز / دگر باره تیغ و دم گرز تیز / چهل کشتی نیم کرد و بر / ده و دو دم از کوه هر دو بر
نهنگال با چهل و پنج / همه در کشیده بر بخیر فرد / سلحتی در آورد و در گرفت / زپیکار خود بود اندر شگفت
شبیخون بر نهنگال / همیکرد از ابر مهر روی یاد / چو رفتند رجانچو دسوران / بر زاده آمد بدیدار خان

بلا چنین گفت با سام نو / که در کین شدی چهره در زخم دو
نشادی سزد گر دهی کام من / شوی در جهان یکزمان رام من
سبک سام بل را که آغاز کرد / چنین جنگ تدبیر را ساز کرد
که تا از پریوش نیابم خبر / همان زفر نهنگ با هوش و فر
نگردم بشادی دلارام تو / نریزم می وصل بی جام تو
پریرو مرا در بر بیش نرد / دگر سام با تیغ نمرنج باد
زسام آن پریزاد برتافت روی / بپیمان ما از من بیرون مجوی
برآمد ز کف تیغ چنان بی درنگ / دهم روز زنجا بسا سل سنگ
سر پرده زد بر لب بحر آب / یکی نامه بنوشت اندر شتاب
سر شهریاران شد ملک چین / که پرورگشتم من از دیدن
نهنگال را با چهل اژدهن / که هستند هر یک چو دیو از زمن
بزنجیر بستم بر دیبا و دوت / بنیروی مردی سر او ز دست
همی آرم اینک بنزد شما / سزد گر سر شه برآید بهام
در آن نامه بنوشت گفت پری / که آگاه باشد ز حالت مری
چو شد اسپری نامه اندر زمان / فرستاده بشتافت با رازدان
مداوش یکی باره گه بر زمین / ستد نامه را برد زی شاه چین
چو نفقور از رزمش آگاه شد / تو گفتی برو روز کوتاه شد
بدو گفت دستور تیری برو / که طرزی دگر گشت در رزمش
خبر از رزم دیگار اندیشه نیست / دگر لات بر تو جفا پیشه نیست
از آنرو که کردی بر ستده کی / نمودی بدو دستبرد بدی
کنون مرز لاخت یاری بده / بدشمن همه سوگواری ده
سپه صد هزار است همراه او / همان هست نیروی فرخ هژبر
بلا زار پیکار آگاه کن / بی کینه آهنگ بدخواه کن
شه چین دو مهتاب اندیشه بود / ز اندیشه شه چشم حاجی شود
همی بود در چرخ هم و سپید / نگشت فلک چنبر شب سپید
در اندیشه شه را دمی زار زان / ز فرهنگ مشنو یکی داستان

رفتن دوازده شهر خطا بجهة تفحص احوال پریخت

سراینده نامه دلنشین / چنین گفت زان کرد زرم آفرین
که چون ابر ماهور چیلان / شب تیره سوی خطا شد روان
یکی هفته میرفت زود و درنگ / بهشتم چو هنبود رخ آفتاب
بدو هنبون گفت کای نامدار / رسیدی بنزدیک دریای سال
بسی شاد شد فرزند زین / زشادی برو گرد آن آفرین
چو زورق ز دریا بساحل سپرد / بدو هنبون آفرین گسترد
که ایدون تو در دار بی بهره / گرندر شوم من سوی بارگاه
بپرسید ازو گرد در مرا / که چندست ره تا بشهر خطا
چنین داد پاسخ که ای نامور / از بدر رسی تا خطا سه روز
دهی هیئت آید بدو شوی نو / بدان تا بیابی نشانی ز راز
بگو از پریخت گیری خبر / از آن پس شوی سوی پرده سر
چو شنید از و شیر اکبر داد / روان شد سوی آن دهه دان جهاد
چو آمد بدان ده یلی پاک دید / تو گفتی که شد روز خیره پدید
ازو شد همه مرز رنگ خیز / گرفتند یکسر ز خرش گریز
بگفتا سر سید گو بیدرا / دگر نه بیابید از من جوی
یکی پیش او رفت پوریای نو / بپرسیدزان کرد فرخنده روی
که گر از پریخت داری خبر / همان از تو آرش بجان و جگر
بیک نامه نصری و اسمان / از ایشان نبرده مرا آگهی
بگویم ترا راز بنگاه کوش / بگفتی ترا تاش پر خاشخر
بود شاه چین را پدر پسر / ازو شاه چینست همواره شاد
دعا گوی آن مرد لی شیر دوش / که باشد طراز شهنشاه راد
پسر پریخت فغفور را دختر است / بمه پیکری شهره کشور است

زیران مگر پیام پرخاشجوی / رفیق پریوش همین کرده روی
شه چین با ساز پیکر بشمار / ز رزمش گریزان شد چند بار
زان پس دلاشیخ گوی گفت / به نزدیک با سام خوشگفت
روان کرده او را بدیدی چنین / که جو بد ز رنگ نهنگال بین
زچین چون بروان رفت رزم آزمای / پریخت آمد شهر خطا جای
تمرتاش چون یافت روی نگر / بگردون رسید بش کلاه خدیو
چو کج آمد ایوان مرا و را هنوز / زمنی بهانشه بر گفت نیز
چو زنگ نشیند کن گفت فیا / بدانشه گشت و بر و دخت
بدل گفت ازین نیکشی نگر / که مر سام ایل یابد سر
همانا پری پیکر دلربا / نسبی دو بوده زراه وفا
چو خوش گفت دانای خرگاه بین / که ازان سپهبد و باری خوی
دگر گفت کاراه خوبان شهیست / جزم خطا چون نشته بدید
بدیگونه با خویش کرده قرار / که سام با زابلی کار زار
اگر چند او هست در رزم شیر / بدو چیره گردد نهنگال دیو
ازین رو چنین سر برآورد تخت / بچنگ تمرتاش خنجر شناخت
پسان با نگردم کنون سایه کی / چگویم بچیلو نگنام
دگر گفت تا کین چو مرد و غ / مرا باز دارد گرفت فرغ
بیاید پذیرد هش مردمی / طلب کردن این دراز رهی
بدان مرد زد بانگ کی بی خبر / دگر گونه زاندی سخن سر بسر
کنون شمع حاجت کم غوغا / نمانم گو تو این دروغ
در آمد چو فرهنگ بگی بجا / طلب کرد آن مرد دیدی کجا
همه بانگرفتند زانسان بجای / که اول مران مرد را گند بن
در آنجمن مران مرد زاغ گوش / همیخورد و سوگند کاین سرشت
چنین گفت دهقان دانش شناس / که چون لاله فرخ شد در حطا
بره در ز ناخن خراشید روی / زانزده هر دم همی گند موی
چنین تا در آمد بایوان شاه / تمرتاش زایوان در آمد بگاه
همه موبدان را بر تو شیر خوی / سر از بگرسی زبر شاه دید
بیستند عقدی بآیین و بند / بجنبید هر گونه زانداز و ش
شبانگه بیامد بدل مهر جوی / که تا پرده بردارد از چهر او
پرپوش بر داند و در دست / رگارش تمرتاش بخت دلش
بدو گفت کاینمایه دلجوی / سزد گر تنا بی رخ از سر شوی
چو بد گرد تا من باز گو / که از زین سان کرده روی و موی
سزد گر شانی بگفتار باب / بگوی که این را چو شد سبب
همانا که مابر مرا تو بدم / سرت هست در دام فرخنده
رگفتش بوش بر نفت بخت / بدو گفت کیشاه بیدار بخت
همانا که در سر نداری خرد / نه بیهوده ره سوی بیگ و بد
اگر چه چو فغفور داری منش / زما بر اسیاری بی سر نشش
برین این بس مرا نام سام / که با او دلم نیست سرنام
تو نیز این کنار از دل و دور باز / همیشه بر بیک نصری و ساز
زسام است در دیده بیم و خوف / مدامش مرا ساخت حیران و دوف
بگفت این و از دیده مایه بار / بگل در پراکند در خوشاب
تمرتاش گفتش که این سرشت / بگو تا که این سرکشی را چو چیست
چرا شادمان رهنمای من / زمن دور داری تن خویشتن
بپاسخ پریخت لب گشاد / تمرتاش را گفت کای شاه راد
یکی روز آمد بر من پدر / چهل با زمانه مرا زو بسر
که از شهریاران کسی را بجان / اگر چند باشد ز آزار دی
بر آشفتم و گفتم ای شهریار / دلم کی شود جفت رکنوار
همانا ندم غم با دگر دم برات / بنا روز رهان و نوشت
که چون نیز مایوان شوی ای دلم / ز چشم آب حسرت بروی آورم
زمانی زمان برخورد شم خود / چو سالی نشینم دو دم در آرام

ترا با شم ایدون شود دل ال / زمن کام یابی سرآید چو سال
امان ده که سالی برین کن گذر / مبادا که لاتم کمین شکر
تمرتاش گفت این نباشد روا / مراهست اکنون جهان هوا
بسی کامجو گشت و کم ماند کام / بسی لابه کرد و نشد بخت رام
بسی خواهش آراست و دی نشست / برماه پیکر وجودی نداشت
سرانجام گفتش که ای بی زوال / چو سالی بخوانی زمن اقتال
روا نام زاندیشه آزاد کن / ببوس و کناری مرا شاد کن
که چون لب بسوگند آراستم / چنین گفت کورا به پیراستم
که یکسال در کاخ خود شهریار / چنین داد نقش سخن را طراز
اگرچه بهر ماله برتر نشند / همان به که یکسال بی کام باز
بدامان درم دست گستر تنند / مزن دست ازین پیشه بدار کن
سخن کوش کن جان جهان بان من / که گر کام جویی نیابی ثبات
تمرتاش بی کام بی جان من / زنانی نه پیچد ز سوگند سر
بیاید بخواهید تخت خویش / بیاید بخواهید تخت خویش
پریوش بیچاره در شهر رو / بخفت نزد کام را زو فرا
زمشرق چو آن صبح صادق دمید / بدیدار کرد دیده تا بده شید
نهفت ندان راز را زجهان / بخفتند شد شد ز کار زمان
همان یکسره بر زمین بر نشست / زشادی بر شاه بشتافتند
بخفت کای شاه فرخنده نام / پریوش ابا شوی خود رام
مرخ شاه از ایشان بی عمل زه نشد / بسی شهر ازان پس بدارد شید
که شاه از سر بدی گردید شاد / رسیدات بخش بیت مرد
ازان بدگمان مرد ده خام / بفرمنگ گشتند شاه بکام
دل دیوزاده بر آمد ز جای / دگر باره زد بال بی خویش رای
بدل گفت آن گرد دزد را زنی / که باید مرا شد براه خطای
نهفتن رخ خویش از شهر تان / بسوی پریوش شتن از زمان
پذیرفتش و دان ره رو نشد / که او گوید انجام آغاز را
بخفتا بن و ان ره رو نشد / بسوی عطارد مان نهاد رو
همرهنا سیمه دیوبه پوی / رگشت بشهر شرم دم گشت روی
دلش از شهنشاه چین رو فتور / چنین تا بیک میل مدین شهر
زنانگه سواری نمود آن شد / که از روی روبی نشت کلاشر
نشسته چو شاهان بر تخت عاج / بدست اندرش از زر رشته عون
سراپاش در ساز زرین غرق / خطائی بکی تاج بودش بفرق
گرسته چون ناموسران زان / پس پیش او هر طرف مرد ان
پس او بلند اختر کامکار / زنانگه بدیدار شد سوار
شکفته فرو ماند فرخنده را / چنین با دل خویشتن کرد یاد
که این نو جوانست شاه خطا / گرفتش سوی مسجد دارد جا
همان به که سازم مرو را کمین / زبالای بیش غم و زین
به بندم دو بازوش کز کین و کین / چو صرصر از آنش دم و مشوی
مگر بایم از ما هوش آگهی / که روز خم را بیند کوچی
بگفت و کمین کرد در پیش راه / زراز شرم کاگهی یافت شاه
زره چون بزد بی که سید / یکی خره فرخنده بال شد
بدانسان که شد رو بجنگ دوم / سمند نو شدش از کردم
تمرتاش را زین رو خنان / که شد بیش و رفت از کمند عنان
سواران او نیز بگشتند / بفرمنگ بیل رنا و بجستند
همی گفت هر مدد بدمی / که آن هنگال سوی جهانی
ولی دیوزاده بسازید دست / زبیرو تمرتاش دست
دلش گشت از کار چون سیمو / ببرد شش ناموس بان گره
بیاد جنش سر نگون بر زمین / فرا پیش و بگفت کای خوب

چگوی پریوخت را باز گوی / شتاب آزده رستی بیچ روی
بهیکفت او تمرتاش راز / ز شفقت فرمنگ کردن فراز
بر ویش دو ناخوشی باز کرد / شه نامور ناله آغاز کرد
چو گفت کز ناله آت بیش سود / زبان رکشا را زبر کوش رود
همبرد مرا و که برگوی راز / وگرنه بآن داور بی نیاز
که از خرمت بیت کنم بر زبر / بشهر خطا کنم رستخیز
چو بیچاره شد شاه را زهر هفت / سر سر نفرمنگ جنگی بگفت
چو دانست فرمنگ کان سیمبر / بحیلت بپیچیده را شاهمر
پس شاه دگر دید رخ هر دو / سمی بخت بد او و دیده سوخت
از انسو سواران چو گرد بخشید / دگر باجز و امدر او آمیختند
بیکجا سر سر شدند انجمن / براندند از میان سمند سخن
سوی جنگ مدکی نرود بو / که هستیم یکسر سر از خویش
شهنشاه برماند و بنگرد / چرا ما نگردیم آهنگ او
همان به که تا زیم زین رزمگاه / بجنگ اندرون گرز خارا بخ
بگوشیم و شه را بدست آوریم / سر دیو دوا رو له دست آوریم
تن و جان فدای شهنشه کنیم / بخود روز اندوه کوته کنیم
که بی روی شه نزد شاه جهان / زشه کام نام آوران ساخت
سبک روی بر تافتند از رزم / برآمد بدست سر سیر
نظر کرد فرمنگ از فر کرد / بدید آنکه آمد کمین کرد
همیخواست تا رخ بهد سوی تنگ / همان پر دلیران کند از درنگ
خرد بر زدش خرد کای تنگ بخت / مجو زرم از بدر بر روی شهر
ساوارد سوی شهر زین خبر / بدآید بمه پیکر سیم بر
بدل بر چو اندیشه ش رفت خام / بگردانده رخ را ز شاه و سپاه
چو صرصر در آمد بشهر خطا / دل از گردش شهر و دیار جا
هر آنکس که دید او ز دور و ز پیر / چو هوی و خشی زده در سپهر
غریو بی شهر خطا و ختا / که چو مان ندارد جهان نیز
برفتند مردان بیامد بر کوه / زنان و زمان شهر آمد ز تاو
خبر شد بهاندم بسوی حرم / که آمد سوی شهر دیو دژم
نهنگال گرم آمد در دان / که پرده ز جنگ دران چو جنگ
پریوش گفتا که آن هر من / چو پوشیده کو بد با بر سخن
چو ا شد خبر به بدست بدین / چگونه بود صورت بلش
بگفتند با او که رنگ تا / بود روی آن نو زده شاه
بتن کوه بر راست و زو بی خم / قبای بر کرده از چرم شیر
کران چوب و ستین بنگ / کلاهش سر زهر چنگ
بکای کمر بسته رخ بر زند / زدامن زده جا بر زار گر
بدانست کو مهر شهر آن نامور / بود کرد فرمنگ خنجر گذار
بزد دست و بر دست ترکش بتاب / بدانسان که برق از ترکش تاب
همی گفت کای نامور خاوران / که ستید بکیر مرا خاوران
مماند کو در شبستان شاه / در آید مرا در ربا بد رگاه
غلامان بی زر بست شاه / زدیله دل کوه را کافتند
چو آرام خاوا نشد بنشان / بزیر آمد از تخت سرو سهی
بهمه سازیکام خنده شاه / بپوشید و جامی چو سوی شاه
بر ستنده کان دو مه دیده / همی خاک بر فرق سر بخشند
که ما سوی رزم آری چو / سر دگر تا بی رخ از ماجرا
سپاه اگه گیرد ترا دیو آمد / تمرتاش را زین بدآید بسر
بدست خت گفت کی بیشگان / بآیین خدمت سر افکندگان
هنگال بر من آمد شهر / بترسم که سازد مرا نوش
همان به که بر باره ما دیا / برایم شوم نزد شاه خطا
وبا آنه سازم رخ خود نهان / بپیغوله تا با شم نوان
بگفت و این و اندر لوگان نزد / بجمعه مرا حجاب کون

کشیدند لوری کمر بر کمر ‌ ‌ چو باد و زان اندر آمد بزین ‌ ‌ برا بخت یاره همانگه بجای ‌ ‌ دلش سوی فرهنگ بل تاختی
چو چندی در آن دشت و کوه آمدند ‌ ‌ بنا که بفرهنگ بل باز خورد ‌ ‌ ورا دید مانده بیلست ‌ ‌ گرفته بگردن کران چو دست
زنون کمیره کوی را کرده جوی ‌ ‌ ز روش دیران بجنبیده ‌ ‌ برا بخت ابر و بر خرما نشد ‌ ‌ بجنگ آوری با وی بنا نشد
ندانست و نشناخت فرهنگ بل ‌ ‌ همانجاست سازد مر او را بنیخ ‌ ‌ در آشنائی بر وماه روی ‌ ‌ ورا باز دانست بیکار بوی
بتابید رخ دیو زاده ز قهر ‌ ‌ بر و رفت با ما بیکر بشهر ‌ ‌ از انو سواران نامور دو تو ‌ ‌ برفتند تازان بنزدیک شاه
بدیدند کاو یکه بر درخت ‌ ‌ تراشفته روی و درشتن بخت ‌ ‌ همانگه بزیر آمدند از نهند ‌ ‌ گشودند بندش آن دزد بند
بخشید بگیر گرانمایه شاه ‌ ‌ بجا رفت بر کوه هستند و بود ‌ ‌ بلی گاه زد شه ابر ایشان بود ‌ ‌ پس آنگه دو دستار کان کرد زود
که بنود و نرمودی شمار الخان ‌ ‌ مدارید کو هر زگرد نشان ‌ ‌ بیامد بلی تنگی از زند پیام ‌ ‌ همه روز بر ساعت چو ماه شد
شمار بهنطف بدانزود بنو ‌ ‌ جهانشد بر آشوب از آن بدین ‌ ‌ بگذرد سرما مدان آن بدین ‌ ‌ شهنشه بجخت آنچه بدکرد بود
دگر گفت کان نامی بد گهر ‌ ‌ روانشد بشهر انی سیم بر ‌ ‌ بیاید بلی چاره نگسختن ‌ ‌ فرنبس در خون زن نگختن
بپاسخ سوار الخان بر سر ‌ ‌ بخت بندگان شاه فرخنده فر ‌ ‌ بلی لشکری باید آراستن ‌ ‌ درفش از بر مه بر پیراستن
سره گرفتن مان دو سا ‌ ‌ نماند ز کیرون روزن دی ‌ ‌ چنین گونه گفتار آراستند ‌ ‌ همانگاه کار آگهان و سپند
ز دروازه‌های دگر سوی شهر ‌ ‌ فرستاد شاه شاه فرخنده بهر ‌ ‌ که تا لشکر آمد بر شهر فراز ‌ ‌ بلندند رایان سر از
فرستند کار آگهان و سپاه ‌ ‌ ز هر سو گران لشکری بود زود ‌ ‌ سپاهی بگرد او انبوه شد ‌ ‌ گران پیکر و نامور شد
رده بر کشیدند و تیغ آختند ‌ ‌ درفش ستوه بر فراز آختند ‌ ‌ بپوشید اسپات بیکار شاه ‌ ‌ گرفتند دور اش سران سپاه
رسیدند فرهنگ بل خوش بزم ‌ ‌ بلی همچو نوش بلی همچو هجر ‌ ‌ پریوش خوان بلی گرد آمد ‌ ‌ سوی دیو زاده بلی بنگرید
بدو گفت کز نگر چین ابی گهر ‌ ‌ بشهر خطا آمدی همچو شیر ‌ ‌ فراوان بتن رنج بردی بضیی ‌ ‌ چنان راه دشوار بگذاشتی
مرا از نهان آوردی بدست ‌ ‌ فرانند زاوش بجخت ‌ ‌ کنون رنج تو گشت این پایها ‌ ‌ که نسبت ره پادشاه خطا
صف لشکر شرن ناگه کمین ‌ ‌ تن خود بکمین بر آمد بی ‌ ‌ بترسم که ما را بدست آورند ‌ ‌ از آن پس ابا خاک پست آورند
تو گرمی فوانی بکمین رنج تاب ‌ ‌ بباد آنکه بخت در آید بجا ‌ ‌ از و دیو زاده بخندید و گفت ‌ ‌ که با دل مکن دشمنان بیم جفت
سن از پیش سالار رزم آزمای ‌ ‌ از آن رنج نهادم مسوی خطای ‌ ‌ که بر لشکر شکست آورم ‌ ‌ ترا از نهانی بدست آورم
کنون چون مرا بخت گردید یار ‌ ‌ تو گشتی بهانی نی زنوشار ‌ ‌ تا بهم از رزم بیکار روی ‌ ‌ جهان بر و سازیم بر جنگجوی
کنون تو مکن رزم کین را بپس ‌ ‌ مگه دار بر جا عنان و فرس ‌ ‌ بهین تا پیاده بلی مرد کرد ‌ ‌ چسازد که کینه در دست برد
شکر لب بدو گفت کانی نامور ‌ ‌ ز گفتار بیهوده بتا بسر ‌ ‌ کجا این پسندد جهانی زنون ‌ ‌ که تنها تو دی می رزم و کین
سن از دور بستاده نظاره گر ‌ ‌ تو با لشکر کش پر ستیز ‌ ‌ بجخت و بر الجخت بستیزد ‌ ‌ بدان لشکر نامور حمله کرد

بدو دیو زاده گرفت آن زمین ‌ ‌ و زنپس چو تیر اندر آمد کمین ‌ ‌ پیاده در آمد سپاهان سپاه ‌ ‌ بجان یاطلب بر نامداران سپاه
چو آن شیر دل شد بنزد آزما ‌ ‌ گرفتند و دو ترس ای خطا ‌ ‌ بدانسان بدو لشکر آسوده شد ‌ ‌ که بر جا تو گفتی که بستوه شد
خود و شیدا که جو زاژدها ‌ ‌ که کس را بنزد ام زیاد ‌ ‌ یکی بنده ام در دهان سام ‌ ‌ ز شیران بزرم بدنام را
نیندیشم از لشکر بیکران ‌ ‌ بجای اندر ام بلا از سران ‌ ‌ منم بود زاده که بهنام کین ‌ ‌ تن اژدها بر زنم بر زمین
پدر بد قران دلاور که او ‌ ‌ نپیچید از کس ز رزم رو ‌ ‌ کجا بود او را پدر مهر کس ‌ ‌ که بودند شاهان از و در هراس
بگفت و نظر کان چو دست ‌ ‌ در افتاد در سر کشان سلیست ‌ ‌ بر و بخت چون سوی خورشید شد ‌ ‌ زنا که نبرد تمرتاش شد
تمرتاش چون بر خندید شد ‌ ‌ یکی خنده از جگر کشید ‌ ‌ بدو گفت کاندر تو شوخ چیم ‌ ‌ چرا رخ نهادی سوی کین و بیم
که گفتی ام نیست با سام رام ‌ ‌ زنت هست چمان بشهر خام ‌ ‌ کنون با غلامش بکاهیر کوی ‌ ‌ بدینسان چرا از خطا مرد روی
مه قند لب خوبرو دوی ‌ ‌ کزین گفته اکنون تو زیبا بدی ‌ ‌ مرا مهر سام است در دل جان ‌ ‌ که هر دم ز رو در پیش کردن زنان
ترا در دل آن که زنا رد ‌ ‌ بدست اندر ای کاهیر ‌ ‌ کنون زان نشستم بر بهشت ‌ ‌ که روی آورم سوی آن زر جهیز
نشان از کرا نامه گفتن و هم ‌ ‌ مگیج از بهر بخش و هم ‌ ‌ قوی زاده‌ها سر بر آرا نشنی ‌ ‌ بی کین کشش بنگری ساختی
به بستی چو شیر ز آگاه ‌ ‌ که سازی بما رو در شان سپاه ‌ ‌ بگفت این و آهنگ رخشان کرد ‌ ‌ ز کین رو بسوی تمرتاش کرد
تمرتاش نیز جهان ستان ‌ ‌ بیامد بنزد پریوش دمان ‌ ‌ ز تندی مه نیزه را کرد بند ‌ ‌ بخنجر مه دو زدست بند
سبک از پی رزم اخاد ‌ ‌ بشیر آن نیزه را باد کرد ‌ ‌ و زنپس بگفت با زه رخا ‌ ‌ بر او تاخت با پادشاه خطا
تمرتاش با گبر آمیخت تیغ ‌ ‌ در آمد بدو چون خرد شد مسیغ ‌ ‌ پریوش نهاد بر سر ‌ ‌ بزد بر سر شاه و خاکش
سر مد دو دیده شکوی ‌ ‌ روان سر بزد دیو از تیغ او ‌ ‌ دگر گشت با شاه جمله گرفت ‌ ‌ سر انجام شد آب در آب گرفت
بدیدند فاد در حالت نوک ‌ ‌ دگر ره زجا جست همچون تیر ‌ ‌ تمرتاش کند از جا بند ‌ ‌ در آورد او را بخم کمند
زنا گاه فرهنگ یار آمدش ‌ ‌ که مهوش بسی کار زار آمدش ‌ ‌ نظر کرد او در بدانسان بدید ‌ ‌ دلش همچو آتش زجا بر دمید
خروشید و آمد بر شه چو دود ‌ ‌ بزد چنگ و او را زین در ربود ‌ ‌ و زنپس یکی دیله رزم بود ‌ ‌ چنین گفت کای شاه بیکار جو
بشکر کیو نا بخوید جنگ ‌ ‌ و گرنه جهان را کنم بر تو تنگ ‌ ‌ همانگه بشکر چنین گفت ‌ ‌ که رخ باز تابید از کینه خو
چنین گفت بیکار تمرتاش ‌ ‌ بزد شاه را در زمان بر زمین ‌ ‌ و زنپس بتنش بخم کند ‌ ‌ سپه یکسره شد از دل بند
چنین گفت بیکار تمرتاش ‌ ‌ که چون دیدی این رزم و پرخاش را ‌ ‌ سر دگر کیو کی کرد سر آی ‌ ‌ بیارند مردان رزم آزمای
زمانی بر آن دشت حرکت کرد ‌ ‌ از آن پس خم و حمله را زه جم ‌ ‌ ترا زه نمایم بفرخنده کی ‌ ‌ دهم شاهیت در سر بند
بفرمان شه شد پرستنده ‌ ‌ یکی نعره کو در دریای کرد ‌ ‌ پر بخت در شد بر کوی ‌ ‌ شتابم از آنپس بر و بلا
دو دو دی هفت خادمان ‌ ‌ که کو دیم کبیری شد دمان ‌ ‌ تمرتاش نیز سازیم رام ‌ ‌ بفرهنگ بل گفت کای نامور

پریدند و زهنگ را ایمن شد / شبانگه پراکنده شد انجمن
تهماتش اگفت فرنگ کرد / که امی مو شاه با دبیرو
سرتخت فرخ در آورد بخواب / به نیک اختری روی زیبا بتاب
خدای جهان را پرستنده کرد / همه رسم و آیین بت درو زد
تهماتش اگفتی و نوی کرد و آغاز کرد / که دیگر چنین گفتگو نا کنی
چرا روی بر تابم از آیین بت / مرا فرهی هست از آیین بت
گفتش ز اشفته فرهنگ کرد / ز اشفتگی پاسخ او داد
تهمتن که تهماتش در شد بخواب / بخواب اندرون دید کز کردی
بخواب اندرون دید کز کردی / نخست بدو خویش شیدی بخواب

گرفتار شدن تهماتش بجای بت دوازده دو بدست رستم

پس و سواری که بشسته بود / دلاور سواری بدیدار گشت
نشسته بر اوزار ابی سیاه / قد شش سر و دو سر و تا بنده
سواری که میراند در پیش اسب / بر او فرخته روی تابنده بود
نهفته رخ خود بزیر نقاب / ز شوه شده گرشیدی تو
زبت روی بر تاب و مو در فراز / بیامد بر شه چو اندر کشب
تهماتش اگفت کای نامدار / ز آیین مغو بر تاب سر
چنین داد پاسخ که ای نامدار / پرستنده ما بر در بی نیاز
تهماتش اگفت کز کی نامدار / سزد گر کنی نام خود آشکار
بزیمان جنگی مرا نام دم / چنین پاسخش داد شاه از خرد
که اندر من از خرد نگذرد
ولی دل بزم پرورش رست / روانم سوزنده تشش رست
زبت رخ بتابم بل ای مور / بگردم پرستنده داور
بگو با دل پر خون چون کنم / چه نام بخود بر چه افسون کنم
ز گفتش بخندید فرخنده سام / بدو گفت ای بی نیاز شرم
یکی دیده بگشا بدین نامور / که جز او نجوید دگر هیچ سر
سمن بوی بی سین بر و سوی پشت / ولیکن ز عشق تو آشفت
تو نیز از پرستت بر دار دل / سمن بوی را دل گشته مهل
بگفت این و از روی بی نیاز / بر انگیخت رخش بل تیز تاز
تهماتش چون کرد بر روی نگاه / همانگه در افتاد و بیگاه کرد
چنانگشت دلداده آن پری / که گفتی ز جان گشت دور بری
برون کرد خنجر و شیرین دل / دلش شد گرفتار آن دلگسل
چنان ماند در بندان خوار داد / که نام پرستت فرش زیاد
بدو سام گفت ای رسالار بوی / چو من در جهان زاهل ایران کام
همانگه که یابی ز دلدار کام / دگر سر بپیچی ز راه خرام
تهماتش شد شاد و اگفت ای بی / همانگاه از لات بر تافت روی
سلمان شد و کین و کران گرفت / در پرستش بر دان گرفت
هیچو است تا نام آن نازنین / بپرسد رسالار از آن زمین
که ناگاه از خواب شد رستم / ندیدان بر بر او افکار گشت
ز هرمان و دشمن اندر آمد بجنگ / تهماتش او در نبرد و شوش
همانگه بر شش رفت فرنگ زود / شهنشه بعد نواخ و گرد
ازان پس گرد دیدار نو دین شت / زبان کرد گویا بنفرین بت
خدا را بدانت شد ای بی خبر / همی بر نام جهان آفرین
ازو دیو زاده جدا گرد سند / که آن بند دی بود دی بند
ز عقد بر بدرفت بر ناگهی / دلش سیر گردید از آن بیم و
ز هر جان آن شیطین نقاش / که او نداشم کنون در جهان
بچینت یاد دیار حقاش
پریدت گفتش که ای نامدار / مکن خویشتن را چنین بی قرار
گزیدند چو رخ او ای همام / همانا بیابی ز دلدار کام
و از نشب نخواهید راند ز پیش / همیشه بخت سیاره بر تو خوش
دم صبح بگیر جهان را بخوم / ز خواب گذشته شنها

ز راس بگفتا سلمان شدید / چو من بهر اهل ایمان شدم
بر انکس که بیزد شکار شاه / جمشید شاهش بی دستگاه
مرا نکو گفتش بیا پدر / بیرید از و سر شه تا چو
فرستند زنهار دست شاد / بداد بخشنده از عیش داد
سر عقبه شست ده خطا / ابا مدارن رزم از ما
ز گنج نهان بهر فرخنده سام / بر انچیز کاز توان بر نام
زسیم و زر و گوهر سکتاب / ز یاقوت رمان و ز دو ناب
ز خز و ز زبفت و دیبای چین / ز قصان و تشریف زرین بین
شبانه یکی هدیه آراستند / دهان نیز خود را بیاراستند
پریدخت در موج زر نشست / تهماتش هم بر کار دست
بزین بر نشستند نامدارن / جهاندیده دشت کیکران
بستند موج پیشین / روانشد سوی بحر چین ده
رسیدند چون نزد دریا کنار / تهماتش سید ز یاد ز دار
که ای سام برگو چه داری بسر / همین کار و کرد دار او بر سر
بدو ماژبان گفت کای بی نیاز / نهنگان ابات گردیده
سوی بحر چین بر زنان تاختند / ابا نامدران بشر پاه
تهماتش شد شاد و اندر زمان / ز شادی بگردون برافراخت سر
از انجا ابا نامدران کین / نهاد اندر خ بر سوی بحر چین

آگاهی یافتن مهتر چین از کار سام با حسکای و نامه نوشتن بسوی حلی

چنین گفت دهقان شیرین کلام / ز فغفور شاه و ز فرخنده سام
که چون نامه شاه مر نوشت / براو داشت سر دران پاه
همانگه یکی نامه پاسخ نوشت / بباغ حیل تازه گلی کشت
سر نامه بود او نخست آفرین / بدانکو ز دیو و دد آرم حسین
سپهدار ایران سام سوار / که کوی از همه نامدان سر برد
دگر گفت چون نامه آمد بمن / شدم شاد با نامدار انجمن
پس از نامه سام رنجی آورم / همه عهد و پیمان بجای آورم
شهنشاه چین را نبود بهیچ / که بست آنکه از کار ترکان آمد
همه جنگ و نیرنگ را ساز کرد / بدان تا سرش را در آرد بخاک
چو شد نامه نامور سرسری / نهاد از برش مصری دیبای
فرستاده را نطق آراستی / برانگند از مهر بازش بزه
چو او شد در راز را بازگرد / سخن را بدیگونه آغاز کرد
که امی مدارن جنگی سران / ز لشکر گزینید و دران
بپوشید در زیر جامه زره / ز نیدار خانی زره گره
گزیدند سوی سام ملی بدهیم / همه داد و سیاه بگشودهیم
ز راهش سوی شهر بازار آوریم / در پیش سرش بر کار آوریم
چو بر گرم گردد ز جام شراب / گنیم از تفنگ تیز بر سر
سرش را در آریم در زیر پای / در پیش بر آریم بر دیبای
بنام او آتش چون آوریم / سران یکسره زیر پی آوریم
برین بخت خداوند و خواستند / سپاه گرانی بیاراستند
نهان هر کسی جوشن و زره / بپوشید و بر زد زره زره
شهنشاه با نامدران چین / بپوشید ساز و عمل بکین
نشست از بر بارگه پیر چین / برون آمد آنگاه از شهر چین
ابا او یکی لشکر بیکران / زره کرده در زیر جامه نهان
بر سپه پذیره بدریا کنار / برانمند با مهتر شهریار
چو شد نامه شاه پیش سوی سام / طلب کرد نام آوران تمام
مران نامور خواند فرخ پیر / سخنهای فرمانده سام دبیر
میگفت شه چاره جوید مگر / بدانم در آرد کر بارگه سر
ولی مرغ زیرک چو از دام / نگردد بدام او در کیا بیاست
درین بد که آهو سواری بره / بهی مژده دادش فغفور شاه

که آمد شه چین بذیره چو باد / بخسرو پهلو پاک زاد
سبک سام نیرم دلاور چای / ابا مادران فرخنده رای
همیخواست تا بر کشد تیغ تیز / بیامد یکی مرد زابل نژاد
ز زابل زبان گفت با سام راد / که آمد فرستاده نیک بخت
نهانی فرستاده از سوی شهر / چو آمد بخرگاه من کرد جای
از آنرو نیامد به پیروز سری / که بود مگر زنگیان انجمن
تبارست تا بار رانند سخن / سزد گر جهان پهلوی فرازد
بیاید بپرویز علم نیاز / بخرگاه او شد دلیر گزین
فرستاده برست و کرد آفرین / که سام جهانجوی فرخنده باد
چو فغفور چینش دو صد بنده باد / غلامیم بوسش طاقان نیم
یکی محرم رازشاهان نیم / یکی نامه دارم از آن نامور
به نزد جهان پهلوی نامور / چو فرماندهی نامه آرم بروی
بنیک اختری گردش بیشمار / بخندید پهلو بنیکی بکام
طلب کرد از مهر دل مدام / بدو داد نامه پرستنده زود
جهان پهلوان نامه را باز کرد / چنین بود کاسام فرخنده نام
بسیار اشوبی شبستانها / که چون روز خاوری بیخار و
ابا خود ببردی دلیران خود / زبان شه چین بیاید روی
در آمد نیز دیگر آن شکوهی / بزد مر ورا تا بیستی
که چونان نزد خرمان را / در آن پس بروج داد و جای
زجیش فرستاد سوی بهای / کنون برو گردان بیشه زد
بزیر قبا جبه پوشیده اند / که از شهرت دراز بد راز
سرت پست سازند از رنگ / چو زین گفتم آگه ابا پاک داد
مرا آمد از زند و از بد یاد / بسویت فرستادم این نامه را
وزان مگران شاه خود کامه را / چو بر خواند نامه بخندید شام
بخنده چنین گفت با غلام / که بر گو بران مهوش سیم بر
که من بودم از کار او باخبر / ولیکن ندانستم این راز را
که پوشیده بر رفتا ساز را / کنون چون شدم آگه از کار او
گرنگ بندم به پیکار او / تو اکنون برو نزد آن سرو بن
بگویم چه بشنیدی از نیک بخت / فرستاده برگشت و خدمت نمود
چو او شد جهان پهلوی باز جهد / طلب کرد فولاد از خویش
بروز از نهفت ارکم و بیش / در آن پس بخوش سپرد رخای
سزد گر برانگیزی ای گرد / پس من بذیره بیای براه
که بر شاه سازیم عالم تباه / بگفت و خرگاه شد بیدرنگ
نهانی بپوشید با بیم و تنگ / بیارست خود را بجنگی قبای
در آن پس نشست از بر باد پای / تنی چند همراه آن شیرگیر
بذیره براند مر نیک چین / فرستاده پیش همیخواه داد
چو آمد بر شه زبان برگشاد / که شاه ترا بخت گرد و مدام
سزد گر دراند لم مرد خام / از آنرو که با خود نداری سپاه
پذیره نیاورد و کس وی نخواست / چو بشنید فغفور شد شادمان
ز شادی بشش گشت و خیزان / چنین گفت تا لشکر ما جوی
که چون سام یل رود از در درون / چو بینید او را کسی نیست با ما
برابر بشمشیر و زهر آبدار / با نبوه رزمی بباید بخت
بجز فنایش در آید درخت / وگر یار باشد رود شکری
بپیچد و از پی داوری / همه جوشش آید با او دمی
تتابید رود سپه از حرمی / گزیند چو رایم بارد ظهر
بنوشش ساینم بخر مرم / بزین برنهاند مر اندر آب
سوی بام یل همچو آذر شب / چو گردید بر چرخ گردنده بند
جهان پهلوان زی نشیمن رسید / بهمراه او قوش نامدار
با او ز زابل سپه دهمهار / چو آمد بنزدیک فغفور نام
فرود آمد از باره نیز گام

بسامه چین گفت آفرین / در آن پس چو باد آمد اندر بهین
شه چین ز گردان زابل بپاخاست / مدیر بجلس با گنه خواست
همیخواست تا بر کشد تیغ تیز / نمایدان جنگ بجوی ستیز
که ناگه بر آمد غوغای کوس / چو اشد ز گرد سیاه بنوس
یکی لشکر آمد قلوز داد / کزان در درد و شد غوغای شاه
شه چین چو آن سرکشان بر بدید / رخش شد زاندوه چون شنبلید
بگردانه آن کینه در زم روی / در گشت از دو گرد مخروبی
بر انگیخت بولرش بر نگام / گرفت از ره بینی مسلم
ز دیو ذرا گه پرده پوش گرفت / جهان پهلوانم اگر کی گرفت
که چون رز جنبی ز دو دم / سزد گر بگویی مرا بش کم
که تا تو شدی موی بیکار دیو / دلم بر از شاهان بر سر دیو
همه رزم بیکار را کرد یاد / ترا ناگه فغفور چین بنگرید
بزیر قبا جبه اش شاهید / بخندید بهلوان بیکار بس
ز دستش چندی جدا کرد دست / در آن پس چو گفت کای نامدار
سزد گر ز خرمی آری کنون / که سازیم با خوش دلی جنگ
سرم در آریم در بر بند / بدانگه که گردی زمی پی نصیر
بر یدیغت را اندر آری بسر / خوام پر بدخت رشید سام
تو کشتی بدو در و گر دیدشام / چو آتش دلش اندر آمد ز جای
ز گرد دار فغفور و شاه خطای / ز غوغا چه واش غفران باشد
سر تاش مر آن بطل کلاشد / بفغفور گفت ایشه زشت بی
چگونه دم زید با تو خود بار بی / ز فادر چه رامدم سوی چین جهید
بخنجر کمین بر کشود و مرغ / مرا و را بخنجر سر اندا ختم
در آن پس بر سر فرا ختم / به کندم زبن حصل بیاد را
ز خفت رامدم مر زاد را / همه کوهر و لعل و در و شمن
کشیدم ز زرینه در سوی تن / سرم را گر دون مرا فراز
ولیکن به بندم در آن مرا / اگر چه در آن بد بودم مرغ
ولی آنکه بر دان رامدم زنده / جوار کار من آگهی نیست
سوی رزم و پیکار رستاخیز / فراوان شنیدی ز من تیغ تیز
اگر چه شنیدم بسی در دو کار / ولی شاد گشتم ز بر باد تیز
چو گنجم بر ستاند ز ما باز / به یکی ز ما گردم آنگه نراز
همانگه یکی ناله آرا سیتی / زمین دخت رامدم مر زاد را
نه بیچیدم از امر تو هیچ سر / سر دو بتو لاد رخ را دگر
پذیرفتی ای شاه بیداد دوی / که آری یکی سوی داد و رو
بخوبی دهی ماه رو را من / زانی زنگیان ولیکن سخن
برادر سر از شاهنشاهی کمر / مراد جهان جنت عرصاتی
من شادم به بین رزم خاص را / تو سر بر فرازی قرآن را
زمین بیکی آمد مر او را بتوم / چنین بد ز شاهنشهان کمتر
کنون پاره ار تو بیار آیتی / بی خون من لشکر آرایتی
می چنگ بیکار را شیده / نهان الت رزم پوشیده
که در بزم مرمن سزای جان / کنی شکرم را ز بزم خوان
بخفت و خرد شید مانند تیغ / همانگه بزد دست را بر دو تیغ
سپر بر سر آورد فغفور چین / بزد بر سر نامدار گزین
جان زد که سر ما بر سر فتنگ / بتیغش شهنشاه چین سر بتافت
به تندی بر انگیخت اگر زد / به تیرگ سر در دار گزند
خرد شد که بر کشان خفور شاه / همانگه که کشان خفور شاه
که کیسر مزید شیر کین / کمیسر مزید شیر کین
همانا ندی شود بهره دست / بگوشید با او خود بار بی
همانگه که کشان خفور شاه / ز جای اندر آمد سر اسپ
برانگیخت اسپ کند اوران / کشیدند بخیر بر نامداران
بیستند از کنه بر سام را / برانگیخت تیغ از پی زرد

چو دریا زمین اندر آمد بجوش / ز رسم ستوران پر آواز دوش
جهان شد دیگر مرو را ز ستیز / که فولاد آمد بسوی ستیز
پس دشت و لشکر ز بالا بلی / کشیده مه خنجر کابلی
سپرهای نیلوفر گرد رنگ / گیا یک فروشان پذیره بتنگ
همان لشکر غزو و خادی / برافراخته سرمه و درفشی
برآورده بر بال ترکستان / بسوی هم آورده داده عنان
دو لشکر بهم آن چنان باز خورد / که گردنده گردون همان شد ز گرد
خروش سنبه و آواز نای / نوکفتی زمین آمد از جای
ز رسم ستوران زمین شد ستوه / در افتاد لرزه بهامون و کوه
زخون شد دم تیغها تازه رنگ / وزان تازه صحرا بگلگون بلا رنگ

آمدن گلشخان مهتر پسر فغفور با پدر بی او و رزم نمودن با سام و گرفتار شدن او بدست سام و سلمان گردیدن

گلشخان یکی شد بتاراج شکن / که چون او نبود در جهان رزم زن
سپه رانده بدان تا صف شکن / بیاری فغفور از ماشکن
کجا شاه را بود مهتر پسر / فزون بد همه لشکر بی سپر
چو آن داوری دید جنگ و تیغ / درآمد بخون رخش چون پیدرنگ
بدشت گریزان همی رفت باز / بیکدل ز ایشان بسوی تگ و تاز
زمین از خون ارغوان بر گرد / هر آنگه که آهنگ آوردگرد
گهی تیغ زد گاه جان سنان / مدید می کشتی تیغ و جنگ و دان
خوشندی سر از سر آورد دست / بگردان زابل درآمد بخشت
همانگه خبر شد بنزد سام / که آمد سوی کین یکی دیو نام
نگوئی که سوزند مر ترا در آتش / نیندیشد از دیو هر لشکرش
بی رزم و کین چون ز آن آمد گرد / سپاه کشی بار آید گرد
کنون آنچنان پهلوی آید بکین / کسی نیست کو آورد زو زمین
نشکفتی و ماند سام در بر / بر آنجخت اسب نی داد بر
بدانسان ز جا اندر آمد چو ابر / که گرد او ز رخ نهفت آفتاب
چو باد اندر آمد بمیدان سام / جهاندیده برنامدار آن شام
زخون دشت کین روی چون خون شد / دل یکی ابر پرده بیرون شد
فتاده تن کشتگان در کین / فزون گشته نام آوران سرکین
گلشخان بود شده چون پیل مست / یکی تیغ برخون گرفته بدست
چه دارت جهان آن ستیز / وزو بود نام آور از گریز
همان پهلوی چون بدید آن نشان / بیامد برش از دوده شان
برو بر خروشید یکی نامدار / مکن ترکتازی یکی پایدار
اگر کشتی بجنگ تو شوی زین / وزان کشته نام آوران کین
گلشخان خروشید بر پهلوان / همان قافت از رزم نام آوران
چو باد اندر آمد بنزدیک سام / جهان پهلوی را بپرسید نام
نظر کرد بروی گو نامور / یکی شیر دل دید بازیر و فر
بنفشه دید از رگ گلش / زده تکیه بر نیزه سرش
پر از خون همه ساز آن شیر تن / چو شاخ گلی پرشکسته بزن
برو سام بر آن بجنبید مهر / همانگه بدو گفت کای بی بهر
ز من نام جستی شنو نام من / ولیکن نگوئی تو ای کام من
مرا نام سام است ای بی خرد / سر آمد زمن گر دفون و سد
سر دگر من بر کشاد ای دو اب / نسازی خطا نام گو بی شتاب
چنین پاسخش داد آن نامدار / که من هستم از گوهر شهریار
پدر هست پرنامه فغفور چین / که بود چه او با جدا از زمین
گر از نام پرسی گلشخان منم / بکینه هم اندر شیران منم
بدو سام گفتا بی ای نوجوان / نگردی چو نام خود از من عیان
که گردی تو آنجا بدین جایگاه / بیا روی بر تاب کین شت
ز بت روی بر تاب و بر من شتاب / که بخشم ترا خاور و تا نگین
بیزدان روزی بنده گر کی / که گردی تو آنجا بدین جایگاه

بیرم سر تا چین پر کین / ز آواز دشت و ز آواز نای
گلشخان نه بذیرفت کشتار سام / رخ آورد از کین بیکار سام
برآویخت با او جهان پهلوان / شد از گرد دشت و ز گردان کین
ز گرز و سنان و ز تیغ و کمند / برآویختند آن دو شیر فرند
دل هر دو از درد و کم شد ز خون / ولیکن نگشتند از رزم زبون
ز ناگه جهان پهلوی تیز فر / نزد دست و بگرفت زو گرم

کنون تو زیر وی مردی و دست / مرا ساختی ای سرفراز است
بگیتی کنم غلام ترا / چو بخت تو خواهد ازو تو را
از و شاه شد صلح جوی / نگشتان زبت بر چهر
جهان آفرینده را یاد کرد / زیاد دشمن ازو خویش را شاد کرد
و زین پس ز انجمن انیز برد / بر لشکر شرف رسالی
خروشید کای من کمر بندگی / سر اسپ زین باز زانا بیارد می
که من در جهان زان اهل جهان غم / هوا خواه سام زمانی غم
شما نیز رنج را سوی کین کشید / نبرد سپاه شه چین کشید
ز کفت نگشتان نیزه گذار / بجنبید جنگ آزما چلد ازار
همه تیغ و نیزه بر آهیختند / سوی قلب لشکر در تاختند
شه چین چو از کار سنگاه شد / برو عمر گشتی که کوتاه شد
زانده برد و بسر دو دست / می گفت پشت بدم شکست
بدو گفت سوزاند و حرمت / پریدخت خود نزد شاه حیات
همانا بیا بد از و سام کام / که گردیده باد و غم ناکام
چو شد گرد گشتان زبت رنج و غم / بیاری سام زمان گشاد
کنون صد هزار است آسوده سپاه / همه رزم جوی و همه کینه خواه
چو خرج بسوی کنار آورم / جهان را بدخواه تا آورم
چرا غیر اندیشه ات نیست / ز سام گشتنگان اندیشه نیست
ز اندیشه بر تاب رنج شوی / بدخواه کن روز تا رنگ و بوی
سپه را ز رنگ نگر از هر طرف / زانده مزن چهر تا بی خلاف
شه چین چو بشنید در کینه بود / خروشنده گشت همه بر آمد بجوش
بر انگیخت لشکر در آمد بجاک / زخون دشت چین شد بر آنگونه
گشتان بجنگی سام دلیر / مگر و نداشت از تیغ و تیر
نهاد و ندید بر سوی قلب سنگ / گرفتند دور از آنگونه
بیستند ره را بنام آوران / ز نسل گشته شد گاه هیچ زان
دو روز و دو شب چون خاک و هیچ / جهان بر سوار آنگونه تنگ بود
بروز سیم شاه شد چیره دست / در آمد سام بگشتان شکست
چو بیچاره شد سام بگرد / زداد دار دارنده می کرد یاد
همی گفت کای کردگار جهان / تو ما در این کار زار آمدیم
اگر چند دشمن کند چیرگی / جهانا کند آنترم تیرگی
درین بد که از قرب و دو کار / یکی گرد شد ناگه از پاک کرد
خطا بی سواران ز پیش گشت / اما نامی با کوس زین دشت
آمدن دیو زاده از شهر خطا با تمرتاش و پریدخت بسیاری سام

دلاور سواری همه نامور / همه سرپوشیده ز آهن پر خنجر
همه سرپوشیده ز آهن پر خنجر / همه دل نهاده بجنگ چین
گیا پیشرو بود فرهنگ کرد / که چون او بنزد در که دیو نبرد
پس دیو زاده که تمرتاش بود / که او را بدل می پرخاش بود
اباوی همه سرداران جهانی / برانگیخته باره باد پایی
چو آگاه گشتند از دو نبرد / برانند اسب از پی او دی
پریدخت پوشیده تا نبرد / ز هودج بباب اندر آمد چو گرد
خروشنده شد ماه هر دو چنین / می رفت و کینه بر انجیخت
دگر ره ز هر سو بجنگ / ز سر کشته ره را جل کشته
خبر شد بهمانگه بنفشه چین / که گشتند گرد سرخ رزین
پر و بش نشد ام پیشرو نام / ولی شد ز تاشکر دو سام
از آنرو بیامد جو زاده / بیاری سام او دار خطا
مرن فتنه فرهنگ گشت / بگفتار او نوش مخفیت
پریدخت با خنجر آب کون / کنون ریز از سر و زان خون
چو بشنید فتور شد بر چشم / بیارید اشک ندامت چشم
غلام جگر آبدار قبا گاه / جهان کرد از گرد لشکر سیاه

گزیدار دلیران خنجر گذار / پی رزم و خون ریختن ده هزار
ز نسل خشم رخ سوی میدان نگرد / گذر سوی جنگ و میان نگرد
بدیدش که بر دباد و ایمان / ربود سی خان و بنگ سنان
ز بیکار بهر کشت از بدشت / سی و دیو آخر رخ گردون گشت
ز ناگه نقاب افکن آمد / بدیدار شد با کمان و کمند
گلی تیغ کینه بر آهیخت / سند سکر و بر جهت
سی زود چه داشت تیغ تیز / فزان بود نام او این رزم
که رزم بر دیو پیشین / بدو چون نگر کرد مهر چین
چو شیر ژیان گاه در خشم کین / بدانست کان رزم پیشین بود / گزینان بکار چو این بود
سوی رزم و نوبت بروی رکاب / فرود بست بروی رکاب
خروشید و گفتش که ای تیره بخت / مرا شد کنون از تو رنج و تو
بهادات کنی بدل عمر بی / بنم باد سال و مهت بهدی
که از تو مرا روز گر قدر تار / ز بهر تو شد جان بیکار
پریدخت چون روی بر دیو دام / ز رنجش شد تا نده بشکلد
بدانست کان خاد و گرام / همانگه خداوند را بر دام
بمنداخت بر شاه شیر نبرد / گرفتش سر دست شاه نبرد
بر دن کرد تیغ از کمش در دمان / بزد تیک و از کین گشتنگان
پریدخت از خویش شاه بید / بلرزه در آمد چو از باد بید
همانگه شه چین بود بی نوا / ز انگیخت که پیکار دیو بی
ز لشکر برون برد دیو سیاه / دل از کشش را از بخت
و ز پس غلامان دور از نخست / پریدخت از رنگار بخت
سه نوش محروی سیاه / چو هر هر و ستاد از بهر
خود آمد بنزدیک دیو از / بدو گفت چون چاره ساز
که این رزم و کینه شود سر / بر آساید از هر دو سوی نزی
چو در دست آمد مرا دختر م / همانا فرو زنده گشتم
چو بشنید دیو سوی شاه / بزد طبل آسایش اندر
غو طبل آرام چون بشنید / بتا بید بر یک عنان سند
سپه رزم بیکار بر تا فتند / سر اسپ سوی شاه بگشادند
شه چین سراپرده با بی بود / بجا بد تخت شهی جای کرد
تمرتاش و فرهنگ بر از بی / رسیدند زنی بهم بی
زبان گشادند کانبی بدار / بجا بر بدا مد این کار زار
پریدخت آمد سوی بنگ / سر و کی بستی با بنگ شد
بدو باز خود دست مهر چین / ز نیرو نش بود از تیز زین
ندانیم با او چه ساز دور / از این کاشتم نوش نگ
ز بهر دل شیر با خرخا / در رم روشد شیر رزم زا
بگفتا کزین غم مدار هیچ / که شادی کنون کرد باید
دگر بر شه چین بگشت آورم / مر او را دگر بدست آورم
بپرسید از دیو زاده دگر / که سوی خطا چون شد و بی خبر
چگر دی همه یکسره باز گوی / هیچ از ره راست هیچ روی
سبک دیو زاده بر آن باد / ز کردار خود یکسره کرد یاد
همان هم نخواب مرا آن نبود / جهان هم چو لشکر از او در
ورا با گشتنگان نوازش نبود / می دم بدم با که فرزند
چو یکسر بهره از آن نبود باز / گذشت و بآسایش آمد باز
تمرتاش و شیر نخجیر گاه / ز کار ز پرویش دل بود
مرا گفت اندیشه دل چون بود / دل سام رزم آزما چون بود
کی خواب دیدم شدم بی قرار / خبر از غم ما رم کنون کار
درین غم چیاره جهان سلوان / ز دوری دلدار شیرین زبان
که با او فراوان سپرده دل / بجهش دل خویش بر شیر است
بدادم ز لف یار دلجوی او / کنون او بود دور از روی او
دو شب چون بانیدم تا شب آرام / نهان ره سپر شد چو جوی سام

هر پاسبان دید در پی بیاش / تو گفتی که در سر ندارد هوش
هر خر که اندیشه نیروش / کنی ناله زارش مدهوش
بجز که درون از نهانی بدید / زنا که مران سام را پای
که از هجر دلدار خون میگریست / چگویم که آنده چون میگریست
زمان تا زمانی ستیزه دبیر / همیگفت کای مهوش سیم بر
ندارم جز حیرت چاره نیم / چگونه ز رویت کنارم کنم
ازین پس بنامم رخ از رخ مبین / مگر سر برم ز سامان آهن
نوا از نهانی بهت آورم / سر اختر شوم بت آورم
زرویت شب و روز خرم شوم / ببوی دو زلف تو پر غم شوم
تمنا تنش را بهجر بکشید / چو گفتار سام دلاور شنید
بداشت کو غرق بحر غم است / خیال رخ دلبرش همدم است
همانگه زد هیلیر پرده سرای / تمنا تنش گشت دندان نمای
بپیش امیر آنخدا زاده تیز / بیاید آرد ده چون بیکر
یکی نیز رو مرد جاسوس داشت / که برپا دارید ری شوش داشت
بحیلت گری و سپهبان بهم / بمرد بیکی نیز با بهره بود
گمندم زحل کاشتی بی مرام / دژم دیو بود دش نیز نام
تمنا تنش خواندی در ربود / چو اندی بخیر سب اندند
بحیلتی جانند تندر زجای / نمانندی گرد نگذرد بپای
چو شه شد زانوی شاه دل شاد / در آمد ز درگاه بر شاه زاد

رفتن به روند عیار بدزدی پریدخت و آوردن نقشه را سام

شهنشاه را دید شاه زاد / ز رخت بهم هی دلش بر زد
دعا کرد و بوسید روی زمین / در آن بخت آیین پاکیزه کین
چو چهره ات زین نشان زد رشید / دل از رکت در دو پرورد شید
تمنا تنش روی بنظر گرد گفت / که راز عیار را نشاید نهفت
رسیدیم تندر ز دار خطا / برآمدیم در زنگه با دو پای
پریدخت چون آن بدید آن چنین / زنا که گرفتش شبیخون چنین
چو رفتیم نزدیک فرخنده سام / پریدخت را او بزد تیغ نام
دلیکن دل بود آنده تا بکار / دل من زانده او شد چاره
پراکنده گردید دل انجمن / بیفرود در سام کو خرمن
نهانی شدم سوی جرگاه او / شنیدم همی بانگ جانکاه او
بهر پرورش داشتی دژم / شدی مرد در گرسنی زیر دم
ز مجروحی خویش کشتی همی / رسانندی بجان پرورش درد
دل من جواتش در اندر جهان / سپاه بار نشتم پرده سرای
از آن لخت خماره ام زرد زرد / که دیدم دل جان او پر ز درد
چسانم کنون من رد آزرم او / مگر مهربان دارم آزرم او
چنین داد پاسخ بشه پرده / که از غم مکن جان خود را ز درد
هم اکنون چو صرصر شتابم برد / یکی سر دارم بدرگاه شاه
بهینم اگر چهره ماهروی / سپاک در پا بمیل فرو
وگر لاله رخ را نه بینم رخی / چندم شهنشاه را پای
رسانم تمنا تنش نزد یار / که روشن شود جان یار نزار
بری شاه را چون بیزی کنار / همانا شود بخت با سام یار
تمنا تنش گفت ای پرورد / سر شاه را گر کنی زیر بند
ترا در جهان سرفرازی دهم / زر و گهر بی بیازی دهم
چو شنید گفتار او دکه ساز / برو شد زنده شه سرفراز
تن خود برآراست چون بیت ناز / بانگ که شاه چین بلند زان
بهر خوی جست و بهر سو شتاب / نشانی از او پرورش یافت
دژم گشت و در شد بخرگاه شاه / ندیدش کس از پاسبانان گاه
بپرده سرا دید یکی بنگرید / بدانجا پری روی را هم بدید
هم آنگه رغم او دل خویش گفت / که قصور ما مر او را نهفت

بدیدار ما مد جوان پوش خفید / سپرد گرگه شه زار دم
بگفت و برآمد همانگه بخفت / بخواب اندرون بد سر و سخت
بدار و می چیست بیت بیت / زپرده در آورد و بر دوش بست
شفائی نگذر گرد ایشان / سوی لشکر سام شد زان
دژم صبح مانند بهمای / بیامد بهشت از خطا های
دعا کرد و زد پرده در زمین / که ستم شهادت حضور همین
بجستم تنان پرتو شاهیی / چو عقد ملالت جلیس جهی
تمنا تنش را کار او شاد تنش / فراند شهانشاه آزاد تنش
بداد تنش بی گنه هر دو سر / وزان پس بالید رخسار
همی گفت کی داور داورس / خبر از تو کسی نیست فیاورس
زآزار سام محمد اساس / بگردون سرم را فرو ریختی
مبین هیچ بر بت پرستی زمین / نگه کن بدین ضعف و سستی چنین
که کیش بت ارزن و کرده ام / درفش بتش پاک کرده ام
چو از آفرین گشت پرداخته / برشاه شد تیغ کین آخته
بکاش در الحند در دی نوش / تمنا تنش را دو بیاتیغ تیز
بجانش در آهاد از آن رستخیز
همانگه ز بانا بسر برگشاد / سخنها فراوان بدو زرد
که برسام روی جهان بیتار / بدا مادی من سرت برفراز
تمنا تنش گفت که ای نامدی / که نبود درین کشتهای زار روی
زت روی رتاب شبانگاه نیم / وگر نه هم اکنون شوی بی مرام
کنون ما کو تا بپوش تا / که سام از تنش سر و دو دولت
بگفتا گر و من ندارم نشان / بباید نبرد تو با سرکشان
تمنا تنش را و تنبیه نیم / بپرد تنش همانگه نبرد بسام
سران سپه زین خبر فرشید / سر سر سوی سام شتافتند
بدیدند فغفور را به دست / بر پهلو گو سر بخنده بست
تمنا تنش دخته تندر سخن / پیرده همی راند با سام راز
چو گشتند نام آور آن انجمن / زنا که جهان پهلو نامور
بفغفور کرد از سر کین نظر
بدو گفت کیشاه و ارد بهی / هم اکنون سرت را در آرم زپای
با تنش سوزم هم کشورت / بهم بر سر از نوع خود کرت
تو دانی که با من چه کردی بهم / همه نوشم از کار گرشت هم
همانگه طلب کرد فرخم را / بگفتا ز دل دور کن بیم را
سر شاه چین را کن تنش / که آسوده گردد کین انجمن
بسک مرد نوزاد بهتر تنش / که غوزه ز دار شاه بهر بیدرنگ
پی را به بخشود فغفور باب / چو دید آنکه روش شود دیده تاب
بسام دلاور خرد بگفت / کنون پس گردم بیدار و جفت
چو کام دل خود بنام بست / همان به که رخ را بنام بست
چو پاکان در آیم سوی چین / برانم ز دل کیسر کین و
بخشد بدار نو سام گردن فراز / بگفتش که زین بنا پی خواز
کنون کت روان در دو آن دو تا / نخ خود نهی سوی دادار راست
زبحر بنا چو کما بی نجات / وگر نه خداوند قوت ذات
کسی در پذیرم من این گفتگوی / که آنت بتابی یکباره روی
بسان بگستان شه تا تنش / در آور بجان جهانگشن
زبهمان هر دیر سری رزان / سپس بیت سازی مسازی زبان
بپای اندر آری سر نکته / به بندی در سپاه بیرون ودود
تا نازاسر هر سم هر نم / که در تن باشد دو تیغ دست
چنین پخش داد فغفور شاه / که سازم کنون تا بدیرت سپاه
دژم گشت و در شد بخرگاه شاه / سخن را این غم بجا کار کنم
زبانش صبیح و زبان صبح / دلش دانست راز رستخیز
زگفتار او سام گردید شاد / سپاه بند از آل او

شه چین بناکام شد از دهن / بیاورد مر سام را سوی من
همه دیده خنجرها کرد دست / خداوند کرد و بیت الست
رها کرد و مهر و برا آورنشست / نشاندش فراز تخت بلند
فرستیم یا مه بنزد یک سام / بدو گفت کز دل شدم نامزد
بتا زانسو کیتی برانداختم / پریدخت را هم رها ساختم
ولیکن دو هفته مراده امان / که سازم از و مر ترا شادمان
خزو لعل و در و گهر بیقیاس / کارا دهم از برای عروس
این سپس گردون برتر نهم / بیارم شبی مهر را در بغل
جهانجو پذیرفت گفتار او / ولیکن بند آنکه از کار او
چو خوش گفت جمشید فرخنده / گرانمایه مهر جهان خیره
شه چین دگر ره بسازی بخت / چنانکشت و برشد ز افراز تخت
برو سر در آن آفرین خوانده / دگر باره شاه چین خوانده
دو هشت بر فتح شاه / جهان چهلو انشد بسوی سپاه
گشتند فرزنگ و فرهنگ و فغفور / تمرتاش و هم قلوش نیکو سیر
نشستند با نامور پهلوان / کشیدند باده ز روشن روان
تمرتاش زان خوان بنهاد دست / چنین گفت کای پهلوان بلند
ز دلدار مهر و ز سام نیک / چنین چند چشم بود و دهان
بری می چنین داد ساقی بدست / که بر دل ره سرخ رسم بدست

در ادای قول فغفور با دستور بچه و پرچیت

شکیبائی از پیشه سازی بخت / که مدهم بدانش ز دور تم
فلک گر بهم بگسلد این / نه هند دگر سام فرزند
وزانسو شه چین بدستور گفت / بخوشم باد دگر داوری
برو خوش برایم و شادی کنیم / که وی دگر باره رادی کنیم
اگر تیره گردد ز رخ اختر م / برآریم آوازه ماهکان
که سر و سن بوی بر گوشد / رهی ضعف از خرمی دور شد
همان به که سازی بخت همی / شبی زی شبستان زدیم جرد
درآریم این زشت خوار ناگاه / گرینیم جایش نهانی بچاه
چو آورد زی دور کشکو کند / همه چین زما تم چو کین کنیم
که بیهده شد از پر و پوش تن / در غازان راه
زناگاه بنیاد شیون کنیم / دژم رو شود سکزی آن تخت زر
بدیش چو گیرد نهم خاتمی / دیا رخ سوی شاه ارژنگ
زما تم چو چین اندر آید بتن / درین گفتگو شاه بر بازار

آگاه شدن سیل جهانسوز از رفتن سام و حیله انگیختن بفغفور

گرو سام خواه شدن چو بار / که نظر بدت عقل و دین زو نزد
گیی را پستان از فرخ شنود / سرانیده دهقان نو در نژاد
چنین از فرخ سخن کرد یاد / که چون سام بل از رخ خرو
رهانید و دادش سلیح و سپاه / جهانجو سوی قصر و دستور شد
فرخ بجران گشت ناشاد / سپاه جهانسوز ناگه بود
بیامد ز تخیر خندان و شاد / زکار فرخ چو شد با خبر
بتر سید و گردید همچو سر / همیگفت اگر سام بد بیت
شه چین سر و ساز دارد بدست / نخستین برو نفرت آمد چو باد
گرو هیچ با او بود بهر باد / بزد بر سر فرخ از باب بیب
بیامد بی خویش و حیران بجای / درآمد بازار و هر بند
تنش گشت مانند نیل بخ / ز پهلو سیش جای در بند
دل خویش زان بهدو سند کرد / از انسپس چو شد آب چشمان
سر و لشین دیده در زنگ / گزید از سوار انگشان شش هزار
نشست از جایگاه ارمار

بیاره بلا را همه مر شناخت / فی سام چون آن لشکر گرد
همیتاخت اندر فراز و نشیب / دلش بود از سام چین پر نهیب
ز هر سو بتاخت مر مر شناخت / نشانی از آن شیر جنگی نیافت
سرانجام اندر بشاخ چین / دعا کرد و بوسید روی زمین
شه چین بدو شاد لب کشاد / بدو گفت کای مرد بگزاد
ز دار آنچه روح تهاوی بصبی / که شیر فراز که بر دشاد قصد
سهیل جهان بر سور شد ز داب / که شد اهرمن روز بیچ بر شتاب
سنجهای خوف بر داد داد / شه چین بر زبر آواز داد
که او را در آورده از زیر بند / زنداد شیخ شاد بیش
همی بود در بندان نامدار / دگر یاد ناید داد شهریار
شه چین بناکام چون این شنید / همه شهر او بر گرامین رسید
برگ پرورخت کهار ساخت / نهانی در ستاد کس را شناخت
بدینسان در فرش بن برفراخت / سهیل جهانسوز شد خیره
زراز شهنشاه بیدار گر / که گر نه خشنبین بر گسیل
رها ناند زیند گران بی سخن / بپیشد ز بنگ سر خرمی تن
بپا داشتش آن نگونی نهم / چو نام آوران کینه جوی نهم
به پست آورم بند و نام سام / ز ملکه سرش را درآرم بدام
شه چین بپیشید شاهان دان / رها کرد پایش بند گران
طلب کرد و زنگ و فرهنگ و فغفور / بیکی سخنها فراوان بمور
فزان پس بدو گفت کای نامور / چنان دور سازی ز بد خواه سر
زاندیشه خویشم آگاه کن / در آنپس کمین رخ سوی رهن
سهیل جهانسوز گفت ای شهنو / دعا کرد و گفت ای شهنو
مرا ده ز جنگ اوران دو هزار / گزیده شوم سوی دشت نگار
برگو چو خوشنا بر کمین / ابا نامور لشکر کینه جوی
جهاندیده دستور رهبر باد / رود سوی سکزی عاقبت داد
ز آن دشت پخشر ز آهن / بدانسان که خیره شود انجمن
دل سام مل در آمد نهان / کند در زمان سوی نخجیر زانی
چو آمد بنزدیکی گرد از / همانا که زانا باید جواز
کمین بر کشایم که بیخی بنی / در آنپس ز باره تیر پوی
بگردان او روز تا آدم / سرش را بر شهر یا آدم
بدین گفتگو شاه بر بازار / برو آفرین کرد و فرمان داد
شبانگه جهانسوز خنجر گذار / گزین کرد از پیکان ده هزار

رفتن دستور بنزد یک سام و فریب دادن او را بهمه عزم کار سهیل

بدون کرد لشکر ز سامی چین / گیا ساخت در خیمه بیچین
دم صبح کاین افسر خاوری / چنانکه بخت بر طارم اختری
بفرمان فغفور و دستور پیر / رو انشد نزد یک سام دلیر
گوا مبر دار بیهوشش / همانکه بزیوش نخشش
ز فغفور پرسید دار شکوه / زناگه سخن خواست کز شوی
که توران زمین کشوری مرد بست / ز هر سو کلاه و نشر زمین دهم
چنین داد پاسخ وی بنده مرد / که کس با نخجیر بیغوکرد
بران دشت اگر پهلوان بگذرد / دگر راه ایران زمین بسپرد
بدو سام مل گفت بیغوکاست / اگر پاسخ من بگوئی روانت
همانا بدیده دستور کشاد / بدو گفت کای مبرد از راد
دهنزل چو باره برآیی بجین / به بینی یکی منزل آن نشین
ز سبزه بمیش سر سبز و نیک / همه سو بیکاوک زند صد خروش
چنان گشته در جنبه پیرو / نو ساز کرده کرگ زرد
ز آهو و از گور و از غرم و رنگ / فراوان در آن دشت دارد درنگ
ز هر سو خرامد در آن دشت گور / شتابان چو صرصر کرد و کرد
چنان دید سام سر فرازی / که راند در آن سرزمین باز پای

طلایه پیر ناسخ برآراستند / بی سیدار جای برخاستند
سپه را بفرمان سپهبد سام / در آن پس ایاز مداران تمام
صدا زنا مداران بجنگ گزار / برفتند با او بدشت شکار
چو ماهی خورشید در حلقه / سپاه شب تیره مرغ از نهفت
رسیدند شادان بدان مرغزار / کجا بود شان در کمین جایگاه
جهاندند بر روی سبز سپید / فکندند بر یال گردان کمند
فکندند آهو بره از کمین / زوند از هوا کبک را زیر زین
چو اسب از پی آهوان تاختند / کمین گاه دادن کردن فراختند
سهیل جهانسوز با تیغ تیز / برانگیخت اسب از برای ستیز
سیاه از کمین گاه آمد برون / سر اسپ بخت تیغ بر خون
رده بر کشیدند از هر دو صف / دلیران سمرقند بر دو سلام
سمرکرد گشتند بر دو سلام / سر اسپه گشتند گردان تمام
سهیل جهانسوز جنگ ساز / همانگه بپهلو آمد فراز
بدو گفت رانیک کای نیکخوی / نگار تو آمد مرا بر روی
من اکنون در جنگ نودم کمین / ز شیر دژ آگاه پرخاش جوی
بدو گفت سام نداد او که / کمین کرده زنهار بر پیر
سزد گر بگویی بمرد از نخست / به پرده مزن زین سپس بانگ جست
بخشا جهانسوز بخشم کشش / که میرخ زهر بر بگرش
کجا گوفا ام نوران دیار / نباشد بچین سر چین سوار
شه چین بپوست رخ گرز بود / فرستاد تا نصر بن بهرام
چنان چون که فرمود خسرو بشاه / بدادم ترا جای در قرچاه
نهادم یکی زور بر سوی سید / قرخ زنگه را هست بد
چو باز آمدم شادمان بی گمان / ز کر دارد دختر شدم سوگوار
ز دوم تا زمانه فراوان بجای / از آن پس نهادم سوی بارگی
ندیدم ترا سوی شه تا نهم / بخواهش نخواهی بسی خاتم
بر آشفت از من شه ارجمند / مرا کرد دژخیم در زیر بند
کنون چون پذیرفتم از شهریار / که تو پسر آرم من از کار
زنیدم رنگ دلاشکری / فرستادم کنون از آوری
چو از راز او گشت آگاه سام / برادر دشمن کین نام
بنام آوران گفت جنگ آورید / جهان بر بد اندیش تنگ آورید
که دیگر نبوده ز شاه چین / جهانسوز با کشود کین
نگاش با تراش فلاوده / کشیده ز تیغ اژدهای دهن
سران گیرو تیغ کین بر کشند / بدان لشکر کش در آغاز شد
نمودند با جنبش کین بسی / فراوان کشتند با یکدگر
نه از اخطر بدان روز خاطر / جهانجو بر وقت آگاه شد
بزد تیغ و سر از تنش کرد دور
ز پس بران لشکری حمله برد / بیکندر از سر روان بگذرد
ز خوی سبزه را کرد گلگون بگل / بلا را می داد از آمال رش
چو دیدند آن لشکر نامدار / که سالار شان کشته شد کامکار
دمادم سپید آمد آن سیاه / سر از دامن از دیده بر داشتند
بدل در ندیدند راهی ستیز / جهاندند باره براه گریز
بیکدم در آگنده گشتند سپاه / نهادند با چار سوی پناه
سواری فرستاد سام دلیر / همانگه بنزدیک فرهنگ شیر
که شه بازگرد ره رهنمی / پذیرفت گفتار او بهر نمی
تو هم لشکر خویش را باز دار / دل سرکشان را بهم باز دار
ز آرای لشکر که اینک رزم / رسیدم که از شه شکوه بزم
فرامنوز بهر سوی خنجر شد / دگر باره دستور را خواند
دگر باره دستور را خواند / بیاریه خواهانه زخم چوان
ز رزم جهانسوز و سام دلیر / سخن گفت پیر بدستور / که سام دلاور شد دیرزی / کمین آورد از سر آن دو دست

کنون رخ بیارد سوی ما تمن / بیارم بدو تیغ کین گفتن
بدو گفت پرمایه دستور پیر / که گفتار من گیر و بیاد بگیر
مگو گر جهانسوز بر ما شکوه / مرا نیست بدو خطه اصلا شهر
چو آن زابلی از آن پیش بود / همانا سوی رزم و کین نگرود
دگر سرکشی با زود بد روی / تو باید که گیری ره نیکوی
برهنه کی تیغ برتن مکن / سبک دشمنی دوستی آن زمن
سی لابه سازی و فواز بگوی / بدان تا بپیش سپهر آبروی
وزان پس شود جنگ در کارگشت / دگر روی کن سوی گرگ زشت
سخن گوی بیاری و خت خویش / بر کشور دان خویش سازش بیار
پذیرفت گفتار او شهریار / ز نو حیله را شد در آن استوار
وزانسو جهانسوز با نامور / سوی لشکر خویش شد رهپیر
گلستان و فلاد شمشیر زن / ترا تاش با فلوس صف شکن
برانگیخت از جای تو تند / بسوی دشت تند و پهن از نبرد
یکی آهوی پر خط و خال دید / پیش تازی رانده سام دلیر
رسیده شدان جو تیر ز شست / بسوی دشت تند و پهن از نبرد
بپیش کمندی ز چرم شیر
برانگیخت از جای تو تند / زفراک بگشاد پیچان کمند
چو آمد بنزدیک آهو غریب / همانا مرا جان جهان کرد آب
با هو در انداخت آن کام کام / چو صرصر برون جست از مو دوم
گلانزبر و کرد مرد دلیر / ز رشک کمن کرد چو تیر
بنبد خفت بر روی شد جای جای / قضا گفت رو ترک این کار گیر
بهر رفت سوسام آن پیش / همره نماند از دلیران کس
بران دشت آهوی فرسنگ تیز / بسی نام بر دان دران دو فتند
دگر ره چو زد یک هو غریب / حصاری زناگاه آمد پدید
و لیکن همین سینه بد ستور / بدان در یکی دریچه داده ساز
بدان بستن آن در گاه بود / همانگه بران دریچه رسید
چو آهو بنزدیک آن در رسید / روان در درون رفت و شد ناپدید
ز پیشگاه شیر زبان شیر شد / دبا از سر باره بر زمین بگرد
سپاه سام اندر دو چشمه / خروشید مانند شیر شکار
که ایها قلب کشای دلیر / بدان سان که گر زنده ردی زمین
از آن قلعه کس ما سخ آورد باد / فرود آمد از باره مانند باد
بزد بر زمین نیزه آهنین / بگشت سپهری بند آهنین
چو بنشست بر خاک نیرو سان / بر دست مرا بارگی را عنان
فرازان پس بند بی پیکوفت در / شد از پس نگهی دلش پر ز شاد
پس در زنا که صدای شنید / جهان پهلوان چون بدین سان رسید
نظر کرد بر دید و نیز عرض / تو گفتی بهشت آن جهان
دلش گرچه از بارگی گشت تنگ / دلیکن ز دشت اندر آمد بتاخ
ز بهر گلستان بدرد و غرار / در آن زهره کوه هموار
بنزد چمن بد یکی رود آب / مهیا در دو هر چه دل خواست
بباید بر رود سام دلیر / نشستن گهی دیر دیر آب گیر
ز پس تنگی خواست تا شد بدست / درخشان تر از چشمه آفتاب
خروشی بر آمد همانگه بجود / که ای سام بخت همایون شود
نه بینی دگر روی یار و دیار / چو گرد از پی باب خورد آن
بسالت رساندم درین سرخ باغ / ز زین ساختم پر ز نوش ایاغ
دگر ره ز رفت بسیج / جز از خم بنا پی تنگی سار
اگر خداوندی که من رستم / سخن گوشده ای چیم / بگویم بخوبی بمردم خود
فتادی درین حقدی رنج / اگر چه بیابم دلت رام خود

منم عالم افروز بر گشته روز / که با من نسازد نه شبرو نه روز
گر امروز کامم برآری رواست / وگرنه دهم هر چه دارم تراست
که گشتم بچنگال حرمان بتان / مرا کرد محو تو دل پر ز فتن
چنین چند گریم از دست / پی آرام باشم مهوست
تو با پرند خت من یار نیستی / چنین چند باشم گرفتار غم
اگر با من امروز جویی فراغ / همانا روی سوی دریای باغ
نه بینی اگر از تو خود بی کام / بیا پای این پس رها می‌نوام
چهانجو چو شنید در خندنیم / شد از جور او دیده شوری ز نیم
بدانست کز دی بنا بدرها / که او بند دارد جادوی را
چنین پاسخ آورد شوخ دیبای روی / که چنان شوی جادوی دیبای روی
درین گفته بچهلو کابیاب / که شخصی بر آمد سلیمان بتاب
نقابی بر روی اندر زده / گرفته سنانی ز آهن بچنگ
نشسته چو کوهی بشت عرب / بی رزم و کین داشت گفتی شکیب
چنین گفت کای گرد رزم آزمای / از آن بر نشستم مرا پای پای
که گر سرکشی سازی مدعو بین / بگویم تو تو زرم چاه دوی
چهانجو بدو شنام بگشاد باز / بد و گفت چون نه شناسی مرا
چو خواهی ز من در جهان بی‌نوی / که هر دم بیاری مرا در روی
پر برد بد و خواهش راست ناز / که ملتی درین باغ نامان ساز
ازین پس بین پاره که بر تن / ازین پای غرم برد سوی تن
چهانجو بدو گفت کای گرد روی / همانا نیابی ز من جز گلوی
ز افسون گری نازنین شیر / که رخ تنها پی شوی و اندر
بنا کام ما پی ز من کام آب / اگر باشت بیشان ز خویش
پریزاده اگر گفت او شد دم / زاندیشه بچشم اندر آورد دم
بدو گفت کای مرد بیهوده رای / مرا گوی فی اشیر سر بر کرای
ز افسون گری هم بیاید داد / مرا تا شوی از می بیش شاد
چو از تو باشد مرا خوی / بنزی چو آب آتش بیچیدی
همان به که گیرم ره جوی کین / ز افسون بتو تنگ سازم زمین
بگفت این و زد بانگ بر زین بر آمد هشاشد دو آب
چنان دین بر آمد هشاشد دو آب / چو اشد نماند ضمان چاره دار
بیا مد که پردن رود در نهار / گرد آن بگرد مدر آهی مده
ز رشک گشت تا نده شبلید
دگر ره چو صرصر در آمد بباغ / سری بر زنه دلی بر دماغ
همانگه بر رود دانه فراز / ز رشک نگه کاشش نیاز
یکی دست که در آمد آب / بدو ناخان همچو بنگ عقاب
گر کاه سام دلاور گر / بهان چهان شد از دو شکفت
ز نیرو کشیدش بآب اندرون / فرو برد سپری گرد و خون
بپوشید و گرگان گذر دم سار / زمانی چو شد دیده دار کرد باز
نه آن باغ دید و نه آن دیده / نه آرامگاه و نه ماوای خود
شده قلعه رایش آسمان / خرابات بش خوب و خوبی نهاد
ز هر سو شش چشم بگرد کاخ / همی آتش تیز شیر شرار
تو گفتی همانا بدوزخ در است / که بر آتشست فخور شیر
چنان تشنه شد چهلو بیکنام / که شد رود روشن بدو شیر فام
بنالید بر در که ای بی‌نیاز / که ای بر همه بندگان کارساز
توی آفریننده هر دو کار / مدار یم غیر تو در روزگار
بگفت و بخاک سیه رو نهاد / زداد او را دارنده بیکرد یاد
ز کرمی چنان از زمین بر فراز / که رخساره و دست و تن و دست
به پیچارگی اندر آمد بآب / نه بیش دیدا خود نه هر دو بیاب
چو از پا در آمد صدای شنید / بدان تا که لرزید بر خود پدید
گدایی سام آگهی از هر دری / به یک اختری یا را پی زدی
همان به که تا پای رخ آزمیش / بنا بی دگر یاد از این پیش
پرستش کنی شیر را چون بتن / که گردی از آن شیر در انجمن

دگر از بر دخت بر داد چهر / به بنگی سوی مهر بر داد چهر
چو این گفت بر سر نزد / همانا ز خرمی بدر بود
ز ما شاه ایران و توران منم / شهان را سر کاکل و زلف منم
بدشنام ما بخشاد و اسناد نیست / که با تو همه تیر سکی باد نیست
مبادا مرا هیر کز این بیت بی / که سر باتو بنم ز بیدادگی
دی پارستنگ گردم / که او دو نشن می‌نداند زر
دگر با پریوش درین پند و قرب / قسم خورده ام دی دو گونه تو
که جز دی نباشد مرا ایس / هم او خود نیابد بکس دست
کنون تا دی و مهر خانه ام / ز کیش تو و از تو بیگانه ام
چنین تخت دانی تو بی / که کنون از او بدین جدایی
برندت ترا کر سوی بی‌همان / بیابی این جادو جهان
ز کشتن او سام آمد برد / نه خود بدادار دانه کرد
همی هست تا دی بود بی / همی خواست یابد جادو دی
نه تا که کی آتش تیز تاب / در آمد بهر سو دو چو سیماب
همه دو آن خاندان نگون / سه یک قنبده نابش فرت
چو شد بر جهانجو جهان بی‌دود / یکی دستش از تا نگهان فرو بود
بیر دو خ بدی جو در زمان / چو ابر خرد شده زرد خان
که ایام کفتار بر کین بزن / می ساغر بجز دی کوش بن
وگرنه در آتش سپند از آب / بگفتی این پس جهان ساز
نه بند دف کفتار بر این طبیب / فسون ساز از دو جی کرد دست
مدر یابی بی‌ن رهاست / بیکاره از دو شش دو ساست
بآب اندر و تاب چهانجو ان / خنک دنده شد از دی
چو از پستی آمد ما و آب / فسون نگر فتش هر دست
رجوش رو می جو بر دو / دگر چنگ جادو گری کرد ساز
نمیدید چو دست هیچ سام / همیچو است خنجر کشید از نیام
بند خنجر تیز اندر میان / نگفتی فرو ماند از دو چهلوان
بنالید و برزد یکی بر دوم / بجنبش در آمد ز اندوه دم
همانا دم برزد افسون بزد / نشستنگ ساخت از آب کوه
بهر سو نظر کرد و سام دگر / همه کاه بر سنزه و آب کر
بر چشمه اندر زمان ره سپرد / خدا را شاگفت و آبی خورد
یکی سرزه بیا فت و بنشست / چهان شد چو شاخ تلی در چمن
بیاید بر آب کیری فرز / نشست اندر آنجا زمانی دراز
ز نبش غم بخواب اندر گرفت / برآسود زار ام جان در شگفت
چو بیدار شد نا بر دار سام / پیش آمدن بود نوش طعام
بیازید دست و دیگر بخورد / همی شکر دادار دارنده کرد
زنانگه یکی پیکر آمد پدید / چهانجو سرا بای او بنگرید
ندانست کو را چگونه بدی / نگفتی فرو ماند نخی در وی
همانگاه آن پیکر آواز داد / چنین گفت و خنگ بخی بیاز داد
که ایام آنگه فتح بیت / بدان تا ز شانان شوی کامیاب
ترا هر چه گویم پذیرنده شو / مرا کام ده شیر اسنده شو
نه بند دف کفتار ایام سام / همید دکفتار ناخوش بسی
ربود شش و کاره دیوان غای / ز پس کوبی در گرد دهای
ز پولاد پیلی بر افراز بود / بدیدان جای او شکوه
سیاش افسون بری بدی / وزان نامور را نبود کی
درون بود سوراخ چاو نهش / ندیده نگفتی مگر بی‌نمش
همانگه بر آزاد افسون نمایی / چهانجوی را اندران کرد جای
بدو گفت کاینجا نخواهی زمان / همان کو هر تو نهان بی‌نشست
رهایی ای این که در / مگر آنکه بابی تو در دهر سر
بگفتن و پیچان شد آن دیده / جهان چهلوانش در آن بی‌نشست
ز فرهنگ بنگی و فرخ شاه / همان هم ز نام ورن آن سیاه

سخن بشنو اکنون ز گوش و زبان / ز گفتار دروان روشن روان
شتابان بی‌بیت بیت شاه گشته / چو تندی زمی زاده فرزانه
زدیده سپس گوهر افشاندند / ز سام و ز گو هوش راندند
باکه شد از چشم ما ناپدید / دژم شد ز دیو زاده این
گران شیر بگی سایه پدر / قسم خورد تا هشته کین در
نهانی بقصر پری گشتی تافت / مرا بار گو تا چه کردی سام
بدو گفت کاشاه ما بی‌گمان / بفرمان توش کرد بیچاره‌ی
تراسازم از زند کی ناپدید / گران رزم و کین بی‌ندارم حرم
کرانمایه فرمک روشن روان / برون آمد از پیش شه در زمان
مرا و را زانده دژم روی تافت / چو دیدش پرید شد گفت ای سر
چو داری خبر از جهانجوی شیر / بود دیو زاده بیان کرد راز
فرستیم کشتی که ای دل نواز / مخوراند و غم که در دشت کین
شوم ره سپار او دلاور گروه / چو با یم نشان کو نامور
ترا سازم از زر او تاجور / بگفت و بشکر گرامه باد
همه کار خود با یزدان کرد یاد / از آن پس بتاش بیشتر
بپرده فراوان سخنها زاین / کزین پس سر مرا مدار ایمن
قوی با تکشی اسکر کشن / شیوار باشید مرد و جانی
مباد که سرتان در آید بتنگی / قلوش چنین گفت از دو مهتر
که کنون ز آرام رتا چیر / زهر سو بران بارد تیر کام
مگر آگهی یابی از راز سام / نه بچید قلوش کفتار تا
همانگه سوی راه بنهاد روی / چو او رفت قلوا ز گفتن خبر
ز هر آب بر آتش شد ریز / بر سپهر قلوش بر چشید
تاران بر کوه چهر آنوند / مگر یابی بی از سام بی‌تختی
که عزم زاندیشه باشد تهی / همانگاه قلوا و پوشید ساز
نشست ابر باره تیر تاز / سوی دشت کهسار شد تهی
سخن گو یم از سام فرخنده نام / مگر یابد از خنگ جادو خبر

چگونگی احوال سام و بیل عظیم عالم اژدر جادو و قتل قلوا و قلوش پسر سام و ولادت عالم اژدر بیل عظیم

سراینده زینسان سخن بار داد / پریزاده ازوی سخن یاد داد
که چون سام بیل اندران سان بدید / دل سام با درد همراه بود
دو روز و دو شب جادوی تیره شب / سپهر روز آمد پدید از نهان
ز کام جست از بیل پهلوان / چو دیدش چنان جادوی بزرگ
بدو گفت کای زشت بی‌ایزدی / چو بدکرده اهرمن بی‌خرد
ز سر تا شبیره اهرمن شد / شوم روز از آب کرمان
بدو گفت جادو که ای نامدار / که از تو فسونگر کجا کرد سید
کجا شادمان کردی اندر گزار / بدین جا چرا کن کنی که دید
بتاسپ و مهر پدرت چهر / در آن پس سخن کی بپیش
در آری سر بخت بد را بزیر

دگره جهانجوی دارا بآب / ز کینه بدشنام کشاب
پری خشکمین شد از آن کرم / ربودش ز جا ماهان چو باد
ببردش سوی دیو بیک / نمودش بسی نکوهش ز نیک
فرا بین پستش ارام داد / نگه کرد ناگه طلایه زاد
یکی تخت بر برفراز درخت / فرود آمدن بچلو نیک بخت
بلرزیدن بچلو نامدار / بنالید بر داور کردگار
دختی کش بود بی‌برگ بار / سرش رفته تا سوی کیوان بلند
هزار و دو صد شاخ و بی‌برگ دراز / همش شاخ و برش خشک گراز
یکی دیو دید اندران تخت زر / که بودی در کینه بیکار
ز پیش و ز پس دیو بد بی‌شمار / برافراخته سر بتلی حصار
بهر سر سر و پیچو تاج درخت / نمیده کسی همچنان تیره بخت
دهان همچو دوزخ برآورده دود / زمان تا زمان جادوی نمود
ز هر یک چنان آتش آورد و تیغ / که ارد و دفش چنان سوختی
بوش زنی شدی بر فراز / فرو ریختی چرب و مور و مار
که از هول آن چرب و مار و تیغ / نه تا تم بیاد کسی مه نه سود
دگر باره ابری برآمد بلند / خروشنده شد همچو دو تیغ
صدای برآمد از آن برخت / که کنده شد از بیخ شاخ درخت
فرو ریخت از تخت دو قوم / چنان شد سراپرده از دود و دم
دگر باره آن جادوی بی‌خبر / بافسون و نیرنگ شد جادوگر
چنان چلو اشد خان نامبر / بچشمش بسی گشت روشن سپید
بدو گفت آن جادوی بی‌خرد / که کشتی فلک را در آرد بچنگ
بهی سام و پیش بین کرد / زمین بر سر کان بیکسو مرغ
دمادم بپیشان بر و صد جنگ / که کشتی فلک را در آرد بچنگ
زمین بی‌علی آتش فرو زد بتیغ / که آن مور را سوزد و تیغ
دگر باره جادو بیان گشاد / سخنهای پیشینه را کرد یاد
نه بدنت گشاد آن سوخ م / بخود گفت افسونگر تیره کام
که با بیخبان اندر سوی آتش / رساندن سوار انگار از آب
بدان تا مرو از اندر روند / بمن رام سازند مرغ و پرند
همانگه از آنجا زد بال و پر / بگردنده گردون بزد آب سر
سوی شهر شاه مال شد روان / که زی او رساند دلاور جوان
ز قلوش دگر بر سر تخت / مرین داور ارام بر بین
بفرمان و فرمک رزم آزمای / چو قلوش نشست از بر پادشای
سوی دشت کهسار شد همچو باد / که باید شتابی رسالار زاد
فراوان بگردید هم تاش / ز پیش شکی دل بر تاش
ز نا که براب گریبی سپید / زمین را سر سر پر سبزه دید
فرود آمد از باره راهوار / شتابان بماند در چشمه سار
که آبی خوردان کو ماکد / زمیت بلرزید بر دو دو سید
جهانشد بچشمش سر خرقر / همانگه بیقتا در آب گیر
زنا بی چو شد چشمه را کرد تاز / ملالت آن یل که بود شت
به پیش و پس و نظر بر کاشت / بهی جای بی رخامه ریک داشت
بدان جایگه چون بی‌نگرید / گله در گله شیر زنده دید
همان گرگ و یوزه و دندهٔ دیر / پلنگ و ذرآگاه و زنده تیر
قلوش همه حمله آور شدند / تو گفتی که سوزنده آذر شدند
ترسید مرد دلاور ز بیل / دل شاد از درد در روان
زنا که صدایش آمد بگوش / که ای ماه موقلوش سرخ پوش
نگشتی همان هیچ از آن کارزار / که این بود اگر شد بر گرد
همانا که این یکسر افسون گرست / ز نیرنگ عالم فروزد ریست
بدان ای سوار افکن بی‌خبر / که از دهر سالی نشد بی‌خبر
ورا داده ام جای بی‌خبر / بهی خون بگردید بی‌خبر
کنونش ز نوز آن کوه بی‌جای / باشد بیکتی سر شتی

زرا به نگردد همین راه هیچ / دمادم دهد سر کسی هیچ
دلم هست اکنون غم آزاد / ز بیم نهیبت فرا گه زده
اگر خواهی از بیم گردی رها / نه بیند دو هشت این دیدها
زگفتم به یک انقرض هیچ / همه بند اندر زده هیچ
از دیدرسا نمرتر از دسام / چنان کن که گردد همین نام
مرا این سرکشی را زود در کن / تو هم بهر دمادم دم سوختن
اگر دیدزی تو آن گفتگو / نیارند شیران تر بدرو می
اگر سر بتابی ز گفتار من / ترا بد پیش آید از کار من
چو قلوش شنید این سخن بدزدم / تو گفتی در افتاد در بحر غم
اگر چند از کار او شد ملول / ولی کرد گفتار او قبول
ربود شش ز جا جادوی بیخرد / بر سام دل دوش داد ای بی
چو دید شش بر سید و شنید / که آنچه که آورد تا آن مقام
که گردت جدا از سر آن سپاه / چو داری خبر گو تو قصه شاه
گفت آنچه بگذشته بد سر بسر / ز فرهنگ و تیران پر خنجر
که بگریز بهتر تو ای مدار / ندارند بر جان ما نی قرار
تو خود جای بی ابر بر گو / همی مویه سازند زابل گرد
جهانجو همه راز ما می گفت / بر ابل زبان تا مور بگشت
چهره با بخش داد قلوش همه / کزین پس بپوش از فریبا چو مه
ابا او یکی رود در آوردی / که بس کینه ورزات بر شهر بودی
بیا داد که سازد دلت آزرده / منت را دز آرد مدام گزند
نه پذیرفت اندر او کرد راه / پر از دیدگر بی بیم و نگاه
که مر مرد و از آرام پای / نما تمرکه ماند دیگر بجای
بگفت این و برفت بر آن / که قلواد را آورد در جهان
سرانیده نامه باستان / ز قلواد زد این سخن داستان

اندختن عالم افروز جادو قلواد را در طلسم بر دیک سام

که چون راند نوازش بر کام / نشانی نبود از دیگر نام
هوا بود از آن قرآب / بران ریگ از نهادی عقاب
در آنجا یکی سر گرانی / بران ریگ مرجع گذاشتی
چنان گشت آب آتشد قلواد / که مردم همی کرد از آن یاد
بسی راند که پیگر ابهوار / بیفتاد بر چشمه سار گذار
بنا کرد سنگی بر آن مرد / برنامود سیمو صرصر گذشت
چو آمد بر رود قلواد راد / چنین با دل خویش کرد یاد
که باید گشت این آوردن دیر / نگفتن به تیر از بن باسیر
وز آنپس نشستن بر رود آب / برافروختن آتش بر آن
ز نو بی مدید آوردن خود / که تن باید اندر خوش رود
بگفت و بگشت باد رود / شتابی بیامد بر آن رود
باب اندر آمد چو شیر ژیان / کی موج زد آب از آن خاندان
چهانجوی در آنجا بماند / کسی را نبودی بدو نیز
ز جنبش رفت پس ناموس فلک / زمانی چو شد در جهان کاوش
ندید هیچ در خود بگشت / نشستش در آن سنگ
یکی شهر بی جای / زنالگه پرستش کی آرد دمی
خروشان و جوشان و پرشور / از آن گشت قلواد چون پر
بر سید و لرزید بر خود چو بید / ز آواز نالگه صدای شنید
که گر خواهی از رنگ بیرون شدن / تنت با بدی مرد چنگی فنا
ز عالم فرو ذر بری یاد کن / دل سام نریم بنشو کن
که او اکنون جایی بر نرود / ابا نامدار ان زابل گرد
ز لفت و گران جهانجوی / نه چندی گرد روی می گرد
نرا در جهان بر شمار نگرم / همی تخت از پر هر بر نگرم
وگر سر بیچی نیابی فنا / ز چنگال تشنش نشان نرود

بپرفت قلواد فرخنده کام / که اورا دو دستاد آن نام
همانگه بپرداز افسون نهادی / از آن تنگ بردش بدی
زمانی بروی داشد چو دود / بر قلوش شد آن روز دود
پس از پرسش سام قلواد / با فسون نگفت کاگی فرزند
گرامی فرزند بخشی قوار ان / ز دی در شوی سوی تخت جهان
به نیکی شوم سام را زنده بی / که با تو نشیند بخلوت سری
پری در زند برفت آن گفتگوی / شد اندر نهان بر دگر دو می
چو دو شد جهانجو بکار / بگفتا چو سازم بدین تیر کار
ز افسون نگرمی حل دید / که از جرخ جوشان رسانده بود
که از دو باشد که بر تنگ / گهی شیر دکه بر دگانگی
ز افسون بر دم مرد زیست / توانی دو کشش دست
بدو گفت قلواد ای مرد زن / همان به که گردد بر پدر بی سخن
بشیرین زبانی گفتار رزم / چو آید زنانی سخن گوی رزم
بگوشش که گر سیل داری بکام / سوی مرغزار یم بر زین مقام
ولیکن شب تیره گر کشتن / ترا فی سخن هیچ در من
در گرو بدار دفت مقصود / بگیرا دو بگر بهتر شی گاه
رخ اردی تاب و مرا باز / بدو صلم دل خویش را شاد کن
بگوشش گرد هر بر داشتم / بهر نو اکنون سر زر فتم
چو ما را ازین منزل حال گذر / رسانی بچشمه سار دراز
بگوشش گر بصورت آدمی / برآرامی رخ ازی بهمی
چو هیچ بوانان که غم خورش / به نرمی بیا برده بخش
بخلوت سر خویش بی ام و / بتا که بتابان رخ از کام او
نگرگاه شش آنچ بگیرد چنان / ز پیش دل خویش با گرگن
ز قلواد تند شاد سام کرین / بدو گفت رای تو از من
دلم را همیدون گفت هست / ولی خرم پیش افسون تمامت
بدو گفت قلواد کاگی بگفت / مرا هست خنجر نهان کن بخت
بهاد آگه جادو بر دزی کان / بیاهم از آنپس خلش بر دو
بگفت و دگر زبان بر د / بدست جهانجوی فرخنده داد
نهان کرد در زیر جامه دلیر / دو دو شد رخ بخت جادو چو مهر
زمانی چو گفت این دو بی / بدیدار کرد دنا که بر سی
ز قلواد برسید کاگی بکام / دل سام کردی را در زرام
چنین با تنش دادی بکر داد / پذیرفت گفتار من کرد داد
سزد گر کنون کام حق را زند / در آری بهر شن از خصم
فسونگر قلواد شد شادمان / بیامد بر پهلوان در زمان
جهانجو جاست دستش بر آتش / تبر زمی همی تا بیخ آتش
ز افسون و گفت کاگی از من / مرا بر سر منزل دل بن
که از کان اما پس خود دلم / ز پیش روان دل بهر بگلم
پذیرفت گفتار من کرد داد / بر دوش بر منزل آن
وزان پس بزد بال و شد شاد / بیاورد کرد نگار از روان
جهانجوی فلاد و فلوس بهر / همان شد دل سام فرخنده بهر
برفتند با جادوی بیخرد / خرامان بنزدیکی بیشار
بدیدند تختی زماده زرد / مرصع سر سر و گوهر
یکی جشن آراسته چون بهار / نشسته پری پیکران بیشمار
مهیا دو رخاب و خنوری / ز یکسوی بر جانگهای می
چو از ره رسیدند مر سام دلیر / نشستند بر گرد آن آبگیر
پر از ده هشت آن فسونگر / ز جام دادند مر ازدل بدو
ز ما که نو ساخت از تنگ بیش / چو سر نوش شد نه ای بر آن
جز ایشان کسی دگر نبود / نو او دو سازند ما نبود
زمانی چو گفت از دهان / رسیدند در نزم گرد نشان
چو سرو بی قد بر آن جنبند / بدان جشن علوه گری ساختند

شبانگه برزاد از آنان کهان / شد از نزد شاه دلیران جهان
زمانی چو شد باز بیهوش شد / ز غرف چمن چون بهار آورید
بگو مرهمان کرده بیهوش / پرستنده چندی بر هوش
بیامد بر سام بر نیم شب / همانگاه بگرفت تدبیر شب
چو بنشست بر تخت فرمان روای / برفتند فولاد و فولاد رای
چهان هر یکی زیر گلستان شدند / پرستنده کان نیز مستان شدند
بپرداز امهر در دل فرو / چهانجوی را تند از ما بود

کشتن سام عالم افسر و جادو را در طلسم

ز پستیش جادو بدو بر دو تخت / از انیس مرو گفت کای نیکبخت
از آنروی کردم بدو ساختی / که لب تشنه رخ زنانه را / کنون جان سپرد ما در خوش دل
ز انم سخن دیگر آکنش تو / بهر دون و آیین که خوی همان / ولی از بدو نت دل آگاه آن
پذیرفت از دو پهلو امور / که برتاب از مهر مهر دی سر
از این پس دگفت کای یکوزاد / زو دار تو جان کرد شاد / نخستین ز اکر چنین دیدمی
ز گفتار تو سر بیچیدمی / بگفت این و بر سینه آن دو دست / سر خود برزد و جهانت / الف لام الف سانت آن
شد آن لام الف در زبان / جهانگیر تخت اندر آمد بهر / ولی زود از مهر بر تاج چهر
ز زیر قبا تیر خنجر کشید / سر ایمی جادو بخون در کشید
فسونگر یکی نعره بر کشید / که آخر مرا ساختی ناامید / ولی گر تو سوی بیهوشان بجسم
رها نی نیابد سرت این طلسم / دگر ره یکی نعره بر کشید / بیکارگی غرقه خون بود
زمام و زباب و زخویشان سخن / بیاید بتو یاد دارا این سخن
بگفت این و برزد یکی سرد دم / روان از تنش در زمان گشت گم
سرش را بر بر سام دلبر / ثنا خواند بر داور دستگیر
از و سام دل چون بر بید سر / برآمد ز هر سو سوی سر / کهی باد و که آتش آمد بدو / کهی ز آغرد ای شنید
ز بیم تمام و دلیران نامدار / بیفتاد از تخت بر جویبار / چنانکه بهوش آن شرف / که نه هوش ماندش ز ابی و نه
پس از ساعتی چون که آمد بهوش / زمین دید از تاختن پر خروش / نه آن بزم دید و نه آن تخت
پریزاده افتاده خونین جگر / جهانجوی فولاد و فولاد فر / ستاده بیالین مرد دلیر / شده هر دو داده کان زر ناب
هر کی کال از مهر زیران خراب / چو برخاست از طلسمات جادوی / شدند آن هژبران ز ابی شاد / جهانجوی سه را ز ما نیفتاد
بدان سروران در زمان بگفت / از آنپس سالار بر خاستند / پیاده جهاندیده ابر / چو رخشند لختی جهان گرم گشت
ز خورشید نفشنده مشد بر زمین / تو گفتی جهان سر بسر دوخت / نه یکست نه خامه و سخت / بگشتند بسیار راهی چو دود
ز گرما بجز خورد پناهی نبود / زن رفته بزوی و دل مهران / سر اسپه در کابلستان شاه / چنین است کاین جهان بی سر
نه بینی بجز رنج آزوی دگر / مران سرکشان را در آنجا بجای / رفتن دیو داده بجستجوی سام و خواب دیدن
حضرت آدم علیه السلام را و پیدا نمودن سام را

سرا سپه داستان سخن / چنین در نوشته در آن دفتر کهن
ز فرهنگ رانداز دیو داده سخن / چنین گفت کاین نامه باستان / که چون شد سوی نزد سام دلیر
بعهد امی اقتدا داور اکبر / ز اندیشه بیچاره بی دمی / در آرش افزون ز اندیشه چون
پیاده بدرفت آنگه با هفت سال / سه دشت تیره بود در بی سبیل / دلش در برابر تابش خورشید / همان هم بر دشتش بی نیاز

در آن تنگی آن دیگ آب / ز باد اندر آغاز دشت سوی / چنین دید در خواب در تنگ دید / که زنش بگیاک بی پر
شنیدم ز دهقان پیر کهن / که او بود آدم علیه السلام / چو بشنوی فرنگ بر خرچ / بمالید از چهره و دستش بسر
در آنپس دگفت کای بیکمن / بسی رنج بردی ز غرب زمین / همان نیز بیش آگه ناتمام / ز چین سوی ایران شوی بی نظام
سپهدار ایران همانا و آن / کنون در طلسمات جادو نوان / شود چون بگشته طلسمات صعب / بینی رنج بیهلوان کین
چو پیدا کردی خوی مستی / سک سپر شو جان کشتی / در خشی کشش شاخ ماهی / بینی بشش نیز بهرنگ عاج
را فراز ال و جنبش کمن / همانگاه بر روی مینو نگاه / بجایش یکی لوح آرم علم / بینی بر فراز آن نام رضا
در و کنده فضها سر بر نوشت / هر آنچه خوانی مکن غیر آن / که باشد ز یزدان آن لوح سم / سزاوار اسم و دگر طلسم
طلسمات را بشوی هم بر زبان / ز نیرو دل جادوان بر کنی / چنین گوی یا سام رم آزمای / که با رنج دوری کن و خوش بپای
مکن کاه سختی ز خود دوزم / که اندر بلا مرد نیست نیم / نه بینی الم چون رنگ سپهر / همانا ز بینی شادیش بهر
چو گردان برآمد ز تیغ سپهر / گذارم خون جهان ملاک / همانا که یابند در دو نام / تو هم تیغ کین را بر آرا ز نیام
بگفت این و بر زمانی دو / برآمد چاد و نواده جو دو / بدان ره که آدم نشان داد / بوی شیر در آنگاه چون داد
بدانجا که بد در صد شد / رسید آن شبر آنگه بیهوش شد / بیازید دست و دخل گشود / بنیرو دو دست از زمین سند
بینداخت بر روی مینو نشان / گرو شد دل کاه ماهی و نان / زنگه جهانشد بر آن تیر گرد / مرو بی زمان تا زمان ها بمرد
چو آن تیر کی از جهان جست / نخ دیو زاده بود گل شوخ / بجای درخت اگر آن بدید / ز آنگه گلی لوح آن سم دید
در و بود از نام یزدان هم / گران سهمانا بود بر ما طلسم / سبک دیو زاده بیاید / مران لوح بر بود از دستی سبک
چو بر خواند نام خداوند کار / بر آسود از کرد شش روزگار / همانگه حصار مینا آن مینو / بفرمان یزدان بدید بدر
بلندیش را نه شمار بود / درش بود آهن و بی سر بود / سبک دیو زاده نشد زود در / بلوح اندرون کرد آنگه حصر
نوشته چنانچه دید روح باز / که ای شیر دل مرد دانا نام / فلان اسم بر خوان کین سر / گشاده شود بر درخت خضر
چو بر خواند نام خداوند جهان / در بسته شد باز از آنگاه آن / ستایش همی کرد بر کردگار / در آن پس شد اندر درون حصار
زنگه یکی باغ خرم بدید / درختان او سرو و شمشاد بید / سبز و بنفش شده سبز رنگ / هوایش ز بیلی شده چرخ رنگ
روان در بساتین یکی دیو زن / که از ما فرش تنگ روی زمین / همیخواست زنگه بنزد او رو / که تا گه تنگی بر آرد دو
دلاور بلوح اندرون نگرید / چنین در نوشته در آن دفتر / که شد نیش او دیو زیبا بیست / جز آن سر سرش رخت بیست
چو بر خواند فرهنگ مرد زبان / بزد بر سر شوخ بیت کمان / فزان سرخ باد از سر تیغ تیز / جهان گشته تیره دگر ره نشست
پس آنره که چون بی نگر / نشین بر فراز نکوی بدید / ز پیش و پیش آتش افروخته / در آتش بدان سر سر سوخته
بر سید بر لی چون تیر / نشاد دی همانگه بجا بر دید / نوشته بسین دیده بر لوح خام / که ای شیر دل مرد دانا نام

بوادم زناگاه فرمان بهشت / بگو بر ازنب بهشت شد از بهشت
ز گرد اردو دو بیم مول / شد از این دعا غو و قوی دل
تو بر خوان سوت بر آن بیم / که ما گرد و آتش بیکار کم
فرانیس کردن ز شرم باد / که گردی گشت فلک بار بنام
برافراخت سر در دیا بوی تن / گذر دکر دار نشین نام مند
بیابانی آمد مر او را پیش / زنا بیدن مصر خاش پیش
دلانشت چون ساعتی در بود / زناگه یکی پشته آمد پدید
برافراشته بر فراخت پیش / فرانسو نگه کرد بیک سر نظر
یکی ژرف دریای خوشنود بود / دمادم چو آتش خروشنده بود
بباید بنیرو بیک دیار / نظر کرد بر لوح آن نامدار
نوشته چنین بود کان بوجن / گزاد است جهانرا و از سبق
چو بر نوفی از روی بینی نگرف / ببینی کی زرق لس شگرف
بزورق در آیی چو جهاد جهار / بدان تا بیابی زور با گزار
چو بر داد گر آفرین سر بدید / همانگه یکی زورق آمد پدید
در آمد بزورق سر فراز راد / گذر کرد از روی دریا چو باد
زرورق قدم زد در آن ره سرشت / چو چندی دگر دهر بر او گذشت
بر کان الماس آمد فراز / بنداره سرشته شد در نماز
دگر ره بدان لج چون بر نگاید / ببینین بود کان نمی موج آید
بر کان الماس خوان در سبیل / از آنجا که خسته کرد بی سبیل
سخن زان سم زدان فرمان روا / که مر عنی چو پیلی سدا رهوا
قدم پیش نهی همچو شیر دلیر / بجستی بزن دست بر پیل گیر
که اوج گیرد زند بال و پر / نوازد کان الماس پیل پی
همانگاه فرهنگ شاه نژاد / زنام جهاندار دل کرد شاد
که ناگاه بخفته شد بر دلی / بدیدار کردید مر عنی سفید
تنش بود همچون زن بند دل / بر مخلبش مین بود بی بیل
سوی پستی آورد بیل فرو / برآمد زجام دیگر ساز
زنیش بود دست و پا بیش / غنده کسی در جهان بیش نیست
به پرواز شد مرغ و پر بر فشاند / زالماس لاسنگ گلگون نماند
به پیشینه جاوا و نو در برد / شد اندر هوا در زمانی پدید
دگر ره سر شد بیل کاسا / بدید اب کرد نشان عرب
گسسته لگام و نگون کرده زین / مران بر سه صرصر تک کرد زین
سبک کرد نان زر زان زدم / پس نگه بی بسام بر دست کار
از آن روی سام علی سوران / برفتند چون باد بر کاران
ندیدند راهی به پیش و پس / شد از آب جو چون گلستان خوش
زناگه فتاد بدر روی کاخ / بماند نگره بدام هلاک
بفرمود تا فرود آیند زهر / شنیدند آواز زهر خروج
کشودند چون دیده فرخ باد / که با فرو نیروی بیتاب بود
لجام و فسها گرفته بدست / بدیشان چو خوشنده بیت
بجستند از جای نام آوران / سخن ساز گشتند از هر کران
سبک دیده داده نگار شکست / هر آنچه در پیش و کو گفت
مران نامداران فرخ سام / بگفتند چون جوان و کدام
زان پس شنیدند ریاد نامی / برآمد سبکبار گشتان بی
زناگه بچین راهبر آمدند / سوی بشکر خویش بشتافتند
بخشخان و گردان چو آگه شدند / بعزم پذیره سوی ره شدند
از ایشان دگر شاد گردید سام / سوی مادر که رفت ما نام کام
بدل باد مهوش نهادی در گفت / زساقی می رطوفی گرفت
بستی همه راز با باکفت / دلیران جاندار دل در شگفت
طوطیل شاه علی خرم برین / چو بر رفت در شد بشاه بین
فرستاده کار آگهی نامور / که گردد فرزانه بل سپاه خیر
فرستاده رفت بدلت راز / هم اندر زمان سوی شب شاه باز

بهشتا ترا بخت بر گشته رام / که پیدا شد اندر جهان نام سام
شه چین غمین گشت بسر و تن / همانگه سوی سام آن شد روان
بیکدست تیغ و دهی بر کفن / پیش گشته نام آور آن انجمن
چو دید سام گشاد لب / بگفت ای سر افراز و والا لقب
بگر و ده مرا شد در شان قم / بخت بزرگی و تاج و کرم
که من بار جهانسوز خنجر گذار / نیم هیچ که از آن کار زار
دگر گو مرا هست بیم گناه / چو فرمان رسیدم ز فرمان شاه
سزد گر گناهم کو سر فراز / همی یاد نارد بخشد باز
جهانجو خود و شد شاه جهان / گناهش بخشید مذر و زبان
در آیین و دفت بر بار گاه / که باید شدن سوی ایران فراز

نامه منوچهر شاه بنزدیک سام از دست شداد و فرستادن سام او را بنزدیک مقدم پیشه رود منوچهر را

پذیرفت مقصود شد خاص / نگارش سر برد بیند تا هی
یکی داستان دگر گون سخن / طلسمات چین افزاید و تن
ازان نخستین سام فرزانه / بیاراست نزمی چو خلد برین
بگردش در آمد می ارغوان / دلیران ایران سر شادمان
نشسته دران بزم فرخنده سام / بیاد بر بدنت گرفت جام
سخنگان و قوال و دهنگ سر / نشسته دران مجلس شاهوار
گرفته بکف جام گوهر نگار
پرستنده خوبان زرین کلاه / همه پای کوبان دران بارگاه
ولی سام از هجر بار گزین / بسی بود از درد اندوه بین
که ناگه خروشی در آمد ز در / یکی کرد ها جوق دراج و کر
در آمد دران بارگه همچو باد / دعا کرد بر سام فرخ نژاد
همانگه او چهرم شاه بود / منوچهر از کارش آگاه بود
یکی نامه آورد نزدیک سام / زشاه جهاندار فرخنده نام
چو بگرفت آن نامه نامدار / برو کرد دیدار و گوهر نثار
بزرگان آن بارگه سر بسر / فتادند نامه در و هر
چو سام از پی نامه خواندن گرفت / زدو دیده گوهر فشاندن گرفت
چنان دار بر گرفت سام دبیر / که از قطره بخشش گشت بحر
که بوی شهنشاه ما نام کام / ازین نامه آید مرا بر سام
سر نامه نام جهاندار بود / دگر شرح دوری بدار بود
چنین بود کاهی چو بلو امیر / چو وقتی مرا تیره شد روزگار
بماند مغرب زمین تنگی / فزان گشت ایران بیزداد فری
سپهبد ما ما سره سرور / همه عادی و دیرک و دیرگاه
چنان دان که در شهر مغرب زمین / شده شاه شداد با پای کین
فسونگر و ما دیری کی / فزان دعوی داد و دی می
که بر خرمن ما باشد گنج خدای / شم خلق را در جهان پادشاهی
سپاهی فرستاده آن شاه دوم / گرفت بیزد و بهر و بوم
برادر بود دم خرد او و گرد / که هستند مر مرد دیا ستبر
یکی راست بر ما گمن بی دلم / که در جنگ گردد مدد دو رام
فروشت قدرت سیصد اش / شده بر سوی چین چو گرد کشان
تو گوئی که در جنگ ام هست / عمود بش فزون در خشم
بکینی سپهدار شد دوست / چو دو شیر فرزانه پوست
دگر شد بیلیه نام / نشست در روم با نام کام
سر آورده روز شهنشاه ما / گرفته زیکار او مرد روم
ولی کرد ایران و الا بیت / کشیدست لشکر بکار عزیز
کس از جده و طایف انجا / همانا که زوی نیند چو زر
بشهر چین مهر او بخشه / شهانوز کیتی بر فرخته
هم از کشور ما گرفت کیتی / نه چو داد در که چین کی

همه مردم قندهار و فرح / ازو بند بسوی سترگ و فرح
ز مرز هزاره کدر کرده است / همان مرز زرنج و زرکرده است
ز بلخ و ز کشمیر و کابل همین / رسیده است اکنون بی‌ای زمین
فروبسته بر شهرهای کلان / اما چنگو کشکر بشهار
فراوان و کز زنجهاری شدند / مولیران را بل حصارش شدند
چنانه بدان مرد بیدادرای / که تیمی سپه را کند رهنمای
دگر نیمه را از پی رزم و کین / ز زابل درآرد بیاران همین
مراپست سازد بخوبی بسی / برارد بگردون بکلکه بسی
کشایم کنون تا بگفتار ما / که خوانم سپاه برگذشته ترا
از زدگه این مرشد رزم جوی / ز یاق بجنگی دگر زان روی
چو نامه بخوبی توانی سپرد / ز چین سوی ایران زمین ره سپرد
ولیکن نیاورد پاسخ کسی / که آمد برت نامه من بسی
دگر گرد مرا بی چین مرد زن / همه مرز ایران شود پر ز خون
بجنگی ز چینی دگر روی من / مگر آنکه بی کنون سوی من
بدادار دارنده غیب دان / که چون نامه نزد تو آید دمان
ز چین سوی ایران بیاید چو باد / که گردان ایران شوند آزاد
چو بر خواند نامه بجا آورد / کشید از جگر بر یکی آه سرد
بسی شد دژم پهلوان کین / فرستاد تا زی در شش چین
چنین داد پاسخ که ای شهریار / که با مایه باران شدن بی‌شمار
بمن بر شه چشت جهان بر نبرد / شتاب آورد پاسخ کامگرد
که شاه جهان روی از جنگ / بمن تنگ شد روزگار درنگ
اگر بر بهشت بسته شد کار باز / کنم کشور چین سر سرخ و ساز
نه هم سر از بی فرمان شاه / ندارم جز از من کنی شاه
شه چین چو آن نامه شاه خواند / ز شادی ایران نگرد شاد
سی گفت با دل که کار درست / فرستاده کشمار کرد در زمین
بیاران کرد کیسر سالار چین / چنین داد پاسخ جهانشاه شاه
که هر کو بدان کرد بستی نگاه / سر تو شود بر سپهر برین
همانا خرامی بایران زمین / من از شهر چهان بگذرم
ره و کیش و آیین و رسم و / فرستاده شد سوی عالم
که گفتار شه را کنم بی‌کام / چو از رفتن رای کرد بی‌کام
همانگه دو ماه بگشود سر / بدستور گفتار با رنج بیست
که شد کار ما را لات خراسان / در نشست
رود سوی ایران زمین سام گرد / نماید با یاق کو دستبرد
پر بدخت را ساز جانی جهان / سیه ساز بر سام رزم جهان
فراز سوی فرستاده تیز گام / چو آمد بنزدیک فرخنده سام
سخنهای فغور را باد کرد / دل سام کو از آن شاد کرد
سپه چند گفت با انجمن / که ایدون برآمد بکام من
ولیکن نگی برد با بخت شوم / که او را ز مهر از نباشد خبر
بباید فرستادن از مهر من / شتابان سوی شهر ایران زمین
که شه را رساند زما آگهی / نماید بدو روز کار سپهی
بگوید که از چین نفرستان شاه / روانه جهان پهلوان سپاه
مگر دشمن و شهر از جگر کین شد / بپرواز ما بکشور رسد
همانگاه فرمود بخت و بخفت / که گوهم سر سر خود بخفت
نمودند در خواب چین بر من / که پیش از جهان بهاز زمین
تو خواهی شدن تا بی زین زمین / بنزدیکی شاه پاکیزه دین
که کینه ز دشمن بخواهی نخست / ز تو جنگی را شود پای سست
بپوشید سام نریمان شرد / بسی آفرین کرد بر کردگار
پاسخ نامه سام نزد منوچهر و فرستادن ایلچی
بیارای موکب شاه
پس آنگه جهان پهلوان پیلتن / بکی انجمن ساخت با بزرگان

دهران زین قلمرو بخواند / بتختی بگوهر بر آن شاه نشاند
بخشش آفرین کرد بر دودمان / که او داد ما را فزونی و جان
پس آنگه مرا داد خورشید و ماه / خداوند روز و شب و مهر و ماه
بنام و نوا شاه دارا و جم / که چون تو نباشد بشه در عجم
بران ایشهنشاه بادین و داد / که بر جم زدم کیمره بر زمین
بدیدم به بیکی رخ کام خویش / پریروی را ساختم رام خویش
چو آمد بمن نامه شهریار / بسی چیزها شد بی کار زار
دگر رنج سختی کش آمد به پیش / نوشت اندران نامه بر چند خویش
چو شد نامه تا موسری / بفرهنگ سپرد و بی فوری
بسوی فرنگ و دنی زمین / بگرد کشان بر کرانه زمین
ازان پس برو شد دگر چو باد / سوی مرز ایران زمین نژاد
چو بگذشت از فتنش چند روز / بدا کو که خفت بجنگی فروز
شه چین خبر شد ز فرزند شیر / که او رفته است از پی دیگر
بدستور خود گفت کاهرمن / بجنگ بریدخت شد در زمان
بگیران سیه روز بد خوی را / پراکنده کن بخشش سوی را
چو بخشش نشان کن و مرزبان / ز خشم بدانش بهید ار کوس
ز خشمش چو غم در دل تنگ ساز / سر ایشان چو زر در دل ساز
بر ایشان چو خیم مرده موش / ز خشم بدانش بهید ار کوس
زمین را بسوید دانای رز / بدو گفت کاینا کران فرز
فلک کردی از خاک را تا بباد / فرو بهری از کلاه و باد
اگر آنکه فرمان دهد شهریار / برون آرم همره از خاکسار
هر آنچه اشارت کنی آن کنم / بپای سنت سر خان کنم
بدو گفت فغور کاین چنین مند / ندارم بگفتو دلیری بلند
تو بی محرم راز ما نی بخفت / خرد باشدت یار و پیر خفت
بروز و دو بشتاب کاین کار / شتاعی چنین در خور بار نیست
چو دستور دستور زرنیخ / بقصر بریدخت در شتاب
چو زرین پیکره را بخت / بباش شاد و گفت دست
ز خرگه برون برد چون بر منیخ / چو کوشهر کرد بر روی تیغ
چو گنجی بخوبی نهان شد بشش / نهش بگلخن در آمد ش
چو آب خضر در سیاهی برد / ز خرگاه بر سوی ماهین برد
نهان گرد و خش فرشیم و جوی / مهت رفت در زیر سیاه
فرو شد بزیر زمین ماه چهر / در نشستن ورزد گشته قهر
بسر دایه در زندگی گرد بی / بتنگ اندر آن بیکی بی
پری شد ز تنگ سلیمان عقیق / جدا شد چو بهرام دو آن عقیق
پو مایه روان رود بیرون گرد / هم آواز خود ناله زار کرد
رس کو برد بر برج از حصه دست / ز آب رخش تن بهین بخت
بنفشه ز سرخش آمد بدید / ز برگ گلش عنبر آن شد پدید
خود شد به نیلی فتحت تباب / نهان گشت در برگ سلو و خراب
بدانیش دستور از کاخ / بیامد بنزدیک فغور شوم
چنین گفت با او بخشنده بهین / که مردانوا سار با چنین
که از شاه چین خرمی و فرست / بریدخت محروی نخو شد
همانشب بخواب اندرون دید شاه / که با لاله رخ خود با نگاه
زنانگه یکی برده اش سیاه / در انجا در بروی آن زرنگار
بریدخت شد در سیاهی نهان / برآمد ز هر سو نفیر و فغان
بجست از سرگاه سام دلیر / گشاده شد از اب چشم اکبر
همانگاه بر شد بر روز علم / برو شد شب تیره گون از نظم
مغاران که بر جرم راز او / بخواب و بهر دو بود و سیاه
ازان خواب او بیخبار اند / سه روز از بدشت کو تا کنن
دگر گفت بشتاب زد بچین / بنزدیک از مهران گرین
هر از بریدخت آگاه کن

زهره به زد من آورد خبر / گزاهده شد کونام بخورد
مقارن چو زشهر حسن کردی / بپرسید از خادمان سرای
که آن سرو گلبوی را چیست حال / گرد سام کل است ال زال
بگفتند با او که آن نوش لب / سحر کرد نقش شد فرزند تب
کنون سوی او شد ره هور شتاب / که شه را نداز دیده نوش خواب
مقارن چو بشنید کرد و نماز / سه رانا گفت اسپ فراز
دژم شد رخ سام بزم از آن / بیاید بر خسران مازعان
پرستش کنان پهلوک تو دو / بدرگاه دادار بود سی دو روز
بت بهبود آن دلنواز / همی گفت با داور پاک راز
سیم شب خانش زخم پهلوان / که جنگی جوانش رجا هر زمان
بیاورد وی شرقی جهان / فلک رام این عود در دست
زطاوس پس زین زنگی شاخ / گل سرخ بشکفت این سرخ
برآمد ز ایوان قصور شاه / فروفت آید طبعین بر تاک

آوازهٔ مرگ پریخت رفاش نمودن و گاه سام را

خروشی خراشنده تا چرخ / زتاریکی دود دلهای تنگ
برآمد فغان جماعت تا موج / گله بر زمین زد فروزنده ماه
فلک چاک زد پیل سان خاک / درآمد بیکاره اجین چرخ
زخارم در افتاد بر روی خاک / فروفت گیتی بر ما همی خم
تو گفتی که عالم در آمد بکوس / برآمد غریو سگ بر ساک
که بیریده شد بیخ غلبان بجان / گجا رفت بازوی چین و چنان
شه شرق بنشست بر تخت / بریخت گلبوی نسرین بان
برون رفت چون مرغ بیشه / شه چین بمرد و زد بر تخت
نگون شد سر تاج و تخت
زخونابه چشم خیال خم / بدریا در افتاد چتر علم
زبر برده موی نگاران شاه / همه چین زده حلقه در سیاه
زبر کنده چشم پری پیکران / زخونابه اشک مژگان
همه خاک با خون برآمیخته / شه شهر با داد در ریخته
زلال سخن عاصفی فوق خون / چو خنجر شده هر کمان خود برون
جهانی بیرد گرفته بیاک / مغان را نمانده در آن غم شک
قصار اگر انمایه فرخنده سام / کو شیر دل پیلوتنام
در آن شب شرابی غم خورد برد / می زر و شش سرگران کرده بود
سحر که چو از خواب نوشین بخت / چو خورشید بر کرد چتر درخت
بصحرا علم زد زهر سو نگاه / دلی پر امیدی سری پر ز جاه
زمانی دران کوه صحرا بخفت / فرود آمد آگاه از جهت
از آتش زمان آن فسرده / زمی مرهم جان آزرده خود
زنا گه خروشی بگوش آمدش / بجوئی که دل در خروش آمدش
پرستیگلین تابناک و چابک / بدینگونه بیشون ایوان نهست
سواری خطائی درآمد چو باد / که سا اقامی قوها و باد
که اشت پریخت شوری بخت / بپرواز شد سوی تاج و تخت
همه خلق این قصه چون بشنو / ندانم که این قصه چون بشنو
بر آمد بسا م ریحان چو زر / دلش در بر از غم چو آشوب شر
چو خورشید زمین زد کیانی کلاه / چو گل بر دید آسمانی تباه
همه دست و ساعد بدندان بخش / برده نعره و خوش بر انگیخت
فرو شد بجون و در آمد بجوش / بریشد زصبر و رو شد بجوش
پس آنگه چو دریا از آن بیش / خروشان و جوشان بجوش
غریوان دل خسته و درد مند / بایوان فغور تن در کشند
رسیش خاک ره کو بسر بر فشاند / کفی خاک در زیر پا می نهاد

ماظه ناموت آن گلعذار / بخاکی فکنده در دیبه زنگار
نگاه بدرد و شاه دیدمان / سیه گشت بیکاره رو جهان
چو بر دخمه برد مش از روی تخت / ز ایوانش بیرون کشیدند سخت
روان کرده از دیده کان اشک ریز / روان کرده از دیده کان اشک ریز
بپیش اندرون سام شوریده دل / همه خاک ره کرده از دیده گل
زنسی که از پادی می خاد / زنسی که از پادی می خاد
کهی دست می کند و لب میگزید / کهی بر سر خاک و خون می تپید
سرو سرش از شیر مشیک کباب / زانگشت دل بنگ میبست تاب
بفریاد میگفت کای گلعذار دل / ربوده زمین صبر و آرام دل
چنین بود آن عهد و پیمان ما / چنین بود آن آئین و سان ما
که تنها گذاری مرا در جهان / روی خود سوی سیر جهان
ترسی زاه من دل فگار / ترسی زاه بودی بهم بود
گرفتیان گذاری مرا در بند / کجا داده بودی بهم بود
همه جنگ و پیکار زان بود بود / نه ایران به بینم نه گردان
کنون چون وفا نی مرا زنده / حرامست در دهر ماندن
نه ایران به بینم نه گردان
چنان چو که من بیدم از غم بخت / چو موی شدم از غم بخت
دل موم را هم صبور بین / چو پروانه بر گرد هر انجمن
بگفت و دگر باره تابید زار / همی گفت کای یاور کردگار
برون کن رو نم نوجوان / که دارم دلی پر غم از تن
مرا زنده کی بهر بود و بس / ندارم دگر زنده کانی بس
بگفت و بدانش بخش بیار / بشود آگه از گردش روزگار
ازان پس که گردن فرازان جهید / بدخمه رسانند زنه مهد
عروسانه مهدی با ساز / مرصع بیاقوت و دور گهر
عفاف و بدر دخمه رو می تخت / بصحرای در دخمه کردند تخت
سر سر زدخمه برون آمد / زخون جگر غرق خون آمده
پس آنگاه پیل ماند زار / براشفت از گرد و شن و زگرد
بدیوانه کی سر بر آمد نهاد / چو دیوانه در کوه و صحرا فتاد
بخرخم کس محرم را نه / کهی با پرنده برابر شدی
خروشان در دان کوه و صحرا بخفت / بری گشته از دهر و آیین و کین
بخرگوه او را هم آواز نه / فرشان چو صبح و چو شام
دران کوه در بانگ بحر بلند / که شد موش وحشی گوه و دشت
کهی چرخه چرا گرد شدی / تو یکی از آدمی قوت مدار
کهی صحن میدان او بیخ تو / کهی کوزنان شدی هم گرد
زمن و چو مرغ رمیده ز دام / که در خرمه با زیستگردون
زهی دهر پر حیله و پر فریب / که که سنجد دست و نا بیب
که کارش دو رنگی بود روز کار / نیارم که بر زیستگردون
بدینسان که این خرمه بیند کسی / روانست رخته بنوی
بدان انجوان بخت روز بهم / که در خرمه با زیستگردون
بیرد اگر باد شه ور کدام / کسی کو مرد و نیز دخدام
روانشو سوی درگه کردگار / در همچو مردان به روزگار
که خروی نباشد کسی را ما / بود بر دو گیتی نگهدار ما
وگرنه ز ابلیس دارند کار / نیاریم رستن بروزگار
کنون آمدم بر سر داستان / بهر بودم از گفت باستان
چنین بود این کار آمد سام / بهر بودم از گفت باستان
بپرسید شاه زاده گاه بود / که از رش همی بر سر چاه بود
بصحرا صبح آمد هانی زراه / سخن گفت با ماه در زیر چاه

رفتن پریرو شی بدین پریخت و دیدن قرائش و پیوستن

سر بر زمین بر نهاد / بر آن خرمه بر دست
بر آن خرمه بر دست / بر آن خرمه بر دست
بر آن خرمه بر دست / بر آن خرمه بر دست

ذرا نگاه کرد سوی بوستان شدی / بدسروی بوستان خرامان شدی
زناگه یکی روز وقت سحر / چو گل کرد سوی گلستان گذر
خرامان بماند طاووس مست / شده دامن ماه پر گل ز دست
زناگه بدو بود دستی بسر / قرناش نامی بیاراسته قبر
خزه مند و بیمار دل دوستی / بصورت چو خورشید روشن جبین
صبوحی کشان و سرآزاده مست / خراشنده و دستبه گل بدست
نشانی بر بیهوش او بنگرید / که مانند طاووس مستی رسید
بتی دید در بر بنافی پرند / بهم بر تنگ شکر لبش غرق قند
دو لبش چو یاقوت و دو آهوی رو / دو چشمش چو نرگس کمان کرده رو
کمانداز چشمش کمان کرده زه / بگل در نگنجیده در نقش گره
ز ابرو کمان و ز مژگان خدنگ / چو ترکان فغان کرده بالای جنگ
برخ خال مشکین بر آن آب سیم / فو کوبی بر آتش نهاده سپند
شده چنگی دلبر کباب / چو لالا نخست سپهین بر و بیتاب
دیا زنخ نا شکفته بگل / چو ماسوره سیم بر روی گل
دهانی مانند تنگ شکر / و با همچو یاقوت زیر تگر
زتنگی خود بیش بیدا دهان / بکاه سخن عقل از او در گمان
شده غنچه سیب سیب دست / در آن ماه سعد و تا دو بر
گرفته ز آهو خرامی چراغ / سفیدی ز می مانده عاج
شده سینه آینه بستان / حبابی که افتاده بر روی آب
شکم چین بکین خطا از و بنده / شده ناف گرداب آب سیاه
که همچو مولی سرین کوه سیم / چو سیمی که از نازکی بد دو نیم
سراپا همه نور تا ماه شود / چو سروی بستان خرامان شود
قرناش چون آن بچهره بدید / بدان صورت ماه فی چهره
دلش چون کنج تر چیدن گرفت / شکر شکستن ز مرگان گرفت
سراپاش می دید از دور گشت / بر نوشش و زهر مان بد گشت
بخوشی نشست و کمین بر گرفت / ز بی بی آمد سر گره گرفت
چو زنگی می بود است قرناش راه / قرناش استاد در پیش راه
نگه کرد و بیخا و از دیدار / بدو گفت کای بیر مشتق ساز
ندیدم بحسن تو هرگز بری / پری میشود هست از دل بری
بر دیت بینا و چشم و دلی / که حیفست روی تو پیدا دلی
چو لعلت دل انگشت در آب هست / مرا همچو ماهی در انگشت پست
بتیغ نظر سینه کردی چاک / بتیر مژه او خادم کاک
تو همبا دو من همبا سوی تو / شدم خسته چشم جادوی تو
نگاهی کن بنده آزاد کن / دل خسته ام را ز خود شاد کن
چو کردی دلم را ز لعلت اسیر / کرم کن نگاهی بمن دلگیر
درحت بر دلم باز کن / بلطف زمانیم در سازکن
چو بیمار لعلت ستوم کام تلخ / که باشد خوبان بیکی تلخ
بر نوشش طرب بی نیش شود / برابر و کرد زو سر تو شد
زدنبال آن بیشه شاد زیر / ز تندی مدد گفت از روی
که ای خام مگفت بیهوده مرد / ز کرمی نشسته گفتار برد
چو سوداست افتاد اندر دماغ / که خواهی برافروزی از مهر چراغ
ز نورم نه بینی بجز تیره دود / ندارم بتو میل گفت و شنود
ز تندی مهر ماهی او بگرید / جوانی چو بهر و طرب شد پدید
بگلزار او سایه افکنده چهر / چو گل کن فرو خفته بگرفته بهر
دمیده بنفشه بگرد گلش / نو کشتی گل تنگ در سنبلش
بی مور بر گیسوش بدید / و یا بر سرخ لاله بر زبر دید
و یا مشک بر ماه گشته نشان / بر رخسار گل گشته بر ضمان
بیا بد بخشت چنان روی دوی / ز معروف حسن تا بدی روی
دگر ره قرناش بر نوش نمود / نیاز بیانی فزونش نمود
شکر لب سراج گوهر گشود / ز راز دگر سر بدان گشود

مزن دم که تو مستی مرد عشق / مداری بر خسار خود گرد عشق
نشان محبت دگرگون بود / بزخ زرد و خوابه چگون بود
تن عاشق زار باشد نزار / سحی صبر باید نشان کار
مدار دامان هر کار و عشق / همی زر نمودن بود لایق عشق
نهنگان دین بحر گشته غرق / ندانسته جان از تن ناقه فرق
درین عشق شیرین بیکان نهان / پلنگان زدیده کشوده نقاب
درین کوچه بسیار سر شد بپای / که دادند جان و نکردند یاد
تو امروز دیدی بی چیز من / پسان گشت پیدا ز اخر سخن
شبی یاد دم کردی بر زبر / ندیدی می شعله خانه سوز
چو خامی که سود خیز پخته / غرور از تن خود چه بر خاست
خدا یاد بنیان بنیاد کس / که عاشق شود کاچو بی عشق
بگفت این و کرد اندر آن زمان / روانشد بمانند گنگ دری
قرناش سخن یاد بنیاد کاری / فرو ماند از گفت آن زار کاری
حلل شد ز گفتار او گوش گوش / که آمد نگفتی مرا کار نوش
هر آنکه که معشوق شد خوار دان / شود جان عاشق غم ماوران
قرناش گشت آشفته دل / ز خون جگر باش تا ده گل
بشد آنکه مهر دو همچون شیر / مگر دار ما ندم جاهی پیش
شب درد بیشت رفتن تیز / زغم سوخت میرفت چون گل

آمدن رضوان بی نزد پریدخت و او بر بردن نزد دیدار

در مینو پریدخت بین بلند / تنها نشسته ز هجران بند
مرا کاش نی بی ندی دی زار / گرفتار هجران در آن چاه تار
نگارت بیکو دلت خوش نشان / زپردانه گردیده ام دلفروز
کجا باشد یا جهان دار ام / که شد صبح امید او چو شام
چو سیم گرفتار با سار بود / امیدش بر بیدار نگاه بین
ندیدم ماهرو کابین جهم / نگردد و انده و هجران غم
ستاره شد بر زمین / زرد و خم چو خرگوش دیدم هست
زنا گه صد انبش آید بگوش / که ایما پیکر و دیدی خوش
سیکفت و میزد خسارت / فزون پادشاهی نزاکم بها
بها دار گردان ترا مستی / که در اوج خوبی فتی قیمتی
محو غم که ما بیند نرم بجا / مرا هیچ سیم ارزد در دل
که هم ادگر خار هجران بود / بیاد تو پیوسته گریان بود
هم اینجا بود سام مرد جوان / مداری شاهی و از نکوی
بناشد بحسن تو هرگز زری / پریرا دل و جان مارت بری
مدیرت تا بینی که اکنون ز / همی ارزد سازی تو رخسار تو
تراصد هزاران دولت بی بند / تو دل را بماند دو چندین بند
چرا گریه داری تو در کار خود / تنگه گر دو دیدش یکی هر دی
دران کنج سرو ایستاده همی / دو چشمش دو جادو دو بیست
پریدخت بشنید این گفتگوی / بگو هر سر بسته موی
بزار ماند نا بنده ما / دو کیسو چو شبهای هجران سیاه
پوشیده دیبای حریر / تو نور شبیکش شد بخانه
پدیدخت گفتش تو گفتی / هین خوبی اندر بی صفتی
بلب گوهر در درد و / چو عرضی دیبای چرا آمدی
چو ماهی تو از که دری / که دیدی تو از نام و فتح نامی
چو نسبت دلو کاآیی / بدو گفت کای ماه نخچیری
منم دختر پادشاه پری / ولی من ز آینده ام کفتری
زمین ریو سیدان نامی / همه زنا دارم اندر جهان
شبی بر سر شیشه لاجورد / نشسته بمرم بادلی پر درد
فرا نام خوان بود در جهان

دلم بود در فکر و اندوه تو / زمین درد بسیار چون کوه تو
که آواز بر سیمرغ بگوش / که بر چرخ گردون سایه خروش
کهی مویه کردی ای زار زار / همی گفت صد حیف از این خوار
که آن سیمتن رفت در زیر خاک / دل من از آن خسته صد چاک
چو بیگانگی کردم اندر تمام / بدیدم سپهبد فرخنده نام
مرا دید رق و دمی سر بداز / همیگریه و ناله سوز که گذار
بپرسیدم از روی کین که کیست / چو بابد برین چهلوانی گرست
بمن داستان را سر سر بگفت / که زنده او ماندم بگفت
چو آگاه بودم ز کردار تو / گر دابه گریه زار تو
همی گشتم او را که چندین مزار / که انجاست مار اکنام و قرار
بیامد زمین بادوش پهلوان / همان گریه و زار غمخوار
نشاندم در بر چرخ سیمار / ترا می برم شاد در دوش زان
از آنجا رسیدم کنون بر تو / بدانی بجا آنکه گم شد تو
گفت از بدر پهلوان / بر بر صبح روشن تمام
پرید خت از اوستی نشنود / بماند غنچه لعل بر لب گشود
پوشیده نام سپهدار ما / که کوتاه سازد همه دیو و دی
زرضوان نشانش همی پرسید زار / همه باز گفت آن بت دلنواز
همان شب از آنجا در بر بری / بدان تا به بیند رخ شیر مرد
روان شد سوی چشمه سار آمدند / بدیدار فرخ سوار آمدند

بردن برهامی دیو پریدخت را و رضوان پری بکوه تنها

چو نزدیکی چشمه سار آمدند / گریزان از آن بار بشنده بشیر
غریونده مانند رعد بهار / کزو تیره شد چهره روزگار
که برخواست پریان بیاندر / که گرشت دار آن هر کوه تیر
پریدخت از آن هر بر بیخت / بلرزید مانند برگ درخت
چنانکه شد از زنده تیر دوم / که دستی از آن بار بر آمد بروز
سر دست ماند روشن ستون
سر سیمه شد جان آن مرد زن / بماند رخ زرد و در زن
بماند آن مرد در آن گفت
بهانخر بماند چنگ پلنگ / که از بیم او بخت شیر نهنگ
گریان آن مرد و در گریز
بدر برد آن مرد و بر تیره بار / خروشان و جوشان بسان چنار
چنین گفت سعادت همی در فلک / همی رفت زو گفت بیجان
پس آنگاه سر در نشیب پدید / بدان بر دو دیو نهر پدید
پریدخت و رضوان کشوده بهم / یکی دیو دید بر کین و خشم
بصورت چو آدم تن بره دیو / رخش همی عالمی پر غریو
بدیگر بماند و زند بیل / همه پیکرش تیره و سان نیل
چو شاخ درختان کره بر گرو / سر و بر سر و موی چون تیره
دو دندان همیش بسان گراز / از و سنگها بند همی گداز
پریدخت چون دید بر بر زمین / شگفتی فرو ماند از آن بر زمین
اگر دار کردون بر گرد دو / رنجت بدیگر ره دید
نهالید بر داور داور ات / که ایدا دادار نام ور
چگردم کمیتی همی کیب / که چندین ستم بر تن ناسپه
کهی زنده در گور تاریک چاه / کهی تن بدست بلای سیاه
کوی دل گرفت از جهان آن شده / گهی دل پر از زرد و در ها شده
ندانم چرا تا کام بر / رشیر بی بخت کام و هنر
مرا کاش مادر نمی زاد / و گر زاد در دم بدی باد
همیگفت و همی زد خروش بنگ / دران درد بیداد و دیو بلنگ
که تا که بدو گفت و پیوند هم / چو داری دل و جان خود از هم
ندانی کمیتی که من کیستم / درین آمدن از پی چیستم
منم شاه دیوان روی زمین / منم صاحب تاج و تخت نگین

هزاران هزارم بود لشکری / چو از دیو جادوی من در پری
شده نام من در جهان بر پری / زنگال من گشته بر دها
بگردم جهان را بگیرم همه / شها تا من دوزه دیوان بهه
بر الجبر خواهی بیابم برت / ز یاقوت الحمزم بر سرت
کی شهر دارم مرز دانا / در آنجام لخت آرام و کام
ولیکن نشستم کمو فاشت / ز غارت ز مرز مغرب سرت
بگفت و بغلوان کی نگرید / به بیچاره خشم دو دم در کشید
بدو گفت ای من گرز نیوی / بگاه مهابه ز بهر زنان
نزاباز چون آورد م بجنگ / گرفتار گشتی بکام نهنگ
بگفت و بگیوش برت سخت / در آویخت او را بشاخ درخت
پریدخت چو نگار را نگونه دید / بزرید بر و بشنیدن همچو بید
بنالید بر داور داد و دهم / که ای خالق صبح و شام و زمین
من و بر ها از کجا کجا / تنم را از این ازدها ده نجات
کیه یافت ساعم و دهم / بسی گشته بر دیده همان بیشتر
ندارم دگر طاقت بازم / که فریاد از این روزگار ستم
سپید چون بدید گرد / که گیتی بیاباد بی تیان بود
نشستند و رزم همی ساختند / بروی پریدخت می تاختند

آمدن رضوان پری بنزد سام و نوید دادن او را بر پریدخت

چنین گفت گوینده داستان / بروی پریدخت می تاختند
که آمد سوی چشمه سار او دود / بکان لشکر بر روی تو دید
سر سیمه مر سوچو دو بیجان / شده دور از روی فرزانگان
بهمه گرد بر گرد او هر دو شیر / ز آهو پلنگان نخجیر گیر
دم شیر چاپ روب بر تن شده / ستون فلک داده آهنش
شده چشم گردان نمگان او / دم بیر گشته مکمل او
بسر برش بر خاک شده بیاده / همان شیر مردان ده و دار
اسید شکر شاید غم دارد / که رضوان خبر از نگار زد
نه آگاه از گردش روزگار / که دیگر حوادث بگیرد
که صد داغ دیگر بدل ماند / بدانگونه خواهد سر فرق داد
و نه شوق تاش از دو عشق / نشسته بر خاک راهش گرفتی
شب و روز غم و خاطر بیشمار / بجز وصل جانان نشان نبود
همه روز و شب بدان باغ بود / دل خسته از هجر او داغ بود
پریوش بدی در دل عشق / نداده کلید وصال نشان
دگر ره نیامد در آن بوستان / فراموش شد غم دو دستان
پس آنجا به سوی ستان رفت / چو آمد پریدخت مهر ریاست
سر سیمه شد آن پریوش تمام / چها گشت در چین سیاه
گریان بدید و سوی آنجا / فغان شد بر آمد بچرخ بلند
همه بند آور ابهم بر گسست / در آمد بسر و ابه مانند
پریدخت چون دید آن غم مرد / همه جامه بر تن غم مرد
بناخن خراشید رخسار ها / پر از خون شد گرش هر دو چشم
ز پیوان بیگاه بر خوش / زه و ابل چین بر فلک نیز خوش
همی قال از بچه شان گشت / پشان شد که نفقود چشمی نوشت
خبر شد نفقود چین زان صنم / که آن سر سر دابه گردیم
بیابه بایوان دستور هم / زاندیشه گشته رخش چون زر
زهر سو بگشتند آن سو دود / چها گشت در چشم شان سود
که آیا کجا رفت چون بود کار / زسر دابه چون گشت گرگ
همیگفت و همی داد ماتم سیام / زسر دابه بر دات ماه تمام
همه چاره ما بهر رست / مرادش بما نی آمد بدست
فرامش بشد پادشاه نخست / که این راز از م بر دن نهست
به بینم که چون گشت کردار سام / چگونه از این کار سالار سام

پس آنکه دهم شاه را آگهی / دل خود از این درد سازم تهی
بگفت و نشست از برِ پادشاهی / سوی لشکر سام نیکی‌خواهی
در آمد بشکر قرانش چنین / خبر جست از ناماوران زمین
ز قلواد و فلاش پرخاشجوی / بدو گفت قلواد کای سرفراز
بسی ما ماست کان گرد شبرنگ / زین لشکر ما سر آمد بجنگ
بنه آنکه از آن کرد کم رشیدم / بسی کوه و دامون گردیده‌ام
شتابی نما لاشه شبرنگ را / قرانش بگو سر به آهنگ را
بیرون کردن راه تنها نهفت / ز سر دابه و کار مرگ و گهر
گزد خواست در دم سر تیز / چو قلواد و فلاش بشنیدند راز
که زنده است آن کاژدرخ نوز / چنین گفت شاید که سام سوار
ز سر دابه بیرون آن تلخ‌کار / چرا پس نیاید سوی لشکرش
اگر نه از آن ماه گشته سرش / بقلواش چنین گفت قلواد نیز
که من میروم سوی سام دلیر / که شاید نشانش بدست آورم
ابر لشکرم شک آرم / چو بیچم رخ گرد سالار نیو
تو اکنون مشو غافل از کار نیو / که ناگه رها کرده‌ای کار نیو
که او را نباشد گمان حال / قرانش قلواد بسپرده‌اند
شتابنده بر راه بر بنده‌اند

گریختن نهنگال از پیش سام و شکست سپاه سام

بهانی به پیشش چو آهو بتند / نشست از نخجیر آب و رنگ
گریزان نهنگال آن رزم‌دیو / شبی گرد بیرون شد از بند زیر
چو قلواش چندی بدو بر نشست / برد گرز بر شانه دیو زبر
برافراخت سوی نهنگال زیر / که آن بد سر از شاه را بر سپهر
بتندی بدان دیو تیره روان / گران قلواش کی دشنه‌ور
سرانجام دستش در آمد زبند / دلیری کجا نام فرخنده بود
بجستی بیاسوده تا دیو بود / رشیران نهنگی خاور بدی
بمیدان کجسته دلاور بدی / ز جا جست بر دو کشیده تبر
مدان تا برآرد ز آورد سر / مگر در دو بدی خواند سی سام
که خواهی تنی تن خود ز دام / بنیروان داد ار کیان ضیو
که از جان شوخت بردارم غریو / بگفت و بکی جوا و در گفت
تو کهتی فرو بخت بر کار زشت / بزد تیغ بر وی نشد کارگر
نهنگال آشفته از آن شد / بیازید چنگال از خشم و کین / ز بود دستش آنجا و در زمین
بناخن بخستش بر آهم بر دیده / روان از تن او روان شد پدید / بلشکر در افتاد دیو دوان
بسی شیر دلان بر آورد زان / خبر شد بنزدیک تهمتن چنین / ز بیکار آن دیو دل پر زکین
عماندم رشادی را بر آب / بر آمد شد آن جو آورد کسو
سمی گشته هر سو بیکبار دید / خوشش آمد شی کار را کو بدید / در آمد بر دیو فغفور شاه
بسوی دشت فراوانی آن سپاه / ز رود و خوشی کرد سنگ بود / گر آنگونه او دست خود شود
چنین گفت بود آگه ای نامدار / مرا این رزم کرد را غنیمت شمار
که کم بیشدار فرخش سام / ز زهر اجل کار او شد تمام
ندانست کس کان رد رد بنام / که چون گرم کردید بازار زد
ز کینش مر او در شد خورد تاب / ز چشم رود انگشت سیلاب آب
چنان چونکه او کم شد بیکبار / تو انگم کی بنده‌ام از کمان
بگندید از دو چون نهنگال دید / سوی لشکر آورد آنگه غریو
بشکست و بخست و بیست و بست / بسوی لشکر سام در دم شکست
همه گنج و خرگاه تاراج کرد / برآورد از تاج و از تخت گرد
بغارت ببرد بسیار چیز / نماند بر دشت جیحون بکیز

از آنجا سوی رخش بنهاد روی / همه مردم چین ز آن گشتگوی
چو زنگی نگاه فرخنده بیم / سمه کار این چرخ دل خشت
دگر تا چه زاید شب و روز بس / چنین داد پاسخ بر من فرود
چو زنگی بگلستان خشت آمد / چو بر دو بود و نشست بر زین
دو هوش و نشست بنشیب بس / غنیمت شمر صحبت دوستان
که گه خار باشد گهی گوستان / بود زنده کافی گل مرگ نیز
دگر باز گردم سوی داستان / سخن گویم از گفت دستان
چو در رفتن قرانش و قلواد بجستجوی سام و بیدار شدن رخش و جنگ

چو در رفتن قرانش قلواد / بر اندازه آن دگر دو دلیر / بصحرا دشت دامون بی تا جستند / پناها بها بر اندر آمدند
نه هشتاد روز و شب آرام جو / بهر راه بر گرد شتابان / شبر و بی شتند هر جایی / نیامد از و آگهی از نشیبی
چنین تا بر آمد بدین ماه و / نماند چیز دشت بیابان / که ایشان نگر و فرازی کند / ز جستند از آن شیر فرخ چهر
چنین تا بدامان یک کوهسار / رسیدند تا زنده هر دو سوار / بدیدند کوهی سر شش فلک / شده دیدبان بر سر آن یک
ز حل چون کلاهی بیالای او / زمانه نهان بر سر پای او / سر از سرمه سبز و خرار / ز مرغان هر گوشه صد هزار
دو فرسخ بدانگونه بشتاب / بر افراشتند دو سر فرزند / ز لعل و ز یاقوت و فیروزگان / بدیدند آن مرد و آزادگان
بدیدند هر سو فراوان بلور / که بودی [illegible] / ز ناگه یکی کنبدی بر فشند / شتابان بدان قصر شتافتند
برهمن یکی پیر خرد و دبیر / کهن سال بیدار و بسیار دیر / کیا بسته بر دور سر بر ز زار / پرستش همی کرد یزدان پاک
چو دیدند آن پیر را هر دو تن / بتن لاغر و لیک روشن روان / پیاده شدند و بر خرش / ستایش نمودند آغاز کرد
که ای پیر بیدار فرخنده دل / خرد مند و آزاده و دیده دل / از این کوه چه گونه پیر پی / نه باری و نه بهره‌ای دیدی
بیانی چرا سوی آباد شهر / که از راه دخت بیابی تو بهر / بدین تن تنها کی خیزی ز جای / بیا به بحال تو بگر بستن
نه نیکوست تنها در کوهسار / که تنها نباشد بکردار کار / چنین داد پاسخ بر من فرود / که ای مادران پرستنده‌ای
که کیستی و عزت بزرگ / خرد مند مردم نسازد دگر / دو در دار دارین کاخ زرین بگذ / ازین در در دار ازان در مگذر
مرا آنکس که این کاخ نغز بگذ / دو پای دل عشق در کال گذ / بدو گفت قلواد کای پیر / که گفتار تو جان من تازه کرد
مرا سروری بود نامی بکام / که خواند او را سر فرخ سام / بباغ خرد اشتیاقی دلی / مردی سرا چرخ بگذاشتی
بجوهر کی گشت زنده و دید / دلش سوی دارا مرد در شد / چو بازی همی گرد در شد شکن / هوانی شود مار مانند کین
دو [illegible] / بپیمود از باغ و سر در شد / چو سیمرغ کز تاف پرواز کرد / جوانی شد و فرخ آغاز کرد
بدیدم اورا بجانی نشان / فتیدیم فرخش دیده کوهر فشان / ترا گر بصحرا بیابی / نشانی دهد از سام جانجوی
بر فتیم هم با بدیدار شاد / ز بین در دشت جانان کشاد / ندانیم کین هر دو را رو کجا / کجا برد و چونست کجا مرکجا
تن ما شد از تاختن کوفته / ز بسیاری رنج آشوفته / بدو گفت آنگاه آن پیر زن / که ای مادران ای شیر زن

گویم همه کار دگر دارم سلم / که چون شد انجام سالار سام
در آن جنگ بسیار مردی بدرست / همه لوشش ابر زیر خاک شد
اوچی بود وزیر راه دراز / چو رایند باره مدد و گداز
به بینید سر چشمه لاجورد / ز خونش لاله شد صبح و ورد
نژادان بیون بی کجا کله / وزان دشت وان دشت بیشه
مدنبال ایشان بی کاران / خرد مند پیری و شیرین زبان
سپه بول از آن مرد بی / که گوید خبر زان کوشیر گیر
دگر گوید بخت گفتی سخن / فتاده بیکسان ایک ایرمن
کجا نام آن شوم شد بر ها / گرد از دامی نیاید رها
یکی خیره سر دیو بسیار برگ / که از زرف دریا برد خرخش
هزاران مرا آتش بی دغش / همه دیو جادو می پرداز بی
طلسمست در دست آن بی کار / که جشید بخت اندر روزگار
و را چاره هر چیز دانست نام / ز هفت بزم رام فرزند سام
بیارست جمشید فرخ نژاد / کشاید زبرهم بگلدان طلسم
کنون یاره دارد آنجا ست / اهانرده دیوان جادو پرست
بیاید بچهد از فرخ هاشم / که از نخم او نامداران بود
طلسم دگر کس بود کند / ز بحر دگر کس بود کند
که از نخم او نامداران بود / که گیدم گریست بی خوند
پس از سال صد در دو بیش / در آید یکی مرد هوشیار خوش
در او طلسم سپهبد دست / از و چاره سام بی دست
جهی رنج چند جهانا سلم / که تا کار مردی سازد هم
چنین آنکه پرورد سیمین عذار / بدست اندر رویی نامدار
شتابید از دیر نزدیک او / که روشن شود جان تاریک او
بدین به دادند مرد و زن / بجستند از جاد در روزن
از آن کوه پایه زبر آمدند / شتابان سوی سام بر آمدند
برانه ندان برد و بیسر شتاب / چنین تا بدیه ندان جشید سال
هوای بود بدگه چون بهشت / تو گفتی که از مشک دارد سرشت
بلو گشته هر سو فراوان سپر / ز کوهان ایشان دو گشته زبر
بزرگان و گرد کس سرفراز / همه چیز گشتی ولی چو چار
همه زار خاکستر تا شوی / همه و ولی جمله شیب و نشیب
ز تستی بر آورده هر چیز سر / نهاده سر اندر بی کدگر
یکایک کف اندر کشیده بکرد / تو گفتی بران دشت بر برف
بدیشان آن بی کاران / نهاده سر اندر بی کاروان
بدو تاخت فلوا که کی / گرد باز پرسد ز هر زبان
بدو گفت کایم دهم آشین / مقیم خردمند ایران زمین
در آنجا ندیدی یکی دو جوان / برسته سر باد گرد زبان
درخشنده روی فرخ فری / دلیری کوی نیزه کی نظر
که رنجیده از باد و سامان شد / درین مرغزاران نشستیان شد
اگر داری از وی نشانی بگوی / که ما بهر او تیم در پوی پوی
بدو سار ما گفت کاری بزرگ / بود چشمه نام بود خورد
بدیدم جوانی در آنجا بگاه / در بیده فاد و نخچیر گاه
فراوان بدو دشمنان گشته رام / بپوشیدن ران خیره گاه دام
ندارد شب و روز آرام خود / همیشه زوین کشد آب
بخود هویه دارد همی زاد و بار / غریوان و گریان چو بیچارگان
همانا که مرد شما آن بود / دیا صید بخچیر نامان بود
بدو گفت فلوا ری حکم خوش / نشان دادن جمن سام را بفلوه و فرستادن
که از هجر او مان مدیده مرست
نشان جز چشمه لاجورد / بپرسید و آمد بماند گرد
فرستش دنبالا آمد جوان / بران چشمه نزدیک آنکه گرد

بدیه منزل از رنج تن / شده جشمان کی دو آنجمن
همانده جو لیم ای بی بان / بماند و جشمی از فشان بید
از آن شیر مردان گذر آن گرفت / شتابان ره کوهساران گرفت
باد از گفتند هر دو بیم / که امی مو بچلو شر گیر
گرزان چرایی ما چنین / که از پیش سپردیم این زمین
پرید نت را آورده ایم / بتر دیب سالار بیدار سام
فرو است تشنیع مجلس فروز / تو هم همچو پروانه خود را مسوز
که زنداست آن و آیین تن / فروزنده گشته از و بهن
بدیهوده خود را چسان می تنی / نباری تو با داز منه بر تنی
درین دام پیهوده ای سست / گزینیان ز آن جان درین جسته
چو نام پریزنت شنیدم / بخندید و در لحظه کی زدم
که گر دو یاران خود را بدم / ز شادی بی خش همچو گل بشکفید
به فلوا گفت امی لیر و تن / روانم ازین کشته شد دشمنان
تو برگوی کز مه چو دار بی خبر / کجا باشد آن دلبر سیم تن
که از کار او گفت امین زنی / مران خود دشش مایه دلبری
بیارم بت آن مه پیچیده / نترسم ز تقصود دستور پیر
برفت و بیامد دگر بار پس / کجا نام گرفتار شد در قفس
و یا آنکه سیداد مارا ز دست / چو دیدم ز بهران و تنگ
و یا جادوی بود آن سیم تن / که آمد بزنگ پری بی من
ندانم چو سان بود انجام کار / که مردم در اسیدان گلندار
مر او گفت فلوا که ای پیر من / بدین چنین گفت راز نهان
همه کار دیوان و اسیم هم / بدو گفت بخسرو پاک جسم
چو بشنید بخسرو تیز شوی / دگر ره بزد و بر سر خرگوش
بپرسید احاجی بود تنگ / همان بر تن و وه تیز جنگ
که از جان سوشش برسم و ار / کنم جان فدای بت قندهار
بپرسید از وی که این مرد کیست / رخ خوب این مرد پر گرد چیست
چو جوید درین راه دور و دراز / بگو از او ابر من تو باز
قرنباش بر سید از وی که این / پس آنگه بدو بر گفت این
همه درد عشق بنو بگفت / چو هم درد خود دید از وی نهفت
بدو گفت اگر چه خرد آدم / درین نامرادی مرادم دهم
تن ابر ماه دارم مرا بهای / یه پیشم دگر چهره دلربای
تن شاه منصور از تیغ تیز / بماند نی سازش ریزه ریز
همان پیر دستور پاک فرز / که او نیز مارا رهسپر در گرد
بجاران شب در آمد بدیر / درامازم او ابر پا بی جهل
نشانم ترا بر تخت چین / پر بنوش را سازی بی من
دگر گشته گردم درین کار باز / دهد داد تو داد کردگار
چو گفتار سام بل آمد بن / قرنباش بگشاد در سخن
که ایسام فرخنده نامدار / بوی شادمان تا بود روزگار
بگام تو با دامه کار تو / خداوند گیتی نگهدار تو
من از بهر تو چین و چین / همان باره و طوق و تاج و نگین
همان پیر دستور فرخ نژاد / غلامان درش کش ملک جای
بهر تو ماند این همه دگر / گرفتم ابا کرد قلوا در راه
همی خواهد آنکه دگر کشد / که فیروز بازی ای ارجمند
بینی رخ دخت فغفور چین / سرت بر فروزد بچرخ برین
چو گل از شمام فرخ بهار / ز گفتار آن پهلو نامدار
بپرسی ز فرین خواند بر نام او / همیشه از داد کرد کام او
بیزدان پرستی عهد است / در شاد کرد اندر آنجا تخت
چهانده فلوا در ایام سام / همه سازرزم آورید او تمام
ز اسباب و ز ساز رزم سپاه / بسته سر بر سر بر شد
بپوشید اسباب سور / نشست از بر باره نامدار

بدان تا بیاید برابر ترا / بجائی که اندر آید سر ترا
بلند گشت فولاد در گرفت / بکوه فغان راه دلبر گرفت

برانند اسبان بدو زود تیز / آمدن سام بسر مغزار و دیدن دیوانه شاپور را
که آمد تن اسب در دو تیز

همه راهشان لاله و مرغزار / در زمرا و با ابشا و گرفتن سام او را
بهر جای می بود جای شکار

بدیدند دشتی همه رنگ رنگ / خوش آینده هر سان و خوش رنگ
همه لاله و سوسن و ضیمران / همه نرگس گل گرانمایگان

درختان فراوان ز هر سو دوار / سراندر سر آورده شاخ بهار
برفرخته مرغ و چهچه زنان / چو خسار خوبان شده دلبران

انارش چو عشاق دل پر ز خون / ز خوشش همه آب در دو دون
شده رگ انجیر بالا و بر / چو دایه که پستان کند بر سرش

چو انگور مانند سنبله / چو عشاق دل گشته پر آبله
ز هر شاخ خرما ز نخلستان / رخ تخت شده نخلبندان بلند

برقص آمده در چمن تازه سرو / دلش پر ز خوبی گشته فرخنده
عروسان بستان آذری بهشت / خجالت بهر سو ز رای بهشت

هوا جام فوفر ز نو شده بود / زمین جامه سبز پوشیده بود
چو آمد ز دشت فرخنده سام سوار / بدید و ز آمد بدو شکار

فکندند نخچیر را آب گیر / کبابی کمر و ندو خورد و بهیر
چراندند اسبان ز هر گونه زار / بزیر آمد از اسب سام سوار

باد پرورده فرخنده نام / رمانی نخو سپید بیدار سام
ببالین آن شیر فولاد بود / ز دیدار آن کو بسی شاد بود

زنانگه خروشی در آمد چو ابر / تو گفتی که بگذشت از جا هژبر
بلرزید از دشت آزاد سرو / فلک گر شد از نعره سازاد

ز جا جست فولاد بیدار دل / بران نعره بنهاد دشمن ز دل
که کرد و دو دی چو ز آذر دها / در آمد بجان هژبر بلا

بلی دیده مانند نعره دیو / که بر چرخ گردون نگنجی ز غو
تن همچو کوه و چهار دو نی / ببالا بلند و بفر کوی

بسر موی ز ولاد همچو گهر / تن زور مند و دلاور
گهی رباب آورده چون پلنگ / چو کوهی گرفت گهی در درنگ

سر و بن آهن گرفته / ز پیکرش ماهون آشفته همه
بهر کرده جانه چرم چنگ / بغرنده بس کس نشسته تنگ

برآورد نعره که ای مردمان / سپهی راه و رهزن اهرمان
درین دشت فرخ چرا آمدید / شتابان کجا گر کجا آمدید

ندانید کاینجا نگاه منست / سر چرخ گردون سپاه منست
درین دشت شیر ژیان می‌نژاد / دگر آنکه آید تنش بر نهاد

بنرد عقاب مزین سر و تن / چو مردی بر رزم دیدن
بدو گفت فولاد هندی مرم / که هرگز ندیدی تنش خشک و نرم

نه هر جای هندی نجارت / که ناگه کی کارزار آیدت
ندیدی به از خود شدی دلیر / که رو بی تنجه بخشکال شیر

برآشفت آن مرد زیبا نژاد / بجای دراز سوی فولاد جو
بدو سلسله آورد فولاد کرد / بران تا نماید کی دستبرد

بیکی شیر بر پیل ست / بزد چوب و شیر رهم شکست
دگر چوب زد در گرفت دوی / که فولاد فرخ در آمد روی

قرنماش آمد گهی بجنگ / گرز کش در آورد در خدنگ
به پیوست رجز بجنگ دو سر / مزد دید مرد و پر خاشخر

خدنگش چو رد کرد آید بجنگ / بزد چوب بر زانوی آن دلیر
که افتاد از ضرب چوب بخواب / قرنماش و فولاد در هم بست

دگر باره از نعره چون هژبر / خروشنده شد همچو غرنده ابر
ازان نعره مرد دیگر دلاور / ز جا جست بیدار سام سوار

بمالیه مرکان و در بر بدید / که مانند شیر ژیان رسید
مرد سته دو دشت خونخوار / بنخجیر بی نخند مدشیر دو

برآشفت از کار او سام نیل / بزرش در آمد چو پیک اجل
بدو گفت کای مرد کردنواز / چو نامی بنام از که داری باز

چرا بسته این راه زور دست / خروشی ما بنده پیل ست
سر راه ما از چه بگرفته / بپیموده و نشان نگرفته

چگردی درین دشت و بر کوه و دشت / در جای فرخنده کار و نشست
مذانی که هر جای هندی بکار / نباید نترسی تو از روزگار

بپاسخ بدو گفت شه مرد / ندیدی مرا روز دشت نبرد
مذانی مگر رزم شاپور شیر / که آرد به نیرو سر خرخ زیر

من از عاد با نام مغز سرین / نشد دایه نم چو شیر کمین
نباید کسی پیش من در نبرد / نه زاده دا دنه غران بگرد

سه غرب زمین سپید کمان / همی مرگ میجوید از من امان
بسی کس بنیروی من شد تباه / سر پادشاهان بزیر کلاه

مذاری گرامی سخن گوی / چو شیر ژیان اندر آورد روی
نمایم ترا زور و چنگال و کوش / برافروزم از تو یکی حال خوش

بدانتر کنم نصر مسعود تو / نمانم کنیتی بر و بوم تو
بگفت و بزیر چون شیلت / در انداخت بیلم بزین چو پیل

فرو کوفتن آن چوب بر زانوی آن دلیر / که از زخم او گشت بی هوش و نیر
بچیدند آن شیر چون زیر / تو گفتی که کیوان در افتاد زیر

سپهبد بدانست کو پهلوست / بهنگام پیکار مردی اوست
بدو گفت شاپور چندی بدرد / بیدان آورد و در زرنشرد
بگفت و دگر گونه از گفت / که از بیم ایزد بیاساج دست
سپهبد بزد تیر بر دار شد / بدلگفته بیرون مر آن کار شد
ندیدم مبین زور و بازو و کتف / اگرچه که من زرم جستم بسی
نباید که این شیر گردد بجنگ / همان به که زنده درآرید چنگ
بایران برم بستد این زرنشان / بدان تا بداند سپهبد شاه
چو شد حمله آور شاپور نیز / پس آنگه چنین گفت سام دلیر
که اگر زمین بهمه کی گرفتن بدن / هزد خورد راغر موش تن
بدان تا بدانی تو پیلان است / نازی درو تو بدین دست
بگفت و برآورد گرز گران / فرود کوفت چون تیک بر پشت ران
بلرزید میدان از آن زور جنگ / بغلطید از قلعه دژ تنگ
بلرزید مانیی ابر زرگاه / زمانه نیاورد از آن زرنیاه
نگشتی فرو ماند آشفته مرد / که هرگز ندیدم بدیسان نبرد
بسی آفرین کرد بر پهلوان / بدان هنر بالا و زور و توان
دگر ره درآمد بلا مدار / ثنا خواند بر داور کردگار
عمودی دگر بر سر پرخاش جوی / که آتش علم زو بچرخ اندر آن
زد و دشت چنان تیره شد روزگار / که نه سام پیدا نه آن مرد کار
خروشان بهم هر دو شوند / همی بر سر یکدیگر بر زنند
همی گرد و گرد از آن چوب دست / که نادیدنی زنش ناشکست
چو صد حمله کردند رد و بدل / که دل خون شد از هر یکی چل
سلیحام سام بلا دید / بشاپور افکند سیمان کمند
که او را بسند و بکشد آن کمان / بیاید شاپور بیرون ز خنگ
گرفتش ز خم غام از زین دست / همه چرم شیر و پلنگان
چنین تا که عنقا فرو شد فرو / نهان گشت کافور فرمان او
زمانه بهمه کرد بر گرفت / جهان چادر مشک در سر گرفت
بشاپور گفت آن زمان پهلوان / که ایدر داشتنه ما توان
بشیر ما تو نیاید نیک / مبادا که گشته شوی بیدرنگ

کشتی گرفتن سام با دیوانه شاپور و او را مطیع خود کردن

بگشتی بکوشیم با یکدگر / بپیچم نگیرست بر دگر
به بر دگرت کو نیم زرزمین / بنرم سرت هر چه هیم نگین
ولیکن بهمان زبان بگفتو / که گوتاه سازی همه پور شو
بیابی بجان نوبت بر دو / به پیشی سر تاج همه شکار
پیش سنوهر بندی کمر / به چندین زمین ما همین بنده و
که چون تو دلیری در دو گاه / کشم نفر جهاندار شاه
وگر تو بمن حره کشتی بجنگ / سرم را بدل کن تبیره و چنگ
که آمد بدست بنده بر دام / چو پیروزه کشتی بهر خاص سام
بفرمود تا پور ارواح تن / دلش پای دیگر نیکیدین
بکشتی کمر زیان بست / سوی سام بهلو دو دست
نهاد و سر سر بگیرد کمر / دو خنگی دو شیر دو بر جاه شیر
به پی خاک در چشم در نخشید / چو پیلان خنگی در پیچید
بسی گشت کوشش میان دو تن / یکی اندر و و یکی اهرمن
چنین تا سفیده بر آمد ز کوه / زمین و زمان شد از آن شوه
نگشتی فرو ماند سام سوار / که هرگز ندیدم چنین نامدار
بتا شد چیاروزی این کوه سخت / شود روی و این این آتش
بگفت و بنالید و دیگر / از دیر و خواست بلا بود
گرگاه شاپور بیکی گرفت / بچنگال کشتی نهنگ گرفت
برون کرد شاپور جان دو تن / به نیرو در آمد بود شر جای
بالا برآورد و زد بر زمین / نشست از بر سینه او گزین

بدو گفت چونی بچنگال شیر / چه گونی کنون از دلیری و گیر
بمن دوست گردی بدو دشمنی / بگردی بگرمی و بهر منی
دگر نیست رنجه ز رنج / زخون تنت سازم آن گنج
بدو گفت شاپور کای پهلوان / دلیر و خرد مند و روشن روان
مرا آرزو نیست در دل گرو / نشاید شوم کشته بدرزه
ناگاه پیچان شوم در چاه / وزین کشته جان دو گاه
برازی گر از زور بیم تمام / گمر بندت پیش گرد غلام
بدو گفت من عاشق پرتنی / که هرگز ندیدم چنان دلبری
ورا نام مضون بود و پدر / که او پادشاهست در بحر و بر
پری سر بسر زیر فرمان اوست / سر تنبلان زیر پیمان اوست
ورا نام لیلی چنین شاه زن / که از هیچکس ای برادر بدین
بسی جادوبان پیش او چاکرند / همیشه کمر بسته پیش برند
من از عشق مضون غریب زمین / شدم فتنه روی آن نازنین
بدیوانگی شهره گشتم بدین / همه خویشتن کیش من گشت و من
کنون بر ما کرده او زیر بند / بسته بگیسوش بر بند
من از درد هجر آتش سخت نام / ز شهر و دیار خود آواره ام
سوی بر ره راه دور است پیل / تا بد کسی نیش بر گیش
طلسمیست در راه جادوان / هژیر پرست باژد ها بی گمان
هزاران هزارش فزون اندر است / که کوتی دم شوشان اندر است
یکی شهر دارد ز زندان نام / بنا دیی نشسته اما ز کام
فراوان خوبان پیچیده بند / دو دیبتی رجوش بند مستند
مدانم چیانم بدان کیش / که دل دارها نم از آن شهر پیش
بپاسخ بدو گفت سام دلیر / که دارم سر رزم دیو شریر
بپردخت من هم به بند اندرست / روم کر سوی ایرها دور است
چو مهر دو عشقی بهم آورش / مگر مار اکنون توفانش
بگفت این و بخشید دلبر / که او شیفته بود جانانه را
که عاشق بمهر دو خود شاه بود / ازان رو که بر هر دو آن شاه بود
چو دل گرم باشند با همند / بهم در آمده هم پیوندند
فرمانش و فلوه و تا بود ساد / بهم صحبتان و فرقار دام
بهم گرفتند و سر آمدند / بهمه دفتر عشق مخوانند
خوشا عاشقانی که در بی نیاز / نمیرند و باشند در عیش ناز
برفتند و شاپور تا دهلو / بگردون گردان رسانیده مو
برفتند همه بر دو / کجا نی نگردند آرام گاه
رسیدند بر مرز سقلاب روم / هیدند آن مرز آباد و بوم

رسیدن سام و شهر سقلاب روم و رزم دیو کوه پیکر

بیکدست کوه بیدست / بیکدست کوه بیدست
همه جای بخیر و بزم سرای / بجز اندشت یکدم فرود آمدند
بارا که تا رود بود آمدند
سپهبد بخواهید بر دشت / چرا بند شاپور سان بخت
بخود و ند سام علف زار / چو دیهاق جاهند آن کار
بیامد بنزدیک شاپور گرد / چو تندی فراوان مر آورد
بدو گفت کای مرد کز هر زمین / ستدان جهر گرد و بر زمین
ندانی خداوند این مرز است / همیشه بحال تو باید گریست
بپیش شکر زد بدریا نهنگ / بنگ آرش گرد و دو
زهمشی بر زد تن آزاد / نکرد و درین بوم برابر ها
بود نام سالار ما خسرو / چل و بیدار تم خوش زبان
اگر بشنود این بیچاران مرا دل / ازین تا بجاران مرا دل
بخندید شاپور بی پر مغز / اما تو هر دو نیست کفتار
ندیدی تو بالا و زر کمر / که آخر مان باز گوئی همه
دلیر است مار ما شیر / که از دو سر چرخ کرد نیک

چو بشنید دهقان از و سر گشت / سپهدار را نام خود کرد پشت
بر آشفت شاپور بر وی بتاخت / بگردانید گرد سر خود بساخت
بزد بر سر مرد دهقان دست / که افتاد یکباره تا پای پست
چرا ایدر اسپان ای غرور / خبر شد بنزدیک سقلاب شاه
از احوال دهقان و آن رزمگاه / بر آشفت و اکنون بیامد بدست
چنین خیره گردن از بهر چیست / بیاورد آن مرد را در زمان
بگویند خواند ترا قهرمان / بفرمود تا تنش بر دار زد
بدان تا بگیرد خود عبرت / گشادش در از دیده تا کار بست
شتابان رسید در بر مغرور / بدانست شاپور احوال کار
بیامد سر و بدیشان بگفت / که ماند از و مرد و مردان در
بدان کتف و بالا و چنگ و کمند / به نیرو چو پیل و بگیرد کرز
بلرزید شان دل از آشفته مرد / زاندیشه شان خون بجنبید گرد
بفرمود تا سر بر آرم کنون / ز جانت بریدم سرت را بگو
چرا کشته مرد دهقان ابر / ترسی سالار را دادی خبر
که بر تن بدزد پرنیان / بگو تا بدانم که آهن زنده کرد و موم
چو بشنید سالار مرد آن نشست / ز گفتار ایشان در آمد بجای
بر آورد و بنوب بر وی بگرد / بگفت از بد و نیک او آگهم
ستر تن بدیک حمله در بر زمین / خروشان بماند تیز عرین
دو دیگر سر و دست و هم پای بود / دگر پا چو دیدند آن زود بود
فریبنده مردی بسر بود / که از باره و مرکب او بود
کجا نام او بود فرخار و کش / که در داوری چاره زرد و خوش
بصد چاپلوسی بپیش آمد / تو گفتی جا تند و خویش
زمین را ببوسید و گرد از جای / که ای نامور پهلوان کهن
شهنشاه ما را نیاید چو زود / همیشه تبندی بیاسود
ندادش بحایت و زنگی / چو دیوانگان اندر آمد بجنگ
چو دیوانگان اندر آمد بجنگ / چو خوش بود بی آرم و بی درنگ
رها گشت ای ظلم سقلاب بوم / تن آباد گشتی بزین مرز و بوم
همه نامداران آشفته / ز بیکاری رنج آن خفته
کیانند ایشان کجا بر روند / درین پر خطر رهبر چیرند
نشاید که ایدر بماند بیچ / بیارند زید سرو با رنج
که بیداد مرد بیت سقلاب / بدو گفت شاپور خوش خوی
که سالار ما هست فرخنده نام / همان نامبردار زین کلاه
بود پور نیرم پیل زرخواه / که از اژدها قهره آرد برون
ز گردون چرخ آرد نگون / سپهدار ایران و سالار راه
که زید مرد را نگین و کلاه / از ایدر بتازد بمغرب زمین
ز بهر پریدخت فغفور چین / که برماند او از جنگ طراز
چو بشنید از وی این رنج چاره / بر آنکه نقلی از آن مهتر شود
بسان نیازی بشاپور داد / از آن نقل و فرو افتاد تاب
مران چاره کرد دست و داد / از آن دشت بر بود و آن مهتران
بیاورد او را بر قهرمان / که گرد همی چو شیر ژیان
خواهی بری ز پیچان کند بوا / دیا اژدها بیت کجا
بزنجیر بستند و دی و دش / بپستند شاپور آمد بهوش
بپرسید کاه از قهرمان / که الخیره سر مرد بیرنگ
چرا بسته دست بر وی زمین / نباشد سزی مر ترا روی زین
بگفت و فسون دست من بر بدی / اگر دست من بر بدی کوکبان
روان شتی از بهر کرسی چو خون

ولی سام از پی یابد بشیر / همه بارگاهت دارد بزیر
بگو بد عمود گران بر سرت / نگون سرخ سازد ز پیکر تنت
نمانی و اکنون زمانی شهر / همه نوش گیتی شود بر تو زهر
نخندید از آن گفته سقلاب شاه / که ایخیره سر مرد بیفر و جاه
تو دهقان پیر سر کشته / چنین تخم بیداد گشته
دلیران ما گنجدی کاک / نه شرم ز خداوند ز ناپاک
کنون من که کارم و تیره / بیاید زنی سام رزم آزمای
کند بارگاه مرا سرنگون / روان سازد از مرز ما جوی خون
هم اکنون کمند بگرت را بدار / بتو تیر بارم فزون از شمار
همه بر هانت به بند و کمند / بگویم سر دشمنان را بگند
همان سام یل را بگاه نشست / فتنش بخنجر کنم ریزه ریز
که در کنه دهقان شاه / نریزد بخیره بهر جایگاه
بپاسخ دگر گفت شاپور شیر / که ایشاه سقلاب ولید
درین مرز سقلاب سام آمدست / که بسته بزینی نام آمدست
ندیدست گیتی چو سام سوار / نه در رزم و نه وقت پیکار
سر چرخ گردون بخنجر کند / ز دریا نهنگان بدم در
نماید درین مرز تو زندگی / نماید بتقلابیان زود بس
ازو گشته آمد ملوکان فرو / فروبست دست نهنگان دو
بسی کارها کرده در جنگ / که هرگز ندیده کسی اهرمن
دلیکن چو دیو شکست دهقان بسی / که هر جا بود کشته اش دلیر
شنیده کجا جود بوده / مگر محلی گوشنده بود
چو سام یل آید به پیکار تو / بداند همه کار و کردار تو
بدانی که من کمترین کوهرست / بلی آنچه خواهی چنان نیست
چو زو قهرمان این بشنید / به پیچید و ماند دریده دید
بزدیم گفتا که این راهبر / بیاویز دار نزدیک در
بدان تا دراز بر آن تند / قنش را نشان بر بهان بند
بدو گفت در بیم ابر بهمن / که بر خیز کاکه زمانه نگین
دراز زد چو بیدار شد سام گرد / ز خوش شهنما دید و آن سرد
نشانی نشاپور فرخنده / چنین گفت فولاد در حال
فرستادن سام فولاد را بجستجوی تو شاپور
نشاید که او را بدانی بدی / که نیک بیرسیدم من در زمی
که سوزم بهر روز و هم چون تی / چو بشنید فولاد بر شد ز جای
بسرعت رسانید خود را بشهر / شوی شهر آمد و کشت
بپرسید و او از دو آن شنید / خنان خرد را بهم زم کشید
بهر سرعت رسانید خود را بشهر / ز محل زغم دی شده بی خبر
سر سر بسام در آمد بخاک / بپیچید از ده غم گشت خاک
فشت از برای آمد شهر / سری بر بیک بی قهر
در آمد بر گاه سقلاب شاه / پس اندر دو سالار زرین کلاه
نگه کرد مردی نشسته تنهی / بدل زره شیر و خنجر بزهر
سراپای بسته در آهن بتاب / سر فراز بودی میان جهان
بدو گفت برخیز ای مهتران / بجایت نشیند بر قهرمان
که تا یک سخن گویم و بشنوم / پس آنگه درین بوم و بر بنگرم
بدو گفت دلگرم مهود حب / بهر زمین را در قفس
سر چرخ گردون در آری بزیر / تن زنده پیلان خاک آنجم
بدیدی همانا زمن کمتری / که داری زمن کینه و داوری
به تیره سر از دها بر نیم / زنندی بجوشید در گرم
بگفت و بخنجر بیازید دست / بزد بر چون ابر دار جای جست
بکی حمله آورد بر سوی سام / ز تندی بجوشید در گرم

سپهبد برآشفت از گفتش / یکی مشت زد در رگ گردنش
بیکمشت او مهره پشت خرد / چو زد قهرمان دیدهٔ او بدود
شکفته فرو ماند و لب را گزید / که چون این دلاور بخنجر که دید
بگفت کمان مرد با نام و کام / مرا راست گفت آنچه بشنیدم ام
ندیدم چنین مرد با نام و ننگ / دل شیر دارد و زور پلنگ
پس آنگه جهان جلو ماند از / نشست اندر کرسی زرنگار
جهان افرین راستا شد فرود / شه روم را هم بنیکی ستود

آمدن سام بارگاه مغلاب شاه و چگونگی او

شهش گفت کی گرد با کرگزار / بناشد بکیتی چو تو یکسوار
مرا گو که سام ریگان توئی / بناه بزرگان ایران توئی
چو خوانی ازین مرز مغلاب روم / چرا آمدی اندرین مرز و بوم
اگر خواهی ایدر بمان راستی / که تیره چنین آمدی بی‌دروغی
که پیرم غم ایدر بباید گذار / که ریزد پرش اندرین مرغزار
برین مرز از ایران نیامد کسی / که باشد مرا دار او آشنا
بجز تو ندیدیم ابر آشنا / که آید برین مرز بی‌ماجرا
نشاید بدینسان زما بگذری / چنین اندرین مرز ما بی‌سری
بپاسخ چنین گفت بیدار سام / بکیتی منم سام فرخ بنام
ز رخش بروم سوی مرز چین / بپیکار دیوان سری بر کمین
نشاهم سوی شهر مغلاب شاه / بدان تا دهم تاج و تخت و سپاه
وزینجا بشهر زرنگ از دروم / سوی برنا جادوی بر شوم
که بیدم دو دستش بخود دل / گسیتی برانداز م آن بیکال
مرا کس که باشد از مرغزی / که بارای یزدان گذد سخت
بگرز گرانسنگ کوبم سرش / پراگنده سازم همه گرد پوش
مرا ایزد از بهر این آفرید / چنین داد نیرو چنین آفرید
بخندید ارونا مور قهرمان / گزین باز کرد و بگرد اندر جهان
که شد داد عادت کشورگشای / از دولت بگیتی سر سرسای
که دوزخ بدید او و بهشت / در خانش ترسم از آن بهشت
فزون آمد لشکرش از شمار / همه پهلوانان که گیرد قرار
پلنگان بدندان شیر نر / کز جنان بخنجان شیر آمدی
یکی پهلوانش بود ارمنا / گرد در گریزان شود از دو
همانگه زبان تو سیر آمدی / بتن همچو کوهند آن عادو
سیاوسرون بخنجان کمر / ز شاخ جوانی مرزان تو کر
شکفتی سپاهند شد زان / تنش همچو آهن آن عادو
نخستین یکی هست دیو دما / ببندش دو پیکان زبر ها
بیکلم زدست او در دو شب / زپیشش دل ک گرفت تب
بود نام او عاق زیر نهنگ / که الشرف دریا در از دو
زپا نفس آهن یکی چه هست / دل زره شیران اندر جهان
به نیرو بتا بد چو کردید دست / بتا در دو کس دست او بر دو
گر او را بینی بتیری ز شست / که زیم او کوه گردد دو نیم
ز شاهان مغلاب منشور خوانند / به نیروی ارسیخ جز او در نشست
از دشت شهرم سر مرغ بست / ز پیشش تو آرام و آرام جوی
اگر دست او از شکست آوری / سر ابرها را بدست آوری
بدو پهلو لخت او را بیار / که بیتم چو گلست در کار زار
چنان بشکلم دست او از دو کور / که منشور مردی بیابد نکور
همیگفت نا دور تا رنگ شد / همی بر خورشید بارنگ شد
عروس سپهری سر آراسته شد / نقاب شب تیره بر کشید
دگر دایه شب بگیتی سیاه / چو گشتی فرو رخت از گیتی
یکی بزم آراست پس قهرمان / که هر کرکسی باید بود در کمان
بپرخ بتان ساقیان طراز / گشادند هر سو در عشرت باز

بکف ساغر و چشم از غمزه مست / چو چشم و لش فتنهٔ ساغر بدست
ز ابرو کمان کرده و غمزه تیر / فزان کرده صد دل بهر سو اسیر
دلی را که از تیر غمزه بخست / از آن خون کرشمش بیاورد شست
ز باغش خ شده رنگ / دو ماه می عشق او بر نهنگ
ز زخم مخالف تنش را نظر / سر تیکش ز دل گشته اندر جگر
دل من شده زخمه زخمه زخم / نفس در گلو شیر پیچیده هم
ز هجران شده بهر روز فراق / ز ملک حجاز آمده در عراق
صراحی ز خنیا گر آمد بجوش / بنا هیدرفته زرد دش خروش
شده رزم رنگین جوانان عراق / می لعل چون خون خورشید غرق
بنان کش می و ساغر چو تیر / که هر چهره گفت مانند مهر
چنین تا شده گشته بنگی / چو بنشست بر چهر افلاک نهی
چنین گفت سام جهاندیده شاه / که آن دیو منشور جو را بخواه
که با هم یکی گشتن کینه / ابا زور چنگ و فراش گنجه
بدان تا بسنگی چو هم بر نهنگ / بپیچم دو بازوی زرینه چنگ
چو زو قهرمان بن بیکر نشیند / سرا بای آن پهلوان نگرد
شکفتی و دار چهر در جهان / رسام پهلوار بیچاره ماند
که هر کرکسی بدم چنین زد نشیب / بدین گفت و کوپال و بال و نهیب
فرستاد تا عاق را زرنگ / بیاید بهشتند و چنگ و تنگ
برفتند و آمد گرد او / و آمد یکی پیل سر بر زیاد
هزارانش بالا و پهنا چو کوه / زمین بود در زیر پایش ستوه
یکی چه آهنش بر کمند / تو گفتی ز تنگیت کاه پرنیان
دران بزم بنشست چون علی / همان خیمه در پیش مهتر زنان
سه جام از می لعل چون چو دود / سر راف بگشاد و در و سرود
که چون من نباشد کسی کی / شکستم سر دست گردان کسی
خدیو جهان شاه شد ادعا / مرا زور مردی بسازد مهای
بمن داده سالار می و مهتری / از آن رو تا بد ابا من سرش
ازو در بایران شکسته چنین / به نیدم دو بازوی شاه زمین
سرود سام بر زمان سرش / به چنگم کنم روی سرش چو خر
بخندید ازو سام بزم مراد / بدو گفت کی مدرک دو نرد
چو دانی بدینگونه زانی فرند / هنر با بدار فرو فنگی نرف
بگوید خرد مند از نو نشین / بهر جا هنر خود بگوید سخن
نشاید که تو نام شاهان بری / که نه پهلوانی ذه مهتری
بجان منوچهر شاه بزرگ / که زنها می جست و بخت بهنا
پدر بر پدر شاه بنگو نماد / پس آنگه بگیتی کنی داوری
من او را یکی تیر بر کار کرم / گرسته او را دو فرمان بزم
بدو گفت سام چون بر نهنگ / زاندازه بیرون مهتر جنگ
بر آشفت ازو عاق زیر نهنگ / بغرید بر سام چون بر نهنگ
بدان تا سازی سر خود نهان / بگفت و بدان نیچه از بد بدست
بکجا در آمد در آن بیشه پست
فخر زهر هر سیج بر زوان / چگونست با تهمتن زوان
تنانی گر دست من کاه زد / کنی تیره و رشیم خود و ماه و خور
بدو گفت بین زور مازوی من / رهی گردست در آن بند
هلا باز گو تا چه نامی نام / بستغلاب روم از چه کردی مقام
دگر خود بجنبی تو فولاد تنگ / چو داری سر مرا یاد کام پدر
بپاسخ بدو گفت فرخنده نام / منم پور نیرم بل بکنام
تو گفتی کی از دهر بیمار / تن کوه کوبم بگرز گران
کشنده گو کمان بکی تیر / هشیوار و بیدار بنگی منم
مرا سام خواند جهانم ز آن / بجستم دو دست نگهبان دو
بگردون رساند بجانش غرو / هزار از پدر یاد دارم هنر
ولی پیشه تنگ غارت

به هیچ بتان چو عاقی را / که فرداد کبر دم آفاق را
نه چنگش عاقم نه زنگش دهی / بکم کمندش به بندم کلاهی
نه شد بدانم نه شد او را / هم بر زنم آتش و با دو را
ترا زور و فرسای باد / وگرنه چنین چه بسیار باد
بدین نیک بر زنگ و چنگ / بسام نبیرهٔ سام جنگی آمدی
از و عاق عادی بگفت / بدو گفت کای مرد کوتاه بخت
بدو هم منت تو به پولاد چنگ / زمین را زنوت کمر لاله رنگ
خانم به بیگی زنا مرد کام / برانداز م از دهر او را ز نام
بگفت و در آمد زجا زده پیل / زکینه شده رنگ رویش نیل
در آنگه شد بر بیجان چنگ / به نیرو در آمد بسان پلنگ
خدایا بجا زاهد و نوت بشر / پناهید بر داور دستگیر
به پیچیدن چنگ پولاد را / نیرو شکست آمش عادا
بگرد مدر نگش ماند تیر / نگر دشش رها پهلوان دلیر
به پیچید چندی که شکست دست / بپرید بوشش در فتاد پست
پس آنگه بگرمان عاق جهان / زد دشش دو دو بر بند و بر
بگفت کای پهلوان زمین / دلیری شگفت با فرو تن
همان به که در آنجا دو علاج / کنم که نه گیرد نشاد اوج
همه مرزا را بهم برزند / که شاد از و دست بر زند
نه شاد و ماند کاشاد بدید / شکوت جوانی شاد بدید
بخفت و دو چاره پشاد / زلابه بر سام بر و شتاب
بدو گفت کای پهلوان زمین / چو دو نیست مردی بهم بر زمین
نباید شد او دان بوی سیج / تن عادیان نداری سیج
کمیری همه فر مغرب سپاه / زشاهان هر سو ستانی کلاه
تن عادیان را دراری بیک / زنگار عادی برآری بیک
بگفت و بپوشید بیجان / ولیکن بدار کسی تیره زمین
تا بیداران زور و باز دهی / فرینده شد سام بیدار نیک
بدانش امر دل آگهی / بدان تا کند پهلوز زیاد
بپرسید از و سام بر فرزند / زنجر زاند شاد عاد
زکوه فلاطیم در دیو / ازان نا بکاران بدر دیو
که چیست فرنگ و چو نیست داد / چگونه نشست در دیو سیاه
بدو عاق جادو چنین گفت بیک / که دره نتابد بدو هیچ نیک
ولیکن بازید شد و عاد / به صد بیت فرنگ بیازد
بره نیشست شد از خود / با صد هزار از دو فرود
در و بگذری آب دریا بیش / بهشتش در آنجا نشیمن بیش
بیکدشت آن آب کوه بیست / گران کوه بر شته گردید بخت
در آنجا بده رود زره سر بیست / گزو از دما الخند تیر بیوت
بدستی طلبت دکوه / نشستگه بگنش ابر تا
بوم هر مست افرین بر زره / به بینم بسازی بجا دو سپاه
بسی گفت و در دل بسی بر نهفت / که تا نشته گردد دلیر زمین
پاسخ چنین گفت سام دلیر / نشانم کنم فرزاد سر نگون
همیگفت و تا نیز غیرت / بیوی یزدان بادار دگر
سه آتش دو فرخ او زخون / دو دو دام و ماهی و مرغ آسمان / در آنجا و در شید و بیار شد
زجا بر شد و می شد تا شد / که آرند شاپور را تا کلاه / زنجیر بگر و اندر زنان
بدیدم فرستد معلات / یکی جای سایش آن آشتند / یکی کاخ بود دش خشت بلاغ
بپخشید خلعت بدو در زمان / در آنشب ازان بزم بر جو سپاه / همه زنگارش ربا و دراغ

بگفت آراست گل بخته / همه مشک و عنبر همو بخته
سپه بخواهید بخت زر / زگر بر بدست حسین گر
قرا شش و فلو در بنا نیست / دگر گرد شاپور بیخدا نیست
همی پاسبان بود و بیدار بود / دران تاج و تخت بیدار بود
و نیز و می فرمان عاق جا / نشستند از چاره گرد و دو
که باید یکی جادو بیاختن / که در مرگ جانش در آویختن
و گرنه بلا نیست سام سوار / که چرخ نگردون کند کار زار
نه دیوان همانند نه شد جا / نه هانش عاقد آتش باد
بدو عاق جادو پسی گفت / که ای گرگ و گمش سر فراز
هر آنچه خواهی کن در جهان / که بیند زنان و بخت جهان
ولیکن مگفت گر و نیک / بدیدم دو دستش بهم نگند
همین شب کنم چاره کار از / دارم مرین گرم بازار او
همی بدم که نه بیدرون / بگریه باد مادر و دیده خون
بگفت و برونش دلی زین / بی چاره مرگ سام گزین
کی دادار شیشه بخواهد / گزو جان شیرین در آید
باشیدبر کرد کاخ بلند / یکی جادو می کرد عاق دژند
دهان کاخ زین می بر و بسید / و زانجا نهاد خشت عاق پلید
سپیده چو بیدار شد پهلوان / برون آمد از کاخ زین بر زمان
یکی گوشه شیشه بگردون کش / بر سیده مر آنی به پیدا آب
سرش تا بچرخ و ولا بی / در آنجا پس شیشه بیدار بی
نگهی چیدر از آن شیشه بنام / زافسون گر بهادر نوشته نام
قرا شش و فلو در گفت بنام / که جادو در خانه بنجا و دام
ندیدم مگر نه جادو گری / نشاید در آنجا یکی بگذری
نه مردی بکار آمد و جنگ / نه چاره نه نیرنگ و نه بانگ
بیامد نیم امیر بیکار مرگ / در بخت مردی ز بادر گ
پریدند جانی گرفتار و بو / کنون گرم هستیم کار زار
نه گلزار کابان بخت و نگار / نه دیدار فرخ سپهر شفا
بدو گفت فلو دگر کاهنی / زاندوه جادو بکن دل گران
که با من چنین گفت گشتند / زگرد ازین جادو بان دژم
که سام جهاندار دین پرور / بیاید ز جادو فراوان شگر
ولیکن سر انجام زو آن / زدیوان و جادو بر آرد دلک
تن بی سر انشان بگاه نگند
سهاب مرا دید دل / که او گل رو باند از تیره گل
همانا بهه او بود با بسان / چو اندر کمان و چو اندر دهان
تن بی پدر بر زمین بادمر / بیکدم دگر گون کند کره و شهر
باشد کسی را با دوست بین / بهر دو سرا در فریاد رس
سلو را باد شاهی بود / گذشتن بر فرمانش راهی بود
سپهبد بدار دوست / که ای پاک یزدان بالا و پست
نومی بر چه هستی نگفتی همه / تو جان داده بر شاه و بهمه
تو از نیست هستی تو بی جهان / همان هست تر بر سپاری بجان
تو فرخنده روز اندر آرزی / تو بیدار باش و تو بیدار باش
تو فاطمه کاه او بی دیگر / تو فارا بدین جایگه بوستر
که بیچاره کانیم و اندر بند / گرفتار این جادو بان دژم
نداریم چاره تو بیچاره گر / که پیوسته داریم کرش نظر
بگفت و از دیده بیکاه آب / زهجر بر دخت جان بی تاب
جنین تا دگر خسرو نگار / بیامد سپه گرد گشتی هوا
کشیده سر پرده بیچیز / که شیشه گشته زره شیر
که گرد شاپور زاده مرد / دران کوه شیشه خرش زرد
در انسوی هر سام را نگرد / یکی خره از نگر کشید
که ای مهر گرد فرخنده سام / ازان روی این شیشه بر سام

گفت دو فرکونت آن بدبخت / فند شد شیر از چوب آن بیخ
از اندوهی شاپور این بود / همی جستند دو دو خون آلود
بشکست شیشه نه گردید گم / فرو ماند گردان گشته دژم
از قهرمان رفت دلاور مرد / دلش پر خون بود و جان پر درد

از تندی بد گفت کای شیر نر / چکردی چه آرد بجام سر

رفتن شاپور بیابانگاه مقرب شاه بجهت خواهش سلام و دیگر فرمانها

بهر بزم گشتی با او بدان / بسیار بود چرا کشته بیگمان
شتری زاد او را جان افزین / فتند شبی از شاه ایران زمین
اگر بشنود این سخن چهر نو / رسد گزند روی کوه شیام
سپه گستر از مغز دم / سه گشت رگ جای بوی و خون
بر از راز و این سخن گفت نو / تا پای آن شاه آگاه تو
بزرگان بخوبت کردن بدی / نباشد چنین کار از ایزدی
دلیر جهان بلم خنق فال / که او را نباشد کنی همال
بدان چهره و پیل زرکوفتی / بدین قامت بال و این پهلوی
تراچون دل همدان گرد نو / که او را آسمانه چنین گرد نو
زنگه مدو گفت فرخار نوش / که ای چرخ مرد چنین خوب
تو شنیدی این پر هنر بیان / که شد دهان شاه آسمان
که دشمن می گرد جهان گشته / زچاره سرخت بر گشته
بباش این نگار شوی تن هم / که ظاهر بود شست دهان چو دم
کسی کو شتابد بفرزین من / به پیکار شد او جان آفرین
کمر بسته بر گشتن عادلان / که ویران کند در شد دلان
شده گره آن مرد زوان بست / نگار خداوند ناگشته بست
پستش نیاید بشد او دغا / که خواهد دهد دو خشن پاسبان
فدائی که از فرزدان تاب / سر و جان در آرد مدام مرا
چو شاپور دیوانه آن شنید / زگینه بنش گفت چون بیل
بر آشفت مانند پیل مست / بگرداند بر گرد سر چوب دست
مدو گفت گنجیره ما شنید / مدائی که با هم بخندی بسید
بهوش و دو بستی مرا / دل جو جان زنگه کشتی مرا
مدو گفت آری ای گنج شود / نشد روت از نیل و دی کبود
که دیگر با کشتی از دو دو / بکشتی نبش شب
زنگشار فرخار دیوانه مرد / خروشید مانند شیر نبرد
بزد چوب بر تارک نابکار / که مغزش فرو ریخت بر خاکسار
بر آشفته گردید چون ملنگ / بشد لیان اندر آن جنگ
بگیر بزد بر کمر گفت خورد / فتش را برنگ چو گرد
که گرد آن بزم را قهرمان / که مد مدان چوب دو شد زمین
بر آشفت گفت ای بجا روی عاد / که دیو اند دارد بدرگ نهاد
بباید بدر و فتش را بگیر / زمین را زخونش کند آب
درین بود کان جادوی بی بکار / در آمد غریوان چو رود بهار
بر آورد آن نیخه آهنین / زبان پر فسون و دلش پر زکین
بشاپور گفت ای بد بخت / بدانمش و دیوانه نیرو سخت
تو از جادویانی دارم زما / زتخم نوشنو اندر زما
چرا بار گشتی شداد ما / زیزدان داد آرا بیاد
تو پاک شداد خاک زند / که او آتش و آب را داد پند
نترسی و دفتی نخواهی بهشت / نه ترسی زانکس که جانش سرشت
نه مردی کار و کردار بی / که تا بیدار پاک شد در دی
بدو گفت شاپور کی بد نژاد / چو گوئی نشد او نابکار
نشاید که گشتن بر دو بی / که نشتن را دست و فرا
خدا همی جهان بر دو آفرید / که او بر همه سروران سرور است
کی باشد ریزد مادر و خال / زنگی گل ماند سبحان خال

همی چرخ با ماه و مهر و قمر / زمین و زمان و سپهر و قمر
به مقطعه رات جان بیهده / روان می ستاند روان بیهده
یکی بنده اش هست شداد نام / مران بد گهر دیو ناپاک نام
چو بشنید زو عاق دارد عاق / دو ناگشت مانند و شد بی خلاف
بیازید آن نیز جنگ / بدان تا نماید مدو جنگ
خوشا پور او را مد انگیزه / زگشت بجوشید دولت ز گرز
برو چوب بر دست و شمشیر تیز / که آن نیخه بستش گشت و خورد
دگر زد و گیل او چوب سخت / که بنگ بستش پیش پیل
زخ عاق جادو از گشت زرد / ازان چوب بر شد بر زرد
بگیرد بت دگر در آمد بجنگ / بدان تا دارد سرش زیر سنگ
دگر چوب زد دست در گشت / در خرمی را رو شمشیر تیز
فرو ماند از دو عاق رشت کار / تا بید با او در آن کارزار
با فسون و جادو زبان بر گشاد / بیکا دو سی را زیاد در فتاد
در افتاد آن جوید سنش زشت / بغلطید شاپور بر خاک پست
بیکا دو گرفتار شد بر مرد / منش از درین رفت و شد بی خرد
بهزندان بکند شاپور / هنوز دو بر دو می چنین زور را
دل قهرمان شاد از آن کار گشت / که بر سام رم جهان تار گشت
نشستند و زم می آراستند / زشادی کی مجلسی خواستند
چنین گفت پس عاق نهر نیا / که آمد بسر سام کور زبان
تمامت روح اندیشه / چو دوی گرفتار در شه
بمیرند از کرسی زان زبان / بگردند بیجان زبان و زبان
بگفت بلائی بدین بند زور / گرفتار گشتند آن هر دو

آمدن فرهنگ پری از نزد پدر نزد شاپور بجهت خواهش سلام

اگر مرد گر دند آن سه کهن / بنا بیدار آن کوه شیه بدر
درین گفت و گو دوان بود و / که دیو می در آمد عاند باد
تا گفت درویش عقاب / گلی نامه خصاد در پیشگاه
در آمد دبیر و سرش را کرد / سر سر فرود خوانمان زد درد
نوشته سر نامه نام سلیم / که دیو دبیری بود از دو بیم
سر پادشاهان دیو دبیری / بهر جا سلیمن ارزد دبیری
نشان است بر جای تخت / که بر چرخ گردون خصاد و
سلیمست تا باب من بر جهان / ازو مانده بر من نشان و نهان
تو دانی که مغرب بود آن تا / جهان سر بسر زیر پیمان ما
پدر بد مرا زیر فرمان سلیم / نه من هم تو دیگر ان هر دو نیم
پدر رفت و اکنون منم شهریار / به تسلیم ماند همه روزگار
مرا دختری هست خوش نام / که دوی خواه فرخنده سلام
دو اقتا و ناکه بدام بلائی / ربود شش ناگه همی بر رهائی
پر مدت خاقان بیند دست / برابر ما در گشت اندر آمد
کنون سام فرخنده از بهر ما / شتابد بکوه قارنم خوا
بجا دو گری سام را سر بسر / بگفتی فایده ما شوند
شنیدی که چون کرد ظاهر دو / همان دیو روئین بر آن نیخ
کنون بر خرد مند فرزند داد / زشاخ دلیری هر دو شد
رها ساز او را ز زندان خویش / مزن تیشه گیتی بر جان خویش
که ما دوستانیم بر جان ام / همی سپری شد و گرد اندام
نگفتار او قهرمان بشنید / زکینه بکرد اندر دو چشم
بشنید و در پرسید طلوعت / که بگفت او بیاید درست
نترسم ز تسلیم و سلیم / مدارم من از جنگ سیم
زنی هم انکس که بر تیغ / همان به که پوشیده باشد بگل
نترسم بکیتی من از هیچکس / مگر جز خداوند شداد و بس
فرو فی چرا کرد باید بمن / که دارم بریزد دهان هر سخن

وگر نگه پور نریمان شاه بر / به بند اندر افتاده بر زیر خیر
گر ادرا نما نم ز زنجیر و بند / بجان و تنم بر سپاند گزند
چو زان بند بر دوش خود بر زمین / هم بر زند مر غرب زمین
بر سر در از ننگ آرد و / نخست پیش او جگاه آرد
فرو برگو چه نامی ز روی زمین / بتسلیم بنجی چو داری ز ننگ
مدو گفت فرنگ و نامم / که باشد دو تیغی بر من نیام
بگی بنده ام پیش قیلم شاه / که زنده ام پسر در زمین و گاه
کنون اندر ستاد و بر تیغ تنگ / که از جاه و آن خود ایزد تنگ
و آن پسر خان پلو بگیلم / که رسید دو صد خصم را زانم
رها نم من او را جاودان / نترسم ز گردان کند آوران
ازو عاق جاه و بر آن تخت / مدو گفت کاید بسوی زده
که باشی اورا رهائی زند / قوی هم سر داری همی کمند
مدو گفت فرنگ نامی نیک / هم اکنون به بینی ز تن دور
بخت و رجاست و زنده زود / برو حمله آورد و بر شد غرور
چو دو دست جاه و بر آن تخت / ز بگار شاه پر شک شد بود
گرد می دو دستش همی در / فرو ماند بیچاره و روشن
بیازید فرنگ بیگال باز / یکی حمله آورد بر که نماز
گرفتش دو بازو کشیدش همی / نشست از رسنه کشیده
مدو دست بگرفت تنگی سرش / بر پیچید و بر کند از پیکرش
سرش را بیفداخت و زنی / ازو عاق گردید بر تخت
بپر بدرنگ رخ قهرمان / بدانگفت کامد مرا هم زمان
وزان دگه گرد و خش سام / که از هم فرود آمد شیشه تمام
گوه شیشه شد نابدید / لب خود سپهبد بدندان گزید
بدانست کان کار بیزدان بود / که از فر او شکل آسان بود
بهر جا که یزدان نگهدار شد / همه چاره دشمنان کار شد
رها گشت شاه و ز جو بند / بیامد بجز گاه شاه و زند
غریوده هر سو چو پیلان مست / گرفته دو دستی همی چوب دست
یکی حمله او و دشمن شیر / در بر گرد سر بر زد و گر
بتندی چنین گفت با قهرمان / که ای بدرگ خیره بدگمان
چو بود اینکه با سام بجنگ / که با شهد آمد هم آهنگ
نترسیدی از داور دادگر / ز بیچاره زشت نام آوران
ندانی که سام نریمان نژاد / بیزور بگیرد ز تنها
برآرد دو دار از دلیران کار / ز شیر او مرگ گیرد قرار
دین بود کاید سپهدار نام / بدان تا زد تخت سالار نام
بطرزید از هم تقلاب شاه / شد از هم رنگ رخش همچو کاه
سر انگند در پیش از شرم او / برد پیش بدیع آزرم او
بدو گفت آنگاه سالار گرد / که هر دم کی چاره سازی نو
باضون در اندازیم در بلا / ندانی که آخر شوی مبتلا
تو شنیده پند دانای پیر / که بیکت با هر دگر دلیر
که تا جنگ و آیی فرنگ کس / که تا بند بینی کنی پس
هزار انجمن در جهان کار دید / جهان همچو گوهر و آدم صید
هر انجمن گوی در آرند / تو از من چه گرد و از زندی
نترسیدی از فره ایزدی / چگونی که کنون شیر تیز
تن بدرگ رگ بدرند / به پوشش در آمد بدو قهرمان
همی جست از سام نرم و نهان / که گر من بدی کردم از روزگار
تو در بوستان سام نریمان / پشیمانم از کرده بیستان
مزن بار از زخم خاک آهنگ / بسی بیهده دادش بیت و جنگ
که بر کردم ایسام نافرمانی

بجان شهنشاه بر ان زمین / بهم بر بیفت ز بر و چین
که از دل بردن کن گیرند / کمر دان ابوم رکت دو چشم
بخشید ساش چه پور بلند / بدان خاکبوسی فروزش بدید
دگر بر نشستند ساغر بدید / چو چشم نبان با گشتند
بیا و بر یوفت سیمین تن / بت ماهرویان ابرج فتن
شکر گونان سرو سیمین تن / که بود ی سرا گلستان چمن
چنانش بر خیش نظر در دست سام / توگفتی بپیش کی دوست سام
قبح و نشس کردی دگر بی / اگر می نخوردی پسان بی
چو لف بتان بود آشفته کار / ز هجران نشش بود در زیر بار
قبح دون نکوردی کی چون خون / می گرد ارشم در دهم دون
خمیده همی سرو دشش از تاب دل / ز سر تا بپا غرق خواب دل
سی سوختی و سی ساختی / بیدان اندوه و سی ساختی
کسی از اهوال فرخنده سام / که صبح امید بیم کرده شام
کشیدی می زهر هجران همی / بنو دی دران عمر و ایام
غمش موش بی هر سر و دل / نفس در نفس درد جانکاه دل
کسی دانیان در که دید بیجر / چشیدست هر دم ز هجر
دگر قهرمان چاره نو گزید / فلم بر حرف دوست کشید

حیله انجمن علاب شاه و آگاهی دادن فرهنگ سالار

برابوان سر اش کیا بار برد / بدان تا ز سام آرد دگار
بن چاه را تیغ و خنجر بکاشت / سنانهای هر گون ز فولاد
یکی چاه بر کند دور و دراز / که از سام هم مرز او بود باز
بیندانست مسند بر از آب و موم / وزان دستی فتنی کرد و غرم
چو اهل خود از کان بر آورد سر / ز ورست کوه کمر کش کمر
شه شرق تیغ کشیده زد / سر تیغ بر پوشش منیع زد
چنین گفت با سام فرهنگ / که ای کرد دشمن ز ان قهرمان
یکی باغ دارم خوش بهشت / که رضوان بگلشن سر بر نخست
ز لاله نهاده بفردوس داغ / ز گل کرده روشن هزاران چراغ
چو خوبان در و جلوه گر همچو / چو وقت قنا لاله در دوی
زبان کرده سوسن چو بلبل دراز / شده چشم نرگس پر از ناز
چو مخمور لاله سرا بر بنفش / دل مخمور از خار غم گشته ریش
در و مخمور زرد بیشی بی / شده مادن زرد و بیکی بیا
رده نکته مرسوی شاخ بهن / شده گل بت و بلبل نغز تن
شکوفه ریحان در مرغ / ابا سیم عنبر آمیخته
بسر تاج طاوس بستان فروز / ز گلنار شعل زده پیش روز
بغفته بر سرخ گل سبز زده / بسر سن گل عنبر تر زده
و یا خط نوشته بگلبا / نمایان شده برخ گلعذار
چنین چون جوانیست آراسته / برو خال و خط همه بیاراسته
چو صحفش کنی قصه گردد دراز / نمانی همی بر بینی تو باز
چو شنید از و سام رزم آزمای / بدو گفت نازم سوی رزمگاه
که جانا مرا باز جنگ آورم / سپهر زه دیوان سنگ آورم
شاید دگر ماند مرد بزرم / که جنبیار سکار زرم
نه بار است بادم بجنگ بلا / دل من ز هجران او مبتلا
ره دور در پیش و سام غریب / بر عاشق صادق تجاهد است
بدو گفت بگرو ز دیگر بیان / برافروز بستان سرا بر بیان
من آن با غرم آخرم آبادام / نهادم که مهند سر از آب سام
بگفتند و زان رزم خواهند / زهره رخ تاج ارستند
که تا گر بسام فرهنگ بود / در آمد شاگوت بر سام خود
و شتر گاه ماند زنهان / بدانش سالار روشن روان

پرسید نامش کرد پی دیوز / مرا دی که داری بگو سر بسر
بدو گفت فرهنگ دیو کوم / نهانی یکی بنده جلوم
ز قلب چنین رسانیم نام / بنزد یک سالار اسلام
من آنم که گشتم تبه کار را / همان دیو ناپاک کلاز را
سرش را بگفتند زنگ بلان / گریزان شدند از بر انجمن
بترسید غلاره یزدان / گریزان شد از پیش فرمان
همه کوه بشنیدم سر بسر / بتخت جادوی آمد بشست
بفرخداوند جان آفرین / زمین و زمانش شد چو چین
تو از بند جادو دلمان بافتی / بفرمان داد جان یافتی
امیدم بداد پروردگار / که شادان بوی تا بود روزگار
بزد دیو بی منی رخ باخود / ولیکن مشو غافل از کار خود
که بیجا بود مرز جادو گران / بدم در شنداد می زان
ز روشاد شد پهلو تیز جنگ / دعا کرد بر دیو با فر جنگ
فراز آن سپید و زنیم بخور / زمانه سپید اخیر باد
نوشته که ایام رزم آزمای / چو آنی درین ماتم نشان
یکی مندی مانی بر استه / بزرو بزیور بر پیر استه
نیاری بجایگه بر نشست / که نام بلندی ز ایرانیان
چنان خواهد از بانگ نشان / بدان تا بینی ز دشمن نشان
دلاور بشیم کرد آفرین / بنالید انگه بجان آفرین
همی گفت کاندر سپاهان / بجان من بسته بخشی بان
همه از تو منم یاد او دگر / که ارزد دیو دجی سپاهی تبر
دگر ره نهاد گشت فرهنگ دیو / سوی باغ آمد سپهدار نو
شگفتی بسی اندر آنجا بدید / بدر دهان بدید و نیز هر که دید
چنین گفت با نام یزدان پاک / که منت بر این سنت گران
من اینجا نشینم تو فرمان نشین / که تو پادشاهی بتاج و نگین
بدو شاه سعلاک آن سپاه / که من زیر دستم شما زیر دست
گر نشنی و باز و سپهدار تیر / کشیدش بران سنت زود
زچاره همینست کار درست / بدان چاره خود در آن شاد نیست
برو چون فرخ تیر بیرون کمان / در افتاد و آنجا بسر جان
همان چه که خود کند در بی خیاد / چنین دارم از رادی پاک یاد
که رهسار هر کس تیر و چاه / براه کسان ماند بی راه
اگر بخشش ما بی بهر / زمانه همین کار است رهبر
مگر بد که تا بنیش پیش / چنین آمده رادین و خویش
بخندید پس مرد آن جایگاه / چو برگشت و آمد سوی بارگاه
نشست از برخت عقاب روم / بفرمان و شد همه مرز و بوم
سپه یکسره سوی درگاه شام / رسیدند گردان فرخنده نام
بیاراست فرمان شاهی بداد / ورهبل و بخشش بر کس گشاد
جهان عدل جمشید از سر گرفت / چو دلبر بسی عدل دلبر گرفت
چو هفت فرمان شاهی ببست / بهشتم سپهبد بشست
فرمانش فرخنده آن فرخنده / بران تخت زین در نشانده
بسر بر بهاش کلاه عجبی / بدو گفت کاین مرز عقاب روم
رفتن بنام از تصر رومیکان بمرزبان و رزم او با رومیان
نژاد دم این فرخنده بوم
نگهدار انصاف کین ده داد / بباید خداوند هفتین و هشت
که تا باز گردم بمغرب زمین / بهمراه تا زیم در مرز چین
پذیرفتش الحق در آن / نهم نام خاقان نژاد زمان
بستند گردان پیش کمر / بپیشاد از نام خورشید فر
سر ماه از آن فر بر آسمان / برو شد قرآنش بر شد
همان گرد و قلاده و شاه و سر / روان شد بمغرب که شیر گیر

چو دیده خزل آمد بجای رسید / سر سر همه کرسی بشکید
نی چه پیش آمد بدید / بران که نهادی در کمر بکلید
که سایه بخنده گردون سپهر / شد بر کش بگرما و تو
زحل سایه بود از انگشتش / شب و روز در کوه نهش بر
دلاور دران بارگه بر زمان / روانی می نام بیرون نمود
رشاپور رسید کاینجا / گزین چین بگرد ده گرد و بی
ندیدم بدستان فتنی در جهان / که دارش کیوان بود در زمان
بدو گفت کاینجا نیامد بتو / بنزد زمان بازمان بجو ابر
زنیش بگردون برار و غرو / زاندیشه دریم رهاد و دو
بدرد بچنگال نراز دها / مگر بسته در خدمت ابر ما
سپرده بروا و هر زمین / دلاور برانست دیو لعین
بفرمان اوست نیکی بزار / که بر یک خروشان بود هزار
برین کوه بستند بسته کمر / گرفته زهر سو همه کوه در
پلنگان همیشه همان بر نگ / بخواهند اسپم دندان و چنگ
درین گفتگو بود دو پهلوان / که بیدار شدن دیو تیره روان
خروشان شده همچو غرنده ابر / که لرزید بر آسمان تیز ابر
نهنگان همیشه بر پای آب / گرینده گشته دل رهنمای
پلنگان فکنده در خاک چم / ازان دیو کاندر کمی کم کرم
که گرد بیام مقام بر گرفت / زمین را همی دید ارد و شیو
گی دیو جنگی سپهر ترش / یکی طوق زرین بر گردنش
همه سوی آرام جوی و کمند / رسیده سرش تا بخرگاه بند
چهارش بر آمد بر سر سپهدار نو / بهر دست گیرد چنگی
ز شمشیر و خنجر گزر گران / بدست دگر در دو توزین بند
گی غره زد بر سپهدار نام / که ای بیخرد خیره خونی کام
چو مردی نام نژاد گفت / چرین دشت رکوه مرا دی نهفت
گذارت نداری درین راه تخت / که ریزد در اندیشه بر که از درخت
بگو سرکشی تو از جای خویش / که از مرگ جنبی تو در پای خویش
درین راه هر کز نبرد عقاب / ستاره بنیند نوشی بخواب
ز مهمان این دشت بیگانه / بجاه و بکشت درین کرد نگ
مدانم ترا جست مید کذر / که اندیشه ناری این کوه و دو
درین بد که مرغی بماند نیل / گبو دیش دو جی در دریای نیل
دو پایش بماند مرغان بنگ / بدش سینه رسان بنگ
بنقار یاقوت و چشمش نشان / زیروزا و تیره و خارا
سخن گوی مانند آدم زبان / به پرواز در چرخ نعره زنان
ز بالا در آمد بسیلی زبر / بیازید بچنگال مانند شیر
بچنگال بود ده بزه دیو / دگر ره بافلاک بر شد غریو
خروشان سپرت تیغش ز بر / رها کرد شان سوی دشت بزر
ز بالا فتاد بر دشت کین / گشتند چون قوتیا بر زمین
شکشی از و ماند سالار نو / بناید بر صنع کیهان خدا
سوی دیو بهدار آرنجاک / همان اره آسیکر جاک
بدو گفت کاین کرد شته بخت / چسان دیدی این زرم پیکار سخت
خدا داد جهان آفرین مستقیم / بدینسان کسی کم بدید مستقیم
بدین زنگ داین پیکر پر نهیب / غریوان در آمد رها کاب
بدو گفت کاین مرغ خداداد / کزین رو بدیگونه این عاد
تن او شد او آمد بدید / ازین گونه هر کز کسی کم شنید
بخوشنیغ بر دو تیره روان / که شد پیکر دیو از دو سان
سرش را در کند بر دو نیم / سی زنده کانی بدو گشت بیم
غذا آنشفته بر کی گفت کو / یکی دیگر نشیع زد بر سران
همان مرغ بنقار بر کشید / که گشتند دیوان مانند بیم
کی گشتن همه زده دیوان بیم

روان مرغ فرخنده با فر و جاه / ز پرواز آمد بروی زمین / ثنا گفت بر سام نیرم نژاد / که همواره کو در جهان باد باد
مبادا دل سام سالم ز غم / بکام دل شاه چرخ برین / سر دشمنانش نگونسار باد / ورا دیده بخت بیدار باد
بدو گفت کای مرغ فرخنده فر / بجا آر در ورده زیر پر / ندیدم یکی مرغ همتای تو / بفرمان و پیمان پیلای تو
هزاران گروهی چو مرغ تمام / که شد زنده از فر تو سام / تو سی آنکه بیمرغ دانا ترا / زگردار تو داستانها ترا
که گیتی همه سایه پشت / بپرورده چندین رزم از نوشت / بپاسخ بدو گفت مرغ برین / که ای سام سالار ایران زمین
نه مرغم سیمرغ فرخ دگر / منم کمترین بنده مرغ کار / مرا نام فرخ کهان است شاه / که دارم ز یزدان فروهای بیم
پرستار شاه همایون منم / ز تو آرزو هم بود آندمی / گمرستیه مهر جایی و شرق / همی کرد دانم کم و بیش تو
من آنم که گشتم مرا من عادو / ز دارا نه دم زافرین و درود / اگر بامن اکنون تو پیمان کنی / ز بانا ز پیمان گردکان کنی
برآری همه آرزو هم بدهر / کنی شهد برین جایگاه هم / پس آنگه بگیتی همه کام تو / نه هجو تو غازی انجام تو
بنام آنکه گیتی کنی کامگار / مرا خواهری هست همنام / همی سال و شد که آن چهر / گرفتار گردیده اندر طلسم
بگردم همی چاره در روزگار / نیابم بدستم مر آن کلغدار / شنیدم ز دانا و دلی پر ز خشم / که گردی بیابد هم از خشم
طلسمی که جمشید بندی بدست / به نیروی بزدان بخواهم شکست / بمیدان به بند دهن ابو تا / ازان بند دهنا نگردد رها
کنون آن قوی ای گوهر فراز / که آری تن دشمن اندر گداز / بدو گفت سام دلاور جوان / که آرم هر آنچه گردی تو یاد
چو این گفت بشنید فرخنده پور / زمین را ببوسید و زین شد بدور / ز دو بال و در دم سر مرغ شد / ز چشم بچه دار شد ناپدید
همانست دلاور در آن شهر شد / چو گنجینه در ره دمی ناپدید / بهشتم نزدیک دریا رسید / طلب کرد کشتی هم اندر زمان
که دریای آنجو را نام بود / سپهبد در آن ساحل فرود / بفرمود ملاح آمد دوان / رسان از شهر شد او را رسان
برون برازین آب دریا مرا / رسان از شی تا ثریا مرا / سوی شهر شد او را رسان / ازین سو بدان سو چو باد دمان
بدان نامی دو خشکی مرم / برافرازم انجا ز تیغ آذرم / چو سالست دریا و چندان راه / درین ره چو هم رخا دو ماه
طلسمی که جمشید بر هم ساخت / سرش را بگردون برافراخت / کجا چشم آرا ز ارنواب کوه / چسانست آنجا ز دولت گروه
همه یک یک پیش من باز گوی / سر قصه بگشا مده از رموز / بپاسخ بدو گفت ملاح سر / که چون اندر آغاز درین بحر
چهل فرسخ گر باد باشد فراز / رساند ترا تا شد او هما / چهارت جزیره در آید پیش / که تیره شود مرد از دیدن بیش
نخستین به بینی تو سنگ سیاه / که هر جان شیر شکر بیند در / یکی پادشاهست نامش ملال / به بند و بخشم بلان را وبال
سپاهش فزونست از حد و شمار / که از دیده چرخ دیرند خوار / در آنجا جوانست فتنی گهر / بزیبا نشاند و دلها مدد
که شهر زنانست ای پهلوان / همه ماهرخ همه سیمبر / باشند در آن شهر فرخنده پی / بی مرد باشند دلها مدد
چو از آنجا گذشتی ایا نامدار / یکی شهر بینی در آن بحر کار / که باشد در آنجا نگهبان بسی / یکی پادشاهست با دادرسی

در شاه تسلیم خواهی بنام / نگهبان خرگونه در ره دوم / نترسد ز شداد و ز نمرود / چهل روز گردی که بیرون شود
در آنجا یکی کوه باشد بزرگ / ببالا دراز و بپهنا سترگ / همان دره آتش افروخته / فراوان در و آدمی سوخته
همه بیم و ترسش مردم است / بسی دیو جادو در آنجا گراست / ز بسیار بوی تن مردمان / فرود آورند از آسمان اختران
زبان بر زجادو سی مرغ آفتاب / شده ناشان اکنان بلند / ز بسیار بوی آن که پوشیده رو / پس آنگه روی سوی شداد شو
بنزدیک شهر ارم رو نهفت / بهشتش همی بر زنیه خشت / ولیکن ترا هست آنجا گذر / شتابی درین ره ایا نامدار
اگر مرغ باشی بپری بال / زپیدا شد آن پیکران / بپاسخ بدو گفت سام دلیر / که ما را گذر ده ازین آب گیر
پس آنگه بگو تن که کیهان خدای / چو سازد بشداد با پاک رای / تو گفتی بیاور مرا بر نشان / تماشا کن این رزم گردنکشان
چسارتم درین راه و بیتن / گنه پاک آن بوم را زمین / بدو گفت ملاح کاچون دلیران / دلیر و جهانجوی در دشت مردان
چو نامت بگو تا کنی در درون / که خواهی بپری بشداد خون / ترا دانگه داری و چشم گهر / چو نامی نیام و که باشد پدر
مران پهلوان نام و فرخ گرد باد / منم گفت سام زمان نژاد / که افلاک را گردم از مهر سیر / در آورده رزنه در ابر زیر
بدو گفت کی جو دیدم ترا / همان نام فرخ شنیدم ترا / که در رزم کشتی گوکان و دیو / به بستی دو دست نگهبان و دیو
بدیدم خضور را عاقبتی / بمردی و مردانگی لاتبی / همه شب بیکتا زدی بر همی / چنین تا که انقاش بگشای بر

رفتن سام شهریکساران و چگونگی او را و ایشان

سفیدی ز روی خرد آسمان / بشکرفی آراست چرخ برین
بشیتی در آمد سپهدار سام / بدریا می خضر همی تاختند / گیاه و بر خواست دلی شادمان / چو غواص در آب کرد آرام
همان چار کشتی بر آن خوش / سیم زورنگاه و آن باد بان / بساحل روان باز انداختند / بیارستیدند آن بیکران
دو شب رانده کشتی چو مرغ / بساحل روان باز انداختند / بسوی جزیره سرافراختند
سواد یکی شهر بدید / شتابان چو کشتی بساحل رسید / در آمد در آن شهر شاپور شر / کسان دید چون زنده دلیر
دو سر دیدار آن مردمان یک سپاه / بیک روی آدم بگروی سپاه / تو گفتی که بد شاه آن شهر نیست / در آن پیش سالارشان نو نشست
چو ایشان بدیدند شاپور را / مران ماه شیر بازور را / بنگفتند بشاپور در ماندند / زهرم پلنگسر هراسان شدند
بخشم بلند کرد او را روی / که یکروی دارد یکی مجوی / نباشد نشان کسی با تنش / در آمد بجنگاه آن کینه خواه
چو این گفت شیدا بخاک اندر آب / بیارید کفتا در آن شهر تاب / هیرذه شاپور را پیش شاه / گلاندنتادی زنگاه را
شاپور پرسید چون آیی / همانا که آید بخون آمدی / چو چونی درین شهر ستاره / ندیدی درین درد و درمان خویش
ندانسته اینجا شداد گرز / بچنگال این مردم کینه ور / نگذری بدندان ناخان تویش / که دیگر نیارد کسی بیگمان
بسی در سالست تا آدمی / نخوردی و هستم اکنون تنی / کنون بدیدم ز مشکوی / که دیگر نیارد کسی بیگمان
بدان آدمی خوار بنگاه شود / که گرد شاپور پیشه سود / بیری چون سر کسری و دیو / ندیدیم هامون مرا بی

بدو گفت آنگاه کای شوم مرد / همی دم بیاندازم این مغز و گرد
نه بینی شکسار بانت کی / نماند ایدر بی بی بیکی
سپهبد ز ساعت بخندید زود / نهنگ دمان گرد ایران بدید
شتابید بیکار شد خاک / که تا او بیاندازد آن تیره باد
بفرمان یزدان جهان آفرین / بگیرد همه مرغ و مرغ زمین
کلاب این سخن را بگوش کرد / بجانش دریای بی جوش کرد
بلشکر چنین گفت کاین شهید / فتنش بچنگال کردن کشید
بپیش شکر شید ماند کوه / بدو حمله کرده چو طوفان کروه
بفرمود شاپور ماند دست / سوی چوب و منش در آورد دست
رگی را بزد چوب بر روی سر / که چون توتیا کوفت بر گرد گر
بیک بیکران حمله آورد شیر / منیان سگان همه بر زد دلیر
پر آواز نک شد همه رزمگاه / زمین زان سگان گشت پر خون سیاه
از آن مردمی هیچ کردی چهل / که از خون سر سر زمین گشت گل
سر سوی چوب شد خود گیر / سگان کرد او خره بر گرفتند
بشد خسته شاپور و فتنش غیر / زنش زن کزو رفت چنگ و چیر
همی خره از سرخ بگشتند / سپهبدرکاه رومی گاه
چو خورشید بگذشت پیکار شاه / بهلاج گفت ای سرافراز نیز
خود مند و در باد لی میز دیر

گیر افتادن شاپور بدست سگسار ان و فتنه سام بخلاصی وی

تا ما که شاپور کوب شد / دبا آنکه در زرم او خسته شد
شوم تا به پیکر که دوخت جنگ / چرا کرد شاپور چندین درنگ
بتوفیق دادار پروردگار / بسگسار سازم سیه روزگار
بگفت چو شد جنگی رزه / برو بر دو ابروی مردی گره
گر است دیگر گفت نیز بدست / سر در بر کتف چون پیل مست
نشاند لا و بشب غراب / بیاند غریوان بسوی کلاب
همی رود از آوازه بیک / بخوشید مر سام را خون برگ
غریوده آمد بدان بارگاه / که بر تخت بنشست شاه
بزرم مزدون بود شاپور / تن خسته پر خون و دل پر ز دیر
کی غره زد بخت سام سوار / که ارزید اندر شت دان کوه سام
پس از مژه گفتم نیاید / بی جان و تنش سایه چل
گشنده و کوکال و زرنه / جهان از سگسار لب پر گره
شتابم بسگسار شد دعا / همان ابرها دو بیره بهاد
بزد بر پسر کو که شاهم / که از تخته شاه شیدا سهم
شنیدی که گر گشت مانند زیر / چسان کرد و چون گشت آن نابکار
بنا کاین تن دیو کشت آن ده / خرد مند و بیدار بیش و ده
دو دیدم کنون موی بان کاخ / که هیچ پیکار است سگسار شاه
کلاف بداند بش آن سام / چو بشنید کم شد و نام کام
نگه کرد دی چو تابنده ماه / بر کل زاکنده مشک سیاه
خطی عنبرین بر کنار رخش / نوشته بگرد رخ فرخش
کدانست شاه جوان عهد / که زیبد ورا افسر و تاج و مهد
اما خط منشور حق قضا / جوانی بگل کرده مردی بنا
جهانید سالار اسب عرب / چو شیر از در آمد سوی آب
یکی بود بیدار و شب خفت / نمش کوه و باز و جهان تاخت
بیک سر چو آورد بالا و راز / سر دیگرش سایه مدان در فراز
بیکره بدانست بر سام کرد / که رنگ رخ از فرخ کرده زرد
باواز سگ غره بر داشت بیو / همی خم و شمشیر مانند زیو
بیکره سگان حمله آورد شیر / بنرم سپهبد دلاور شده
چو سام آنچنان دید بر داشت تیغ / چو برقی که آید در شان دریغ
بسگسار بان حمله آورد شیر / سر و دست و پاشان بیکره بزیر

از آن برق شمشیر آتش فکند / بسگسار بان بر سر کشش فکند
بود تا کان که برگشت زود / سر انگشت بنان بیهده کرد
ز خون سگان شد زمین چون کان / شده موج آن خون روان چون کان
ز خرگاه خون سر بر آورد باد / وگفتی نماند ز خون رنگ شاد
سر و دست سگسار غلطان بخون / سگان اوفتاده بر سر نگون
کی یک کشا نشد از آن پیشه کشت / که گشتی بخون سگان کشته کشت
کلاب آنچنان زور مانده بود / بمرز زبان کان که آزاد بود
سر سرمه بست زنجاب کلاب / که چون ماه دان دیده مانند آب
کی گرز برداشت آمد دمان / جز مرد چون سگ سگ پیر گمان
مد و گفت آنا چو خوی چنین / که چون شد ز مرغ مغز زمین
جهانی بیستخ او بدی زیر / رد گشت از خون در صد گر
ز سگسار مردم چو جوی یکی / مرادی که داری بی زمین بجوی
که از مردمی هیچ کردی تهی / ندانم چو خواهی این مرد بی
بدو گفت شاپور کی بیگناه / که پیدا نداری همه رزمگاه
بهر روز بین ماه فرخ فروز / درستی و زشتی و فر تو دوز
خدای جهان اندر کیهان بیفزود / پرستی گرد پیدا نهان نیست دور
بدو گفت شاه ای دلاور پس / ندانم جز او پاک دادار کس
بپیشید بر تخت زان گفت نیک / بر آن تخت بادا و کوز رجوی
یکی تیغ زد پهلوان هیر تیز / که دو نیمه شد سر بر سر پیکر تیز
دگر باره پهلو گزان شد / چو کرگ از بیاد در زان شد
سه هفته سپهبد در آن جای بود / همیگشت سگسار در دام بود
بهمه شهر زان بنان بانگ زد / ز شهر سگان رفت بر خرج کرد
ستایش نمود و برآورد دست / شد از مهر بر دان بیزدان پرست

رفتن سام بشهر همه تنان و چگونگی خواستن سام

سر ماه بر شب بگشتی دلیر / زگرد آوردان تا بگفته بگفت
سیم هفته ماه که جز بی مدد / سر سرمه لاله و شنبلید
تماشای دریا همی کرد و گشت / چو جایست اینجا چو خواهند نام
بد و گفت ملاح کای پهلوان / در اینجا بود جای همه تنان
ز ملاح پرسید کاین جای چیست / همین همه و نام او کیست گوش
همه جادوی جن دید در / بجوان بر مرد دیو دیگر
یکی دشت است چون نیز سرو / تا بدید بشان تن آزادها
ندانم چه آید بازین جزیر / زبون آید از بخشان تیره شیر
از ایشان تن دو بیامد برا / نخست آن فرش زند دان کیا
تن نیم تن شد از روی خاک / نگشتی دلیر اندر میان
زبان آدم و دل چو پیران / بی درمی بستم ترا
دوم باز شد تیغ تمام / چو از دست و خون خاک دل خام
غرض این سخن را بگفتم ترا / بهر دو فتری شرح او دیده
که پرورد کار زمین در زمان / بخت بیم تن آفریدار جهان
بتاریخ جای که بشنیده / بهر دو فتری شرح او دیده
شنیدم که آنکه بیان پاک / که چون آفرید برآن بی نیاز
همی جان بن جا را آفرید / در اینجا از آفتش مرد دید
بیک سی شب و پیر بود / گر فتار نفس سگسار بود
ز فرمان و داد چه سر / به خوبی همی فتح بنا کرد
زمانی بیاد جهان آفرین / بود آن فریبنده نامان زمین
خدا و ندروزی دهد بی نیاز / غلب رو در دنیا بی
بر آمد ز تخم و از آن جهان / چو در آشکار و نهان در زمین
بسیار کتبی عطل نامه / زمین شد خراب از نگاه زمین
دگر باره پرورد کار جهان / بنا کرد از نو زمین در زمان
بجهان بر شد از مردم پر بار / جهان آفریننده تان بر بهار

نخستین ز آدم علیه السلام / بدید آمد این جنگی و اسلام
مر این قصه از بهر آن گفتمت / همه در مسمع این نهفتمت
که این بوم و این بر ز جنبان بان / که هستی دو سو کور و دین
بماکشته است اندران روزگار / بفرمان داد ایزد ذکار
کنون چند گفتند بر دو خاص / ندارد کسی این نگفتی بیاد
بود سال شه شان ده و دو هزار / بدین و شماری ایا مدار
کسی از بهشان دهن پر ز باد / بباید از اندیشه کوشش مداد
چنین گفت ملاح را سام سر / که ای پیر دانای روشن ضمیر
بنام هنر دان کیهان خدای / که او هست بر یک و بد همتای
تن و جان ما هم ز دست تو است / دل زنده ما ز مهر تو است
بزرم و مازن شاه کیش / نه دستش گذارم نه شمشیر و کیش
چو آگه ز دریا بکشتی رسید / زناگه کی نیز تن را مه بید
بفرمود کاز بار دش / به نیرم چو دار ز آهن دیل
گرامی پسندند در رود کار / چگویند در راه پرد کار
برفتند و آوردن آن بهین / شکفتی همه دانان بکشتی
بکشت و بکشیم دیگ گرانی / بهشته بیکاستاده بجای
دگر باره آن پیر فرخنده فال / چنین گفت با پهلو پیهال
که ای گرد بیدار و فرخ روان / شکفتی بود پنجمین مردمان
بگیر نداهو بنگ کار / زمانی نگیرند جانی قرار
باین جسته و فوق این هیزم / نتابند از نیت شیر و نیش
بگردن دو بار سیون را ز / به تیر و دو پیل ژیان پیلتن
ولیکن نگفتی دگر گونه سخن / هر آنچه گفتم فراموش کن
بنا شد بنزدیک ایشان خوش / ندانم چسان یافتند پرورش
بر هنه تن سایان در جهان / چنین خلق گشتند از آن کان
پس آنگه مران مرد دیشن تن / چو آمد بنزد گو سیلتن
زمین را بسوید و گرد فرش / تا گفت بر پهلوان این سخن
بدو گفت شاد آمدی شاد کام / دلیر جهان گرد سالار سام
سوی رزم شداد ما بی درنگ / که بندی دو بازوی شداد چاه
نیابد بدست قوادر زمان / که سالش در آمد ز چهل کم
یکی پور دارد شداد بدست / که سیمرغ دهقا گرد رام
در آهست سیصد ارش زال / ندارد کمیتی کمیر ها ل
به نیرو تن پیل ارژ شد ستیغ / بیازو و فرست دیه هنا چه
در آهوش رخ دست از دشت / بمردی کجا هم نزاد و نیست
زدید نش پهلو کشتی بنام / بدو در خروان بخشا
گرنگوه پیکر از و شد دو دیم / لب خود بدندان چرخ
بپرسید از و پهلو پاک رای / گرا دانی اندر جهان جای
بدو گفت کای گرد زال دلیر / شناسیم او را کمیتی و بیم
جز ابلیس و بگذر ابلیس / شناسیم او را کمیتی و بیم
بر آشفت شاپور از آن گفتگو / سر اسیمه بر جست بر پیچ جو
بزد بر سر نیمین چو شاخ / که از زخم او بیکش شد ز بیخ

اخبار ای قیدر با پشتیبانان آزادان سام و فرستادن منیژه

خاندازتن او نشانی بدید / دلیری بیکار ستیه بدان
شتابید بدر گاه شداد چاه / تو گفتی که بادی برد و بید
ز سام سپهدار ماهی بخش / که گردی در آید از ایران بین
مگر بسته در رزم و کار زمین / ز کشب بنزد یکی شاه خوش
بگفتند کاندر زمان / همیشه بنهاده بر آن گاه
که وارد سپه رزم را رها / مرین گفت چون کاوی شد
یکی نیز بود با تاب و توش
بافسون گری کی بیش در طبع / نمودی به موز مهر مهر
بکاد و گری بشت بی بهر / بزیر آورد مردی بسی ماه و مهر
ورا نام منیژه می در جهان / بلا بی بری بهر مردم نهان
بفرمان چنین گفت کای گوش / که اکنون بگویم تو بخشای گوش
یکی جادوی کرد باید تمام / نگشته گرد و جهاندار دم
که ارزاد ز مازن شیر تیز / ببردن ز مازن شیر تیز
بشنید منیژه چنین بود / به بیکار جادو گری رود
بی گرد افسون بسامه سوار / که شد تیره در پیش او روزگار
دو چشم سپهدار از دید سپید / دل اهل لا شد ما امید
بدو گفت ملاح کای پهلوان / گلشم ز خادوی تیره روان
مباش ایمن ای بخت پیروز بود / عذر کن بنزدیک ایشان برو
نگردی بگفتار ایشان بدو / کنون او فتادیم در چنگ اوش
جهان تیره در پیش ایشان بیم / شبانگه نگردی چه از بیم
جهان بیخ شب شد از ایشان بیم / نه خورشید دیدند در روز تیغ
فرو ماند سالار در رنج تیز / دو دیده سفید و دو خاطر گریز
بساحل فتادند دل ناامید / همی هر کس بیدار جان در مرید
بنالید سام سپید بیک / بیزدان که بر دی بدیدار بیک
سمیکفت کاما که زور دگار / همه تنگ و بد از تو آید بکار
همی روشنی و بیاسای رنگ / در کاو تا برج ماهی درنگ
بگیتی فرقی جان ده و جان / زامر منان بهر بر زمان
که بر من میره شد تمام / در آور و تا که نام زمان
مرا پیش او چنین زور زد / بدو نیک گیتی بمردان سپید
بهر نیک و بد گشته ام در دلم / بشد روزگارم ز هجران بار
مرا از وصال پرید خفتاب / همی شاد دمان کن ز نا بی شاه
همی گفت و نالید خر بین / بخشید بروی جهان آفرین
ز آن روشنست از نگاه / نهاده ز مهر و سپهر راه

آمدن فرستاده منیژه پیش سام و گرفتن جادو او را

که تا که بیاید بپیش بری / بیاراسته رخ در آن دیدی
بدهان بر و دزد کاو / که ای کوشش شیم کلن داوری / چنین دان که آن پور رزم بود
بنشست بر دو شاه دیدوری / چه اندیده از تخم شیدست / چنین تا بطهمورث دیدند
برادر پسر کرد کرشاسف / بلندیش افزاید از دین / که او نود سر انجام با بدرها
بر دیر نخست که دان شدی / بر من و خشتی بماند تا / که تا سام را وارد نام زند
همان قبل جادو دی بیاد / چو بشکر گرگشته گشتم / بلام بزرم تو پیدان بر
وگرنه بجنگ تو لشکر کشم / که من بنده پیش فرخنده سام / همین است چنام بزرگ اسلام
پوشیند از دین بی شاه / بر آن گفتها هیچ تنها دو کس
بنزد آن شاه نیمتنان / که تندیسه گفت بیرمان / که تا سخنی که باشد بهر
که نوشم کند در جهان جو زهر
برارم و مازن او جنگ / ندید است تسلیم چنین پلنگ / بتهدید گوید آنچنان از گفت
بدیگونه با سن در آید بر آن
بگیرم همه کشور شیر زرد / کنم تیره بر شهر او لاجورد / بپاسخ بدو گفت فرمنگ گرد
که چندین خود ادی هزار چو
ندارمی قوادر شاه تسلیم / که خود را بپیش یکی بر کلیم / بخشد سپاهش بر دیای رود
بشد زود همیش همه مرد و بوم

زمان و زمین پر ز دیو و پری / کند کرد آبادگیه داوری
سه روی گیتی شود خرم و تازه / کنیم سوی آورد و سوی جنگ
بیاد آگه او گنج بیش آورد / برآرد ز دل زخم بیش آورد
بگیتی فراز سر سری دیده / که دارا نرش لشکر دیده
سخن شنو از من که رای کنی / بخیره بیفزود خود تشنگی
که از خسرو او بیابی درود / سه تخت و سه تاج و سه گنج کهن
چو گوش آن سخن را زدو گوش کرد / چو دارا بگفت یکی فرش کرد
بدو گفت کاید دو دارو فرای / بخیره چرا گشتم از جای جای
همی دشتها سر دو دهان / که با تیغ تسلیم نه این زمین
تا بدگسی پیش این سخن / چو جنبید گوات دو دو زبان
چو خورشید گردید بر آسمان / تا بیدا بین چین آوری
بیامد گسی پیش آن سخن / چو دم آدم از دو شد بیدر
همه نهان که گوش دارا شنید / بدین کس برابر نیامد بزور
برو کو تسلیم جوی مشور / ده و دو هزار است سیر سال
که نامد کسی پیش این سال / نه از آدم و دیو و غیر و پلنگ
بدو گفت فرنگ فرخ نژاد / که تسلیم آورد گیرد نهاد
هم بر زند مر از این نیم تن / ترا بر سر از خون تن
بخیره چرا پاسخ آری بمن / نه تفرزاهست بر این زمین
چو ناصر بیامد بی جهان / ترا ساز سام سر از راز
همانا همان فیل کش / بدان تا بماند بکابت مش
رها ساز سام سر از راز / همان چلو کرد کین ساز
وگرنه جهان تیره سازی بخون / دو پیکان را بسازی بخون
بر آشفت ارکینه آن تیز تن / بگفتا گیر بر این آهرین
به بندید و دستش بسم گونه / بدان تا بماند چنان بیدهم
بدو حمله کردند تیر بدان / یکیست دیگر بدین سر بدان
زجا جست فرنگ گاه پلنگ / گرفتند او را بسنگ تنگ
پرزاده در گفت آنگاه پرگ / که رو پیش تسلیم جوی بدان
بگوش کش ای مژده خیره بیل / ادب باش و دیگر مشو زار طل
وگرنه بر آرم ز تن جان تو / کنم کنت بازو دو دان تو
زنو دو هزار دیشه و دیگر دی / بهر زه مکن این چنین گفتگوی
بروشد پر از دو زور خدیو / بیامد بکفت آنچه دیده او گرگ

آگاه یافتن تسلیم شاه از گفت پیغام فرنگ و آمدن بزم جهان

بشنید آن گفت تسلیم شاه / ابا نامداران آن کشور سپاه
که اندر هاریدان این تیم تن / که آرا در آید بدین انجمن
همه گشت تسلیم با لشکر خویش / که چاره باید که سام سوار
رها کرد از جادوی تیرگار / پس آنگه ز سر ماند او را نگوش
که رسانه کهو در مه گردون خروش
کی چاره باید که سام سوار / که چون بر بیش نام جهانجوی
بسی مهربان بد سام دلیر / در اختر همه دیده بیکار شیر
بگرد اندر شب چو سار کهن / زجادو کند ماکه تیره زمین
طلسمات جشید را بگشاد / سر جادو با نازنین بند
چنین گفت جهان تسلیم شاه / که اکنون بیاری بگیر سپاه
مکن هیچ اندر فرازیم تن / که با بارت کاشکار شکن
کی چاره باید قبول نمود / پس گوهر را بیند تنش زه دود
چو باید رها تن سام تیر / تن تیز کرد و از آن سر
مگر قبل آید چاره بدام / پس آنگه برآمد در انجام
مگر داشت جهان کو در فرش / که شد بر تن نام در دلبری

بر رضوان هم خورده دو نیم / همی خسرو بان او در پیام تیر
بدو گفت رجان کی چاره کن / تن تنبل کشتن پاره کن
چنان کن که نامت بماند بدهر / جدا ساز از جام تر تاک زهر
بدو شه گفتا که زمان دم / که بر سام فرخنده چون گرم
یکی دام پیدا زم بدان تن / که بر دیدی کرد بهم انجمن
یکی خنجری داشت بر دشت دود / همانی بر و رو نفت نابود
چنین گفت جهان تسلیم شاه / همانا شب بر زمین راز دو گاه
بیامد بر آن سنگ بر آسمان / ز دیو و پری جمله بر آسمان
پری در زمین دیو بر آسمان / روان گشته بر سنگ شاهان
سپاهش ز الف شکر گشته / مگر آفرینده روزگار
زمین و زمان گشت بکسر سیاه / بپوشید رخسار خورشید ماه
بگردش هزاران هزار آدمی / کشیده در مرغوبی دو نیل
همه رخ چو خورشید تابان شدی / زمانه چو لعل خشان شدی
بنفشه صد دست دو باز / شده ترکشان متیغ تاز
زمانه سر شهر شده لاله زار / ز خاک جهان سمین عذار
کشیده کمان از میدان / غنچه همه تیر پران بکف
تو گفتی زمانه شده گلستان / دران گلستان ملک بوستان
ز غنچه جهانی معطر شده / هوا سر بسر رنگ و عنبر شده
ز هر سوی صد کارزار آن تار / همه سنبل و عنبر و مشک بار
زمین گشته روشن بهانجو / همه رخ چراغ و همه زلف دود
فرو مرده شمع فلک بر صراغ / فلک را معطر شده زود باغ
فلک تیره از گرد و پیچ سحاب / بردی زمین صد هزار آفتاب
ز بهر دو شان زمین تنگ تر / گرفته زمرگان همه تیر تیر
بالای سر زده دو بال تیر / همه صف کشیده چو زنان خیر
شده ابر غران بیکان چو تیر / همه دامن از کینه پر ز تیر
همی تیک مادر ده چون بهار / نگر کی که بدهر بیک سیاه
زمین و زمان گشته چون آبگینه / ز بهر سر شهر شد چون نگین
چو گیتی سر آمد سر مهر خوش / از نشان شد گاهی نو دو گوش
که تسلیم جنگی در آمد بجنگ / ز دیو و پری شد جهان تنگ
شب و روز کوبی در آمد بکین / از آن تیره شد سان دین
بفرمود پس کوفتن سیاه / جهان پیش تسلیم سازد پناه
کی چاره کردند بر تیرگان / که تا پاک سازند از بر زمان
بخندید چهره دو دیدی سپاه / سپاهی بیارست پس کینه خواه
همه رزم بر دو آمدند از جزیر / کشیدند صف جادو و ابلیس

رزم پیشتازان با تسلیم شاه پری و جادوی گردان سپاه

چنین تا که گیتی خرد زمینه دار / بلشکر بفرمود آنگاه پوش
که اندر خاوند و جنگ آورید / بدیو و پری کارنگ آورید
پریزاد گیتی خرد زمود / زمانه همانا شب گشت
همه تنش و تنگ در کارزار / بیارید بر هر دو صف بیشمار
در آمد زمانه از نشان پر ز دش / ز دیو و از زیر سان تنگ دش
پری و دیو گشتند بر کارزار / بکردم رو گشت دریا چون
پری سر گران گشت و خون گشت
لکشته اندر و دیو و پری / گشت اندر آمد بر زمان
رضوان شان در دل جنگ / دیو و پری گشت سنگ
فزونی نمودند تیر تنان / بخورشید گردید بهشتان
دو آنچه گل گشتشان خاک / فتاده دو گل برگ بر خاک
پری زیر پی گشت مرجان جان / شده بوشش چه چون کهربا
شده سیمین بر لاله / همی لاله بانگ دل پر زنون

همه کار تو قبل و جادوی / ندانسته تیرگی و دیو پری
سرم سام بود زمان تیر / که زینه فرا اندر آورد زیر
همانا مگو کال نزاز دها / زچنگال تیز نشن عاد را
بمن روی گیتی سیه ساختی / که کاهد و را بیه هم تراز دیر
بفرمان یزدان رها یافتم / رسام یل این زمان باز بهن
بر پیکار دو هم تراز دیر
بدان تا بدانی که ایران / گرز رد چه شیر ژیان
همانا نه آژد تا فتم / که رنج کردون بیارد دست
بگفت و بر انگیخت از جای تیز / چنانست پیکار یزدان پاست
یکی حمله آورد بر هم تن / برادر دو کوپال آن تن
چو تسلیم آورد سام سوار / بگوشش آمد شش فرازان کار
بدانست کان شاه شیر هنر / فکند است از تن سر بر دگر
از دسام چو بلو رها یافت / بمیدان آورد بشتاب دست
بر جان چنین گفت تسلیم شاه / که سام بر زمان این گاه
در آمد ابا دشمنان تنها / برآورده بر دوش بر زمان
بگفت و بگردون برآورد تیغ / که آمد سپهدار بالا دریغ
فکو کوس خوست از زنگ / جهان گشت پر شور جادو
سپهبد بر سر سوی جوشن تن / تن تیز کرد با خاک
بیکسوی غلو او شاه شیر / تن نابکاران فکند زیر
بهر حمله کشته شد و شد قتل / سه خاک میدان زخون گشت گل
چنین تا بیامد بنزدیک کوه / یکی نیمتن دید با تنگ پوش
بالا بماند نیم درخت / ولیکن بهنر بود بی کوه سخت
در آمد با تیغ هندی بدست / گزو کوه تا مون شد بی تجلی
بدو گفت کای مرد کسوقم بدوی / چگردی زچاره شدستی نبوی
مذانی که یزدان داد او را هوش / بهر جایگه بنده را باد پوش
کسی کو بیزدان پناه آورد / جهان پیش جادو سیاه آورد
خدایی که کاهد و در جهان / سرافراز از کشت بر مهربان
چو آمد خدا آمد او را بکوش / بلرزید دل در بر تیر و ترش
یکی حمله آورد بر نامور / سوی سام یل شد بر آن تیر
بزد بر سر سام یل بیدرنگ / یکی اره از پشت های پلنگ
نشد کار کرد اره بر قوی مرد / رخ تیغ تیغش گشت از درد زرد
بخندید سام از زمان نبرد / بدو گفت کای مرد تن دیو
کسانی که دارند بیدار دست / بزرم که کینه کرد دست
تو دیوی که بیکبار و یکدست بیش / در آسای مادر و شیر ترش
بپاسخ بخندش کرد سام شیر / همانا که گشتی تو از مهر سیر
قسم بر خداوند بی چون و چاد / بتاب و تابش بجای و بیاد
که شد داستان آفریده بدهر / هم از بهر خوش و هم از بهر مهر
که سازم بتو انجمان کارزار / نمانم که بینی دگر روزگار
تو خوای که با دست تصور چنین / کشی ما بدو العلی ما زمین
همین دم از این اره جان ستان / تنت را بخاک آورم در زمان
بر آشفت ایران گفت سام دلیر / در آمد چو بیچه غرنده شیر
بدو گفت کای مرد بیدار زود / ستاریش عالی شد و عاد
برآورد از آن غصه گرز گران / بزد بر سر شاه پیشتازان
بکیوان شد گرز شش گشت
همان سر بسر مجمر خواب گشت / دل سنگ را چون دی آب گشت
بهم در دیدند دیو و پری / همه تیغ شد زمان سری
نماند نه تیغ از نشان بر جهان / همه گشته کشتند زخم خصم
چو تسلیم آن تاز زد / در بخت بر روی خاک دار
بیاده شد از اسب تسلیم شاه / زبان را بوسید و بر زمین
زمین را بوسید و بر زمین / همی گفت کای سام نیرو
همه کار تو قبل و جادوی / ندانسته تیرگی و دیو پری
سرم سام بود زمان تیر / که زینه فرا اندر آورد زیر
همانا مگو کال نزاز دها / زچنگال تیز نشن عاد را
بمن روی گیتی سیه ساختی / که کاهد و را بیه هم تراز دیر
بفرمان یزدان رها یافتم / رسام یل این زمان باز بهن
بر پیکار دو هم تراز دیر
بدان تا بدانی که ایران / گرز رد چه شیر ژیان
همانا نه آژد تا فتم / که رنج کردون بیارد دست
بگفت و بر انگیخت از جای تیز / چنانست پیکار یزدان پاست
یکی حمله آورد بر هم تن / برادر دو کوپال آن تن
چو تسلیم آورد سام سوار / بگوشش آمد شش فرازان کار
بدانست کان شاه شیر هنر / فکند است از تن سر بر دگر
از دسام چو بلو رها یافت / بمیدان آورد بشتاب دست
بر جان چنین گفت تسلیم شاه / که سام بر زمان این گاه
در آمد با دشمنان تنها / برآورده بر دوش بر زمان
بگفت و بگردون برآورد تیغ / که آمد سپهدار بالا دریغ
فکو کوس خوست از زنگ / جهان گشت پر شور جادو
سپهبد بر سر سوی جوشن تن / تن تیز کرد با خاک
بیکسوی غلو او شاه شیر / تن نابکاران فکند زیر
بهر حمله کشته شد و شد قتل / سه خاک میدان زخون گشت گل
چنین تا بیامد بنزدیک کوه / یکی نیمتن دید با تنگ پوش
بالا بماند نیم درخت / ولیکن بهنر بود بی کوه سخت
در آمد با تیغ هندی بدست / گزو کوه تا مون شد بی تجلی
بدو گفت کای مرد کسوقم بدوی / چگردی زچاره شدستی نبوی
مذانی که یزدان داد او را هوش / بهر جایگه بنده را باد پوش
کسی کو بیزدان پناه آورد / جهان پیش جادو سیاه آورد
خدایی که کاهد و در جهان / سرافراز از کشت بر مهربان
چو آمد خدا آمد او را بکوش / بلرزید دل در بر تیر و ترش
یکی حمله آورد بر نامور / سوی سام یل شد بر آن تیر
بزد بر سر سام یل بیدرنگ / یکی اره از پشت های پلنگ
نشد کار کرد اره بر قوی مرد / رخ تیغ تیغش گشت از درد زرد
بخندید سام از زمان نبرد / بدو گفت کای مرد تن دیو
کسانی که دارند بیدار دست / بزرم که کینه کرد دست
تو دیوی که بیکبار و یکدست بیش / در آسای مادر و شیر ترش
بپاسخ بخندش کرد سام شیر / همانا که گشتی تو از مهر سیر
قسم بر خداوند بی چون و چاد / بتاب و تابش بجای و بیاد
که شد داستان آفریده بدهر / هم از بهر خوش و هم از بهر مهر
که سازم بتو انجمان کارزار / نمانم که بینی دگر روزگار
تو خوای که با دست تصور چنین / کشی ما بدو العلی ما زمین
همین دم از این اره جان ستان / تنت را بخاک آورم در زمان
بر آشفت ایران گفت سام دلیر / در آمد چو بیچه غرنده شیر
بدو گفت کای مرد بیدار زود / ستاریش عالی شد و عاد
برآورد از آن غصه گرز گران / بزد بر سر شاه پیشتازان
بکیوان شد گرز شش گشت
همان سر بسر مجمر خواب گشت / دل سنگ را چون دی آب گشت
بهم در دیدند دیو و پری / همه تیغ شد زمان سری
نماند نه تیغ از نشان بر جهان / همه گشته کشتند زخم خصم
چو تسلیم آن تاز زد / در بخت بر روی خاک دار
بیاده شد از اسب تسلیم شاه / زبان را بوسید و بر زمین / همی گفت کای سام نیرو

همیشه تو دو چشم بان / که هستی خرد مند و پر زور دان
که هم باز آزادی و هم باسر / ندیدم بگیتی بدینسان گهر
خداوند گردون ترا زور داد / ببیدان کین افسر و هوش داد
سپهبد بگفتار او بنگرید / یکی پر مانند شد دیده
بگردش هزاران زدیو و پری / بپرسش شاده چو گشتی همی
بیامد روان شد مانند کاه / بسر بسته سر بند مشک سیاه
دو چشم سیاهش چو مرجان بهست / قدش قامت سرو شاهست
به ابروکمان و بمژگان تیر / فروزنده شیر بر آینه تیر
بستش سر تنبل نیستن / که بودی سپاهش بکین و بشکن
زفون کری جان و دل آن تنگ / شب تار زیر تو دیدی چنان
چو آمد هنر ده بیک تیر تیز / مران لاله رخ چو پیچیده
سر تنبل جادو الخوار / بزیر پی باره شهریار
بسام چو بیدار گردد دو دید / دهی را بماند نه شد
چو شیده و دیبای چین در برش / بجوهر بی بسته موی سرش
لب کو بهر دو دو دیده بدید / تو خوشبختی شد کاندید
کمانداز خشمش گمان کرده / بگل دخشنده دو دش کره
سپهبد بر سر بدین ساخت / مرین سر که آورده از دخت
بدو گفت تسلیم کای مادر / مرین لاله رخ دختر کلوار
مرا در آمد دست جان / که او دست دستور و فرمان
چو شنید سام آفرین کرد / بران ماه پیکر همی کرد
دو نیمش کی بارگه ساختند / سوی ده آنگاه پرداختند
دگر ره نشستند و ساغر خورد / چو چشم بتان بر نهشت
نوکهی بشتیت برده سر بری / سه خورد ها بیش سخن پایه
یکی را نه الخند و بی الخند / یکی بر خود الخند بی الخند
یکی سیمین بود و یکی نقره / یکی نافه الخند بر رو نافه
گرفته یکی خود سوار آبدست / زمین و زمان گشته از او پست
هر دار شکست هر سر بجان / که شاید بدم آمد آن پهلوان
سه سو که دیدی سام جای / پری در پری به جهان تمام
بهر یک که دیدی به زیر کمی / سه سر بسر نازه و خوشه کرگی
دل سام جای دگر کرد کند / بر نخیر بجان شده پایه بند
بهر سو بر زد کان بنگرید / بجمن بر بدست جشن مدید
کسی کو که شد خاکی بنشید / سمان زخم او باشد شیر و تنید
دگر هر هم او خوشتر بود / دبا سیخو ز آب خنجر بود
ولی شمه ساقی و ساغر بدست / دو صد غمزه در چشم فرخنده
سر فتنه کشاده هر گونه ناز / کنایش همیگه دانها راز
چو گرفت از روحام در جام / زفون کرد دلبر ز ریز جام
نخورد وی که بر سر سر گرفتی / دران بزم عشرت چنان تافتی
چنین تا که آینه بگرفت تیغ / شدند جام او گرد زرد فرغ
سیمت کرد بدل کرد وی / دو الخند از این بزم جانش پر
چو شد مست کرد بدل جام / ز جا جست و شد آن کامیاب
رخش دید مانند آفتاب / رخش دید مانند آفتاب

خواب دیدن سام بر دخت و رفتن او

دگر سستی خواب بر سر گرفت / بسر کسانش شده خواب
یکی خلعت آن تسلیم شاه / دلاور بیامد با رامگاه
بیال پر دخت در بر گرفت / چو از باد آن مه در آغوش
در بخت بر روی خاک دار / رخش دید مانند آفتاب
ولیکن ز دم بر کسانش نظم / شده لاله پر زمان و بکین دم
قد چون الف گشته بر خود دال / نهال دلارا نشد چو دال
شده شهدار تا از بخت دو دست / همی سنتخوانش بان بر دست
هلالی شده ماه تا بان بر چرخ / زنده نماند و در جهان بر چرخ

ازان کرد و آن خون آورد گرد / سر مهره در گرد گرد فتاد
تن سیم در نار گداخته / دیا نور در نار انداخته
فتاده ز تن ساعد سیمگون / چو ماهی افتد ماهی بخون
سر چه مهره از خون پیچیده / همه دست چون لاله بر خون شده
ز نشاط مرگ بسته کمان / ز خون جملگی شان شاخ ارغوان
شد بقصد با جانشان تاخت / بیکدم فتاد نار ستخت
چو پیلی تن مرده دیوان بخاست / چو ستان فلک خنجر خاک
بهر سو در افتاده تن کوه کوه / ازان نیم تن کشته بستی ستوه
بر میره همه دست دیوان تن / فتاده چون اندران انجمن
بمانند خرطوم پیلان نر / که دست اجل کنده باشد ز سر
همی حمله کردند نیمه تنان / بسختی امروز مرگ کمان
دو تن همچو کیتن نمود و بجنگ / همه حرب بحر شان بجنگ
چو شد رزم تیر کمانشان تمام / کمان یک کرفت و یکی زه کشید
چو تیر از کمانشان بیرون آمدن / سر نامداران نگون آمدن
جهان تیره شد پیش چشم سپاه / ز دیو و پری شد جهان پر ز بیم
سر سپه شد شاه سلیم از رو / شکست اندر آمد بدان انبوه
زمین و زمان سنگ و شمشیر شد / دل مرگ از ایشان تیره بود
ازان رزم آشوب آن کارزار / همی شد بدان گونه سیار
نگه کرد قبل بیکسو بدید / گرافسون و چرخ بدانو بدید
زبان پر فسون بر سر نیم شاه / روان سوی قبل شتابان بگاه
بیارست بیگاه کلک شنید / چو آمد نبرد بقبل فراز
زمین لعبو سیده و خنجر گداز
بدو گفت کای کرد قبل رست / که گنجی داری همه زر دست
بدیدم که گنجی به سر زد تو / بدین زور افسون بیاز دی تو
تو از جان دارن بسی بر ترنی / ز تسلیم بر بی و بیچر و دش
که زیبد که باشی تو شاه جهی / که بس تیره گوشد ابا شاه جهی
نبیری یکی آدم بد نژاد / که نامش بود سام نام آگهی
جهانی بهم برده خیره سپهر / سر تاج و تخت خود آورده زیر
بگفتی مینا دهر کز خوشی / بدو شنید قبل بخندید از دی
بدو گفت کای بی هنر شکنبی / کنی تو چو نامی بشیرین زبان
که گر شنا فی می از دهان / ندیدم چو تو دیو هر ماه
رخی همچو کیسوی سیاه / تنی قبل جادو اندر جهان
نهفتی جمال تن ز ارمای / پاسخ بدو گفت اگر پیل
نیم دخت رحمان نادر دی / مرا نام شهر نخواهد بیت
نیم هست شاکر دین آشنا / گر از نم از ما در داز پدر
مرا شوی گرفتم ز ماه و خور / دلگشت آهرمن بیم بخوش
که کشتر کشیدست بیگانه خوش / بگفت و قبل نگه کرد ماه
رخی دید مانند خورشید ماه / یکی زشت بیچاره نیم تن
که بودی پری ادوان بر تن / دل قبل بیچین شد و هم
ندانست کاندر دو شش چه هم / زمانی برآمد پس آیم بر
فرو بخت از درج گوهر / بپرسید کای قبل چاره جوی
سخن پرسم از تو بگو راز بوی / که آن بد گهر سام بر مرد فاد
چو آمد بگفتی مرا در سپهر / نشاید که زنده بود بد گهر
دگر باره بیکار رنگ آورد / جهان را بر کوشش تنگ آورد
بدو گفت قبل که اندر بدر / که شد تیره چشم او روزگار
دگر او بپیند خوشی در جهان / ازو بخت برگشته از ناگهان
که بس چه هر داد آن بیگمان / بخورشید مهر دانش مرزدان
نبیند کسی روی گردون بخیم / گزو مرد و گیتی شد در خرم
بپرسید شه کای هنر پرور / نمانه بیار دچو فرمانبر

بگفتی ز درمان چو باشد ورا / بنامه گزین در و یا بد رها
بدو گفت من گفتی دم / درست این نیم تن بیکرم
گر فتار در دست فرجام / رهائی نیابد از خون دام
ولیکن مرا عمر باشد دراز / تن من نیابد بدندان گاز
همانا نباشد بگیتی کسی / فریبنده باشم بگیتی بسی
ز چنگال من هیچکس جان نبرد / اگر شاه اگر پهلوانی بزرد
بیارد کسم کشته در جهان / فراوان بدیدم ز شاهان جهان
بهر هفته یکشم هست خواب / دگر باشد تیره در پیش شهاب
بپرسید از و گفت انگشت چیست / که تو آتشی و شست چون بود
بخندید از و قبل بر بود / بدو گفت کالیست دلسوز
ترا چیست بر سر کلاهی / چو نی زیر سر می نهی
نشاید ترا کینه در دل / چنین گفت کو کار پیشان بود
بدو پاسخ آراست کلمه ری / که ای قبل شیر ما دلاوری
همیشه بگیتی تو شادان بود / هم از دل رها کرده خندان بود
که بس شیر مردی و فرزانگان / سر و شاه باشی بر مردمان
ز افسون من گشته باده / ازان جان و تن همه باده
که دو شیر بیل جادوی / قرا کرم ار کینه و بد خوی
بدو گفت کالیست بیدار باش / مرا پاسبان تن هشیار باش
سپیده کو نیم جوانی بود / که ارجان دشمن بری بود
سر مفته بد خواش آورد در / همی دیده بخت او گشت کور
سر خود بران کوه بنهاد پشت / بخواب اندرون شد جهانی شاد
چو شد چنانید کوه بخت / برآورد آن خنجر بر آب
همی خواست کو را کند بر دو نیم / ولیکن قبل بیدار شد هم
چو در خواب شد دیو بود زود / کی نعره زد نگ بیدار شد
چنین گفت کای شیر سر سپهر / همانا بخوانم بیستی مگر
بپیدا کردم هلاک کنم / درین دشت تیره بخاک کنم
نگه کرد همی هر طرف / ندید اندران کوه و هیچ کس
دگر ره براور دشمن تیر / که آرد بجانش یکی بیشتر
دگر ره دگر ره بر پشت / نوشتی که گر دون بیاید بلند
چنین تا سه نوبت همی کرد / که زیم آن شمر کرد در زرد
سر پاسخ تن بیدار زنده بند / ز آواز ان دیو دو بند بلند
که ناگاه قبل ز خاک جست / همان شمر تابع مندی مست
بزد بر مگر کاش ان ریم / که شد قبل از ضرب تیغش دو نیم
بغلطید بر خاک خون بود و تن / یکی دود از پیکرش شد برون
سر تیغ را جد کرد و ما / ز آنجا روان شد سوی اردگاه
همه دشت گردیده مانند نرد / براو دخت چه شد کیتی فروز
بیکدم سیاهی شد نامه / بچشم کردان جهان تیره
بدانست فرخنده سلام / که ایزد بر او خواص نام و کام
بسنایش نمود او ستود / که از بدر ما نیدین بنده
همان کرد قلوا و ما پور شیر / خرد مند فرخنده صلاح پیر
بزدان و ذا دار جان فرین / بنایش فرو ده مدح زمین
که بر جان و چشم بشد بار / خدیو جهان را یکی دادی
پس آنگه سپهر کاسیاب / نشست بر زین یکی عزت
بفرمود بر آورد و گرد کران / روانشد به پیکار چاره گران
همان گوش جادو دو پور می / بهم رخت آرنی داد می
همی تیز اندر آورد گاه / شکست اندر و پیره پشتم
پراکنده گشته بیکسو ز پور / پر از غم در اندیشه تسلیم و زور
ز کوشش بلغزش پر بوا / که بر خواست ناگاه او ز نیم
چو شیری که غران کند ام / همی گفت کای پیر نیم تن
بدانستیو زدان بیکن

شب و روز چشمش بود و صال / خلالی نهم مژده ایم خیال
چو موی خودش زار دارم نزار / چو موی پر از خم سیلابی دار
چو چشم سیاه خودش خوش دل / دران هجر بر دو صل پیوسته دل
چو گل پیرهن برتن گشته چاک / چو خورشید رخشان رخش پاک
زرخسش همه ساله برنج روان / بدل کرده با زخولی عمران
شده ناف آهوی چین پر زخون / بخواب داده رنج لاله گون
تراشیده رخسار را از هلال / که می جست از هجر زان وصال
شب و روز بکنار گشته چاه / می نخم غمها رکشته سیاه
نهاده بخسار خود نا دوان / زان نا دوان بخیه نا روان
دل تشنه گشته ز آب غم / بهال قدش رسته از آب غم
درون پر ز آتش برون آب / چو گل فتنه در کوره داده گلاب
چو عاشق چنانه بدیدار خود / دران عالم خواب او قدر خود
چو با هوش آمد باز فتاد / سر از هجران درین شاد
که ای ماه پر مهر از دل / مه کلوخان و کلخدا دل
به مه لقایان چه چین / گرفتار در چین زلف چین
بیار از حسنت پرتوی بهار / اسیر کنند خود در ما
فزون از زخت شمع انوار جان / دلم زار و پروانه تن جان
منم عاشق و در و صلی زار / تو معشوق و درد هجر چه کار
نه در دو جهان که در دست باد / پریشان ز راه سرود ساد
فدای تو باد آن دو جان من / همه آشکار و جهان من
گهی هست در کاتبی کوی / بدینسان پریشان چرا ای نکو
که باشد کهینی ترا هم خسس / که از درد داد بشکم من فسس
که هست در راه چهان کشت / که جانم ازین درد دوری بکاشت
شکر لب ز درفشان لعل شیرین باز / شکر بخت از لعل شیرین باز
نخستین شد از وده کو هر فشان / چنین گفت کاشاه گردنکشان
فراسب تا زنده در زرین / چو دانی ز پوینده کاین چنین
ترا ساغر عیش گرده خراب / چو دانی گرا برده سیلاب
ترا جام می چهره چو گل فروخت / چو دانی که در آتش نی ادو سوخت
ز گوش من ناله بر دوم / چو دانی که باشد گرفتار غم
تو با پیر ده کان شیخ غلام / چو دانی که درمانده باشد کام
ز نوشش دو وقت در دو گل / مرا هم بگیرد ز خاطر بیار
که از پس فتادم بگو فنا / بمندگران و دوان بر ها
اگر آمدی یا فتی زنده ام / وگرنه بچنگ اجل مرده ام
بگفت این و آنگه کشید من / نهاد ذهب برلب کید کر
خوشا سنته هجر را در جهان / که تا که بجایی رسد روحال
خوشا هجر ایشان سپیر / ز نگ شرد و میوه خوری
کسی کو ز عشقش در جهان بود / خوانش نیاورد که حیوان بود
بنا که رشادی جاست سلام / بیرد در جو دشت شهر خرم
شد سرسبز از هجر او پاره پاره / ز سیجا که یا مانده زار و نزار
چنین تا برآمد عروس سپهر / ز نگ خیالش شب و نور زد
نشسته از حجره لاجورد / برافروخت بام افق را سهم
سپیده دمان شام آنگاه / طلب کرد آنگاه شیر شاه

رسیدن سلام بدوزخ شداد و چگونگی او در بهشت و دوزخ

بدو گفت کای شاه دیوو پری / مرا راه دور است بر او دری
ز هجر پریدخت جانم کباب / درون پر ز آتش برون پر ز آب
خبر بر سر راه شداد دور / شتابم که بینم چو باید بهار
بکاهست راه و چو باید بیار / که شستم دو دست از زندگانی
پاسخ بدو گفت تسلیم شاه / گزیدر بود شهر من پر راه
وزانجا کهی شد بکنیز / می شست فرسنگ بیش دو

سر سر در و تشنه شعلهای کان / گرد چشم گردون بود دیده بان
که دوزخ نظاهاست سر دوزخم / فراوان در و جاده و بان را
که پوسته شان جای در دست / همه زه دیوان مردم شست
همند نام است سر دانشان / که آتش فروزیست خود گوشان
همه چو مشان نمای سر بود / همان روضه کی هند رود
دانش فروزان جاودان / کجا ده هزار زند همچو آن
دگر باره از چرم بیرون شوند / بی کار نیک بانشان شوند
چو آنجا که نشتی همه ماه و شت / دگر شصت فرسنگ خوش بهشت
در خان زر قصر او در گهر / در آنخانه در قصر و نشست در
بسی هر و باین هر مرز و بوم / چو زیبان و فوران و از هر حروم
ز هر مرز و کشور کشیده بود / همه نامشان گروه عظما بود
چهل قصر در باغ رسانست / ز لعل و زیاقوت چو داست
بپاسخ بدو گفت پس پهلوان / گزیدر شتابم بدان جاودان
برا دارش دوزخ دوم بیست / فروزیم آن قصر زرینه پشت
چو زیدر شتابم بدان بوستان / فوار پی بیا همچو زرگان
همه باغ او را تو ار کن / بر تیر جانشان چو آماج کن
که شد او را من بیا آورم / پرستش ز فرمان بگذرم
بخت از آنجا بخشی نشست / بیاد پریدخت کرد بیست
مرا با درآمد سپید و باد / روانش بکار شداد خاد
بجان شاه تسلیم بانگ کرد / پسش رفت با دیو و من دیو
سپید بیکه زد بر باگذشت / سرا راه پیدا شد آن کوه دشت
که از دو دو او چرخ گشته کبود / شنیده بدیدش انسان نبود
بهر آمد شتی ابان کوه / زمانه از آن کوه آتش ستوه
بجنگی در آمد سپهدار هم / که آنجا دمی جادو مار کم
ز دنگاهی برشت طاح چرخ / دگر ره روانشد دران ابر کبر
سپهبد روانشد بسوی دره / همه دود و آتش ابان بحر
همه کوه و در سر بسوته / میان دو کوه آتش او زنده
همه بهرهم او ز آدم بدی / ز بیداد او آدمی کم بدی
سپهبد بهگامی فرود آمد / به یزدان فرستاد چندان درود
که ای پاکیزه دان یار ما داد / چگونست آن زشت شداد
که کم گشته از ما کهیان جهود / به پیره قاده نفرمان دود
مرا بخشش فروی از روی نیست / که آرام سر نام او اینک
برا از ما این دو کم گرده راه / جهان از کنم بش چشم شاه
نمانم نشاب فی از دو جهان / که باشد مرا این دو از کرد بان
درین مدکه بر خواست آتش بخت / تن کوه از آن مره شد ز لخت
زمین و زمان گشت از آن دو / سپهبد نگوی بماند زدو
نگه کرد سالار چاره / نوگشتی که بود آهنین پاره
بدو دی گوون چو کلخت کوه / که بر زیر پایش زمین شد ستوه
گرد دی دیوان پس دست بست / که کاوین بود در دشت او
دهان همچو غاری گشاده نیم / دمان از درونش چو دود
برو فن همایید سر ابیان / غریوان چو تندر در آمد جهان
بغرید کاهنگ بر گشته مرد / همان ایدر آنجا روان باز گرد
چرا سوی دوزخ شتابی چو باد / ندانی که نام شداد ما
که زیم آب کرد آهنگ / پلنگان ز بیمش بر زند چنگ
چو جنبی فولاد بر آمد دری / بدین کوه سار آنگه آمد می
چو نامی مگر دشمن کشایی / ز جشید دارم تخم شداد آیی
دگر نه دگر پس دو چاه آنگه / نیاید پس از هم شداد شاه
برین کو بهر نام آذر بود / هزار آنکس که بوید دلاور بود
کفا نیست ظاهی مراد و دست / بهین زنده کاینت باید درست
گر جان خود را نخواهی بهی / که بس جستهٔ این بیابان بهی

بپاسخ بدو گفت سام سوار / که ای دیو برگشته با کار زار
تو شنیده نام کیی شاه سام / بدل شیر دل سام نریمان سام
ز عشق پریدخت مقصود چین / وهم جان دیوان بمرگ بیاد
بگیرم سر تخت شداد عاد
نخستم بگیرا از ایشان امان / بخاک اندازم سر دیوان
چنین گفت کو اسفندیار منم / گنهکار این کوه آزرمنم
مرا افریدات شداد عاد / ز بهر غذاب تن مرد نهاد
هر آنکس که او را نمایم بدی / ستایش نیارد بدان بیخردی
بسوز و بتاش تن جان او / که نبود جز این درد درمان او
همی ده هزارند دیوان جنگ / درین کوه آذر درین جای تنگ
همی دم سیاه از آن کوه دیو / بتاش سوزم تن خار تو
بگفت و یکی حمله آورد دیو / سوی جادویان مغره مرد غریو
سوی مژده دیوان رشته دیو / در آمد امی کان عذاب
بدان تا بگیرم این بدنشان / رسیدند هر سوی اهرمن
همی هم آوردند در او کوه / رسیدند دیوان مردم گروه
بسوی آتش آمد ز دیوان جنگ / همه آتش اندازد و شور و گداز
چو سام آن آتش دید بیکار / بکوشید از کینه همچون پلنگ
نشست از بر چرخ برخاستم / که از گرد دشمن فلک گشتم
برآورد آن آتش آمد ز راخت / یکی آتش آمد ز دیوان دیو
بقلوده شاپور و فرزند مرد / یکی نعره زد شیر از نره مرد
کزین بدنشان دست بیباک / برآرید ازین تیره دیوان پاک
تیر سید در رزم دیوان دلیر / که سازم بمانا کین کوه آذر
یکی را نمانم درین کوه سبک / بفرمان یزدان باز و دمک
کشم آتش دوزخ از دیوان / که از من بماند نگیتی نشان
بمیزدان بنا بید در رزمگاه / که او میدهد بنده را دستگاه
بگفت که او میدهد بنده را / همی نام برگفت روشن روان
بسوی سر در آمد دلیر / بجنگال شیران نره شیر
سمند دم آمد بی حمله گرد / از آن دره بر چرخ نوبت برد
عمودی در آمد بت بر نام / بتندی و بکشاد در دیو طلق
سپر بر سر آورد سام سوار / سپرداد او را جان بر دیو دار
سر پهلوان را نشد از خبر / بفرمان داد افروز گر
سمند رد گر گوفت بر پهلوان / که دوزخ شد از ضرب شمشیر خون
سه گز پیاپی بزد ره دیو / که از کوه دامون برآورد غریو
بد گفت جنگی بچه دار سام / که ای دیو تیره دل خیره کام
عمود مرا هم یکی گوش زن / همه رزم خود از دو میزن
بجنبید بر سام دیو پلید / که گر تو بوی یار خلید
بمن داد شداد کو پادشاه / تا بدیچنگال من زیر پاک
چو من ابر او را دارد جهاب / تنت را در اندازم اندر عذاب
بسپید و سید و شد آن خوب / بیاد برش همچو در آب
همو در زمان برآورد و شیر / فرو کوفت بر ترک دیو دلیر
که مغز و سر و کتف آن اهرمن / همه رزم کرد پاپلکوش
چو دیوان بدیدند آن بازوش / چنان فره و رزم آن نامدار
نگفتی بماند از آن کامیاب / گر آنگونه گشتست بودیده
رسوی دگر گرد شاپور / سر دیو دیگر آورد زور
بهر سو خرو شید دیوان جنگ / نموده بدیوان همان صرف
همان کرد قلوا درین جنگ زود / بشمشیر بگشت در رزمگاه
بگشتند بدان رزم دیوان جنگ / که از دره چون سر بدریا نهاد
دو روز و دو شب بر سر دیو دار / همی گشت دیوان در آن کوهسار
سیم روز بر شد فراز دره / جهان پر آتش شد ز چرخ خور
همی شعله بر چرخ خور می کشید / ز رخش ماه سوی می کشید

نگفتی ولاور در آتش نماند / که آنتاب چرخ سر بر بلند
فرود آمد از کوه سام سوار / پیاده شد از باره راهوار
بنزدیک دادار شد زار زار / بپوسید خاک در پیش خوار
چنین گفت کای داور آب و باد / ز تو باد و آتش بر آریم داد
جهان سر بسر بنده فرمان تست / در آب و آتش همه در دست
مرا بخت و نیرو بشد داد و داد / شکستی بین مرد در عاد و داد
یکی چاره بهتر ز تن بر سپار / که چار کان را تو بی چاره ساز
که من بخت و دوزخ او نرم باز / بسازم که جان دی بیتاب
برآرم از آن تخم ناپاک دیو / که گر دست نام خود ش بر بجیو
خدیو زمانه سر سر تو بی / بهر جای بر بنده یاور تو بی
بگفت و بمالید رخ بر زمین / همانم بفرمان جان آفرین
ز گردون گردنده رخشان شد / خروشان بران کوه بیشمار
ازان برق و رعد و ز مهیب / که سیلاب آمد ز آب آتش
ازان ابر بارید باران چنان / که آن دره پر شد ز آب روان
مه آتش و از غان آب برد / چو آب آمد از کوه آتش فرو
همه آب از فر دسیره / بفرمان یزدان بشست آن دره
جهانم رسید بجنبی سپاه / بپیش مدرون لود بیم سپاه
چو آن آتش صد فرو ده / تن دیو بر هر طرف مرده دید
شکستی بسام دلاور بجای / بروز ام یزدان فراوان نگاه
بیامد بپوسید پای سپهر / دعا کرد بر پهلو شیر گیر
برکوه آذر فرود آمدند / بدل شادی و ز دو آنگاه
کشیدند بر دشت پرده سرای / خروشی در آمد ز پرده سرای
همه راز و شادی در آن شد / فی و چنگ و بربط همه ساز
بجوه در آمد ز هر سو بجای / چو چشم خوش خود بسای هر زمین
شد بزم ماند بزم فرقی / کشیده بی علل روشن بتیغ
بر بی پیکران چهره آراسته / بی شادی سام نرمو سته
دران بزم ماهید خرگاه کان / همه چهر سیران خرگاه کان
می لعل بسام چون زهر بود / ز ساقی و دلش بهر بود

رسیدن سام بهشت شداد و چگونگی او

بیاد پریدخت فون بیخبر / چنین گفت که ساقی بزم فلک
چگویم که از زرد چون می گشت / بیهوده سائر بکاب فلک
ازین جام زرین می لعل زرد / همان باده از ساغر مهر داد
سپیده بچید از روشنی آب / که بست و برشد بیت غم
دگر منزل آمد سوی ماه کوه / خرید از نجا بسوی بهشت
زمین هشت و نهشت بدان که / ز مرغان بهر گوشه نادر زار
بهر شاخ مرغی شده نوا / زمین نخل سبز و بیکبار
بهر گوشه شاخ بهار / کشیده زبان باران خاری
ز زیبافت دیبای گوهر نگار / قضا بافته داده بکسر زمان
بساط زمانه مهر کار نیک / ز شیره مدل داده از شیره نیک
عروسان بستان سرخ و زرد / خاسته و چهره پر سپهر
بنفشه چو زلف پر گنده سر / شده سنبل از زرد و بر گلبر
گرفته بکف لاله نخوبان باغ / سراپای عین و دل پر دماغ
شده رز دیری ز دیبن / ستاده به پیش علم بر چمن
گرفته حصار سر سبز زار / سمر افکنده در پیش چمار
شده بلبل از شاخ و بستان خوش / کشاده بگوش خوش و بی گمان
ز بیکان بچه دلش بر خوبان / همه غمزه و درد داده بدان
نگه کرد سام از دران هزار / بعشق ریاحین همه مرغ زار
بی حسن و خوشی که در کاخ بود / همه صنع یزدان دلبر بود
جز ایزد که آرد مرا بینا بید / که آرد بدید و کجا ما بدید

بگفت آن دشت پر باغ و بهشت / سر سر همه بود زرینه کشت
شده هیبت فرنگ لاله‌گی / دگر هیبت گرد پیمانه‌گی
شده سال بفدک بستان / بهیاساخت او را دبیر نگار
مدیده مدش هیچ شد دو هفت / زمغرور گنج پاک کرد
بدانگه که چون گرد او آراسته / بیاید بسر بهره خواسته
پس از نظر بهفدک گرفت سال / چو خواهد تماشا کند بیگمان
چو آمد بفدک کام دل کشت شب / نماند پای ناپاکش اندر رباب
کی بر رکاب کجی و بر زمین / که مرگ آمد از پیش جان بی‌دین
همی فیض روحش گرد جان / بجنبید او را زمانی بدان
بران قصر اقبال در زیر دست / سپهبد در آمد سوی بهشت
در باغ از صندل و عود و عاج / برفت از گردون گرفته خراج
بچل قصر دیدش سر بر کهر / در و بام او بکر سیم و زر
چهل حوض دیگر ابر کرد قصر / زیاقوت آراسته سنگ و هر
بجای همه سنگ پرده در / بری زد یاقوت و آبش گلاب
تراشیده فواره از لعل نیم / ازان سیم ناسفته و زیم
چهل جویبار چمن در چمن / گل و نیلوفر بهمین کهن
درختان سر سر سیم و زر / بر و میوه آویخته از گهر
سه سیب او دور شیر گرگ / درخشان شده همچو در شب چراغ
سه نار یاقوت آویخته / زفیروزه‌اش برگ او ریخته
بهش گهر با بدخشان نشسته / همه شاخ بر کس سیمان نهفته
شکوفه ز زر نخل زیبا نام / چو بیرون که گرد ماه تمام
گل شنبلید شش زیاقوت زرد / بنفشه ز اسپیده از لاجورد
زمرد سی سرو در صحن باغ / ز برجد شده سبز بالا بباغ
شده سبز هر کس بیالای باغ / تراشیده پنجه سرا گهر
ابر شاخ مرغان همه زرنگ / نگشتان مجوف ولی بر شنگ
زیاقوت منقار زاهل بال / شده چنگلش سیم و زاری مال
چو سام نریمان چنان باغ دید / ز رشکش دل عالمی باغ دید
دو نارنجان چین فتن / همه زلف پر خشمشان بر زن
سر سرو دیبا همه جلوه‌ساز / پراکنده زلف دو گرده دراز
همه همچو چشم خوش مست / ز سرو زده و حل ساغر بدست
نشسته عرق بر جبینشان همی / ز گل رنگ ژاله نماند دوی
همه آب زمی شیشه گلگون / ز رنگش دل شیشه خون
پری پیکران هر طرف بیست / بیان گل و لاله خلخال بست
بهم گشته خلخال چون چوب نی / همه روی مرد و زبان بر زبان
خزامان گرده گرد چمن / ابا ناز با یکدگر در سخن
گرگرده از ساغر هر سر / گرها می زین پرگوه زر
همه همانند تاره سرو / بتن سیمگر بیاهی غرو
همه همچو ها و پس آراسته / برو و جواهر بیراسته
پس استاد در باغ دیگار بود / یکی جادوی زشت سرکار بود
کجا هش اجاج و دوبی / که از زلت کوی بیخوبی
چو لاد و در بسیار بلی بدید / بدو گفت کاهیر گر بدرشت
گره بر بروزد برد سر / چو گردی بدیگوله اندر بهشت
ترا چیست نام و چنان آیدی / چگونه زجادوگران آیدی
بهشت ستا جاچی چون دست / چرا فتادی کنون تماشا بهشت
برون رفته نزد ماه و مهر / دگر نکم بزین و نشش مهر
منم نام ارجان پولادوندی / بسر کاری باغ ماند و بنادی
ز سیم سیاه دگر / گذار و چون شد مرا بر دو بر
بپاسخ بدو گفت ساز و نام / زایران بمغرب ز نیکو کام
کمر بسته بر رزم شد دعا / بدان دو همچون تن بی‌باد / بکشتند همه دیوانش شرح / زمین شد سند بر خاک سست

کنون نوبت تست و دیگر زمن / که تا هر دو را پاک سازم بتن
چو بشنید ارجان سر بر زمین / چهان شش خرم آمدش بر شدید
بافسون و آمد بسام سوار / که تا سر گرد و بدو زد کار
دهان سیچو غاری هم بر گشاد / در کین آتش اندر گشاد
همه باغ پر شد ز آتش مرم / دلاور شد از آتش او درم
سپر بر سر گرد و سالار سیر / ز دود در آتش بگلبد زیر
که ناگاه شاپور و فرزانه مرد / نه پشت آمد که کرد اگر گرد
بزد چوب بنجر آن کیر / که سنگر سرش کوفت بر کوز
گرده و گر حمله گر بند باک / نوا تام گردون شاندند خاک
خروشان بخت کشتی بند / نفرین گرد و شد دعا
اگر باد او را دبه آگهی / فرستد ز دیوان کی را صفی
همین دم ز آهنگ سنگ سیاه / کند روزگار نو گرد دو شاه
چو بشنید شاپور آمد بجنگ / بگیرم درین ساخت بر تنگ
زمین کرد از آن مرد جان اسپری / که ناگه رسیدند دیو و پری
همان شاه چنی سر بر کلاه / سپاه آمد فزون از شمار
که پرشد بران باغ کوه و پشته / پرستار و زیر کشیدند که
سپهبد چنین گفت چون بنده / شنیدند دیوان بی‌بنده
درختان قصرش کنند دود / گرفتند و زندگی کنند دود
غلامان و هسبان بر زرد
نماند در باغ شداد جبر / که از دور آنگاه که یک شیر
بهشتش تا باغ شداد سیر
پیر و ندان جمله دیو و پری / ازان گفته نفرش را یاد شد
ازان آگهی پس شداد شد / بگفتند سام زمان سید
سر بست و دو فوج زنگند / زمین را بخ برین بخشند
از شفقت شد شاه شداد عاد / نفر مهر از ایران سید
بلشکر گه گرد اردی قصر / چو مار و چو غرب بسر بخت نام
نفر بود و یاد یوزیه سال / سر خشم و تندی می‌گشاد
بلا رسید از شهر و فرزند / بسر کرد بانده و هستون
گهی نشست و گاهی می چو چیز / که بیرون خواندی و را بیگمان
بهفتاد صورت برنگ دیو / همی تن بیارست تا بالگو
بدو گفت با پهلوانان زار / گهی بر چنین ده دو که بر سپهر
فرو بند و ستن بخم کمند / با هر سپاهی اندر شد
بیاسش نشر دیگاه زمان / بود زود و نزد و بیاسا بر سر
هر آنکس که با او به پیش بود / بوزه مران خیره تسلیم شاه
که شد سیمون سامرین دار / دو دست ابر تا کرد زبان
بکشتن هر که چنین زیر و بری / بگن کالبد شان زمان سپری
جوان دیو بشنید اندر دمان / براور ز جاش نیزه و ار
هزاران ز گردان حرب بین / بالا بمبد و بر در نصرت
نشست ابر پیل زینه بال / روانشد سوی مال پهلوان
ز انسوی سالار ساه جوان / نشسته بترم اندر دشت دمان
پری هر طرف صف اوصف / برافراخت بر بر کوهان دال
درختان زرا دان شکل / تماشا کنان گرد ایران سپاه
همه ما بر و بان هر نر و م / همه جا جهانشان بر آرزو
مهر پرده کرده بنان چنگل / که خورشید از شرشان بود خجل
ازیشان سخن گو گفتوا / که آورده بودند از چین و روم
درین گفتگو بود سام دلیر / که دیوی در آمد شد و زخ زیر
بتن بسته زان دیو زنگ بی / دهان نشکه و کشاد بر گشتی

چنین گفت با سام کای پهلوان / بیامد ده و دیو زشت یال
که جبرئیل باشد شد و جای / یکی دیو کش دیو بیرون جهان
هزاران دلیران بگاه و میان / برافروخته چهره همچون سنان
بخندید و گفت ای پهلوان / که جبرئیل دوست تیره روان
درین بد که از دشت برخاست گرد / که خورشید رخشنده را خیره کرد
نگه کرد سالار ایران زمین / یکی تره دیوی در آمد کمین
دو پا بر زمین و سرش بر آسمان / غریوان بمانند ابر دمان
زمانه گرفته سپهر کش / برافروخته هر دو بال ز رش
بصورت بمانند مهر و ماه / ابر ماه افشانده مشک سیاه
کلاهی بسر بر ز لعل و گهر / بگردن در افکنده طوقی ز زر
در آمد بنزدیک فرخنده سام / بکش گرد دست و گرفت سلام
سپهبد زبالا بلی فتره / بروی بداد و گرفت تره نام
در آمد بزانو خور زرد بال / نگه کرد سام فرخنده فال
شگفتی پدید آمد و در خورش / از دشیر افکند گرش زیر
بپرسید سامش که تو کیستی / نژاد و گوهر ز نام چیستی
گرامی پرستی ز نام چیست / از این آمدن مر ترا کام چیست
نژاد شود زده شور بخت / که بند زین بر سر تخت
چو داری بسر بر سر شاهوار / که نیک آمدت این زمین و دیار
بپاسخ بدو گفت کای نیک زاد / که من پیر سام نژاد و عاد
خبر دارم از دهر سر تا بپای / برافروزم از چهر دیدار ما
کنون آمدم کز تو جویم خبر / که چون آمدی اندرین بوم و بر
بدوزخ رسیدی و دیدی بهشت / که چون باغ پر نور آمد درشت
دگر آمدم کز تو پیگام خیر / که چون آمدی اندرین بوم و بر
بهر کس که من آمدم ناگهان / پذیرا ز گرد و بدانم جهان
پیغمبری نام او شد بلند / برخاست شد او شد فرزند
من از پیش دادار دهر آمدم / ندا از سر بیداد قهر آمدم
خدیو جهان کرد و نام او / که ای نیک بر شست سالار نام
اگر تو بجایی نبرد یک سخن / بهمان شیش گردان جان انجمن
سلامش غنائی مراد جهان / پذیرا ز گردی ز بر جهان
گنم نامه چیز پر سلت / اگر راست دانی ز آن دولت
کنی بر سر دران سرزنی / پرستش کنندت پیغمبری
شوی بر زمین و زمان پادشاه / بفرمانت اندیشی همچو ماه
بخندید از و سام رضوان زبان / بدو گفت کاکای دیرینه کام
ازین نزاد خانی بر دار گرد / بنیروان دارنده و سار گرد
خدائی که چرخ برین آفرید / پرستی بنسان نمی آفرید
زگل گل و مه سپید و خاک خاک / زنسنگ آتش ز دو خواهد
بزیور داست کم نقش تن / بخاکی و چشمه و نیکی و تن
زبان سر بلند و دهی دست / هم از دست بر منت هم از دست
زنیش بت کشته نیند زبون / روان گرد در صنع خود در دو
زمو ری تن شیر جان پیل / زچم چل چرخ بیجان پیل
هم او جان و هم است هم او جهان / شده زو فراد خاک و آسمان
نشداد موی تا بدیده / از و صورت نقش کش بند
ازو ما بگردد بیزدان گلی / که یزدان پرستی و در ما خاکی
دگر آنکه گمراه و بد بین بوی / بنیروان دارنده بر بین بوی
بگویم بگرز گران بیگرات / که دیگر نپسندد زنیک و بد
همه مرز شد او بر هم نهم / کی دست و پایش بهم نهم
نمانم بگیرم ز شداد جان / برانداز م از دهر ایران عاد
بپاسخ بدو گفت کای پیر دل / که ما نیز دوکه چندین نال
شنو غره و باره ی خویشتن / بمین بان کیان سر گرفتن
که از فره بخت شداد عاد / اگر کوه باشی و شد باد باد

بوژه تا پی بیکر تن / کلوت بماند از شصت من
از آن آدم سوی بیکار تو / که سازم در چنگلو کار تو
بهندم دو دست بگرم دوال / بران تا به بینی فرو زر نیال
بفشرن شداد با بند و غل / چو بندی که باشد بماند بل
بدر گاه شداد عاد ستم / یتیما نه و نامرادت برم
بر آنشفت از و کرد پر خاشخر / بدو گفت کای بدرگ بی هنر
اگر تو بمیدان به بندی مرا / عروسی رسانی بر گزندی مرا
بیایم بدر که ستانش کنم / بشداد و یان پس بیانش کنم
ز یزدان بکردم همانند نام / گنم سجده و پیش شداد عاد
وگر من به بندم دو دست بجنگ / نهم بر سر و گرد نت بر تنگ
پس آنگه بگردی تو زر و دو / ستانش کنی پیش کیهان خدیو
بدو گفت آری که پیمان کنم / زبان را به پیشت گروگان کنم

رزم سام با دیو زینه بال و کشتن او را گوید

ولیکن من و تو نادر و گاه / نباشیم از مهر سوی مرد و آه
تنها گرد یم و پر زینه بزم / بفرمود دار جنگ آدم
بگفتار این دیو بیت زینه بال / زسیصد رش فزون در خور نیل
یکی گرز بر داشت چون آن کوه / که شد از گرانیش گرد زمین
بزید مانده تیره بود / که از فره اش دست جان بگرد
زمانه نصیبت بگرد زمان / فرو رفت پایش در آن خاک
سپهبد در آمد بیت زبرت / بپوشید آن را بمنه شتاب
برافراخت گوپال زینه بال / بزد بر سر سام فرخنده سال
که از زیر سیدان آورد گاه / زگرز گرانش زمین و زمان
چو دید آن گرز را هلول / بدانست بیکار تیره روان
عمود و گرگفت با مادر / که بیند او اشر کوه سار
همه گرز از کف دیو چون / بدانسان که از پهلوانان آزاد
پس آنگه چنین گفت سالار نیو / که ای گره و بدرگ خیره دیو
زمن هم یکی زور و زر / که چونند شیران بکشان گرد
چو دارند هنگام آورد گاه / بدو گفت پس دیو زینه بال
که ارزد شداد و ارزد بال / دلیران گردان ایران سپاه
تا بید با من سگاه و نبرد / زیکال آرم زور با تهمتن
تن ارزد ما را مردم بر زور / تا بد زر ترسم از نیستم
بخندید از و سام رضوان زبان / هر آورد آنگه عمود گران
خدیو جهان آفرین بی نیاز / بجلو در آمد سوار سرد
بزد بر کمر گاه جبرئیل عاد / که چیدر نوشتین بدزد
جهان پیره شد پیش کشته جهان / بدانت آگه که مرد و آن نخست
دگر باره آواز گوپال زد / بزد بر سر سام فرخنده گرز
که این زد بدان و گلان زد بزن / طپید از صلابت بمان در زمین
زبازو دی گوپال شداد آن / شده دشت بازار آهنگران
چنین تا بهم دست کرد و بدیم / دل سام پهلو شد از دی دژم
بگفتند گرد در آورد تیغ / که از تیغ تیش گرد و دی دریغ
چو الماس جانکاه و چون خون / نهنگی که دریا از و شد ز گون
کشید از نیامش مگو گوهر / ز شمشیر او گشت بهرام زیر
در آن ساخت شمشیر بر جنگ / بیفکند گرز از دو بازو بال
چو دیو آنچنان دید یاران آن / بکلبت آمد سوی یاران
گرفتش گرگا سالار نیو / به نیرو در آمد مران نیره دیو
که تا سام یل دارد از زین / سر آرد بر در زم گاه زین
بخنجر پهلو نیز دی او / بدو گفت کای دیو خاشجوی
زشداد برگردید زان پرست / گرد در بوی پیچ پیران
چو شنید او نام مرد آن / که بر خرم دلش گرفتی

بنارست نام خدا را شنید / ترش کرد رو بود و دل بهشاد
پاسخ بدو گفت کای بی‌خرد / نگردم آمین شداد عاد
که او داده این کالبد را توان / بجز سیل خود داده خوش زمین
مرا جان و تن بر فروش تو نیست / زمین و زمان و درون ان اوست
تو گوئی نزد آن خود باکرد / خدائی که جان مرا ساکرد
چگونه فرامش کنم رای او / دگر کس نبیند ابر جای او
سر از راه داد آنچنی پوچ / چرا پس مرا رای آنسی هیچ
بپوشید از دو بیاورد نیم / بگرداند از کینه بر دیو بیم

این یادگار
مال ضیاء الدین ابست
در سال ۱۳۳۰
این کتاب مسام نام
مال ضیاء الدین ابست

همان کرد فرمود و شاپور شیر / کلی حمله کرد و ز بادار گیر
بیکدم بخسبند در کارزار / ز گردان جنگی دو صد سردار
سپهبد بدان کار بی‌ناز / بتیر و کمان شاهی کرد باز
بدو گفت دادار باد تو باد / تن عادیان خود شکار تو باد
امیدم که ابست باید بدید / تن دشمنانت شود ناپدید
از آن زود بشد از درت آنکسی / که تیره شد بخت خاشاشی

آگاهی یافتن شداد از کشته شدن زرنیه‌بان فرستادن پیک نزد او

پراندیشه شد جان شداد عاد / بخاک اندر افتاد خود در نخست
گریبان بدرید و فریاد کرد / زبید او از درد دل داد کرد
بر سید از و زود بی‌سام / مران پاک فرخنده فال کجاست
بگفت آنش و دخترم زرنیاب / بهشت بریم شد از دی عزاب
سر اسیمه شد کاخ و شور و نخست / که تیر سیل از بنه بار کاست
که سر غرب زمین غرق خون است / این بنده هرگز نبود و خبر
که بند دیگنم از نشان کر / یکی بنده بر من روان بد بدست
که ناگه ز در اندر آمد پدید / که بد پور شداد و بیداد دین
یکی کافری سر برافراخته / همی گفت و بگشاد پیش سخن
بیالا و و صدر شش بیصاحب دو / که بد گوه البرز بیشش خجل
ورا چاپلوس کشیدی بدشت / هژبر غرابه همی کرد گشت
گرفته به نیروی خرطوم پیل / ربودی و انگشتری بر دو دل
سپه بود او را سمی و هزار / همه عادیان در صف کارزار
بنوشش گرفتی کسی خود همان / ستیزه کرد مدرک و مدکان
چو زنیان پدر را خروشیده دید / بدو گفت ناپاک بد رشید
گریزان جزایی همی سوگوار / که هستی تو بید آن سوگوار
زدو که داری همی چنین ای مرد / نشاید که داری تو هم ابزرد
بپاسخ بخندش بسیار سان / که اینها بود بخرد موبدان
یکی گرد از ایران زمین آمدست / ز بهر پرید جنت چین آمدست
بسته دو دست کمان دو / بهم زده بیجرا و صوف و رو
همه بوم بر شته از دی تاب / گذر کرده از آتش و داد و آب
کنون سوی مغرب زمین آمدست / سوی نار نشم و کین آمدست
همه آتش و فرخ کرد کار / فرشته از ابر کوه هر نار
بدو بار کشته شده جنان / بدل کشته او را سی همرهان
همی بنغ شداد و زرنیه نخست / مران کوه کون سوی نابه هست
که عمر قتش اندر زمان جهان / که هر یک از آن قوت اهرمن است
بنیمای بر دندان تیم در / چو سام و چو جنی چو دیو دلیر
چو این داستان زد شداد عاد / همه خشمن هر و باد رفت
فرستاد و سنبل ز بابل / بهر خاش آن بیهمال بیهمال
که شاید مرد در دار دو بند / بیارد بر گرد کار بلند
بیکزخم تیغش گوهر شد / بپیش بیاکان پاک پیش
کنون رزم جوید شداد عاد / ندیم کو را چو باشد رواد
بپیشش این کشور تبید / رخش زد شد کز دانش کند نام
به گردان لشکر چو شد دید گفت / که زار و دلیری نشاید نهفت
بگو جهان من زین پیام را / کز اول فرامش کند نام را
نامم که بی‌نیز بر زمین / دو دستش بندم ز کام کمین
بفرتو او را سر آرم بزر / چو گوگرد از دیگاه تموز
بگفتند و از جای برخاستند / باهن سراپا بیاراستند
چو شاهنشه روم آمد بدر / بدین سبز میدان تیغ تیز
گریزان شد از بیم سلطان بگاه / بیاورد در پیش تخت و دگاه
بجنبید از جای کی که شید / زهر رزم آن بیرون شید
سراپرده بر دشت زد با بگاه / بچند ماهون و در باد غار
همه آهنین پوش و آهنین / نهنگان دریای پر آهنین
که لرزید از آواز شان کوه پیا / پلنگان چرخم در کارزار
هزبرند و رانند چنان شکاری / که بودند با مرگ در داوری
غریو بیکو پس و آوای مرد / زمانه نه خورشید شد جو مرد
شده راست هر سو فرش تخت / فلک را ستونی شده بر فرش

که تا او زبالا نیفتد زیر / زان غرشی کوه دامان نفیر
زمانه بر آسوده از جنگ خویش / اجل را ز آواز بدر بدگوش
زبس زور پیلان تابوت تنگ / ز زمین ناله بر داشت کاوه
تن کوه کم شد ز کوه بان / شده آب آهن بسوهان روان
که آیا جهان گرد دار جنگ / که کشته شود چون خود تنگ
که گرد از نگار فرو برد بخت / گرا مرگ بند تا بر تخت
بگیرست لشکر خاستر عیار / بدست دگر آفرین نیز دار
انقلاب اندرون جای گرد شیند / همه تن در آهن شده نامدار
سپر بر کتف کرز زرین بکف / عمودی که مستمد من آن تنگ
بدیشان بیاید به پیکار کام / از ایشان خبر شد بانی بنام
یکی بینی بر داز و آگهی / که شد زنگ تسلیم بیجون تهی

آگاهی یافتن سام از آمدن شدید پور شداد و گفتگوی او

چنین گفت با سام کاین پهلوان / شکفت بلا بابت بر زبان
زبردست و بازو بسان کمند / تا بدکسی پیش آن بخت بند
ز دیوان برآرد گرد دون / تا بند در رزم او بیخ و بن
خدا می جهانت نگهدار باد / سر دشمنانت نگونسار باد
چنین گفت سام زبان بر زبان / که ای شاه با دانش و خاندان
بنیرو دان پا بهمبر دل آبنس / ز شداد دیان منت مار ابس
چنین بی که چون آورم کارزار / بدیشان چگونه کنم روزگار
مخور غم زین کاوان کین / که نه عقل دارند مردی و دین
بگفت و فلک و قوچ کار / تراشید کلک چو مانی نگار
یکی نامه سالار کوه و نوشت / بنزد شدید آن بد سرشت
نخست آفرین کرد کردگار / کزو شد زمین و زمان آشکار
بهامرو دمی آذر و مهر و ماه / ز بهرام و کیوان بخت و کلاه
چنین تا ز افلاک انبوه خاک / سه آفرید است بر زمان پاک
پس از او منوچهر شاه زمین / خداوند تخت و کلاه و نگین
درود باد چندین درود و پیام / ز خود دیگر سالار بد سام
پر پوشداد و عادی پلید / که شد نام نخش کنی شدید
کشیده سر از راه کیان چند / بفرمان کمر بسته بر پیش دو
شنیدم به پیکار ما آمدی / پر از کینه و ما چرا آمدی
بیارا سته لشکری نیز دار / کمر بسته از بهر ما صد هزار
من امید یکی اسب شیری بزم / نشسته کرفته بخت صلح
شتابم از دیر کوه فنا / به پیکار آن تیره دین بار بار
که از چین رود او پر دخت شاه / جهان کرد بر پیش خیر خواه
اگر بهر فرمان آن سلم شاه / که با شند ایشان بر خود تباه
اگر جان فشانم در این رزمگاه / که جان من آمد دم آرزو
کنون چون رسیدی بجنگ / نخستین بهرت در آرم بسنگ
نفت را کنم سینه کرسان / که عبرت بگیرند دیگر کسان
یکی پند از مردی دان مشک / تو خشو که دارم ز مردی بسیار
به پیچان سرت را بفرمان دیو / دگر نه بنزد آن پرورد کار
که از جان شوت برآرم دمار
نه شداد نامم نه این مرز و بوم / پرستنده پیش کیان خیره
اگر تیغ تنش شد ندیدم / همین است پیغام من والسلام
به پیچید و مهتری و مهتری و دیر / پس آنگه بپیچید غلغل دو
بدو گفت برگرد سوی شدید / بده نامه من بدو پلید
به پیمان تا چه گوید نگاه جنگ / مسازا هیچ آنگاه نامی درنگ
درنگی کن زود از دیار گرد / که ما را شتابست تا بد نبرد
بهمراه او گرد شاپور را / همان شیر جنگاور زور را
که او آشنا بود پیش شدید / ز خود [illegible] پاکیزه

فرستند هر دو بانند با / بسوی سراپرده پور عاد
نگرد فلاوه زرین کلاه / ز شداد دیان دیگر بی پناه
همه دیده پیکر همه دیده چهر / بریده ز نیزه دان دیده مهر
طلایه مراو را بر و بنگرید / خبر برد آنکه نیز و شدید
بگفتا دار ناد را پیش / بیفتم چو داره دوی از کرنش
درآمد فلاوه پیش شدید / یکی بارگه دید زرین سپاهی
شد و نیم فرسنگ ناپای / دو فرسنگ دیگر بیانان
سر سر همه در در و دخت / ز لعل و زیاقوت انداخته
طناب ش ز ابریشم و خوب تنگ / فرو برده با میخ زرین بسنگ
مرصع در اچار صد ستون / بزیر ستون کرسی لعل گون
نشسته فلاوه بر آن کرسی / که لرزنده بودی بزیر تنش
ز بهر گوشه کرسی زرنگار / در آویخته در صیه شاهوار
کشیده طنابی ز زرین تنگ / مرصع چو جوهر بارگه بر زنگ
صد و سی قدم تخت بنهاده بود / نهاده بسان کج بستون
به بالا چهل شبر لعل اندرون / چهل گشته لعل ماقوت بیرون
بران تخت زرین نشسته بید / سر سر مرصع شده پلید
کلاهش بسر بست بگشاده / ز فیروزه لعل بگسترده
چو آن دید قلواد خیره بماند / روان نامه جان آفرین را بخواند
گرفتند گی دیو آراسته / مدید آورد است برخواسته
بفرمان او زرکان چو ماه / گرسته ستاده در پیشگاه
بدان پرشاهی بند در دهان / ولیکن چو دید آنکه کاوان
نهاده مدکرسی دلاور نشست / زدیدار او عادیان گشت مست
پس گوپاسخ قلواد گفت / که سالار تان باخرد باد جفت
سر شش تنه پیغمبر و دشنام / که داده به مرشان بر پیام
خداند جهانا که من رستم / درین سر زمین با نی چیستم
منم پور زردان مغرب زمین / چو بر دو دارم کمر بیکین
شود آب از چشم من تنگ / پلنگان ابر کوه زیر تنگ
بدرم سر خرخه من نداد / تن دیو از من کرد دور نهاد
جهان سر بسر زیر دست منست / سر تخت کیوان نشست منست
مبادا که من آورم کارزار / بگیرم سر شد روزگار
چو مردوست سام زمان زاد / که آید به پیکار شدن جاد
بدو گفت قلواد کای شهریار / ندیدی تو هرزم سام سوار
ز دانای ایران یکی پیشبان / شنیدم که نیز دگر کاستان
که گوش خرد لگی گوهر / سخن در بود شاهرا در خور
خدایی که با لا و پست آفرید / ز بر دست هر دست و پست آفرید
چنین چشم کم سوی فرزند سام / همین گو بود خوش بلا بی تمام
بر آشفت خورشید زبان آوران / به پیچید بر خود شدید پلید
بیاخوات از کینه بر روی دست / که پشیم ز زردان چنین کرد باد
سوی عادیان کرد کاکاه / بفرید چون ابر بر روی کاه
بگفتا که بگیر مرا این پدر / کجا نام او بود جنگی نبرد
زبانش بر مرانیج تیز / برآرید از و در زمان تیز
ازان عادیان بیشتر دوی کوه / بدو گفت کاین مرد پیدا دو
خرد شان بقلواد سلیمان دو / یکی نعره از جگر برکشید
بدو گفت برگرد سوی شدید / بده نامه من بدو پلید
شناسی مرا خود ندیدی جهان / بر پوشداد تخم مهان
نترسی ز گردان پرخاشجوی / که از تیغ بران تابید روی
بدعوی چنین گفت آن پیشبند / همین دم سرت را درآرم بیاد
بدو گفت قلواد کای پهلوم / ترسم ز تندی تیغ قهر
مرا جز خدا نیست کس پشتبند / خدایی که آورد گیتی پدید
از و گشت پیدا زمین و سپهر / همان شیر بهرام و هم ماه و مهر

چو از او نترسم دگر آگهی / تو برین چو جوشی زنی بی‌تهی
ز اشکم رسوی خنجرش / براهت نه‌بینی همی جاه او
ز قلواد بشنید این رزم‌خواه / شد از گفت قلواد خاقان تباه
بخندید و گفت ای جوان / که کرد آن کشش خنجر جان‌ستان
بلی نعره زد تیر ایلتان / بجوشید بر سان سیلاب آن
بزد در بناف جنگی پژوه / که از پا درآمد همانند کوه
که دارا که آنگونه سرش شدید / سر انگشت حیرت بدندان گزید
یکی نعره بر لشکرش زد بلند / بگیر این پهلو پرکزند
شده اندر او در دهش تن / ترسد از این و آن تن
هر آنکس که این را بدید دو چشم / بگردن همی دید و را آنهمان
سرش را رام بر نیشه‌ها / همش تخت بخشم هم اورا کلاه
نشاید که ایرانی از دست ما / کلوشش برون آید بهشت ما
که در دین بنگاه بت‌پرستان / که بیرون برد جان زاین سوار
بهوم آورید پس عاوان / کشیدند شمشیر شداد آن
بجنبید دربار که این سپاه / یکایک تعالوا درین کارزار
از کیومرث چون تا بکیقباد / همان چوب برود در چین است
یکی را برد ایشان بر سرش / که شد نور از چوب آتش‌کش
دگر را سیروسیه بر نشست / در آورد پس کس زنا بکر آن
جهاندیده قلواد از رنج تیر / برآورد از آنسان یکی رستخیز
یکی را برد الجان هیاب / که تیغ تیزش بشد پرنیان
یکی را بر انگند و بشکش خاک / دگر را شکم کرد از تیغ چاک
چو شیران فتاد در لشکرش / نمودند در بارگه داوری
بجلدم رواکشت سیلاب خون / تن کشتگان فتاده چو کوهسان
سه فرسخ حرکه شد لعل آب / پر کشتی بخون کرد مرد آب
یکی جا دوی عاد همی سرو کاه / که خواهند اورا همی قهقهام
بشاپور فرخ بیاز رشک / ربود از فرش چه ای آبگاه
گرفتش گریبان ز جا برکشید / بدان تا به بنده دو دست شید
بپشتش دو بار زد بر دو ران / بسا ماکه بد بخشش آن بدید
بدو گفت کای زشت دیوان دم / تو چونی بی سام از ایدر برو
تو از خطرهای وهم خویشتن / فراموش کردی مگر کشتن
برفتی و کشتی نیرو دان است / بیارنی شد ایدان چیره دست
همی‌بود ام زامن بر آرم بدار / به پیغم چو دارا همی سوار
چو قلواد فرخ جان کارم / بشاپور گیتی همی‌بار دید
ندانست اورا ماند زخاک / برو دشت انزون شیل کرد آنک
ز هر که برون رفت رشدت / نگینه خروشان چو اژدرهاست
دلی پر ز درد و خری پر ز گرد / ز نشکر برون رفت شیر نبرد
سراسیمه قلواد ره گرد کرد / عنانرا ندانست از ام دم

آمدن قلواد از پیش شاپور و داعا دادن و طلب جنگ بدیگر

چو لختی بیامد دلیر سپاه / بگیرد ت او قلعه آهنین
یکی کنبدی دید مانند زرد / بدان عمارت ندیده چنان
همیکرد قلواد او را نگاه / که نیکو نه ایوان ندیده است شاه
همه طاق ایوان چو قصر مهان / تماشا همیکرد او بدشت
یکی کنبدی دید فرخ نگاه / که گرنیکو نه ایوان ندیده است شاه
بیامد نگر کنبدی بر گذشت / زاجاج و زسندل همی بر بلند
چو نزدیک گنبد سر اگر از شد / یکی هیبل دوری همه زرنگار
دراز عود و مرمر تراشیده بود / سراپا چو کافور و رخ چون زنگ
عصا کش همی بر تنی بد بدست / زنا که دارا و بهمی باز نشد
بردن آمد از دیگر دیگر / دراها در پیش قلواد بست

بدو گفت کای گرد زرین کلاه / نوی کرد قلواد از آن سپاه
تو هرزاد سامی در جهان / سرافراز پیش کیان و مهان
ز بهر پرورش خفتن تنین / رسیدی بدین مرز تنین
کمر بسته در رزم شداد عاد / مدان تا دهندش بدان بیاد
کمر باد و ابسته دو دست / بایران بر دشمن بیاسته
شمار از زمانه همی بار باد / شما مرکز و خصم مرکار باد
بگیرین کتاب و درون کنج / نفی هست در دین شاه
هر آنچه نوشته در کارنامه / که باشد مرین خط ترا سودمند
بگفت و بدو داد آنگه کتاب / چو بگشاد قلواد با جاه و داب
خطی دید بر روی پرنیان / که ای گرد قلواد زرین کمر
درین دفتر خنده شاه داد / از ایران شما بان جاه داد
چو آمد برت پر فرخ فراز / ز هر گونه گوید ترا بی‌ساز
هر آنچه گوید ترا گوش دار / که آن پیر مردی بود هوشیار
پر حجت چین در کند مدار / نصر و دست و پا پس بهبد
دو دیده زنادات در ساز / همی هیچ بیدار و خفته مشام
بیاد و چین ماه تا بان بسید / چو روشن کن فارس کشکن کنید
چو بینی خبره ابر سام شیر / که در بند شد ماه تا بان بزیر
چو بینی شده بر تا بان بسان هلال / شده بر تا بان بسان هلال
نه بیند شب و در خورشید ماه / ز هجران همان چشم بیدار
ز بیند بر وقت زیبا بند / برخ بزد با شد بدل در دمند
چو بر خواند این خط زردی کتاب / روان ساخت از دیده سیل آب
فرود آمد از اسب قلواد زیر / در آمد بر غم شد در زیر
گرو سام سر شد شد و لنگ / بهند اندر است آن بهند ار
همان دم که باشد آن پیر / در آمد بگیند بلند آه
چو ایوان شاهان بهم در / در ایوان او کار کرده بست
در و بند خلق سپهبد بدید / که آگه در آن کنند مه بدید
دلا در مران قفل کرد باز / در آن شد جا که در شد فراز
سه در دید ناگه کمی بر نشست / دلاور در آن خانه بنگر گشت
بود باز شد دید یک ارژنگ / که از سم او کس نیامد رها
دهان باز و نگه کمی جمله کرد / که تر سید از و پهلوان نبرد
نگه کرد آن پیر شد نا بدید / دلاور بر آن خانه بنگر گشت
بچیره بدام آمده جان من / درین درد کم گشت در آن
بخورد ام ازین پیر جادو فریب / در فتا و جانم بچنگ نهیب
درین بد که آمد مران را دو / کشیدش دم و روی سامد رها

آگاهی دادن سام از گفتار شاپور و قلواد و فرستادن ایشان بگاه

دگر پیر شبه مهره باز / نهان گشت در غار شاه دلیر
همان از کام او شد رها / بره بود چشم سپهدار سام
ز دانش کسی هیچ او نه شام / که فرهنگ چین نامه‌اش نیز داد
خبر داد از آن پهلو شکرش / که شاپور را بند شد باد چشم
دگر گرد قلواد شد در عجم / همه داستانها سر سر بگفت
که سام سوار شد در نهفت / بچیدار آن کشت سام سوار
که بر کشته شد بخت آن نامدار / کنون هر قلواد در شود بود
کنی دل پر خون شاپور بود / سر انگشت خائید او خرد
که صد حیف این مرد سالار را / که بیچاره کشتند در روزگار
بکنره شد بند کشته در کار / بیارم کنون چاره کار چیست
بباید برین در درین خون گرست / دریغ آنچنانیده قلواد شیر
که از تیغ او حشتی بر جهد / که ما که بر افتادش از دم
گرفتار گردید اندر عجم / مدد گفت جان همی جنبید
بی جان ساده و بی‌سپه

که دلم طلسم نباشد که کند / تو را مادر پیکر دیو بند
کن دیده ام دشمن سحر / نه بر دیده زو چشم کرده دم
کشاد طلسمات در بست / بعهدی جادوان پست
سه آلت جا بخشیم / تو بر داری از گنج او شش درم
گرفتند دیوان مردان ما / ز دو آتش هجر و جان ما
یکی دو لجاکلهان بود / که در بحر اسپاه دیوان بود
بود نام سوشش غرنگان دو / که هستند زو جادوان در عزو
برادر بود داد بر دیده تن / نه پیش جواد دیو در بخشن
بباید در گشت با تیغ هم / که گرد و از تیغ عفا دم
چو رفتی من از پی می دفترم / فرستم مرا نش ز چاکرم
که شمر ترا نهون بشکنی / بگرد جادو کمون بشکنی
ارد سام فرخش را شاد شد / چو سر دید زیبا غم آزاد شد
بپوشید در لطه سازنبرد / بجان فساد و خاره زد
در آمد ز موان پیشت مغرب / عنان داد بر باره دل بر نهاد
روانشد بجنگاه گلی شدید / که بیند چگونست بیوسه پلید
فرازو در آمد بقصهام / بشاپور بچیده رخ خام
در آورد او را دران بارگاه / چو شیری که آید بنخچیرگاه
در آمد مزا نو چو شیر ژیان / پر از نام پرورده کاشیر دان
چو از انسان شد بلیدن پدید / به پیچید از شرم و گفتا پلید
تو از ناسپاسی و رومی بر گاه / خدائی شد او بگذاشتی
برفتی و کشتی تو زوان پرست / چرا بازگشتی ز شداد دست
چو دیدی تو از داد آسمان / که کشتی شد او بان بدگمان
ترا حال اگر شد همی قهنام / برفتی و کشتی همی شیر نام
پس آنگه بدین جنگ آمدی / ز زوان پر از گفت گویی همی
همه نام شد دیار آباد / بدادی ز تیر سیدی ز بیم عاد
بیا پوزش آور ز زوان دان / که خون کرست بگردان بگرد
ترا پهلوانی و لشکر دهم / درفش سواران کشور دهم
همه نام تیزوان در کرد جهان / کمن خویشتن را نوا کرمان
بپاسخ بدو گفت شاه دلیر / نترسم ز شداد و از داد گیر
سرم در ره پاک یزدان بود / بدهش کجا با گمان جان بود
تو هر چیز خواهی کن ای مرد من / که من رو گردانم از این سخن
خدایی همانا نمی باید است / که روزی دهند کار بهتر نخست
ز شاپور نام خدیو چون شنید / به پیچید چون پیدر خود شنید
بتندی چنین گفت با قهنام / مترس هیچ از زور بازوی گام
همین دم دراز نده بر داشتن / میان دلیران و اخوار گشتن
زبانش بدن کن روان از بدن / که عبرت بگیرند از و انجمن
بخندید شاپور دیوانه وار / بدو گفت کای فرد بی سار
بیاری بر دن سر و مرا / نباشد درین نام آهوم را
مرا ایزد پاک جان آفرین / نگهدار و از کافران این زمین
درین گفتگو بود شاپور شیر / که سام دلاور در آمد دلیر
پیاده شد از اسپ چون شیر ساز / بجرگه در آمد گو سرفراز
بگاه که دید سر بر سپهر / بر و قبه زر نمود آفرین
سه عادیا دار سپید پدید / نشسته بر تخت بگی شدید
همی چاپصد کاو بیفتاد / نشسته دران زرد چون ارژده
یکی نشست رود کو رایام / نشسته ارگرسی العلام
مدو سام را گفت کای رزم خواه / مرا جای ده اندرین بارگاه
که دارم یکی گفتگو با تو بید / بپاسخ دلیم بگفت و شنید
بر آشفت گو از سیاه دل / بگرید بر سام چون چل
بدانسان رادش را گشته بود / بسود زیان گشت تا نفس بود
ز حاجت در پهلوی گشت گرد / ز گرمی در آمد بگفتار سرد

بر آشفت از و سام پرخاشجو / یکی شست زد بر سر گیو
که نه نشر فرو بخت در کار گاه / نشست از جای و فرخوه
شد بر شرح آن زود بر زد دو / خرش گشت از سوی آن سلیل
بتندی بکار آن شوخ بخت / نه پیش مرا بر نشست بخت
دلیری تا کی گرد این کین / بوشه سواران مغرب زمین
مداری نه شرم و ادب / بخون ریختن دست آزمای
دلیری کشتی که از جهان / یکی موی او به ز ابر ایران
نرسیدی از من بدین کار / که دریا بخم شدی فرو
چو نامی کی در جهان کینه / بدینسان چو شد بر جهش
ز بحر که در چنین جست جوی / مرا دی که داری هم اکنون بگوی
نشاید هم این دم از این جای دان / دلیری ز گردان شد او بان
بگفتند سوی سر بر ستاد / نفس را کنی در کلوگاه تنگ
بگفتا هم سار بر هم نزد / کمر بسته بر رزم شد او خاد
بدان آمد سوی سر بر ستاد / بفرمان دراری منوچهر شاه
که ندم دو باره وی شد او / شدید بدانیش و بیداد
دو دانم سیاه و بدان آن زمین / بفرمان گردان جان آفرین
منم آنکه در خش کشم آب / شد از من جنبش سر بر عراب
ز دو آنکه در شش سحاب دم / ابر رسم آیین ز دوان دم
روان بزرگان بدین بوگفت / که همان ابر شیران باد شاه
چو او جای نهو و تندی نبود / زبان را تندی و تیزی کشود
بمن لاجرم فوی تعقیب شد / زنا که بگشت بخت شد
دلیران مغرب سپاه کرزن / بدیده ندگشتند زو بین
بدان تند گفتار روان هم / برابر وی چین و قیصر و روم
شکستی نماند از آن مجوه / نهانی بگردند روی نگاه
بنا که ز حاجت جهانی شناخت / تندی و گفت بیدار
که داد از مغرب و بهنگ بر / که روبه شود پیش نر شیر
یکی بنده شد عج جا بجنگ / ز دریای خنجر دار و نهنگ
در چار فرسنگ بار آورد / بگفتر بخش نیز بهنا بود
دو پا بر زمین و سر بر سپهر / گرا و را بینی شوی زیر چاک
ازین رزم در دم گردان عنان / مبادا که آید بر بیتی زبان
بدو سام گفتا که ای بی هنر / همه بنده کاهنیم بر داد گر
که ایزد یکی باشد اندر جهان / ازو گشت پیدا کهان و دهان
دگر موج و چرخ و دگر مهر و / ز دو یافته جهان آنکه
ازو تو فش و آب و خاک آفرید / کمینه و بنده شداد عاد
خدا داد تن این فسون و کجا / ز دو دار بر گشت بر تخت بخت
مرا ایزد از بهر این آفرید / که شداد بیداد و دیو سرشت
سر شمشیر سازد دو دم / بداده بگیتی مرا نیز و نیم
خشاش رنج خون آزاده / ز کینه همه خون او جوش کرد
برآورد شمشیر بر آبدار / در آمد به پیکار سام سوار
بدو گفت کای بی هنر بی درنگ / بگیر انگم تیغ زهراب خور
بگفت و بیارید بر گاه جنگ / بجوشید بر جان گران بر نهنگ
بر آورد شمشیر و بر آن زمین / بدو دنیه شد گرد و جنگی شناخت
بزد بر سرش سهلوی کین / که از هر دو پاسش نشد زین
بدو گفت کای مرد بی شرم و ننگ / مرا ایزد از بهر این آفرید
چو آن زور بیکار را بنگرید / بلرزید بر خود شد و
بر او در و انام کو رنگ بود / که پیوسته از کینه و جنگ بود
بدانسان رادش را گشته بود / بر و خفت بیدار گشته بود
ز حاجت و آگین بلی زیر خاک / مدد خواست از خرد دعا
غریوان در آمد بیکار سام / بر و بر خرد شید و گرز نیم
چو شاش نماند و از آن بخش / گرد از بر و بر نگ بر سخن

همان تیغ زد خصم را بر میان / که از ضرب او شد تنش دو زیان
چو مردی نمود اندر آن کارگاه / بر و حمله کرد و نه منسوب شاه
بدو چار صد تیغ فرا گشتند / بگرد وی همی مهره برداشتند
دلاور در آمد به پیکار زار / همان زخم پیکر در آن کارزار
در آمد غریوه و دوار و کمر / رو انگشت از خون دو صد تیغ تر
سپهبد تنگی در آن انجمن / ز حرکات دریای جان شد دوان
بسی عادیان سر آمد زمان / صد و سی تن از تیغ او گشته شد
بخون خفت و خرگاه آغشته شد / ز تاگاه برخاست دستور سر
در افتاد در پای سالار شر / بپوشش در آمد که آیا نماند
ز خون تا بگه شد همه دو بار / یکی رزم کردی که اندر جهان
گرده پس از آنکه زو ناتوان / ولی جنگ در روی میدان نشست
چو نی جا نهاد و دم اندر نشست / بس است این که کشتی بن کارگاه
زمین و زمان گشت آن روز سیاه / یکی تنگ اجنگ کوتاه بن
این پر فرسوده پیشنهاد سخن / بپوشید مر سام دست و پا
که کوتاه شد تنگ تا مرد جنگ / برین بر نهاند دیا جنگ
که فردا بمیدان در آید تنگ / به بینم تا چون بود روزی کار
گر ار بر دهد گردش روزگار / سپهبد بنیکوئی شاپور را
بماند مران شیر زور را / بدستور پیر آگهی کن تمام
که شاپور را دشت کشتی نام / بدان نامن این رزم کوته نیم
کشی نه شاپور را هر دو دست / کشاند شاپور را هر دو دست
پس آنگه بزین دلیری نشست / برون رفت سالار ایران سپاه
بیاید بنزد ملک سلیم شاه / بدو سر سپرد استانی گرفت
که تسلیم از رزم مو نیز گفت

فرستادن شاه نامه بنزد پدر و دادن خبر سام سالار

ز رنجه شد و پیلبان آمد / بدو بر نوشت آن همه سر بسر
زمردی پیکار سام سوار / که چون ابر غرنده در کارزار
صد و سی تن از ما درین بارگاه / جهان در جهان شیار شد تباه
یکی شیر دیدیم چنگال تیز / که آرد ز صف در زمین رستخیز
یکی کار باید بلیدتر از دود / که ما را نماند است کاری سود
غلیب کرد و پای کوه بود / همان موج عادی در آن آب رود
باید مگر سام را کمند / بدانش بار اگر سر کند
وگرنه کسی نیست همتای سام / نیابند گردان همی جای نام
بخشی فرو ساشم / سر از دار سام شیر
چو فردا سواره در آید بجنگ / بگوئیم در رزم ان تیز چنگ
مرا کرد سوم در صف / بود رزم سیمرغ با کوه قاف
پس آنگه جهان بر قرار نیست / سر مهره در زیر خاک نیست
دگر نه همی خفت شد دار و گرز / زرا ملب گرد و چه دار و چی
بیابان / بتنهاتن خویش شرح بنبرد / نه لشکر که کشور کاه نبرد
سخن گو بدان رزم بشداد خاد / بجز رزم دیگر بیار دیاد
تن کوه دارد و چنگ تنگ / نیابد بیکار آخاره سنگ
این پیشتر جای گفتار است / که صد داستان نیکو دوست
بخون مهمان شد پیشه / سوان مهتر گردش شد نمیه
فرستاده تیز رو کرد گرم / فرستاده نزدیک شداد شد
نوشتش مانند ماه شید / بمرز زرانداب آمد زراه
دو نامه سپرد آن شاه سپاه / چو شداد نامه سر اسر بخواند
دل از بیم اندیشه در خون فشاند / بنزد سپهدار رزم سام سوار
که تنها بمیدان کند کارزار / همه شب در اندیشه بیکار سال
که چون رزم سازد بدان سال / ازین روی فرخنده سام سوار
بهزم اندرون دانست زیر خیال

پری صف زده پیش آن خوان / بروی سپهدار روشن روان
زمین بوسه داده بهان کش / که فرهنگ بنی داده بد پیش
خبر داد از عوج و صد داستان / که خواهد رسید اندر آن گاه
مه و پاستان تخت با سلوان / که چون نامه بنوشت جمله روان
بشداد عادان گفتگو / کنون موج زد خوب جستجو
چو بشنید از سام بد بخت / که بیکار با ماست آنگه گفت
نه از عوج ترسم نه از ژاژ ها / بیا بند از تیغ تیز رزم ها
بفرمان بمیدان شتاب / زمانی بیارند پیشم در آن
تماشا کن و داستان بین من / چو آتش سوزم مخاور خس
دلیران زفلاد از رد ایم / در اندیشه ش سخت مردم
که ما که بیاید بمیدان رزم خود / پس آنگه چکونه زرآن نام
که کم شد بما که وارد رزم تیم / کرفتار کرد بد اندر ظلم
ندانم که زنده است یا مرده است / بچنگال جادو دل آزرده است
پاسخ بدو گفت فرمان کیر / که بس آنگه آرم از گرد دیو
بگویم ترا من که چون کار / دل خود دانند شدن
بگفت و برو رفت فرمان کیر / که تا آنگه آورد بیدار نیک
بسوی علم عاصر شتاب / صه راز فلو دارمی کاشت
چو خورشید نزان بر آن راست / که سنجد زمین بر سر آنگشت
سبک شد بگیسوی آن مشک / ز این طلسم جادو و سلاح بی شمار که بدیده و نه در آوازها
که فرستادن سام سالار سلیم شاه بی همتا بنزد پدر خود
بتیره بر آمد شد ادبن / ز رخش بر آمد بی بیشه
زبسیاری نور شد رنگ ماه / بشد زر جو جمله عادان
عوکو مسری داشتی جای / عروشیدن آمد بر روی
شد از پای پیلان جهان جلوان / بر آمد یکی بر و با ریدن
سلیمن بشد آنکه شد / ز پیش شده رنگ و تیغ
یکی تخت بشتند جال / که از نیک او گشت گیتی نیل
نشست از پیش پور شداد / دلش رنگ سیر زیاد
عمودی نهصد من آن سنگ / لبش رنگ کف سحر پیلان مست
رسیدن از فرمان کرد دیر / یکی خود زین چو کنبد سر
صد و شصت من تیغ و گیلان / بزد و بیا و فرت کوه بر کنار
سوار ادهیب قهرمان / فرو شیخه در از و بیم
ابر سر فرش علتن / ستاده بمانده ابر آن
پرستش و حکمی نزد دار / همه رزم جویان بگرد دار
زمین زره آتش دار بود کلی / هوا تیره در روی چون سندرس
زمانه گرفته مر آب / شمین صف مغربی تیغ نیل
تو گفتی زمانه سیاهی گرفت / سیاهی زمین و زمانه تمامی گرفت
چنان سام زمان جان آزری / در آورد که دید با داوری
بپوشید ساز نبرد شیر / کمر بر میان بند زین سر
پیامبر حق چنین گفت کوه / که من رفتم آید پر از شور و هو
تن یکدار رستم کمان را / حوالله زخون سازد و چین چین
بهر روی زردان جان بر زمین / یکی را نمانم ز مرغ زمین
نگونسار سازم در نیل خود / بدان تا بدانی همه تا بدود
به بندم بمیدان دود شدید / تمامم که یکدم همانا بلید
بگفت و در عالم بی خلل / پس آنگه بیکجا هستی دو
از آن عادیان جلوان مرد / زگردان جنگی هم آورد
سراپای میدان بجولان بگشت / که روی زمین سر بسر تیره گشت
یکی جادوی بود کلاج نام / با فسون بجنگی خرد
رسیده بدان کرد آهن زنی / بیاری شد و زرد شد رنگ
ببالا بلند پیکر سیر / بصورت چو دیو و بقوت شیر
سر از دی ذلیده چون / بافسون کرد جنگ

بتن جامه از خرم شیر و پلنگ / کشیدی ز دیبای چینی نهنگ
نشسته بپیل بماند کرو / که بودی زمین بر زمانش فرو
ترا شیده از تنگ آهن بهای / عمودی چو هم از سنگ و دو تیغ
که بیرون شد از هوش مرد و ستور
بهنگ گفت با پور شداد عاد / که بیهیچ اندیشه از زخم تو
گوی سام را دست جنبان مجو / ورا رام خسرو و شیرین مگو
به چینی چلوه کنم کارزار / جهان تیره سازم بسان شبور
بپاسخ بدو گفت کای شیر نر / ترا بهر چو ماهی بسنجد هنر
که ای پرهنر جادو بی‌گمان / سپاهی بجان دشمن آوردهم
اگر سام یل را بچنگ آوری / جهان بر تن او تنگ آوری
چو آتش در آمد بمیدان دوان / همی سست آتش از آن بدگمان
بپوشید طلاج برکند سیل / که لرزید میدان از و بیل بیل
بگلی نعره زد سام سام سوار / بیا تا بهینی یکی کارزار
ز چشم دو مان آتش آورد بر / ز راتش زماده شد آورد گرز
نه آگه از آن سنگدل بیخبر / بدو گفت کای مرگ گشته دلیر
ورا بر سام زد بر یکی / نه بنهم میدان فرست منش
مرا نام سام سوار جهان بود / اجل از رخ چهره پنهان بود
مرا باشد بیاسا آورده / نه با همچو تو مرگ گیرنده
من بهر آزادم و دین خدای / که از خون کنم روی و لعل گیتی
بدو گفت طلاج عاد نامی منم / کهی دوم کاه نامی منم
ز سر حد جیاد دین کارزار / از آن آمدم کز تو آرم دمار
بدو گفت طلاج عاد نامی منم / بی کشتنت همچو باد آمدم
بیکدم بخشم امانت کمین / در اندازت در دم آهرمن
به بندم دو دست بر دار و / کشانت برم سوی میدان عاد
که او بست در دیر کنعان خدای / پرستی فرمایست ار دیو
بر اشفت زان گفتهٔ سام / بدو گفت کی که تو شاه منی
خدا و جهان از دو دست / که روزی ده بندگان کیست
شود بدگمان راستی پیشه کن / ز دادار گیتی پس اندیشه کن
ستایش کسی را سزد در جهان / که گردش بیدادین بر زمان
بدو گفت طلاج خشم از جهان / نشاید در آورد گردن در آن
بمیدان چو آمد یکی کارزار / بپیش بزان نیز فرزند خار
به بنهم چو داری نشان یکی / که گویی منم پهلوانی
بزد سام گرزی چو پیلان مست / در او در و آنگاه بر گرز دست
نخستین در آمد بگرز گران / بماند دیوان ماند زران
عمود گران آهنگ زد بر کلاه / بیفکند بر روی میدان سیاه
سپهبد فرو گفت در حال / در اجذب کرد و کشید شمشیر گرفت
عمود شرر گفت رنگ سوار / شکفت آمد مرش آن کارزار
برو نرفت طلاج عاد آشکار / در آویخته گرز شش اندر سر
دگر باره برگشت از زین یکی / یکی نعره زد دیو نادر دو
سپهبد برآورد آنگه سنان / فتاد و بمیدان جادو عنان
زنیزه در آمد سوی ناگهان / همان در قدر پیش گرز گران
سنان بر سر او چو بید تخت / برو نرفت و شد تیر او لخت لخت
برآورد دیگر یکی تیغ تیز / که آرد بجانش همی خیز
بنشیه حمله بر آورد شیر / برو نرفت و شد جادو دلیر
بشمشیر تیز آمد در سپر / بجنبید از قبضه اندر بر
بجنبانید از قبضه بر روی تیغ / بدان تیغ مهود پهلو دریغ
سخنی فرو شد بسام سوار / گرفتار جز شد مرا روزگار
چرا این سپهر دشمن جان تست / همانا که این سنگدل جان تست
دگر باره طلاج حمله نمود / که از گرد او گفت کیستی تو زود
ابا گرز سنگی چو اندر نبرد / ورا انداخت بر دانست خود

چو آن نود پولاد و قف دلیر / سرش شد بر سپهبد شگر
ندیده چنان رزم سام سوار / فرو ماند پهلو در آن کارزار
بخندید طلاج بر پهلوان / که زینسان چرایی تو تیز و دوان
همیدان آورد رزم آزمای / همانا چو داری تو زور آزمای
سپهبد کشاش بیکبار تنگ / کمانرا برآورد و تیر خدنگ
طلاج بر تیر باران گرفت / کمانرا چو ابر بهاران گرفت
چهار آسیه کرد از تیر / بهر بخت پیکان بکاو دیر
بدو دیو جادو دو آن تخت / بتیر از زره آویخته
نشد تیر پهلو مرد کارگر / بشد تنگدل گرد پرخاشخر
همی تاخت طلاج با تیز دود / کمانرا سلیح سپهبد ربود
بمیدان نماند سلیح اوش / بدلکفت کاین رزم شیر شیر
پس آنگه بیازید چنگال / بدان تا رباید ورا بیدرنگ
فرو برد دستش بدگر / به بر زد در آمد بل بر تیر
ربودش بر و خود چو شیر نیستان / هزیمت گاه اش شد و بیل
بزد بر زمین کاو کشت پست / فرود آمد از باره چون بلت
همی خواست کز تن سرش بر گسل / بخون سرخ سازد منقرش
که طلاج جادو شد با تیر / بهر سو که گرد او آمد
بدیوان جنگی یکی جشن داد / بدیوان جنگی یکی جشن داد
با بشارت چو شد جادو / سران بر تخت جادو
بجنبید لشکر چو دریا چین / بچالان سرخ چین
به تیر و به تیز و بآلات جنگ / کشادند باره بدان تنگ
یکی حمله کرده باد گیر / جهان بر شد از رنگ
سپهبد آمد بشهر خاوران / سری بر کشید از سپهر
بناگاه شه زنگیوسه / رسانید تیغ بدان پاک دید
چو بگرفت شهر ساحر دار / در آمد دران عرصه کارزار
در آمد بمیدان سپهبد بتیر / در افکند در مغز بی رستخیز
سپهبد به تیر و بتیغ تیز
بگوم روان گرد میدان بدون / عمود است و سینه فتاده بخون
همی گرد بیرون زدل کرنها
بخون فتاده سر و تن / چو بیکاسه کافتد بزمای
همی تخم افشاند بر خاک خیر / همه پشتی خود باشد سر
بسی کشته افکند از کاخ آن / در افکند طبله سوی گستان
سپهبدتن که دگار / در افکند از عاد یاران سوار
بسی کشته از رزم برگشته شد / دلیران جنگی همه کشته شد
چنین تا غراب شب آمد / از آن اشکبان ماند خورشید
بگیتی بگسترد دنبال ما / زاسی سیکشت تا عرش
کشیدند کردان غنا جنگ / بشستند از جنگ و کار
سپهبد چو شیری سر انجمن / بیاغشته دشمنان بر زمین
بیامد زان دشت آن دکار / پذیره شد خسرو نیلگون
بدو آفرین فرد دان بخود / بنازد که برش درود و شاد
که در رزم شاهی و در رزم ما / فروزنده از تو گلبن و کار
پس آن خان و کرنا و دود / نوازنده شد بربط و چنگ
ز رامشگران نغمه نامی برد / بنا بید و زهره و سازنده دود
صراحی شد از شیر پر می / ز رستنگی داد ساغر تنگ
بتسلیم خیمی چنین گفت سام / ز رنگار طلاج بسته دام
ندیم بمیدان چو آن بدنشت / گرد تیره شد مرو تیره منش
یکایک سلیم برو شد زد / ز تیر تگ طلاج جادو دست
سرانجام از آن شاد شد جان بدید / ازو شاد شد جان بدید
ندانم چه چاره بکار آمدی / بدان تا برآرد از آن جادو
بپاسخ چنین گفت کای نامدار / یکی داستان گویم بر گوش دار
مرا آن جادو بد که پیر بود / بهی دام دارد ز افسون

بسی سنگ آهن ز باد و دو / ز آن گنج تیرنگ میکارد و / همین گرد شمشیر در سایه / گل اندر بگیرد همی در جهان
در آتش جهد شید باید بکار / که تا از تن آورد ردها / همان تیر گرزی که آمد ظلیم / نهاد است جنبید چون زنده
بوشته بر و نام نیروان باب / گرز جان جادوست در تیرگی / گر او را بدست اندر آری همی / همه کار باد و سر آری همی
بسوی طلسمت بباید شدن / شکستن مر او را و مارا آن / همان گرد قلعه او باید رها / بر بخت یکی گنج یابی جهان
کنم نشر را هر هست در زمان / شکست اندر آری تو او را بزمان
رهانی ز آن رنج رضوان ما / بلا فرو دی از بخت جاودان ما
بگو مد تو شه کار ظلیم / نماید سر سر شما را بهم / اگر چه قوی زور شود می بهم / سر باز دشمن در آید بدام
گرفتار گردیم پیش شدید / ولیکن عاید نخواهد رسید / در آید سر و تیر جهد / تو را نجا چاره تن از جهند
برآرمی ما را ز تن بدسگال / نباشد گمانی ز تن همال / خدا دهی جهان را بر جان فتاد / بلا بر تن بدگمان و فتاد
چو شنداز دسام شد بخت / که بیدار گردد بخفتد و بخت / سه جام از می لعل گون در کشید / سخنهای جمله فرموش کرد
پس آنگه بپوشید الات جنگ / بیستند راه زین تنگ / نشست از بر جره راه نورد / بهان شاه هم بر گرد
فرا نجا رد آنشد بسوی ظلیم / پرانده شیه در جستجوی ظلیم / یکی آتشی دید آنگه نهی فرود / درخشان بمانند رخسار حور
بدان روشنائی شد آنجا / بدشت آن در کب راه ورا / شتابنده باشد آنجا / همه راه جویان در پویه بوی
چو گرگی شبیه بر من چاک زد / سفید ایج بر صفحه خاک زد

گرفتار شدن ظلیم شاه پری بدست شدید دیو

پرده بر دشد عروس سید / ز چهرش جهان شد سپید
ز عالم آگهی شد بنزد شدید / که سام از نیت شد ناپدید / گزان شده سوی ایران زمین / تا بیدا مد بیکار و کین
ز لحاج جادو شد اندیشه / نشانش نه پیدست در روی خاک / ز کار آگهان این سخن چون شنید / بجنبید بر خود شدید پلید
بدو گفت لحاج کای شهریار / چو گرد دیگم سام فرخ سوار / بباید گرفتن در آورد دگار / چو جان جنی و ظلیم شاه
که این کینه زیشان من خواستست / همه تنگ ظلیم از آن خواستست / چو او را بگیریم در دو دمی / بتنگ اندر آریم و بدو بر دمی
مرا شه ما هر دو از رو دست / مران سر و فرخنده خورد / بسی روزگارست تا مهر من / گرفتار آرم او را بزیر سپهر
شده بتره روزم و روز کش / در آمد کمی تنگ بتنگ ما / بهوبیم مگر سیمین رو / بهوبیم مگر زلف سیمین رو
ز لحاج چون سخن بشنود / بخندید از گفته او شدید / بیارستند آنگه آسان بدل / ز بان جهانجو بخت بیدل
سواران مغرب سپه بر گرفت / با هن تنها نگشت تن سر سر / ز گرد بلان گشت گیتی چو کوه / رد آنگه تخت هر سو گرد کاوه
ز بهر سوار از دست بالا درخش / چو خوبان آیا جانهای شاس / دو دستی ز سینه سکوی خوش / که رو می گه گرد در چرخ بند
ز آن در بر خرم سکاب تیغ / که جان که آید گنیز رنج / ز بهر دلیران فغان کرد / که بسیار کس لند شد بی همی

بسا سر که در خون غلطید کین / بسا تن که از زین فرو رفت زمین / ظلیم جنبی رسید آنگهی / که از پور شداد دشمن بسی
کمانش کر شد سام را بلند / بمیدان کینه صف آرا شدند / تو گفتی جو بید بمیدان جنگ / جهان گرده از لشکری فرز تنگ
گرسته آید باد در دگاه / پس پیلوان مغرب شاه / بتر سید و رشد بهادر دم / خروشان کنیز چو آواز بم
بیکدست جهان جنی جو باد / بمیدان شد و دیان رو نهاد / بیاید دگر سوی فرنگ دو / بگردون کشد رسانده غرو
سپاه پری گشید صف / رکین زه دیوان لب کف / بلشکر فرود آمد سره / بیارند در رزم مرد سره
نگه کرد و قلعه چون شد پدید / بجنبید و لب بر دندان گزید / پری زاده هر سو کمر کرد / بگیرید هر سو کمر کرد
بجنبید یکجا بغارت گری / نماند از ایشان دیو و پری / پری زاده و دیو اسیر زبند / بیکبار یک بیدان نهاد در دی
ز بهرم بباید تخت و کلاه / جهان بسته آید تسلیم شاه / بشکر کشنده کفار دی / بیکبار یک بیدان نهاد در دی
بر آمد خروش از امیر جنی / زمین گشت چشم بیننده تنگ / زمانه فرو شد بدریای سیل / رسیل گرد باران فرا بال نیل
یکی ابر بست از بر آسمان / که بارانش تیر و ابر و رمح آن / شده برق او تیغ و رعد کمان / در افتاده در چرخ گرد و دمان
کمین برگشاد و ز هر طرف / بسی کشته افتاد در صف / فراوان بگردان کین کشته شد / سر بخت تسلیم نه گشته شد
همه قلب جامی لحاج شد / همه کنج و خرگاه تاراج شد / گرفتار گردید رحمان بجنگ / نهاد ذر بر گردنش ننگ
ز گیسوی ایشان در آمد بهم / شکست اندر آنجا ز رنگ / پری پیکران اندر آورد / پس گشت و آنجا بر هر تنگاه
درفش سیه را بدو نیم کرد / دل شاه تسلیم پر درد / کمند اندر آنجا و او را گرفت / از آن شاه تسلیم شد در نهفت
سر شاه جنی در آمد بند / ببستند و تنش بکمند / بهر دو او را بزنجیر شد / همه بر فرود و جوان را بدید
دگر سوی لحاج در رزم تاخت / همیگرد تیره شد از دمی تاخت / شکستند آن لشکر را بهم / گزیران پری پیکران جنی
بسی سینه سر و بازو پر همی / شد از تیغ بسته در آن دو تنی / تن همچو گل گشت پر خون و سر / سمن عارضانشان چو گلنار بر
سر اپرده و تخت تاراج شد / همه گنج تاراج لحاج شد / برفت از پی سام سالار / گزیران و گرینده فرهنگ دیو
چو تخت شه جن بتاراج شد / رخشت قضا بخت تاراج شد / بر او رفت ماه امیر زنیج / چو بیند و که در دست گرد سپهر
نشست از رخت سکی بند / پس از خوان کشید و شد خشنود / جوان باده لعل گردید مست / بیرزد تسلیم را بسته دست
شد بدش جنی گفت کای مرد / چرا رنج گردی ما بر دراز / شهر سیدی نام می جهان / بگاه اندیشه ما مدار دراز
ترا چیست نام ای جوان / که گوئی تو با او ز یکجهتی / تو بسی و او در شهر نیست / تو پنداری آن دیو کشتی بدست
تو این سام را از کجا آشنی / که در دوستی نیز بیگانگی / مگر دو نشرت بر سو نام / رسانده ای آنگه بسدی تمام
بر او خواست با من خرد شهنی / رخ گرگفتی او هر سینی / در آنجا بر من کشاد و بجنگ / که گشتم بخون بر جهان تنگ
سر انجام از فرخ شداد داد / ز میدان گزیران شدن در نژاد / تا پید در جنگ لحاج دیو / برون برد جا را از آن کشتن دیو

کنون جلبت ایدر به بند اندر است / روانت بهیم کرند اندر است
رها کن مرا تشم و بیداد را / ز جان کن ستایش فرو داد را
پس آنگه به بخشیم تاج و تخت / غنوده شود بار شب بخت
وگر نه کره بر کره پیکرت / ببرم بجا که اندرام سرت
بپاسخ چنین گفت سام سترگ / که ای بد گهر دیو گم کرده راه
سرت را دانسته ام هنوز / سرت را دانسته ام هنوز
چرا لاف آری نبد ز آدمی / که دیران شود مرد مزدور بوم
چو دادار دانی تو او را بهی / ز رنگ کمتر است و تو بهی
ستایش کنم مر خدای جهان / گذر گشت پیدا همی خاک
دهد خاک را پاک و شیرین آب / همی آب ازری بارد آن
غریوان دمر گشته رهت بند / همی داغ رخسان نشان نهاد
تن خار را خلعت گل دهد / همه مالو غم بیل دهد
پروانه آتش زند سوز داد / بتب شمع گردد اورد زاد
بروز سپید و شبان سیاه / دو آینه بر درش مهر و ماه
خداوند این خرگه نغز و کوب / دهد بیوه تر رنگ شاخ نبات
سگی دهد بر پیش بود آب / که شاهان نشانند در آب
خدائی که بخشی مرد را سرای / سمایش خرد را کند رهنمای
کمی بنده او سام سوار / که او را همی هست در رزم بار
مرا گرد زدان کار شیر / که بندیم در خدمت او کمر
دگر آنکه از خم شمشیر تیز / ندانسته هرگز دلاور گریز
فرستادم او را سوی هیم / بدان تا نوشته بخورشید هم
سلیحت از آنها چنین چیم / گرد جان الحلاج گردد ترم
بپاسی کزان تیغ زرین شود / سرت تو در آنگشته شود
بتند بدار گفته او شدیم / که در برد زود و سر بنگرید
بفرمود تا خیمه نون خوار را / بیر رشته تخت گفتار را
سرش را بنزدیک شد باز / بزودی بمانند باد و در
برآورد تا خیمه نیلی ز سر / که تو هر شش بهرام سر زنم
بدو گفت الحلاج کار شما / نه آسان بود خون این بی نوا
ز چینی همه راه آید به بند / رسانند رشک گزند
گنی شیشه باید سفر ورنگ / که سازد خرد سند مردی سترگ
بشبشه گنی جان سلیم شاه / که ماند در گنجا همی سال و ماه
سر شیشه از سرب بر گذر / بهندی گیا و دی سیاه در
که هشیار باشد بر و در دو / بدانجا بماند رنج و تعب
چنان کرد فرخیم زان گفت تا / بر جان بیگانه ما باشد تخت
سر بنده زار بسیار داد / سوی سام بر تافت دیو پلید
که باشد هبوده چه مردم / همه کار را مرد گفت ماه

در چگونگی احوال سام در طلسم جمشید گوید

که نالان طلسم اندر او دست / ازو کار جمشید یابد شکست
براندند اسبان زنی تیز تک / که از گرد پوشید رو دی فلک
زنا که بگی کش نامناک / بدیدند روشن مل زرد و سبز
که شد شعلهٔ زان سوی کوه و دمن / ازو چرخ حیران شد و چشم
رکیوی آن گنبد صبح نور / درخشنده مانند ماه بدور
بشمشیر چنین گفت کای بی هنر / چو گنبد بود بار گو سر بسر
بدو گفت پیرست دادو داد / که شد زود کرخار فولاد داد
کنا بیت او را ز افسون کوی / نوشته ز افسون دیو و پری
چو لوح آخشین بینی بکش / که بند طلسمت ای تیز هش
سپهبد سوی گنبد آمد چو تیر / همانگه برون آمدن کنده سر
برست آمدش فتح و فیروز بخت / زمین را سپید از آن چرخ تخت
چو چشمش سام را در آن دید / بدانست کان قفل آن گنبد

بدو گفت

بدو گفت کای سام نر از دهی / که بسته بکینه ابر ماهی
نشسته ز دست تو دیو و پری / بدست همان چو بخشی همی
بگیری همه مرز موف زمین / اگر با تو همره بوم اندرین
بگفتار بد گو مشو بر فریب / مبادا در بوم من اندر نهیب
که من رازها دارم اندر نهان / نه بینی چو چیزی بیرون جهان
بپاسخ بدو گفت فلاد گرد / مران گرد و فرخنده زاد گرد
چگونه رد افکند می در آب بند / بگو راست ما من سخن چون و چند
بدو گفت الحاد هر طلسم / که ما نی مور گرد و ما نیز اسم
مرا سال بسیار بر سر گذشت / خبر از تو ندم کسی بر نشست
بگفت و بدو داد انگشتری / سپهبد که گرد و اندر سبب
نوشته که ای گرد گیتی ستان / سرش سوی آن نیل سان
رفلاد گر حست جای شان / بخوبی مبین پیر کو هر فنان
که پیر بشیاد بگیرد تیز / ترا کار آید گفتار نغز
درین مرز موف فرزانگی / که چینی که اندر زبان گرگ
اگر مرد خندهٔ همره بود / بنجه چاره دیو سره بود
نشستن رشته تو اندر زبر / که دشمن بود او درین مرز و بر
هر آنچه گوید دگر گونه کن / زگفتار او ری و ارو کن
بود نوازنده از ار شفقت بخت / برادر دشمن ان نیکبخت
برو بر سرش تا مگر گشت یافت / کلید طلسمات هم باز یافت
یکی نره دیو از خطا ایزدی / یکی نره دیو از خطا ایزدی
گرایدیکی ماند پیدا شد آنگه سپید / یکی مرغ پیدا شد آنگه سپید
بنقار سرخ و دو پیکر دگر / تن زنده پیل و به زهر مگر
خروش همی تش افشان درون / چو تند خروشان درون شیر
چو بنقار بگشاد مرغ سپید / همه کوه آتش همی در دمید
چو گم گشت آتش درین بیشه / غریوان همان مرغ اندر کنه
که بر دگر دو دیگاه دو سپاه / سپهداران مرغ طیار راه
بسی آفرین سوی یزدان بخواند / هدیه او یکی کنده دارای
ازان خواست پیروزی و دستگاه / فن کوه از موج او بر زند
چو آن گفت پس چو کیا بیاه / بپرداز ستایش بازی
همی موج برلوح رنجی بلند / بدو گفت شد فرود آگهی
بدو گفت ای مرد آگاه دل / جهان چادر قیر بر کشید
پس آنگه به بن ناچه آید فراز / چنان راه دریا شود دور باز
درین بود ما تا شب آید رسید / مه و مهر آفاده در تیره جا
شب تیره مانند دیو سیاه / فلک راه گم کرده تیرگی
گشتن شمه ری بکنان دور از علم و خبر دادن سام و سپهبد و فرزانه را بدوازده طلسم و گشتن طلسم را و طلسم گشت آن خانه را

که نشسته جایی بر خیره رنگی / که نشسته جایی بر خیره رنگی
دل از جان بریده زمانه ز بیم / کشیده سیه دیو بر سر گلیم
عروسان افلاک را برده دیو / مه و مهر سیاره را زخم دیو
فلک چهره شسته ز دیدن بنیل / بدو ده بیالوده رخسار نیل
کشاده سیه مار گیتی دهن / زمانه ز بیم سیاره زن
گرفته ده دیوان ازان تیره آب / همان گشته زهره ز تیره آب
دران تیرگی سام مرد و نژاد / نهان داد از سیاره یاد
ستایش سی کرد بر کردگار / بتیر سیدان تیره شب نامدار
همی گفت دنیای گیتی درین / گزد روشنائی نیابد بدین
شبم تیره بخت ازان تیره خرد / زبیران شب تیره خرد و تو
جدا از پرو خت سپهبد ندار / تن ارزد چهار و دل کوار
همه رزم بگذر در آن / و سخ و دلشب دور دست
همی گفت فانوا خبر شخ / خیال پریدست هوش مرد
بسر برش شبی همی با بسان / دو دیده نهاده همی بر جهان
بدانسان و هوش سام سوار / یکی تیره بر شد چو رنگ بهار

همه دشت از آن خیره گرد گرفت / که شد از آن خیره شد دشت گرفت
نگه کرد دیدی چو ابر سیاه / دو پا بر زمین و سرش تا بماه
همه تن بماند پشت و کمک / سری بر تنش همچو خرطوم نهنگ
دو شاخش سر و روی شاخ تنو / همه رزد و بالای او دلخست
دهی گرفته بکف بر گرز / یکی لخت کوهی برو گرز و بند
بر زنجیر بسته ابر کمند کر / کشیده بیالاش کمر زر
بدیدم که کاشی سیاه ابا گاو / چو مهر که کشتی سیاه دار
پی کین ما جوز خواستی / چو اکشتن باب سر خواستی
چو دیوی بدیدان بگرد ظلیم / بزنش بخنجر می زد خاک نیم
ترا باب و آن تیره شکل شاخ / ابا شکر دیو و دیو سیاه
گرفتار شتندش شد بدید / در او روشا دی شد پدید
تو با این فرو مایه ای قهر / گر زنده رفتید چهره زبر
من از پی شتابان بیدم تنی / بسی رنج دانده کشیدم تنی
همین دم سرت را بگویم بزر / نمایم بدین بد کثیر مال در
خوشه مران نشت خیاره دید / تن نوشین بیجاره دید
همیخواست فتش سوی پهلوان / که سازد ش بیدار روشن روان
دگر گفت کو فتنه آکنون چنین / چو داری به بیدار گردی ز دین
بر بیدار دیوانم و دیوست / یکی بازگو تا که کام توست
بپاسخ بدو گفت تندی غرو / مرا نام باشد پلنگان دیو
بگفتند و بزود در گرز گران / بنشد دانه انگار گران
بدزد بدیدم سر شیر از گرز / ز جانست آن دلبر شکوه
یکی تیغ بودش می زد سیام / برآورد در لطف گفت نام
بزد بر دو پای پلنگان دیو / دو پایش فتاد شد ناف نو
بیفتاد بر خاک دیو دژند / غریوش بر آمد بچرخ بلند
یکی خم دگر بزد بر سرش / که بشکافت تا سینه که بر کمرش
یکی دود برخاست از دیو سام / که بیچاره تیره شد آن دو کام
دگر کرد در آمد به آیین سام / بخواب اندرون کرد کیتی تمام
بیالیش نشست شد دیو بان / طلایه همی بود بر هر زبان
دلی سام در خواب تا نیمه / چنان باغ هر گز ندیدند شبیه
دران باغ تختی نهاده ز زر / بران تخت خسپید فرخنده فر
لبی پر ز خنده بران تخت عاج / سر بر نهاده ز فرزند تاج
نوشته بران تخت وحی خدای / که بیدار دل باش تن در رسای
چو شیش سر شاه در روی سام / بدو داد جمشید فرخنده جام
بدو گفت دارش که این تخت و تاج / که بیدار دل باش تن در رسای
بیای توام شاه جمشید جم / که دشمن شیم مر آمد قدم
همانا ز همه زیب و فر داده ام / بهر جا بسی گنج بنهاده ام
مرا سال نه صد بسر در گذشت / چو بادی که آید بر در دشت
بفرمان من بود دیو و پری / بدستم جهان همچو انگشتری
جهان گر دگارم چو فر و داد / همی رفت روزم چو فرزند داد
سه بهر اندرین دهر ساختم / بسی گنج و دیدار پرداختم
نخستین مرین جام گیتی نما / همه راز گیتی در او کرده جا
بنوروز در خلوتی جای خویش / در او راز گیتی توپیدا بیش
زمین سر بسر ماه و چرخ و سپهر / نگویان دهرام و ناهید و مهر
چو چشم تیر و بینده ماه / بهینی چو اری در آنجا نگاه
دگر تیغ تیز بر بداوری / که کوته کند گر جا دوری
پس از تو یلانی که پیدا شوند / ز تخت نرنگان که برپا شوند
بدیشان بماند همی یادگار / بهر جای سازند زنگار
بوتیره یکی پهلوانی گزین / که گیتی نماید چو خلد برین
جهان را کند پاک از دیو و دد / بشادی همی عمر بنهاده
بسزدم تو را تاج و تخت و کلاه / سرش شود تا بخورشید شاه

همه ماه و شاهان فرخنده پی / سر انجمن باشند در پیش وی
همه بر نیرد بدو دل سپرد / بفرمان و دادار فیروز گر
تن اژدها را دو اندر زبر / نباشد زمانی زنگ سر
بشمشیر تیز و بگرز بلند / سر رزه دیوان در آرد بند
نه جادو بماند نه جادو کمان / بگیرد جهان از آن زنگیان
بگرز و بکمند و بشمشیر تیز / نماید بگیتی یکی رستخیز
گزو بار گویند در روزگار / بهنگام رزم و گه کارزار
بتن همچو شیر زیان باشد او / بمردی سر از فر خاقان بتی
بتن پیل مانند شیر نگار / و از نام رستم کند روزگار
چو پیلی و نام رستم کند / بدو باد کار می ماند زمن
بسا رزم کو آورد در جهان / برافروزد او نام پهلوان
همه به بیکار بیکر / بگیتی نماید یکی گنبد در
دو بستم علامات در یک زمین / تو بر دار بخش خود ابر همین
ز خشت بیاید دلیری دگر / که بستر آید درین بوم و بر
گشایند علامات را بر زبر / تا بد بر و هیچ از آن بد مشو
چو بر داری این تیغ با تاج ما / بگیتی گی یاد کن رنج ما
چو آیی بر دن از علم ابدیر / یکی مرغ بینی تو ای شیر گیر
که سیمرغ خواند در آن بوم و بر / خرد شد و باد انش دیار هی
بود چار صد گز در ابر و دل / نباشد بگیتی کس از اهل
بود شاه مرغان و گویا زبان / رسیده ز دیوی بکالش زبان
که ناهش بود ارقم بد لقا / نماید تن خود چو نر اژدها
پس از چند سالان بگیتی تمام / نهد بچه سیمرغ باز و کام
رد ارقم و بچه باش خود / از آن ضعف جادو بی سود
سیه گشت از آن اژدها کام مرغ / زرد دش شه بینه اندام مرغ
چنین نر اما بگو مدیمه / مراد خود از تو بجو مدیمه
از آن عهد بستان که در روزگار / به پیوند خوبی برار بکار
کند نیکو بهسا بفرزند تو / بود مهربان پیش پیوند تو
بگیش ارقم جا دو از تیغ تیز / ز جانش بر آوری سنجیز
پس آنگه نه دل بین بر بر / که نا پایدار است دنیا بدر
بدمسازیش فیست جز جنگ / نه بینی دمی کار او بی فسار
بهر جا که باشی بزدان گرای / که نا بد نه بینی بهر دو سرای
ز حاجت فتش ساز دم / نگه کرد بر ماه طوطی غلام
که بنشسته با تیغ و دیدی دران کارزار / بیکنده دیوی دران کارزار
بپرسید از آن دیو بی خرد / بدو گفت شه همه سر بسر
سپهبد بدو خواند پیش فرش / که مردی نمودی تو ای پاک فرش
سپیده چو در در گوهر / نگه کرد سالار فرخنده فر

شکستن سام طلسم جمشیدی را

همه آب دریا شده پاک پر / همان بارهٔ آهنین را بدید
از آنجا بیاید بپیاده چنگ / از آهن یکی بارهٔ دید سطبر
یکی پیل بر برج و بر شیر سر / همه پیکرش سر و جانش بنر
بهمراه خورشید بخت باز / بهر ساختی مرده می ساز
چو مرغ دلاور بدو شد دلیر / یکی چرخ زد غرو بر بر کشید
که سام دریان تو شاد باش / درین حصن فرخ چو باد باش
بکام دلت باد دور زمان / بدی خرم از بخت و دل شادمان

سپهبد درآمد برین بند ز / همه رای او گشت پیوند ز
فلک گر شد از ناگهان آوازش / کشوده شد آنگاه دروازه‌اش

به فرمی بمانده خطیبی / همی جوشش بیکرد آشیب
که گر در خاکی بجوشش کرده / از آن کونه کونه نظر روش آمده
چو دیگی که جوشد ضرر شده بود / نبود آتش دهاک شیده بود

ز گرمی بیارست مغز بدی / شده موزه آهنین آن دری
دلاور بدیر قلعه بسانند / به پرندان بپاچید دامن بتند
همی گفت کاید درم در گر / بدین بنده کمترین در گر
مرا از تشفی آب دادی ما / دگر نه مرا جان شد بی‌شمار

یکی چاره با جاک جوشنده تن / به نیرو مرا سخت دگوشند تن
که بر من این خاک شد ده نیک / نه راه گزار و نه جای درنگ

ندانم ازین خاک چون بگذرم / ز گرمی این آب شد بیکرم
بگفت و بجا بیدرنج زرین / بنالید پیش جهان آفرین

کزان خاک پای گرد و سر / دهن باز کردان دو بهر
همی آتش افشاند بر پرنیان / سپر بر سر آورد مرد دلیر

جهان پر شد از آتش خاک ما / مذیره بگیتی کس این کار را
زنا که بدیده آمد آنجا پری / شاگفت بر شد خاوری

کافی دو چو به تیر خدنگ / بیاورد پیش یل تیزچنگ
بدو داد و گفت که فرخ بیک / بیک تیر زن ماسکی کش

نگهدار با خویش تر دکان / که آید بکار اپس دکان
نگهدار خود را و بیدار باش / شب و روز با یاد دادار باش

گفت و همانگه بشد نادیده / تو گفتی خاور نماندیده
بپرسید از شه کجا پرپری / شگفتی نماندم درین داوری

که چون آمد این هولناکی پدید / کجا رفت دیگر من از روی
چنین گفت کاین از طلسمات دان / که برساخته موبدان در زمان

زنیرنگ دیو سر و بیهیا / خرد مند برساخت زیبا
فمودست کز تن آبود / چنانش خدا و نمرود تو

سپهبد گلزار با ایدوست / بشاخ گهر تن اندر بود
به پیوست پیکان زیبا بها / چو بخشاد شد بر کلاه ماه

که آن ماغ غلطید بر روی خاک / ز پرخاش آمد بگردون چاک
همه جوش آن خاک تنگ بلند / ز گرمی و جوشش فرو آمد

سپهبد درآمد بدین تیر خاک / دل و جان شست از آزاده پاک
ز ناگه یکی قصر زرین بدید / که بر قصر گردون سر می‌کشید

دری دید یکسر همه زر زرد / ز یاقوت و فیروزه و لاجورد
یکی قفل زرین چو آن تشتر / که در کاه از آن قفل کرده دبیر

دلاور بیازید زو قفل تاخت / به نیرو سر سر بهم بر نگاشت
درآمد در آن کاخ زر نامور / در و بام او جمله از خشت زر

یکی تخت بنهاده فیروزه رنگ / در آن تخت شاهی فرخنده رنگ
بر خشت رامانند تابنده ماه / ز یاقوت رخشنده بر سر کلاه

همه تخت بالای آن شاه بود / شده آسمان تخت و آن ماه بود
یکی لوح در پیش او بر نهاده / در و پند و اندرز آهیخته

نوشته ز فیروزه آن لوح بر / که مهور شم شاه فرخنده فر
هر آنکس که شاه جهان بیخبر / بپرسیدن شاه و آن راز رسید

ندارم بچیزی دگر دست رس / همه پند من یاد کار است بس
خرد مند آزاده انگیخته / شناسد درین راه را رنج و درد

کنون بد تو با مرد آزاده خوی / سوی بنکوی تا زود بر تو نکوی
که نیکی بود مر زاد بنگر / ز خود کمتر از همه دست گیر

مجوی پسر از کسی ایمنی / که نشناسد از دوستی دشمنی
همی را ز خود از بهر کس مگوی / مرادی که هرگز نیابی مجوی

به هر کو بهان خود مدری امید / که سیوه نچیند کس از شاخ بید
سخن چون گویی باید سنجید / بدان تا نگفتار رامی رنج

دو در گر بر راه نزدیک خویش / در دخت بگزر که آرد بیش
چو رامی کنی پیش دانان بناس / پسندی مزه همچنان سیب راس

چو باشد بخشش ز دست بین / سپاس از جهان آفرین بر زمین
بباشش چه این بر دو دست / بهنگام صلح و بهنگام جنگ

دو در نیکی نشان بلندی بود / که ناپاک اندر دو رنگی بود
نویک نیکی از شیر دان تا بس / که از بد مدارند در دل هوس

کسی کو گند بد بخود می‌پسند / بنیکی بپیند چو بد می‌پسند
چو پیوسته با کسی دوستی / که گویند با او دگر پیوستی

بگیرد دو زخم از دو بر گرد / پسنده مدارند مردان درد
همان گر کنی دوستی با کسی / که در دوستی پای دارد بسی

چنان کن که از دی نخواهی بمرد / نباید از درد دلت کشید
مزن با خود از کار با مرد لاف / مکن هیچ رامی سخن بر گزاف

که از لاف جز شرمساری نبود / گزافه دارد بکس هیچ سود
درین پرده نیز بس گفتار گفت / کسی را بنیک و بد شاه گفت

کسی کو خرد با شدش پاک مغز / همین بس بود اینقدر پند نغز
بگیتی چو من نامداری نبود / بنزدم بنارست کس نازنود

مرا فرخ خداوند خنده مرد / بلهور شم نام شد در نبرد
بسی دیو کشتم بپیکار دیو / بدشمن نکردم زنافی درنگ

بدستم دو دست کیوشان دیو / گزد بود زین دمان در غریو
ز کیتی بدارا برانداختم / جهان را ز بیم بپرداختم

مرا سیصد و سی و دو سال بود / که هرگز ندیدم کسی را بهاد
که گفتم که شد نوبت کام من / بگیرم ز شادی می جام من

زنا که فراز آمد آمر خدا / برانگیخت چون تند بادم جدا
نماندم که کام دگر بسپرم / دو با یکنفس شیر شیر نرم

ز تخم مرا ور دو تیره خاک / نه ترسش ز من بود و نه بیم باک
ز بانیست گیتی و دادو دو / درد توشه ماست خون جگر

چو آسی همی خون خورش جهان / جگر این بباشد خورش در جهان
چو بیدادگر گیتی آن در بدر / دو با هوشیاری و آن کدخدا

نه فرزند هم راه آید نه زن / چو دانست گیتی دگر دم مزن
یکی تیر بنشیر در دو کمان / نگه کرد سالار بیدار بخت

نوشته دگر زو نخست بلند / که از نشستن نفرتی بند / بنده دیوان جهان پاک کن / تن عاد با نرا از و چاک کن

سپهبد بشمشیر مانند دست / بپوشید و بهر سو سپاه شتافت
برون آمد از کاخ سالار گرد / کمر بسته از بهر دیدار گرد
بدو گفت شه کز شما آن بزرگ / که پیوسته خود زندگی را سترگ
همین تیغ بدانکه باید بخست / کنون جنگ پیش مراد تخت
شتابد کسی پشت اکنون بجنگ / برای مادر از نهاد ننگ
بنا کاه کی دورت آمد پدید / بدار پیکر او زمین ما پدید
سرش بی چو شیر شرزه فتح گرد / زمین زیر او بود بحر سرد
گرفته بدستش یکی گرز نای / ستاده بنزد دلیل گرز نای
هم اکنون مرا زان همی روی بین / تو گفتی که روغاب سید
بلرزید گیتی از آن کرنای / زمانه برآمد بیکرد و جای
کجا بد طوفان شد از آسمان / که پوشیده شد روی دریا زمان
بجنبید دیوار دز تند باد / زمانه تو گفتی همی رفت باد
بدان که پیک برد از آن دز بدان / برون کرد از مرد دهقان
بچسبید شه بدان سام نام / و را همچو کاهی بود اندر کام
بدو گفت کای سام دیو زبان / که هم پهلوانی گرد جوان
بیاید تن خود بطوس بخشید / زیر دری روز شب بکشید
پس آنگاه این باد کمتر شود / زمانه بآیین دیگر شود
بپوشید سام دلاور زره / بیاید بنیل کشاد و گره
بچسید صورت رو مجدی / به نیرو در آمد بشیر گیر
بتالید بر گرد کاهی جهان / که ایدر آنکه خواهان
ز تو داد نام اندر جهان قرین / ولیکن بهر گرگ نوشی زمین
زمین و زمان زیر فرمان منست / تن و جان ما جمله از زان منست
اگر کام دل یابم از فر تو / بدشمن همی تازم از فر تو
دگر کام دل یابم بی رنج / بگیرم سر را بر آنجنگ
بگردن در اندازم آن شاه تنگ
بریدست ما را بدم بی نیاز / ز رویش گل لاله بی نیاز
اگر دشمنان را بکین سر شکم / به نیرو مر این را ز جا بر کنم
بپیسار ما نیلد گرد کار / خنی دیده کنده بر دستوار
که ای سام فرخنده سوی دلاور / که پهلوانی و پیکر
بورزن امدین صورت اندر شمار / بسنگ جهان ده بر دیوار
بدین جای بر زورت آمد بکار / تن خود به نیروی این آزمای
بوکسندی این بنگر بنگر / شود زان تو گشور پردی
پس آنگاه در زیر این بر زرست / یکی دیو هنگی که آن گوهر است
ز بهر عروسی داماد بت / یکی کنج پنهانی رایت
چو بر دانسی کام دل یافتی / پس آنگه بدست بسیار تافتی
چو مرغوله خندید از فر و زور / دگر بر بصورت در آید ز دور
به نیروی مردی ز جا بر نشیند / چو یک پر کاشش بر آید بلند
نگه کرد کنجی بزیر زمین / بدیدان سپهدار با آن نگین
در آمد بزیر زمین تا مدار / چهل خم نگه کرد اندر آن غار
بر نخجیر زر بسته بر یکدگر / سه سر بر سر بر دو لعل و گهر
یکی درج یاقوت آویخته / بدو کیسه با زر انگیخته
چو گرفت و بخشد آن هنر / درو دید بیست و اندر دگر
خطی دید کاین دانه بر پیما / خداوند کس این زر بیارا
بهندش بیاد و نشان بی / بسیرش مانده گرد بر سر
بیارند به هند و بر سر برید / جهان را بدین گونه بی خود بدست
برون شد ز هر سو بیست / نه صورت بدید و نه جز چهار
که گرد و شبی را زر نگار
همان شهره را دید در آن قاب / که گرفت بود او جهان خراب
بر اسباب تنبود بنا افتند / همه کام دل جهان افتند
بشنه چنین گفت پس پهلوان / نشاید که تسلیم گردد زان
چه دو گران و شدید پسند / عنان را بدان سو بباید بند

ولیکن نقود جای شان / ندیدم زان گرد گردکشان
نشاید که او کشته گردد بدهر / شود زهر گیتی جاهل زهر
زمیم اگر مرد را زند زمن / شوم پیش تسلیم زنده زمن
همان پیش زنت منوچهر شاه / چکویم گردان ایران سپاه
که آن نامور را چه آید پیش / چنان شیر ایشیر بادا بدین
درین کشور و دو سالار ما / که تا که زمین و زمان شد سیا

آمدن سیمرغ بنزد سام و حکایت از قوت او

که ایرد باشد چنان تیز هش / گی مرغ را بود مرد و لیسر
زگردون در آمد سوی زمین / که بر گرد شر گرد بند در نشست
در آمد بروی زمین از هوا / همی چشم خورشید روشن شود
که گرد مرغ بیابان رنگ / زهر رنگ بر سیکر او سر
همه نقش غار که در دور کار / بخیر سام نیرم هنوز فرا
همه بر پر و بال و نقش بود / یکی قدرتی جهان بخش بود
شاگفت بر سام فرخنده نام / صنع آفرینست بر دو کار
جهان پهلوانا خداوند زور / همان کنی بیشتر زور داد
دل زیر دستان بیت آزادی / به بیداد کاران نگفت آزادی
چنین است بلند کیوان زال / چنین اختر سعد فرخنده فال
دل شیر و نیروی پیچاک گاه / ترا داد ایزد همه فر و جاه
که در راه یزدان مبینید / جدا سازی از دشمن و بیم
مرا نام سیمرغ بر دند خلق / همان شاه مرغان بی گرد
مرین جنگ و مغاروین را / که گوئی ندارم کنی بی همال
ولیکن مراد تمنی تحقیق / که از رنج از بیم دو دن درست
اگر دشمنی را داری زمان / بفرمان داد فرمان روای
کنم با تو پیمان و عهد درست / گذر بر نگردم چو بخت
که کینی تا بیم زیر تو / بوم زنده در پیش پیوند تو
ستایش کنم مر ترا بی دریغ / پس از باک بیزدان کیش فروز
بدو سام فرخنده گفت بگو / مرادی که داری تو از من بجوی
که من سر بجا نام ارادی / نیایم بهر جای همتا همی تو
مران دولت ایدر بدی دم / ابر دشمنانت نکت آدم
سرش را بکوبم گرز گران / فتنش پاره سازم بیتیغ بران
بدو گفت سیمرغ کای نامدار / یکی زشت پیشاره نا کار
بگیتی و نام ارقم بود / چو او بود نقش جادوی کم بود
کی بر زمین اسطه دگر زمان / کنی هیچ برات کشوران
برآید بهر رنگ و هر صورتی / نماید بما هر زمان نیستی
بفرمان داد ار پرورد کار / یکی بچه آرم و سالی هزار
هزار دگر پرورد شش سیم / زنخچیر او را نوشش سیم
پس کار آزایشان بر دم / پس زندگی هم بمن در سپند
ولیکن زان ارقم بد لقا / بدآید ز جادوی نزاد ها
سه نوبت مرا چه خود بیت / تا بیم بدان جادوی تیز بیت
دگر آنکه فلوا در بر دست / دبی هیچ فلوا در خود است
همان ماه و مرغ دو دست سلیم / که رضوان بود نام فرخنده
بر ده سوی کاشکان دره / بچنگال گرگ دهانی دره
ار جنگ کنون تا بر کنه خواه / بیکهفته تا نزد سپهبد
سه کاشکار همان بر کن / شتابد بر نوان بلی خوش
نخستین که قلوا ذخیره بخت / ربا باید از رنج دارند بخت
دگر آنکه کام آرای بیم / سیم آنکه زین رزم بابی دو بیم
که سام سپهدار ارقم بخت / که گیتی آسیب او بد درست
تا بر کسی پیش او در نگاه / بمرغ و جای همچنان نزد نگاه

پس آنگه ز هر نشانی بیم / ز ارقم سر ریش عان سیم
بپاسخ بدو گفت پس پهلوان / که این بنده بیتیر و دیر مردوان
که از جان خویش برآرم دمار / نمانم بگیتی یکی مار کار
درین بود سالار نیرو زبان / که از تن بریزم سر ارقم تن
که فرهنگ دیو اندر آمد ز دو / شاگفت بر سام فرخنده نام
ز تقدیم بنی رساند آگهی / که بر باد شد تخت شاه سپهی
گرفتار طلاح مه کو مرا / که آن بد کهن تخت جادو گرا
مرا رنج و دشمن کاه تاج شد / سر سر بتاراج طلاح شد
بپیچید از این گفت سام سوار / بسی گفت بد گفت کاین نابکار
ز بر گفتن شاه جن خم خورد / که بستانم آزاد از آن جبر
جهان تیره سازم بیم شید / بن بیخ طلاح را بر برم
کنون کام سیمرغ دیدم همی / بپیکار ارقم بپویم همی
زمانم بهار از آن بد دگاه / پس آنگه شتابم سوی زال
بهمه کار او را بگیرم کنم / زمر هم بیخ فتنه بکنم
تو باشه شو سوی بیم شاه / درود شه ده و باز کوچ تیز
که آنگه رسیدم بشیر زبان / به پیکار طلاح شد میان
همانم فرستند از پیش / سپهدار شد سوی پیکار دیو
سپهبد از شد سوی پیکار دیو / سپه نشست از رزم خویش
بسیمرغ کاهی نمودی خوش
روان مرغ بر اوج پرواز کرد / تو گفتی که با سیمرغ اندر نبرد
بهیر بهمت سیمرغ بر کیک زان / گران سام گرد او خود بکشان
بسه ساعت نوزده روز دو / بر مدد شد تیره رو هر دو
همه رسیس لاله بود دو / بگیت او کوهسار و دره
سیه گشته از دود و دم بیشمار / یکی دود بچید بر چرخ و ام
خ دماه و خور شید گردون سیاه
سر از بر گرد و بید سیمین از ابر / سر اسیر زیم یکی هزار
چو آمد دران مرز و در زمان / فراموش شد مرغ را نام
از آن از دماغ مرغ گرشان / خود از دانش گرز شاه
بدو سام گفتا چه آیی ز دم / از اندوه ارقم چه جنگ غم
بدو گفت سیمرغ کای پهلوان / مده دانی که ارقم چگونه دو زبان
بدر یا نهنگ و بخار دو
کهی بود شیرست و کاین جنگ / جهان از ارقم آرد تنگ
از این پیش گفتن نه نیکو بود / که گفتار پیش تو آهو بود
سپهبد بگیت غاری بزد / که از ترکی آب بدان کند
زسیمرغ بر سیکلین تاب خست / که دارد نشین بدین شاخ شست
بدو گفت زندان ارقم بود / پر از دیو و جنی و آدم بود
که از هر سو بیست بر دو سیاه
بود مرگشان زندگانی دیر / چو گرد و چنین شان نه زم / بدانجا ی فلا دگر گرد بند
بر سر که آمد بجا کنند
چو بشنید حرمت سام سوار / روان شد بدان در دو کوه / یکی نعره از جگر گشت
گران بر دگوش شد و دیو
روان بدان غار چون پیچک / که از پای و خورد می گرشت
زسیم سپهبد بلرزید کوه / تن کوه شد ریز پیش ستوه
در آمد بدان غار تنگ و تنگ / یکی غار بد جو گام نهنگ
بسی تا رسانده تیره شب / که گرد شد سخن از زبان سوی لب
زمانا بگفتن جان طلاق لغ / درو چشم زنگی نمودی چراغ
بپوشید چشم دو کار کرد / سوی کرد قلوا در گرد
گفتی که گرد سام دلیر / کشیده بر نخجیر آن تیره دیو / دگر دست رضوان بگیرند
خواهد خود شد گرگان تند
دگر گونه مهار نمشکین کمند / بسته دو دست تنگ کمند / کشیده بر نخجیر آن مرد زن / بیاورده مردم حرش بن

همه ماهرویان نشسته دوم / ز ایران و توران مرد بر دوم
سوی کرد قلوا در بر نشست / که بر سام نیرم ز ساخت گرد نام
بپرسیدش زنخ و چرخ و تند / که چونی تو ای پهلوان خند
بگفتا بجخت تو شادان شدم / ز شادی روی تو خندان شدم
ز رضوان پر سیم سلیم سوار / که چون شد بدرخت بین غار
کجا بیم آن سرو بستان حسن / گل و نسترن همچو گلستان حسن
که کلرخان شاه بهین بر آن / بت خوب پیکر سر و بر آن
گرد سام چاره و تشنه / دلش رغم هجر او ماه نشست
ز ایران و از شاه افتاد دور / سیکشته از شاه او ماه و هور
ز هر گوشه پویان ز هر سو دوان / دو دیده بر از خون زن نوان
فکاشته از جو کو فنا / مدانم کجا ماندستان در آن
شانی ز دلدار بین بگو / که چون شد آن مرد و آن
بدید و گفت مغول که ای پهلوان / چو او را ز دان بر دوان
همینجا ستم تا بار رست / ز شادی رسانم که بر دوست
که آن بد کهر دیو را زاد ما / که او خواند او را بنام ابرا
نگاه پیدا شد اندر زمان / تو گفتی بدید آمد از آسمان
مرا با بر مدت زجا بر بود / بکوه فنا بر دانید دو
بران دیو سر زیاد دو / نگه دشت ناگاه در دیره جا
من آن تب را بجا کرد آن ضیم / دل و جان را زنده زان بیم
شنیدم که با دو شد آن دعا / بزرم اندری ای دو کاک دو
طلاح جادو بجنگ اندری / بچنگال شیر و بجنگ اندری
همینجا ستم تا بدان رنگ / بیایم به نزدیک تسلیم شاه
که در جنگ ارقم فتادم بند / فرو تبت ستم تنگ تنگ
همانم و را ساه کشاد دست / دگر بند ما بهم بر نکست
ز جنگ بندگران برگرفت / تا بر سوی پهلوان برگرفت
بپرسید زان مرد و زان پهلوان / که از چه شمار گرفته روان
ز ارقم چرا رو بجنگ آمدید / بدیشان به بند کشاندید
بگفتند ما از آن گرد کرد / که دانیم کو کرد کار نبرد
که کیسام نرم بیچاره آن / همه چاره دانیم از نیک و بد
بکاره مرد بجنگ آوریم / بهر گونه تدبیر و بند آوریم
همه موبدانیم از هنر دوم / ز نازی و دهنی و هر مرد بوم
بهر دانشی جان دو دانش جست / بهر گون سر ما بیاشوب
درین بود فتنی سام سوار / که آواز رعد آمد از کوهسار
ازان خسرو گیتی تبیک گرد / همی خون بگردون سکین گرد
همی کوه لرزید بسان دو / به بیچید آواز کوهسار
چنین گفت رضوان بسام دلیر / که ارقم در آمد بی دار گیر
سپهبد ازان بانگ رو دیده / زمین و زمانرا دگر گونه دید
ازان تیرگی و آتش غار / بگردون رسیدی ز آن خوشنار
بنزدیک سیمرغ شد پهلوان / بپرسید کز دایه روان
که با او چگونه بنزد آوردم / بدان تا سرش بر گرد آوردم
بدو گفت سیمرغ کای نامدار / نخستین فرو دوز دار آگهر
بدان تا زمیدان بیاسا تو / که گیرد بیهوده بیکار تو
پس آنگه بشمشیر زن تیغ / جهان بر جهان بین او تنگ
مگر گرد کاشکند او دی / که تا دیو ارقم بجنگ آوری
مگر دست بی گیتی آزادی / دگر گرد زو اندر آمد روی
دم او بو آتش در دو / ز خنجر کشیده ز دو
ز ایران بر دان فیروز باد / همه روز نت از بخت فیروز باد
درین بد که ارقم بر بیخت / چنین گفت کاین مرغ بر سیخت
چرا آمدی اندرین مرز و بوم / چو جوی بهمراه این مرغ شوم
همی بچه کاشت بگردم تمام / کنون نوبت تست ای نیک نام

تا بر سر سیمرغ جادو گهر / همین دم بدم زبان در
خورم استخوانت نمیدم کنم / که دیگر نبیری درین سرزمین
چنین بخش داد سیمرغ باز / که ای بد جادوی زبان دراز
زمانه بگفتی سر تو ز تن / همه روز تیره در آمد سرا
تو ای کین گیت کاید بجنگ / زدریای فی بن در آرم نهنگ
نبیره چه باز از چشیدم / که صد سیمرغ شود در دم
ز تخم زمان و تو بگسلت شاخ / که زیرا ز آن سیمرغ چشید
گشاینده شاه جم را ظلم / نویسنده و چهر بهرام اسم
به بینی گزد ستیزه و نبرد / سوی جان خود داد آری گرد
چو بشنید ارقم بخندید زود / سوی سام فرخنده بنگاه
یلی دید مانند بنده ماه / بر ماه پاشیده ژنگ سیاه
ابر سل سنبل خطی سر زده / دبا برخ لاله سبز زده
صف سور بر سل خداوند بی / ز شیری شهد ماه بجای
میان تنگ بسته کیا مرغی / یکی تیغ بر بسته جهوری
ابو قره پهلوانی پدید / سپاه بدان و نبیره پیاه
تگرد دیو سی سکمر زاد / سپاه بدان و نبیره پیاه
سپاه بدان و نبیره پیاه / سپاه بدان و نبیره پیاه
در آمد میدان سام سوار / غریوان بماند عدد بار

رفتن سام بزم ارقم جادو و زخم خوردن ارقم و گریختن

سری بر بخش چون سر اژدها / گزاژدها هم نبیند ره
دو چشمش دو شعله دو زان شده / دو نعلش بسوزان و نعلش بدت
بچیده بر یکدگر گوش و پشت / زده تارک و بوجهل شبه
فرو برده در نار گرش پشه / بخاری دو فرخ شده منش
شوی آب در نطاب گرد عنش / دهن سیچو دوزخ پر از دود
دل دوزخ از هم او شد ز دم / زبانش چو دو دیو دوزخ دهان
که از خول سر گرد ناهید زان / چو الماس دندان آن دیو تشت
تو گفتی بالماس از سر گذشت / فتنش چون تن از دهان چین
ستوه آمد بنگر از دین / دو بازو بماند در آن سیاه
بناخن بچنگ و دین چو چنگ / زناخن روان گرده بر سنگ
جهنده از آتش گذار / چو سام دلاور مراد امید
سر انگشت حیرت بدندان گزید / بنالید بر داور کردگار
که ای فرستنده مورد و مار / همه زشت دیگو تر و منتی
تو دانی همه بندها را گشاد / شگفتی دارم من این است
که رنجم نهر بیل است / اگر گشتم این را در آورد کار
مرا نام بر جشن سوی هنر / دگر گشته گردم بکنان دو
تو بودی و هستی کنی بند و / بگفت و بالید رخ بر زمین
میان تنگ بر بست و زنجم / بغیر ارقم که ای نیز سر
بدشت پلنگان چو گردی بند / بگفتا سیمرغ تیره نهاد
سر و جوانی مرا دی ماد / ز ارقم مرغ در دام مرگ افکند
ز شاخ جوانیت رگ کند / سرت را و مرغی بایم زتن
تنت را زخون سازم گلگون کفن / زهی جهل امید دل بر زبان
بگفتا سیمرغ خورده فرد / ز دانی که پیکار ارقم پسندیده
که بیکار ارقم پسندیده / همین دم جهان تو گردان کنم
زمانه بگان تو مهمان کنم / سیکفت و دیگنگ گرگند
ز کینه بسوی سپاه بخند / سپهر چش او در ساخوار
دگر باره نالید بر کردگار / که ای پادشاه زمین و زمان
بفر تو در تن دل اسفندیار / مرا دست ده اندرین رزم و دو
که سازم برین دو دو گان / جوان گفته شد تنگ گشت خود
چو سام آنچا میدان دید / یکی گرزه گاو پیکر کشید
گرز گاو گردون سر کشید

بزد بر سر دیوان گرد گرز / دلش خون شد از جرم کیوان گرز
سر و شاخ ارقم همه هم شکست / تن سید آن دیو ران از دست
جهان تیره شد جادوی شوم / بدانست کاو را دگر دم
بدگفت هر کز چنین کس بجنگ / ندیدم که آید برز فرهنگ
بگفت و دانست سام سوار / همی کوه و اندر دهان غبار
عقاب از نهیبش بپرد از دهنگ / بدریا گریزد در بیشه نهنگ
بگفت و زافسون و جادو گرد / همی جست آتش زد و در بزد
ز دست و زیاد و زنی و زگرد / همی نقش افشاند بر سر بنگ
زمان و زمین آتش کارزار / همی گرفت آن دنیا بکار
سپهبد که در آن دوم / بیخ ماه و مهر بنده زدم
نگه کرد سیمرغ رهوان / گرانش زمانه شیل بوان
همه دشت پر شد ز دود و شرر / از آتش همو صفت کهسار و شار
ولیکن بسالار نامد خطر / کشیدش سر شیر زرین سپر
نفس کم شد آن دیو از درد / بهم سام را بامید جوین
که سام دلاور بمرد سخت / مدد جست از داور تاج و تخت
بزد دست بر تیغ جنگ / گرد خون افشاند کو شیده
برآورد شمشیر جالاک تیز / بد و گفت کای جادوی بی تمیز
بکم از کم تیغ زهر آبدار / گزنده مانی بزدم مدار
روانت از این تیغ خواهم گرفت / که شمشیر خورشید دارد شگفت
بگفت و بزد دست بر تیغ جنگ / که ارقم بچید چو شیر
بدو گفت کای شیر در جهان / چو تو نیست کس از کهان
رها کن مرا تا شوم نامه / جهان از بدت نو دیم بگنج
توی سام نرم دل و نیک خواه / که مردی بهست ندارد همتا
کنم عهد و پیمان که در کوه و دشت / بیایم بشنیم ابرج کنج
فراموش نام سر کار زم / بیکدست پیچی ز تیغ بزم
بدو سام گفتا کم زر گوی / نیابی رهائی ز من زر جوی
بفردان و داد از تخت کاو / بآیین دین و بخوب داد
بشمشیر و نیرو بدان مرد / که مغفرت پرشان کنم از هر
نامم که پی برنهی بر زمین / ز نعمت کنم سرخ زرین
بپوشیند از دار قرمانگی / بدان تا نماید کی بسته
بخندید بر دیو سالار زود / بکردون بر اندر سر سوی زود
زمانی بگشتند با یکدگر / سپهبد بزد بر گرز
بزد دست بر دیو بی سالار / برآورد داور ذو بر زمین
نشست از بر سینه اش بر زنگ / زخاوری کرد بر گرز
بزد تیغ و بر گرد خارا بدید / ز حیرت روان عبد الله
ندانست او را دگر چاره کرد / شگفت اندر بزد
چنین تا که رشک خود فرد / بیکرد پیرامن لاجورد
ز سوی دگر چهره آراست تا / بشوخت برین خشت
سپهبد سدان بگذاشت / بدان داستانها بسر بر گشت

رفتن سام نزد سیمرغ و چگونگی ارقم را پرورش

بدان داستانها بسر بر گشت / چو بشنید سیمرغ آن گفت
بدو گفت نه بشه در دل / که ارقم تو عیشود کشته زار
دل و هوش در زر عهده زنت / بنبد بلا کشته پاشت
توی سام پور پرهان / که ارتنگ تو سرخ کرد در
کسی کو بجنت بهند / چو ارقم سر تو در آرد بسر
چو فرد ابر آید خود از تنگ کوه / شب تیره ارتنگ اوشد
نه بینی بمیدان مران خاه / سوی دره بنداز بیچاره
در آن دره بینی کی گرد / که بیرسیان زو نیابد ره

بچه بینی بمیدان مران خاه تنگ / سوی دره بر دار ره بیدرنگ
در آن دره بینی کی گرد / که بیرسیان زو نیابد ره
چو بینی سر سی زبالای او / رشاخ و زشیم و دنبای او
همان از دست آن دیو بد / که چون اژدها ساخت در
بر و نام یزدان فراوان بخوان / یکی حمله آور بتیره بزن
نخستین دو چشمش بر بند تیز / فرود و دو از بازو بر تیغ
دگر زانکه خواهد گریزان شود / بپوست از هم بر آن شود
چو او است کرده بگرد دو / که خواهد بر بچیز بگیرد
بزن جهان شکن تیغ بر / بر آور زناش بی تنگ تیز
چو کشتی تو ارقم دوان کنار / شوی مهر دار در روزگار
این بار بگو بیند ما مهر زاد / که در رزم او داد مردی بداد
فشانت بماند بی آب جهان / میان کمان و جهان جهان
همه شب بگفت مرغ خرد / که از هفت اگوش بشنو بند
دلاور سیاه بجان بی نماز / همی گفت او را و پاک زر
ازو خواست فیروزی بر زبان / گرو جان ارقم شبا بر زبان
دگر گفت کای کرگاه جهان / فراوان مرا دشمنت از زمان
زجادوی دارد دو دستان / زحق تا شتمان شد دستان
هر آنکس که آید بشمشیر تیز / امیدم که نامد در نامی در
بدار از کینه همه بر کنم / ز دشمن بر دی همه سر کنم
به بندم دو چنگال و بازوی / زفرت مدارند اینجا بای
همه از تو بینم فراز و نشیب / نخواهم که نامم بر خوب
بخواهد و جالید جاگاه تیز / بشد هوش از آن شیر تیز
بگوش آمدش کامران سرو / که ایسام فرخنده بگشا بوش
چنین گفت یزدان بر دو تیز / که دادیم فیروزی کارزار
ترا از فریدم جو شیر زیان / تا بد بتو بچاکس در جهان
سر دشمنان زیر دست شود / بلندیشان جمله پست شود
هر آنچه خواهی تو گیتی تو کام / بیا پی امانا مو کرد سام
ز رنجت دلیران بدید آوریم / بهر بندرنشان بی نیم
نبیره دگی نا مور سلتین / دمیت کی گرد شگر کین
که با او نتابد زمین کاس / بهر کس بود دست در
که نامش مرد شد در دو کار / همانا بهر جا که باد کار
ز هر مرد را نیک دارد بها / یکی نشر و دی بیاریم
که از باد صرصر تنگ گرد / بدندان زن شیر زنگرد
چو شبه کند در کین شاه / بدرد بیش دل کوه کاف
چو آن شیر بر دی گرد / ز دشمن برارد سر سرد
چو او اندر آید بر روز سیو / برآرد زجان بادیش گرد
نه دیو و نه پیل و نه زاژدها / بیابد از هم تنش بی بیج
همه پادشاهان کردن فرش / سر سر بجستی بیند
نبیره بدرد دل زره شیر / سر دیو دد اندر آرد
بهر زد از تارم و دار و جهان / همیشه بود شاد و در دوش
نیایش کنان بود شب تیره تیز / مرد خاوند اختر و بخت
نباشد دمی غافل از کردن / نه پیچد سر از رای کردن
فرون از نهصد همانا بدر / کنه شد بر سر تیغ جوهر
من اختر گران فرمه فرا / که اندر جهان نرشد جهر
ورا نام جشید جم گفته است / همه در جهان سفته است
تو بیشتر غافل مشو / مجو سفته از بید کان
که گیتی نمایی بکس بیدار / مشو غافل اگر دش روزگار
خبر دگاه زر ماه شادی بیش / که آدمی بیرد خت منصور بین
توانا بر اختر و بخت من / نهانگ سروش بی بیش بکن
چو این گفته شد سینه سیلاب / زجا جست خرم دل و شاد کام

میان دلیری و دلاوری است / زان مرده گردید مانند مست
چو سیمرغ خورشید پرور کرد / رفتن سام از عقب ارقم جادو و او را کشتن و چگونگی
بیرون شتابان تیز پرواز کرد
ز انجم می دانه نزدیک دور / یکی یک بچید از منقار زر / سپهبد آمد به تیغ زرین / سرش بر گیسو دو بر
کمر بر کس پهلوانی بر بست / سوی اژدها رفت چون پیلمست / نخستین باید بیشه بزد / بهر سو که گردان سر مرد
همان کوه خارا بدانجا بزد / سوی دره آمد فغان بر کشید / سه فرسنگ آمد میان دره / سیه بود و در دره سر بره
همه سنگ او سوخته بر بخته / فلک گوی تش می بخته / بهر کوه سر اهاس دره / زنق بخت زهر آن دره
نه پرید سیمرغ آن جا بهم / دل سنگ کشته اندر دهم / سپهبد در آن چرخ بان / همی نام یزدان فراوان بخواند
که گر در دره سام سوار / یکی اژدها دید دون کوهسار / بلا لا نمودی زن دو دهل / شکم زد و پهلو دو دهل
میان در حلقه بر بیش / بماند چلم مان بیکر تش / شده شیم فتش آتش فشان / زد و میل کوه کران کان
همه دره اژدوان دو دها / چو دو دیگ تاریک از دو دها / چو سام دلاور مراد امید / چو تند بچشید عمر و کشید
گذشت چنان بیلقا / مرافت باید کوه تو سا / که بر ابر تیره سازم دهان / قو باری که باشی میان جهان
ز سیم بصد کوه زنگ آوری / کمی اژدها گاه بیشگاه بری / نیابی تشیر تیز زنا / هژبان یزدان کیان
منم سام نیرم ز ایران سپاه / تن یکه کوشم بادر گاه / مرا فره بخشید یزدان پاک / که از دو جا دو زرم
نترسم ز دیوان دهاد و کرن / من دشت و دو دو زرگرن / چو چاره چنان گفت کو بخشنده / بجنبید بر دشمن تو بید
بگفت و دو دها و آمد جای / بدو گفت کای سام آزم جای / بسی عرکه کشتی بازوی تن / بمین بر زد و بالا و میر و زبن
ندانی که گرز نگین بشم / بکوه پیکان بی پیچیده / مرا نام آن نهاد است دم / زمین و دام کرده فلک جام
همه مرغ بیشاه و مست / زمانه همه زیر کام است / نیابد کسی مرا که بجنگ / تا بید در زم با تن جنگ
درین کوه سیمرغ بلند / سر دار کردون بشمشیر تیز / بگی بیند یکو زمن بر سیوش / بجان و دل و خون بر تن
عنا نرا بگردان بن کوه سام / مشو غره بر نام سام سوار / بجنگی بیارو ی خویشتن / کلی سینه از کسار کش
بگفت و دهن کی بگرد / دگر کار افسونگری سازکرد / نفس را در ملاحت جهلوان / همان سام بیهوش و بر زمان
بجا طرسید سیمرغ بلند / فکند بر بارو ی اسب / می بر زمین کرد پاشتوار / بجنبید از جاو کاهگار
پس آنگه سر آتش اندر شتاب / بیابد آتش سیاه زاد / سپهر سر آورد خیره زبان / بسی بخت آتش بر دید کان
پس آنگه سپهگان بر آمد / بزه اندر آورد و بر سر کشید / برآورد تیری چو چشم جم / چنین است کرد و شد سر
هلال از مه بدر آمد پدید / گره کرد بزه چو خمید / زکرنی بسی تیر بر آمد / در آمد چو چشم سپهر ادها
چو آن مرغ بر کشیان تاج زر / همان نام سام بالا گرفت / غریو بجا بر اندر دل شاد کام / بزد سر بدان دشمن کو

سپهبد برآورد دیگر دگر / ابر آتش دل با مور
بشد هر دو جنبش ز آن نگر / سیه گشت از چرخ آوه
بچه ارقم ابر و طبلش / بسی نعره ناز دوان بر
یکی دود کرد بیکی / که پیچید بر سوی چرخ
سپهبد سوی تیغ بازید دست / بجوشید مانند پیل
برآورد تیغی بسان اجل / ز تیزی رساند بی اجل خلل
بکوه ار گذشتی خاید زنیم / زتندی او کوه گشتی دو نیم
ببرق اگر سازدی کوه گشتی سحاب / دل برق از دو هوا شی بجا

بسته دو دستش بچو دوال / زو دور کرده آرام و حال
بچوشش رسانه و دلاور فتاد / ز جا جست در دم بمانند باد
گریزن ستم کرد سامی بدید / دو دستم بسند گران دید
همان کرد در جهان و نیستم تاه / به بند اندر ندانم زمین با گاه
کنون چون رسید بی غریو / برآریم از جان و شیر غریو
بگفت و دیگر بدو باز دست / همه بند و زنجیر در هم شکست
رها باید مر هر دو تا باز بند / رجا جست شاپور زنجیر بند
بگنجید از آن سامی و سام و گفت / که این رز که جایی بگوش گرفت
از ایشان بزید آن بار گاه / که بود ند شصت مرد نخواه
همه دیو و چیران بند دان / سه پیلتن تخم ارغادیان
بویژه چو طلاح عادو زاد / دلش بر آتش سرین باد
بهر سپهدار سام فرخنده پیر / گریزان چو از فتی و رخ زریر
همانا که رستیم بسوی خلیم / طلسمات بر شکستی تا سیم
کنون از طلسم ام من من / بدینی همی رخم آتش من
ندینی دلیران این بار گاه / همه پهلوانان زین کلاه
چو چرا جاسوس و چیرن بشیر / که ای روسپاه و بلیو و شیر
بفرمان یزدان پرورد گار / برآرم ز جانشان سر سر دار
چو لواج جادو از دلش شنید / که گرد آگه سوی شد پدید
که بازار شیره کو زمین / بگوید سخنها بنو زمین
منش ز آبشیر ستارم دیگر / گرانا بیازد بقدر گلیم
بگفت و زجاست نزد بخت / بدو گفت کاشیوم بر شکست
سخن ماند ای همی پیش دل / کنی پشه از زور تن در فرش
بیا تا سگالیم هر دو اوریم / سر گلدر زیر کرد آوریم
بچیز خود داری ره دشمنان / میان دلیران کرد کمان
تو گوئی که پور زمیان نیم / به نیروی گر در بمان نیم
سخن را گوید پس از خویشتن / بویژه بغرب دین خجن
چو بشنید از سام فرخنده بخت / بدو پاسخ آورد کی تو درخت
سر رشته فتح دست / به نیروی یزدان پرورد گار
زگوه کران من برآرم دمار
بدو حمل آورد و لواج پیر / رخش سام یارا کشید و کشش
چو پیل که در جنگ باشد دلیر
بدو گفت در گاه کشتی کسی / تا بید در جنبش و شم بسی
سراپای میدان تو امر کرد / پس آگه میدان در آنجا گرد
بگفت و فرو شد خدا و بود / بپوشیدن ز آنجرم و خود
سپهبد رجا جست چون شیر / به نیروی بازو بسی کوه آن
دو دید مند بر هم چو پیلان مست / چو خرم خوم بر هم نگه دست
سگفتی همی خیره لواج نام / زکاه هنگان برآورد کام
چهل شش فزون بود و پنهانی / صد و شصت رنج و بدانی
در آویخت در بازوی سام پیر / همان پر شد از غره و از دگر
زمانی بگشتند با مکر و کر / تو گفتی دو کوه چند شد کر
بکشتی آهنگ در آویختند / به نیرو جهان بر هم بیختند
بیازید و بگرفت گیرنده گرفت / به نیروی در آمد زرو نخست
بسی کرد زور و زجا نگشتند / بلرزید لواج و زو شد تر
فرو بخت از درد خون نرخ خشم / سپهبد بخندید آنگه ز خشم
چهل زور لواج رسام زور / بخندید بگیای او در نبرد
بخندید دارو نسام و نبرد / بیازید پیش گناه و بازو گرفت

بهان فرمت گهدار باد / همی بخت دولت زیاد
بر فرشند هر کس بر فرزدم / چو بر بند و چین بوشم بر دوم
یکی عهد میرغ بالا بست / چو عهدی که او یار دشت
که هر کس که آمد فرستد فرو / زو شان و از تخم دیو بند تو
بهر چاره یار باشم ورا / کنون نامیم بهر دو سرا
بگفتن این در نجای بر دار کرد / سوی کوه البرز بر باد کرد
سپهبد نشست از بر تیغ تیز / روان در کاشش ز تیز
پس و پشت رضوان و دهنا بود / با یشان بهر راه دستار بود
همیرفت تا شب زنا گه رسید / و آتش یکی آتش زبود
درخشنده مانند فاوس آل / نگه کرد سالار فرخنده فال
بهر سپهدکان آن بود جست / بنزدیک فانوس بر کوه تافت
بدو گفت رضوان که دیو زاده است / نشستن گه دیو زاده است
دلی راه دور است پیش تو / بدو ماه راهت آچاره جو
سپهدار از دو در لخی نام / همی دید فانوس و بنار بر نام
چنین تا شب تیره تا نگاه زود / برآمد جهان گشت از دو فرود

آمدن سام بنزد آب سیاه بعد از آنکه یافتن شیدا را سام

غراب سپید ابر بید بهر / فرو خون فرود بخت زرد در
دلاور بر چشمه در رسید / فرود آمد و لشکر آرمید
بپرسید آیا که باشد گواه / در نجا که باشند خود پادشاه
دو فرسنگ از آن دور پهلوان / فرو آمدان گرد ریش و زان
گمر را چو بگشود سالار بود / در آمد بها نظر بر بگشاد
زمین را ببوسید در خرم گو / بسی آفرین خواند در گشتگو
بپرسید سالار گاه پیام / که باشد مرین لشکر و بارگاه
گرا بود و اندر بچاخر است / سر فراز این لشکری کو گزاست
بپاسخ بدو گفت فرمان بر او / شدید است تا پاک در گفتگو
بهمراه طلاح عادو بزده / نشان تو جوید دین دشت کوه
که طلاح گفتست او را خبر / زکار علم دارا رقم مگر
فرستاد ما هوش آید بجنگ / جهان را کند بر نهو چه تنگ
سراه جوست این ره گذار / نشیند تا تا بدان بیشمار
کنون چون تو اکنون بسوی بزد / سپه میکنی پیشتان جان زم
دگر کار تسلیم ره دار است / بدو گفت فرهنگ بخرد است
که گر داشت او را بسی قفس / شده در کلاه تنگ نفس
قفس را ز در که در آویخته / همی کرد آمده بدو بخته
چو بشنید بخت از جا بجست / گریت مانده بیل است
همه ساز رزم طلسمات جم / بپوشید سام و دل جان فرم
چنین گفت قولو از بهلوان / که آید همان شاه و روز زبان
که تا من شتابم سوی شاه بید / به پیم چگونه شد بید پلید
بشویم ز دل در نهان بیرا / رها تم از و شاه تسلیم را
همه مار کاشش بهم بر زنم / اگر زنده مانند مردم زنم
بگفت این در شد رخت عرب / رو آن تخت مانند در ماهی شب
چو زد بگاه آمد و دل و جاد / خبر شد بر پور شداد عاد
که آمد سپهدار سام سوار / بچشیری که تا زد بسوی نجار
بسر گرد و سباب جنبید شاه / غریوان در آمد بدست سپاه
چو آواز انش مگوش شنید / شتاب کند رزد و دلش امید
بترسید عادی ز آوار سام / نماند شش و کر هیچ آرام کام
سپهبد جهان آفرین را ستود / در آمد بماند بگلی کرود
گره در بر چو پیلان بست / سوی قبضه تیغ بازید دست
جهان آفرین را جان کرد یاد / که از زیر دل در پر و عباد
که گرد سام دلاور دلیر / به بند اندرون دید شاه دلیر

بگلبست بگیا بی آن زیر پیل / چو برگرفت بچشیر چون رود نیل
بنالید بر داد دادگر / که او میدهد بنده را زور و فر
که ای کردگار زمین و زمان / نو دادی مرا بال و فر و توان
بگفت و به نیرو جهان بهلوان / بر و دشش جا چو کوه گران
مرا دور آرا در بر گرد سر / بزور بر نیش کوه شیر نر
بگرزید مانون و آن بارگاه / جهانش سر سر بخشیش سیاه
چو زد بر زمین پا بدو بر نهاد / دو پاشش و دست آن تیغ داد
یکی خره از جا بر کشید / مراد را چو کرد آن سر بر بریده
بچوب سپه دیدان رو چنگ / بهر سر شان جلا از زنی بست
همی هر کسی سوی جنگ کرد / بلرزید از آن زود باز و شید
سپهبد گو کرد در بارگاه / همی دفتش و تیغ تیغ شاه
رو و دشش سپهبد نیز و دست / قفس را سر بر بخشیت
رها کرد بر جان و دلیم را / ز دل بر دشان نه دیم را
بر و نند سپهبد چو پیلان / بر شت غراب تخاخر نشست
بیامد دیگ آن شه بدیم / سر و تن بشست آن گرد بیم
نخ خویشتن جا در دی جا / بیاسش کنان پیش بزدان پاک
چو برداشت سر پهلو کاگاه / بشد تر و قلوا و فرخ تبار
همه جمع گشتند شیران و خوش / که تسلیم زد نامه خسرو
پدر چون دو خاره و نیز / مراد را غریوان بهر دو کشید
بپرسیدش از نیک و از دور / که چون بود هجران دوره گذاز
بدو گفت رضوان که ای بهلوان / رها نی زسام زمان بیل
گرا دو نبودی در بن روزگار / تن من رستی ز آن نا بکار
زارقم بگاس رها نا بیفتی / رها نی از دم اژدها بیفتی
بدیدم که سام دلاور بزد / که او میدهد بنده را زور و فر
که سام سپهدار شاه بزد / بچهل پر دفت خنان نزد
پس آگه همه زر در بچو بخت / که تسلیم شد همچو گل بر درخت
همان لطف و فرهنگ بیدار گرفت / دران چشمه حرگاه ماهی گشید
پری پیکران جمله جمع آمدند / چو پروانه بر گرد شمع آمدند
همان شمه رضوان بیرون گرفت / ز هجران بی دست بیرون گرفت
بیر گرد فرهنگ مهنا زا / مران سرو کلبوی دهنا زا
دگر بزم باده بیار آمدند / بچهره گاه چهره بر آمدند
بگردش در آمد می لعلفام / بگفتند زکردار فرخنده سام
همه در دو اندوه فرا بیش شد / یکایک بعلب پر از نوش شد
لب لعل از باده یاقوت گشت / پی خسکان لعلشان گوهر گشت
همه چهره مانند گلنار گشت / بگلنار شان جمله گل زار شد
بهر چشم صد سام مرغی بشد / بغمزه همه تیر بر سو شد
در شادی خوری بار شد / بدلها همه شادی انبار شد
پیاله بهر سوی گرد شد / بمی دامن ساغر نفشه شد
بهر سوی سنبل بگلبد شد / ازان دسته بر زمین شد
جهانی بدیشان دگر باره شد / بمه گوش گردون پر از واره شد

فرستادن شیدا نامه نزد کیکاوس و باز جواب آمدن

چنین تا دگر مرغ زرین سپر / فرستاد شیدا نامه نزد پدر
ایا تیغ برداشت از خود سر / بگردون سر بر برده بر کشید
شه رنجکاران گشتند / نشسته زسام سپهبد دژم
بسی در پیش لشکر خاک زد / شدید بدیشش دل خرم
بزرگی لوح و نامه کرد / بسی در پیش لشکر خاک زد
ندارم بسی بیش کسی بهانه / به نیروی کوپال و بازی بال
خسکان بدون ازی بهر / بهم رزمی کنیم از تیم
اگر چرخ خواهی بر آرد بهی / نو بازی بچنگال شیر نری
بیا مد بگیتی چو تو مادرا / بیا بالا بر سنگ باشی چرا

زمانه زنم بر نگرد و دهد / تن مرگ کرده ز تو چاکرا
که دریای چین تا بسان بود / همه روی گیتی شان بود
نداری ز کرد اسالی / که آمد از دسر بیرون بی سبب
همه مرز مغرب او شد خراب / ز پیش نیارم سر او بخواب
دلیران مغرب سر انگشت / کس او را بیارست گفتن درشت
طلسمات جمشید بر سنگ بست / بسوی بهشت اندر او در دست
بگشت آتش و دوز بیان / ازو تیره شد سر سر آسمان
اگر تو نیاری بدین بانگ / نماند یکی سنگ بر روی سنگ
سر سر کمر دار انسان / درین رزم بندند مردان
رگیتی چنین کار مانگ شد / سر ما همه زیر زین تنگ شد
سپاس از تو دارم در روزگار / که آنی بزاری بیافت دار
وگر نه بگیرد سر تخت ما / گنده تیره بر چشم لاخت ما
اگر کلک سر داری کنون مینوی / اگر شاخ کلک داری اکنون بیای
چو نامه بخوانی بیابی بیان / کمر بسته در دم سوی ناگری
چو آمد در گاه فتحنام / که نزدیک آرد دو دیده بنام
همانم بران نامه مهر نهاد / بدست سپهدار مغرب بداد

آمدن فتحنام بنزدیک عوج و نامه شدید را با داوری آن پیل

دزنجا رو انشد بکوه علور / بنزدیکی عوج با پال و در
بیامد چو نزدیک در سید / همانگه که فتحنامش آگه بدید
که گردی بدریای چین شکار / نهنگان کرفتی بر کنار
بدریا درون بود زانو بس / نهنگان گرفته بر آن خس
بانگه دریا نهنگی گرفت / چگونه نهنگی جایی نخفت
مرا و را سالای سر در کشید / زماهی در سوی بر شد
بخورشید رخشنده بالا گرد / ازان تابش شید بجانش نگرد
پس آنگه مرا و را سر سر بخورد / ز خرطوم استخوانش آورد گرد
بیاخواست در نزد فتحنام / فغان کرد و از رزم بیدار سام
شده مرز مغرب بدیدار دست / ازو شکر ما شده نامدار
ز نیروی کوپال و در دست / تا بد گرمش در بجنگ
بجز گرز چیزی نگیرد بجنگ
طلسمات مغربیان بشکست / سوی پور شد باز بر دست
بدست آورید است شمشیر تیز / دل مرگ از تیزی او در ستیز
دگر آنچه در نامه بداو نخواند / ازان کار بسیار بر زین بماند
پوشیدیدان کشتهای شد / بخندید از و عوج شوم پلید
بهر سید کو را چه حال است / که گوئی ندارد بگیتی همال
چه سانست نیروی بالش بدان / که مغرب همین گفت آن
چو نامت او را نزد او نیست / چو بوید مغرب مرا و را بهست
بپاسخ چنین گفت پیل فتحنام / که باشد و را نام فرخنده سام
نو و رشن بود فره بالای او / چهل رش و نیز پهنای او
نتابد بیکدست تو در زد / یکی پاش فتش کنی بر کرد
ترا گر به چندی گریزان شود / همه استخوانهاش ریزان شود
بخندید ازان گفته پوعوق / نه سامی بگردون رساند دو
چنین گفت من سام پیمان کنم / بگردون برآرش من جان کنم
خودم استخوانش بسان بره / نمایم بگردون و بگریزان
بخت و از آنجای گردد رخی / بسوی شدید آمد آنجا عوج
ز رو آگهی شد بنزد شدید / که پور عوق عوج آمد بدید
مژده فرستاد تا بگرز / بدان تا بیاید بدان بانگ
که هرگز بنا شد چنین رزم خود / دو فرسنگ دشمن نیره و رزم
سه منزل بره پیش ما آمده / بنزدیکان رزم ساز آمده
شکفتی بماند شگرز / بپاسخ چنین گفت نیروی باز
بیالا خود ش چار فرسنگ باز

چنین تا بیامد بپیش شدید / شدید بدانست شش دو دید
بپیشش چنین گفت زیبا زبان / دو دست از بر سینه و دو زبان
که از سام شد مرز مغرب خراب / شد از نیم او رنگ بر شب تیره
بیا پهلوانان که از ما بخاست / که گیرد ز درجنگ خود بر پشت
بخندید ازان گفته عوج پلید / بپاسخ چنین گفت از بیم بدار
که از سام دل از نیم بدار / که بندم دو دستش که گیرد ز
بگیرم بچنگال رود ستور / برارم بنزدیک رخشنده هور
کجا باشد کم در برآفتاب / چکد روغنش زین بجوب
ازو پور شاد و چنان دید / زمین را بوسید که شید بداد
نشستند باده بیاران نوشید / زمانه بخورشت گشت چون بود
چنین تا که خورشید گرد بدید / زمانه بر آکند بر دهر شک

آگاهی یافتن سام از آمدن عوج بیاری شدید چگونگی سام

ازو پشت آب گردید شک / که آمد درین دشت عوج سترگ
چنین گفت و پاسخ بدادند / شتر میخور و هفت جفت آرند
ز ایشان خبر شد سوی سام گرد / بیندازد آن دیو تیره کهر
دو کشتی بزرگ بر زمین و هم شد / ندانم مادر را چون شد
دو دیو کاگاه بانگی بگذر / نهنگ اندر آورد در آب تیز
ندانم چو باشد مرا جانور / زمانه داده باشد ز انجو نر
بخندید ازان گفته سام سوار / که باشد جانم بپرورد کار
نترسم بگیتی بود عشق / اگر باشدش زات آن
مرا جان بی مرگ نامد پدید / بیندیشم از رعوج پلید
نوشته اگر بر سرم اگر کا / که مرگ اندر آید درین کارزار
ز موری ختم شتر گردد نهنگ / بپیشه زمانی نتابم بجنگ
دگر هیبت فرزان بزرگ / که کشته شوم از بین تیره جنگ
هزاران چو عوج اندر آید بجنگ / چو خارند در پیش پولاد تنگ
بدو گفت جهان که هیچم / چنین دیدم از اختر زرد چهر
که تو بر بنا شد بنا / نوعوج و نه شد او نامد و خود
سپهبد بخندید و از آنجا / سوی فرج و فتحان بیارد دست
زره کرد بالای فتحان تنگ / ز سینه همی تیر کرده دو چاک
بپشت اندر آنگه زرین سپر / فرو دست در زم مردی
غریب سپاه چنین خدنگ / بیاراست در پشت بر تنگ
در آمد ز مون بپشت بزرگ / تو گفتی بر آمد که آفتاب
مران گرز گاو پیکر بجنگ / خروشان و جوشان چو شیر گرسنگ
گمان کیانی بیاز و بخند / بفرگ بر سینه هم کند
چهره شد او را در بابر نری / چنان تا بپیشند آن دو دی
همان خیر شاپور ما بود دست / بیش اندر افتاد چون سلیمان
بیامد سوی شگر عادیان / خرامنده بر سوی شد دیان
ز کسوی شگر و تیر و تنگ / فرود آمد از بارگی سرکشان
فتحنام و شاپور ایشان درود / که آمد سپهبد کو سر در
که من یک تنم هر که آید بجنگ / بیاید بپیشند دو چنگ
چو بشنید شاپور آن جوابداد / بتیر دگی پور شد او داد
پیام سپهبد سر بر بخت / شد و ازان گفت او شگفت
که خواب آمد بخت بیدار / که آمد سر و جان خود زرد
همین دم جهان را نیارد نگی / ز اسپند و گرزم و تاگرد
بخت و بفرمود تا کرد رخی / دیده و کنیی در آمد رخی
هو کوس رجع او در گرفت / تو گفتی زمین بر دو بالا گرفت
بجوشش در آمد سپاه گران / نه پیدا جهان و نه پیدا کران
بهر سید عوج اندران هم / که از پشت این خوشش فای

آمدن فتحنام از آمدن عوج بیاری شدید

که آمد درین دشت عوج سترگ / چنین گفت و پاسخ بدادند
دو کشتی بزرگ بر زمین هم شد / ندانم چو باشد مرا جانور
بیندازد آن دیو تیره کهر / نترسم بگیتی بود عشق
بیندیشم از رعوج پلید / نوشته اگر بر سرم اگر کا
بپیشه زمانی نتابم بجنگ / دگر هیبت فرزان بزرگ
که کشته شوم از بین تیره جنگ
هزاران چو عوج اندر آید بجنگ / چو خارند در پیش پولاد تنگ
بدو گفت جهان که هیچم / چنین دیدم از اختر زرد چهر
که تو بر بنا شد بنا / نوعوج و نه شد او نامد و خود
سپهبد بخندید و از آنجا / سوی فرج و فتحان بیارد دست
زره کرد بالای فتحان تنگ / ز سینه همی تیر کرده دو چاک
بپشت اندر آنگه زرین سپر / فرو دست در زم مردی
غریب سپاه چنین خدنگ / بیاراست در پشت بر تنگ
در آمد ز مون بپشت بزرگ / تو گفتی بر آمد که آفتاب
مران گرز گاو پیکر بجنگ / خروشان و جوشان چو شیر گرسنگ
گمان کیانی بیاز و بخند / بفرگ بر سینه هم کند
چهره شد او را در بابر نری / چنان تا بپیشند آن دو دی
همان خیر شاپور ما بود دست / بیش اندر افتاد چون سلیمان
بیامد سوی شگر عادیان / خرامنده بر سوی شد دیان
ز کسوی شگر و تیر و تنگ / فرود آمد از بارگی سرکشان
فتحنام و شاپور ایشان درود / که آمد سپهبد کو سر در
که من یک تنم هر که آید بجنگ / بیاید بپیشند دو چنگ
چو بشنید شاپور آن جوابداد / بتیر دگی پور شد او داد
پیام سپهبد سر بر بخت / شد و ازان گفت او شگفت
که خواب آمد بخت بیدار / که آمد سر و جان خود زرد
همین دم جهان را نیارد نگی / ز اسپند و گرزم و تاگرد
بخت و بفرمود تا کرد رخی / دیده و کنیی در آمد رخی
هو کوس رجع او در گرفت / تو گفتی زمین بر دو بالا گرفت
بجوشش در آمد سپاه گران / نه پیدا جهان و نه پیدا کران
بهر سید عوج اندران هم / که از پشت این خوشش فای

بگفتند سامست کاو بیگناه / دل لشکر از زر او بست تنگ
بنزدیک لشکر ز دو دست / ز آواز برها در دو آمد
بیامد بنزدیک عوج پلید / مران بود شد او بدین سان بدید
بدو گفت کای خرم مردان کار / بیامد سپهدار سام سوار
کنون لشکر آنجا سوی رزم / پس از کشتن او بسازیم بزم
بخست و بپیوند ساز برد / بدیده بر او فرات شد سیاه
یکدست مرا این رزم از نهی / وگر فتحنام او در آمد بجای
نشستند پیل بسر پیاده / درفشی بر او فرات شد سیاه
سر شش چو من سر و کین رزم / بخورشید رخشان بر آورد سر
یکی چتر او فرات هفت رنگ / مه فتحنام بیش چو پرنگ
یکی تخت بر جایگاه سپید / کشیده بر دشت ما بیشمید
بدینسان بمیدان در آمد بدید / بهر سوی لشکر همی شید
همان عوج بر دشت بیرون گرفت / زمین و زمان زیر بالا گرفت
چو سام پهلوان او در آمد / سر انگشت بهرت بدان
بدان بار و کوپال آن پهلوانی / که هرگز ندیده بدان سرزمین
نظر فتش کرد رفته سوی آسمان / همی کرده نفرین دو آسمان
دران وقت دیگر چنین جبر / ز گرما و سرما ندیدی ز بر
جالید ز دل چه دردو کار / که پیکار کاید ز جنگ
گراو را نباشد بگیتی همال / ندیدست دیده چو چنین سگال
که تا بد بپیکار بود عشق / کجا می رسد دست بر آن
نگر داد گر کرد کار جهان / کند سر ز رزم سگان جهان
که با این در دو دیگ آدم / بگر گرانی دیگ آدم
دگر باره چنین بال و کوپال او دست / زمین و زمان را کند چاک پست
فرود آمد و روی بر خاک داد / بنالید بر داور پاک داد
ازو خواست فیروزی رزم / که هرچه سزم ندرخ گاه
فرو آنجا باید بدست بزد / بر انگیخت اسپ و گرد
بر سور انگیخت داد و دست / ازان عادیان مرد او خود
همی نعره میزد در آورد سخت / که می گفت انها ازان
نه زان نعره عوج بیسی بود / دها بر زمین سر شرم بود
خروشنده شد همچو آذر آب / که طلاج جادو بر آمد بخواب

آمدن سام بمیدان و زرم او با طلاج جادو و کشتن او را

چو جادو در آمد بر درگاه / زمین و زمان شد سر سر سیاه
یکی مار در دست و آید بجنگ / سواره ابر پشت چنگ
یکی نعره زد جادوی نابکار / که او را بچه بر کرد و فار
چنین گفت کای سام رزم زمان / در اسوی میدان و زرم زمان
بیاد و بیاد و خشنودی جان / به بینم چو داری تو زار نامو
مرا نام طلاج ابن بابات / یکی مرد زرم تو ما کیوات
مرگ دانی و گر ره بدان / منم سر در جمله جادویان
بگفت و بر انگیخت تیغ گران / در آمد چو چون بنده رنگ
همان مار در دست تا بی بار / بیفشاند آتش دران کارزار
زمین و زمان جمله آتش گرفت / کو نا مور شد ازان گرد تخت
هزیمه رفد اندر بهار / بدو گفت کای جادو بی باک
ز اجنه گرد کاه جهان / که آنی برین بی کران
به جنبیدن روی در زنگ / بیدان آورد و جنگ ترا
بجا آید عهد و پیلد دری / بمیدان آورد جادو گری
پوشیده طلاج او و گشود / زجا اندر آمد دو کیسه دوی
بگفت آی بیکدست تا / سیه شد همه سر
یکی مار زد بر جنگ ترهیب / که گوه اندر آمد ز باب شیب
دگر باره میدان او در گاه / ازان دو دم شد سر

چو سام آنچنان دید در تخت / جهان آفرین را بنالید سخت
سپهبد ماتنج جنبید جم / گرو بود مرگ رسیده دم
برادر دشیر ار الاف / دو دیده شد از نیم او دو قاف
سپر بر سر او در طلاج دیو / ز بانش بر آجاد و دیگر بدو
زد بر سر تیغ را نامدار / که آهن را را بر بر خور
ازان پس سر ترک او در نهاد / بزد دید سر از دوح
یکی گرز آنگاه آهن ربای / بیامد ز دیگر سام سوار
بدان تا نگردش سران سر بزد / همی داد دیگر سام آنگه
دگر باره سالار فرخنده نام / برافراخت شمشیر از نیام
بزد بر سر او دان دیو / بزد بر سر گرز دو نیم شد
دل دیو جادو ز ترس
سپر بر سر او دان دیو / بزد بر سر پهلو ما مور
که نگذاشت تا پشت او زان
دیده شد آن پرده دیو
ولیکن چنان تیغ زد پهلوان / که بر تیغ ازخون بود مرغ دان
یکی دود برخاست از خون دیو / که شد تیره چشم ما بجوی
زمانی سر خود بر آورد باد / پس آنگه ز داد او خود کرد یاد
همی عوج از زخم او خیره شد / جهان پیش چشم اندر تیره شد
نگه کرد چون عوج بر سام یل / کوی دیده مانند محمل
سراپا آهن همان کوه بود / بگفتی سری قبه کان کرده بود
بیالا و سر و بر بالا بر / بین کوه پیکر بیاز دلیر
رخی دید مانند گلستان / بنفشه فروشان بار چین
همی رنگ بر روی گل رخت / به لاله همی ماند آنجا
دماغ جهان از خوش مشک بوی / همی دم کرده از دشت بوی
جوانی بین هنوز نی / به بالا پهنا کیا سوزنی
چو کرد شب از دیو چرم / رسید دولت چشم بر چهر هور
بفرزند بدون شه جمشید / بمردی چو مهر شد و دید
چو عوج بدان حال بر روز / بگوپال دمرش بگرز دید
بخندید سام بر عوج / که از زردی او و گردی نفش
دران وقت زخم بر خواست / که تاریک شد چهره مهر ماه
ازان کرد بر خواست / چو ماهی ز دریا جهد بر هوا
همه دشت چون کوه گشت بود / زمانه شد از گرد بر سان دود
سنا ماهی چین سر او بود / نمایان ازان شگر گشته دور
فرو شد نشان تن آن سرکشان / پی کینه و جنگ بر خواسته
سپر بماند ماه و خور / زمین سر بسر شد شبیه
چو ان شگر از گرد بر دست / بپرسید از کار شان
زمانه نکرد بیان بند / برش جلیه ساز
بخشند آن دو کار گاه / که از نخجوانسان سپاه
بنشستند و دیدند و زنگ / بخواند او را سام
که او سوی سام سوار / بیاری بدین کارزار
شه نخجه را نام نوشاد تیغ / ز خشم گشت آن او دو چنگ
چو شنید آن زره شد زنگ / چو نوشاد او بر چلون
بپرسید از زره شد رو شاه
یکی گفت زین پیاده / باد زنگ شاه بر سر
بیوسید نوشاد خوش چین / بسی کرد بر چلون آفرین
بپرسید نامش بگو کی / بدین خیره رانی بی جستی
مرا چون شناسی درین / که هستی بخوبی مرا
چنان آمد جای سپاه گران / چو جنی بمیدان کند آوران
بپاسخ چنین گفت آن / که ایچی چلون کرد سام

زبان چو آواز بر مغز زمین / به پیکار آن دیو بر زد کمین
من او را بسی خوب جا کرده ام / یکی بند با طوق و افسر دهم
همه لشکر و کوه از آن بیشه ست / بدان مغز دو دم او پر شد
چو شد سوی ایران باد و آب / بگو بند اندر آمد بسر
من ابجد مرکش بگاه نبرد / چرا زیر دندانه که من شنیدم
ز کار آگهان چون شنیدم ترا / ز کردار آن سنگی کردم ترا
نمودند در خواب بخت بلند / همه رزم پیکار این انجمن
گزیدند یکی لشکری نیک / دلیران نبرد آور و رزم زن
برو زود تو سوی ایران بیام / تماشا کن آوردگاه نیام
که با عوج عادی چو جنگ آورد / جهان پیش او مانند زمان آورد
کزین بگذشت و باز روی او / سوی قلعه سرود بالای او
من این لشکر آراسته / مانده که از خواب جوانم
بنه بر هما دم سپید در / نزد دیگ که ای پهلو فرخ
من این خوان با من دشمن آورد / مران خوان با من دشمن آورد
نشستند خنیاگران بر کمی / با آهنگ رزم و سنان بر کمی
بجلوه در آمد بی ساز / گرفته بجنگ ساغر زنگار
چو چشم خوش بر بیت و دو بیت / پراکنده بر گل همه مشک ناب
نمایان بر رخسار حال سیاه / چو هنده بچه بر شبهای ماه
که در گشت گلزار با رنگ و بوی / بهر گوشه بر گنار زنی کنند
همی لعل نوشین شب بی بی / پیکان قیصر ز اندر کنار خوی
میان موی خوابان چو در نیم / ز موی در آویخت کوی سیم
بدیا سر سر سر آراسته / پی دل ربودن ز جان خواسته
ز ابرو کمان کرده فرخ تیر / ز تیر و کمان کرده دیبا اسیر
ولی سام را شعله در سینه بود / همان درد هجران دیرینه بود
خیال کاش پیش نظر / چو نفشش بچه بر بگر
تنش همچو مومی ز غم کاسته / ز خوابه رخساره آراسته
کنی گفتش قول دستان سرای / گنی تا ز فرخ بستان سرای
رسیدش نگه نوش نوشی بزهر / بنگشت بیمل ز لغای خوش
خیال بر دخت در جلوه بود / تصور بچه کوشه رخ فرود
زمان تا زمان از نوش کام خوی / به گلزار بر شاخ سنبل بوی
به پیش خود آمد ما تمام / همی خورد بر باد ما تا بجام
خود آنجا دل جاهلش عاشق بود / دران بزم و دل را بدلوی در
چو نیلوفر جنی و جان سپر / چو رضوان و شمشاد در بهار
در آنجا کرده پرزاد کان / همه ماهیکر و آزاد کان
سوی بزم نوشا و شاه آمدند / چو خورشید در بزمگاه آمدند
چو خورشید در بزمگاه آمدند / که بودند یکسر چو نیک دیدی
بهر سید از ما مرغ کاهی / که ایشان خوبان و ماه تمام
کجا با تو اینجا گرفتند خوی / که جنی ز انسان پوشند روی
چنین پاسخش داد سام سوار / که آب منت این شه عیار
نهر وان او دید و بود دیر بی / ز بهرم کمر بسته در دور دی
هوا دار ما بیت همراه / ستاده همیشه بدرگاه
چو بشنید نوشاد کرد ز ما / بسی آفرین کرد بر سام را
که چون تو نباشد بگیتی سری / بفرمان باشید دیو و پری
رفتن فولاد بمیدان عوج و گرفتار شدن او بدست عوج
چو گشت از این سیر با انجمن / ز ایران و دامن کوه شد لاله گون
سپیده بغرب عوج و بمیدان
پری زیر دیو آمد بیرون / ز نیرو همه شعله دود شد
که امروز من اندرین دشت بند / بگوشم دو پیدا ز کین بند
بغرمای تا لشکری عف کشند / چنین کرد آواز سوی شد

همی که سام زمان را / چگونه در هم گرد دیبا
بگفت این و کشتی مرد کشی / چو دریای عمان رسید بی
برآمد غو کوس و بانگ نفیر / که پیچید در گوش گردون پیر
بگه رنگ و بانگ بانگ / رسید نداسینه از دو جنگ
زمانه گره را در آمد ش / ز دی دنده مدهوش
رشیدوار روزه خم / زمین ز زمان گشت بیکار کم
شده آسمان سرخ و زرد و بنفش / زبس کوه کوه دشتان و دشت
بشد موج دریا چو مینا بجام / پس و پشت لشکری بجوش
روانشد سوی میسره قعقعام / تو گفتی ز بربت از کنام
پیش سرعا و ابر شمار / گرفته صد سرنزه و کارزار
ابر طبلگه گرفت بگی شد / زمانه ز کردش شد ناپدید
جهان تیره شد سیاه از گرد / زبس مرد جنگی و کر کران
فرازه روی چون سام مرد / نبرد و تمام لشکر خیف کشید
سوی میمنه رفت فولاد شیر / اهاکرد شاپور با دار و گیر
چو چه شاد صحبه سوی میمنه / ستاده چو کوه گرانه میمنه
بقلب از درون سام بگیا / به پشت غراب نگاه ریا
پس پشت دعایی دو دو می / گره بر جبین سر پر از دار می
دو لشکر دو دو دامی بر زبر / کشیدند صفها بر یکدگر
بکشتی بدان رزم اندر جهان / ندیده کسی از کمان و سنان
قضا در ستیز و جل در گریز / قدر پر چپ و جهان تیز
چو سام بچه سان کاوید / چهار از ان لشکر بیاریده
بنالید بر داور کردگار / از و خواست فیروزی کارزار
که با عوج جنگی نبرد آورد / بدان تا سرش بر گرد آورد
بمیدان در آمد چو عوج بلند / یکی خره از جگر کشید
که گفتی همی سر سر خراب / نه تنگی بماند و نه دانی آب
نه مرغ و نه ماهی دو بود در بی / بهاکخت حیران ز دانی
بنو طلی کرسام زدان / ازان نعره بگشت فغان و فغان
سپهبد چو شنید آواز او / بدان برزه بالای آن سازو
چنین گفت با لشکرش سهل / که ای مردان روشن روان
ندیدست کس بر زمین بیکه جنگ / نه با هم زمیان فرزند جنگ
چه بشید و صورت ز دو دو می / چنین دیو و ده کس کند
نه چرخ و نه اختر نه ماه و سپید / غدید بدینان دراز نید
نه آدم نه جنی نه بود و پری / نباشد بدین تندی و داوری
بدو گفت فولاد سام سوار / که ای سام فرخنده پهلوان
بگاه که زمان دار کشت سیر / که چون آن بود مرد دلیر
که یکدم در بچاه کن در نگ / که با عوج من آمد یم جنگ
زمانی در آیم با مرد دگر / پس آنگه تو نو نیز آور دو
بدو طعام و فرخنده پهلوان / چنین گفت بنگامی کرد و نوان
تا پی تو با عوج در دو جنگ / بدو چرخ کردون نیارد دو
ستا تا فت اگر بی بیند / وزان بر دل من نرسد می سپید
بپوشید فولاد پس با سلام / بدو داد و سور کرد تمام
بر بخت فولاد پیروز بی / در آمد بمیدان رزم آزمای
بسر گفت نیزه بگو جنگ / عزو شده ماند آن نعب
یکی نعره از جگر کشید / که ای عوج بدبخت مرد دو
بدین فرد با لا مدی جد / بسی عرشتی بر تو دیای
بگفت و بر سوی دو جوان / دران ورنگاه بی مرد دو
چو آواز او عوج نشنید بیخ / ولی رزم را کرد در دو صبح
دو تا گشت نزدیک نیزه زن / بفولاد گفت اسپوار کزین
قوی سام فرخنده نامدار / که داری سر شوش کارزار
شنیدم همی بی نام تو / بسی دیو افتاده در دام تو

قوی عاشق دخت فغفور چین / ز کشتی تو کاکار ز کین
تو بستی خنگال مرد دست / ز تو ارقم و دو گرد دید پست
بیاز و تو بشکستی اندر عظیم / نوشتی بخورشید تابنده تیم
بد و گفت آری منم گرد سام / نشانست بر جا بر انگام
بپنجی می دم بسیر و کمان / چگونه سرام ز زین زمان
بخندید از عوج و خیره بماند / بشد دیدان سپس دشتی بزه
که ایست سام زمان کرد / که دارد و کنی پی دستبرد
بدو گفت کز دلفامان در / بپوست بر چرخ دانند چو
برده کرد و شیر خیره بر کمان
خدنگی کزین کرد الماس در / بروآهنگان جنگی سر بر
سوی عوج کو گزین بر دید
چو بشنید آن نیز رزم آزمای / زدش تیر را که با لخت پای
بدو گفت عوج ای بی بر / کی آید ز سیرت تا نیز حر
دگر تیر بخشاد فولاد شیر / بپایش بشد کارگر چو تیر
بنیزه در آمد ستور خیره / بصد بیدرست تا پیش ساند
بیازید پنجال عوج ز رم / ضرو شد ماند رو خیره خم
گر بخشش الاب از جا برد / جهان پیش فولاد شد چو دو
باستن ز گردون کی بر قرت / پس آنگه از او دست بازار
بغلطید با آب آمد بزیر / دگر باره بگرفت فولاد شیر
ولی پیکر مار گی گشت مرد / گرفتار گردید فولاد کرد
بینداخت او را سوی پای / بپستند دستش در آورد کاج
ببرد نداد بر تیز دشمن / تن از غم لرزان و رخ آسیمید
چو بر مرسان غران بنگ / بزیر مرسان غران بنگ
بلشکر بیند گفت فرخنده نام / که ای نره شیران با کام
رزم نمودن سام بزم با عوج پور عنق کوه
سپه را بدارید یکدم ز جای / که تا من شوم سوی این کوه بی
بگردم بر انم سر انجام چیست / مرا این دشت آورد گاه کیست
بالا می آن دیو غرنده هست / بنگی بیکونه شوخ شد بست
ندارم بالای او دست بس / پناهم بیزدان دادار رس
که جز او ندارم کسی در جهان / گرو نیست او رنگ شاه تن
بدو گفت جان پرشناس / که از عوج در دل بیاد بیر سپاس
ترا آخر بخت نو در آورد / ز یزدان داد آورد بر دست
تن اوج از تو گریزان شود / زیست پی دوست بر تاج شود
بتیر سد ز تو جنبش ایزد / زنیغ تو گردد جنبش لاجورد
خدای جهان یار جان تو باد / بدو هر بر بد کمان تو باد
برانگیخت سام دلاور عرب / تو گفتی بنگی در آمد ز آب
سپر اپا بساز طلسمات جم / زمانه ز پیش شده دل نشم
همی رعد سا بگی نعره کرد / که هیچ بر کنند لاجورد
منم پور نیرم سپهدار سام / بل ابلستان و کنه دو کام
تناسد مرا نام چرخ بلند / که چون رزم سازم گزر کند
کمان سپهر از کمان فرخت / ستاره بنوک سنان منست
زمانه شناسد بمیدان من / خدا گیر کرد هم بر من
بنیزه دی بزدان جان آفرین / تا بد کسی شیم اندر زمین
در آورد که عوج او را بدید / بدا گونه گفتار او نشنید
یکی دید با سار آورد گاه / نهاده سر بر بش زین کلاه
جوان بوشش آینده چو چهر / که بردی از او رنگ و نهار
دو تا گشت عوج و هم بر سخت / که ای چند مرد بر شیشت
شناسی که من مرا با چیست / ز نام زمان چه و سام کیست
ز زمان و در شب و روز نام / ندارم با آورد دستان بر کام
بدریای عرب جنگ جرم / همی چرم شیر و پلنگان درم

یکی پند من کوش کن ای جوان / که تا زنده مانی همی جاودان
نشاید شوی کشته در دست من / کلوت در افتد در شیر من
تنت را بخور شید بریان کنم / دلام برجات گریان کنم
گلی خوب نی نچیدی هنوز / نی کام دل خود ندیدی هنوز
بپاسخ بدو گفت سام سوار / که بیهوده گفتن نیاید بکار
نشاید در آورد کردن در هنگ / بیا تا بمیدان در آریم جنگ
بگفت و سر اپای بنگریم / بکشتی فرو ماند و لب را گزید
سر و دشت بر گرفته بنگر فش / دو بازو و تا پشت با صد رنگ
می مرانوش فرستاد / زمانه ببالای دنگ بود
بنیزه پس عوج چون تیر بار / که در پشت بدریه کوه خرج
خم آورد بالا و بازید دست / کف او در طرب چو طوان مست
بچوشید شان بیاز / بچوشید شان بیاز
سپهبد آورد شمشیر خم / گره در برو در دو شمشیر دم
بزنیغ چمشید بر دو شمشیر / بر انگند از تیغ پشت و شیر
جهان تیره شد پیش ز بانگ / خروشید ماند بیجا
که سام بچگان برکشید / بزه گرد آنگاه و اندر کشید
خدنگی بر آورد کان بوب / نشانه بر و چار پر عقاب
بتیری بماند اما آن دو / تن کوه در پشت فرو بود
به پیوست از دو کمان رزم زن / بر آورده تیغ سوی یکدگر
بزد تیر بر ساق آن بیکار / که گر نشد هیچ از آن بر زال
خدنگی دگر زد سالار شیر / چو نام خدا بر سر آن تیر
بسی تیر زد تازه اش پاره شد / بدلگفت کاین رزم چگاره شد
بپیشانم بدین کشتی بود دو / که رنگ کستی برآرد غرو

ندیدم چنین دیو نر از دها / تن کس نکرد از این دود آب
بن گرز بخت کنون کرد کار / برارم ز جانش بیدادگار
دگر زنده شوم شبرنگ دیو / کسی جان نبرد از خصومت دو
بگفت و بکرد اندر آن دیو آب / فرود آمد از پشت شبگیر تاب
زره دانش از دیو بر آسمان / نیالید بر داور داوران
برادر سالار شیر شبر / بر آن پشت پیش بزدان دلیر
بزد تیغ دیگر بر آن دیو جوج / پر آشفته کرد از دو جوی عوج
چو بر بیژن نوش آن تیغ تیز / نو گشتی ز آبد از رستخیز
بیفشارد با عوج ارتاب درد / بیفتاد و بر خاک شیر نبرد
ز کینه دگر بار بر دیو تاخت / بیفکند بر سام زرم آب تاخت
که تا ماستخوانش هم بشکند / تن پیلوار اندر آن گم کند
سپهبد نیارد ز مردی بدست / بزد بر کف اش لشکر گرد است
سنان شد شکسته ز بر زیر پای / بر آمد غریوی از آن بیغ نای
ز درد شل بر خاک میدان بگشت / گفت و از نو گرفت پشت

گرفتن سام قهقهام جادو را و زدن او با انگشتر جنی

سپهبد در آمد بر آن چرب / بسوی سپه راند باره بتاب
بر آورد شمشیر و بگرفت نام / منم پور نیرم سپهبد سام
نه از عوج ترسم نه از اژدها / نه سیمرغ دارد نه از اژدها
ندارد بهن بیشکس رسته / که تا که برون تاخت پیش قهقهام
جهاندار دادار داناست / سر افسر اندر کجا هست
بدو گفت کای بیخرد بد گهر / چرا لاف داری چو دیوی دگر
نداری سواری که از رخم دست / تن بد کنی را دارد پیست
برادر ز جانت بخیزد ستیز / نماید بنو روز چنگال تیز
بگفت و بانگ کرگی نعره کرد / که جویند سام نریمان نبرد
جهاند او را بر دیو بی چین / بکاکش در آرد از دیو زین
بسازند جانش بکان نیا / نشاید رها کرد آن زرخوا
دگر به جهان کرد دارد بی چرب / که پیدا دو بیست در فرخ اب
به پیکار ما بر رها داست زین / پی کینه آمد بمرز چنین
به بیجان تنش را مه در زد / برار بدار جان او تیره دود
چو بشنید لشکر ز دیو آن بانگ / گماهها گرفتند و خیزند تنگ
یکی حمله کردند بر سوی سام / که ای مادران فرخنده کام
گماهها ز آهنگی ده دو دو هزار / رسیدند اندر برابر مدار
یکی بر تبادان گرد و تاخت / ابر سام بیدار فیروز بخت
کشیدند نامی تبر مرد زند / ابر لشکر سام خیره زند
بغرید آنگه سپهدار سام / که ای مادران فرخنده کام
مسازید بیکار در رزمگاه / که تنها بسم تن بر سپاه
نخواهم سم در آورد با کس / پناهم به یزدان و با دادرس
نمانم این لشکر بی کیسوار / نه از لشکری و نه از شهریار
ستاند ز داد گاه مرد و زنگ / که سام دلاور گو تیز چنگ
بر آن بخت از جا غرابت فتنه / دگر بخت از کف حکم کند
بزد جوشن بر سپاه کران / چو آشفته دیوان ماندران
بشمشیر آمد ران رستخیز / در آمد بجنگ بیل پر ستیز
سر دو دست آنگه رخاک گرم / تن لی روان و سری بی کلاه
چو کرگی که افتد میان گله / بجنگ کند گله بی هر سوله
دیا سپهر کوش گرز افتند / دیا سپهر خور در بی فتنه
بیکدم هزار از دلاوران / رد گشت هر کو نبرد جهان
تن بشته چون بنگه دیو آب / شناور شده بر خرد و غرب
بیفکند پهلوان کاخ / بمیدان آورد جنگ مرد

که ناگاه بر دست گرد سپاه / همی گفت از کرد دیو سیاه
بپوشید رخسار تا بند چهر / نهان گشت یکباره روی سپهر
یکی کشکر از کرد آمد برون / چو شیران بکال شبه بیکون
سپاهی ز خواران آهنگ بود / که از جهان بسانه نبود
تو گفتی زمین سر بر آمد ز خاک / دیا کوه البرز در بر شکست
جهان را ز سر سیاهی گرفت / سپاهی نه تا ماه گیتی گرفت
چو شاپور فرخ سپهر بود / غریوان سوی سام نریم شد
بدو گفت کای پیر پیل تن / همانا که شد آمد دان
ز هر سو ز اندام اعادی ز دان / رسیدند انجامی شد دیان
سپاهی فراوان ز دیو جوج / همه عادیان کینه جوی جرخ
بخندید بدرو سام رخشنده / بدو گفت بنگر مردان هنر
بگفت و بر آن تاختند بر / بشمشیر بگشت هر دلیر
زمانگ بود قهقهام دژ / یکی حمله آورد گاه آرزد
بدو گفت کای بیخرد رستخیز / همین دم سرت را درم بر بریز
نگون گرگ شد آمد از دام / همراه او شکر خواه / قفت راهین دم بشمشیر تیز
در آورد سانند در زیر
زنادانی این کینه اندوختی / در آتش ز خشم بسوختی
بگفت و ز گرزان بر آن بد
بدان نامیکی دستبرد
یکی گرز بر سام بر / که او تیز شد سوی چرخ بر / ولی سام را زود بنا کند / بخنجید از جاهل او بسند
بدو گفت کای بیخرد قهقهام / یکی حمله رهن میگار / به بین تا چگونست بر بوی دان نیک
چگونست با بوی دان نیک
به بین رزم را بار کردن / سر دشمن ارند هر سو بخون / بگفت و به نیزه در آمد بر / همه دشت پوشیده از آن بر
به نیزه رنانی بر خشند / مه خاک آورد و که بخشند / ز مانه سیه شد گرد و شاه / همی گرد سدان بر آمد باه
زنیزه مه مهره ها خورد گشت / فنا نهاک شد بدبخت دشت / بگرز گران سام باز بر دست / یکی گرز زد بر سر سر شکست
سر و شانه بدکش گشت بود / هر بیند از قهقهام مرد / یکی دیگرش زد بگوپال / هان زگرد اندان بیگال
نه زنگ اوفت در ثابت بودی / گرفتند گرد و آن کمبود ای / چو آشفته شیری که گرسنه تفت / چو آشفته شیری که گرسنه تفت
بغرید و انگه بیازید دست / عزیزان بمانده بیلان بست / گرفتش کمر گاه آن نیز جنگ / چو پیش بروش از زمین تنگ
سپر کرد او را و شیر تیز / بر آورد خره زروی ستیز / بخاصم سام سپهدار تخت / که بخته ندم زندگی دو دشت
بگفت و بزد خیره شیر سپاه / چو آشفته شیران هاورد خواه / چو آن دید پاک شد آن / بشکر بغزیدان بر نژاد
که ای مادران مرد او بود / سرین به اختر گرد او ور / ز گردان مغرب از عزو / هم از عادی و معرفی و دبو
بد جمله که گرد سپهدار / بگرزه و بر دهن زهر آبدار / سپهبد بتیر شیر نهنگ آمد / جهان بر بد بشت بنگ آمد
زخون خاک آورد سر گشت / هر سوی دریای من آب گشت / گر زنده از تن می جان شد / زخون سنگ بر هم بر آمد
تو گفتی که دهقان مگر کرد زن / چو دانه سر بکند از بیم زن / از آن آب بس خم سر بر سرت / نخ مردان آب گشته نفت
چنین خرج نامی شد بنگاه / علی بر آتاخت بر کرباه / بیاده بسی رهبان گشته شد / بخوع شام شاه آن گشته شد
بشد راه او در که پیل بند / بسر کشته فتاد و هوار و زمند / شده دشت مانند بنشان / زخون بیلان گشته بر آن

چو بیند مرا جان دهد در زمان / بمیدان کنیش نه بخشم امان
کسی را که چرخ از فروزنده ماه / همی دفتر رزم ما را بخواند
نشانست ارقم که گرد نشان / نه از لاف گویم که دارم نشان
بگفت و فرو بست بر پشت زین / در آمد بماند شیر عرین
گره در برو دست تیغ تبر / که از در شد دیان سخیر
براو دشتر سالار شیر / بدشمن گفتش که ای نامور
ندانی که فولاد خونریز نیست / کمر بسته بهمون بیش نیست
رها ساز او را و بگشای دست / زان پس گانی زبالا بپست
رها کن درین شیر رخشنده / از آن پیش کارم همی خوار بود
بتندی بدو خیم ازم در کرد / بتندی سپهدار بشکرد
بگفت از آن کشکر کرد شاد / براو دشتر از آن نام
برد بر سر گرفت تا دو بل / بچوگان شمشیر زد گوی دل
دو پاره بیفتاد جلاد / که تو ساز از آن فرض شد دار
رها کرد فلوا در اپهلوان / بکوشید از آن کرد و خوی و زبان
چو شاد او عوج آن بدید / بر دهراس عادی جنگ بدید
ز حاجت و غیر و دری او فرید
بدو گفت کای نامور / گرد آن شدستی تو خود سر
پیش خداوند مغرب نشین / دلیری نمایی بر دل کین
همین دم بفرمان شداد عاد / برون ارم از مغرب مرد باد
بمغرب ما نام آمدی / بپای خود آید بر دام آمدی
مبادا ز مرگ ما پیروز شد / کشم چرم از زرق جان جنگ
بگفتی ندارم سپر را نام / در انداخت تیغ شرر بر سنام
سپهبد سر خود بدزد از گزند / بمیدان بگفت که بیا بیا
بیا زید و گفت دشمن بدست / کشیدش چنانکه زبالا بپست
نشست از برش پهلوان دیر / سرش کند از تن بگرد از سر
بیفتاد خت درش شداد عاد / بزیدان بدرگه بدشداد
سپاه سپه گرد و خواه آورد / زنام سپهدار آمد بدرد
یکی نعره زد سوی لشکر بلند / که این هم بکشتن دارید بند
مبادا ز مرگ ما پیروز شد / جهانی ازین غم جگر خون شود
سمه ما ندارد ازو ننگ / سر تخت ما را بگو و بنگ
بهر کوی بیچاره بر ماهیان / گشایند بیکاره بر ماهیان
که بکشتن در آمد فراوان سپاه / بر آمد ز تخت و خلاصی بمین
چو بر گشتند کفار شاه / ز جا اندر آمد فراوان سپاه
یکی حمله کردند بر سام شیر / همان سام سالار با تیغ تیر
دگر ره بر آمد خود از کمر
کشیدند شمشیر روی سام / دو دیدند بر سوی آن بیکنام
همی حمله کرد و چو شیر عرین
یکی را زد بر میان تیغ تیز / براورد از جان او رستخیز
یکی را زد بر سرش بی گزاف / که لنگ افتد از کل تا سوی ناف
یکی را سر و سینه در هم درید / جهان تیره شد پیش چشم شید
یکی را سر انگشتن در ناگاه / یکی را جهان کرد و دشمن سیاه
از آن پس بکوه بیکشید تیر / جهان کرد و دشمن بیاغ عمر
همه بار که موج خون گرد کشت / همی خون برون و درون رفت
بکشتن فرو ماند شداد عاد / که این رزم را کس ندارد بیاد
چنین گفت با جمع کاهی سپهر / نتابید باد کسی رو برو
ندیدم بگیتی چو این رزم خیره / که ارسن تر سند روز نبرد
تو توانی اگر رفتن بیشه / بهندی و دستش بخم مکند
بپاسخ چنین گفت عوج متین / که ارنج بیرنش بر دید رسید
شغم خسته از زخم پیکان او / هراسان رفتم بمیدان او
سه روز دگر چون فرش از زمین / رها کرد دو دم شود بیشه
در آیم بمیدان سام سوار / به نیرو کنم بر تنش کار زار

دلیر زد

تو اندر شمر بندین بنشین کن / یکی گوش کن هندو بخش
که خاتوره فرداد آید ز دم / بافسون کند روز روی سیاه
تنش را در آرد بچنگال مرگ / بزرد زشاخ جوی نیرو برگ
بداو اندر آید سپهر آنچنان / همان سام مل سپهر آنچنان
چو بشنید کز کشته شد داد عاد / سر فکر و اندیشه بر بر نهاد
سپهبد بدین فرض بشتافت / نشست از بر اسب تند عرب
که ناگه سواری بدو حمله کرد / بدو گفت کای نامور بر گرد
بگیتی که شاه مغرب بدهر / بدو گفت کای نامور بر گرد
بهمین دم رهاییم سر بر فرش / نفت سپند گرگ سام گفش
زنی لاف کز مرد مغرب متین / بهنگاو مغربی حمله کرد
بزشتی بزاری رشد ای کام / بگوی منم کرد در خشم
بگفت و براورد شمشیر تیز / بهنگاو مغربی حمله کرد
که شاور ماند و پیل است / بگردانید بر گرد سپهر پوست
بهنگاو مغربی حمله کرد / براورد از جان او رستخیز
بیک چوب فرض و دگر چوب دود / بدو افرین کرد سالار گرد
دگر نقش غایه بنیرو بکشت / سر سر بدو گفت بگذار جنگ
سپهبد برون رفت از آن کشکر / بیا هم بنزد یک تسلیم سر
بدو گفت کای پهلوان جهان / که ای بدو گفت کای پهلوان جهان
درین بود فرخنده سالار مغرب / که آمد برش بود در بیابان
ده و دو هزار اش جنگاور جهان / سر افراز و بیدار و هم جهان
که خاتوره ما در عوج رشت / همان زشت پیلاره بگرفت
شکفت و بامیت آن شوم زشت / با فسون چو دیوان مازندران
رسید بحر ماری عوج / مران تیره بخت پلید لوچ
که تریاق زهر او شاید همی / نباشد با فسون کری کس جواد
که ویران کند برزن و انجمن / بخندید از و سام پیروز گرد
گرفتند بشاه ایکن بند / بفرمان یزدان کیهان خدیو
به نیرنگ سازی بود کینه جو / بیامی چنانش بمیدان سپهر / تن تیرباش را بهمان سپهر
همه گفت فرزان آن بیهوده / ترسم ز جادوی آن نیک خواه
کسی کش رساله خاک داشت / کسی را ز خوشتن بجان باک داشت
ز سیداد کردن دلش بر خروش / بیاد پرید از تن بانگ و هوش
که خاتوره ما در عوج رشت / که آخر بخاک اندر آید بمشت
بر آن تخت فلک بار نشست شاه / زمین ویران کشت از بوم نور
چو عوج شد بهنا در سر کلاه / بر و سکه چرخ گردنده ماه
همه دو چهل تیره روز
خبر شد بنزدیک شداد عاد / که خاتوره آمد ز هر سو بباد
بهمراه او لشکر جادوان / همه دو چهل تیره روز
چو آمد بر جان شیر نزدم / همه شکیبایش را بیغم
بپرسید از عوج در خفت / تن خرم و رزم را زرد رفت
بتوس تا بود بمیدان جنگ / چرا فی بگفت نه زدست
درین بالا و آمال سکین بیاد / بدان شاد جانی کنون بنگ
که من روز را مثل و شب نیم / برو مرگ را پرسرو نیم
بافسون کنم زهر روی سیاه / بهشتم در آید خوا هی کوس
کشانش بیارم چو پیلان مست / بافسون کری زود بنگاه دست
کنم نامزد چشم و هم / بگفت و بمیر زخم او راست
کمر بند بگشاده آهنگ جنگ / همی باده خورند با بانگ چنگ
بهشتم در آید خوا هی کوس / زمانه شد از کرد چون آبنوس

بسته بدر جا پس سپهد / یکی تخت رخشنده مانند شبه
بالاش چتری همی تافت رنگ / خوش آیین بر سان رنگ
درفشی همه پیکر شیر ناب / درخشنده مانند آفتاب
نشست از بر تخت شداد عاد / دلش آتش شر بر زاد
کشیدند صف لشکر عادیان / بیاراسته چلیپا شد دامان
بمیدان کشیدند ترنج صف / خروشنده و برگ زرد گرفت
ستادند بر صف همی هم نبرد / همه عادی و بدرگ بر کام
بگفت خاتوره بدگهر / بدست دگر موج بیداد کر
زمانه از ایشان شد بیهنگ / نوان کوه و ماهون بازی بنگ
زمانه همه کوه آهن شده / زمین پاک در زیر جوشن شده
زمامی در جو کوشش افلاک / زمین دوان بسته بگین
جهاندیده شالار کام / برو نشد چو شیر دژم انجام
سپهر سر بخشان جشید جم / نشست از بر اسب گردم
جهان شاه نوشاد در بیکلا / ابا نامور گرد تسلیم شاه
برآراسته دو صد لشکری / هم آزادی هم زبد و بری
چو شد راست آن بیهمه سر سپهر / چو شیر ژیان پیش بر بر
پیش سپاه ان هم صف بستند / همه تن بیاقوت سر بستند
تقلب اندرون سام شالار کام / دخان چو بر آسمان شد تباه
زمین کرده پاچر خرد اندرون / سر چرخ گردون شد پر بچون
زبوق و کوس و دم کرنا / توگفتی زمین بر سر کینه جا
دمان جبل قضا باز زد / قدر بر بلا بر دم آواز کرد
که امروز بازار کرست جنگ / که بند مدانخته آخر درنگ
بشکر چنین گفت شداد عاد / که ای نامداران جنگ آزمای
بباید سواری چو نر از دها / گزو سام جنگی بیاید رها
به بند دو دست کو بستان / بر اندازد این گرد گیتی سپهر
هر آنچه خواهد مرا او را دهم / سپاس گر بر تخت خود هم
چو کردان شنیدند از آن انجمن / بخندید یکتن از آن انجمن
بگیرد بر شداد عاد / که خواند کردان مرا او را بدر
توگفتی که بد دیوان مدار داد / چنین گفت آنکه شداد عاد
که نامی زبونی شمر پیش سوار / زبونی بماند بنام یادگار
بجز مرگ نبود مرا کهان / نماند کسی زنده اندر جهان
دوباره بگیتی کسی خود نمرد / خنک آنکه نام نکوئی ببرد
بدو گفت شداد شتاب رود / براور ز جانش کی بیره دود
تو او را بمیدان بهندی دود / سر سپهر رهی تا تند
چو شید سانیز دی شد بدید / ستور چل از زین در پشید
نشست از بر اسب و اندر زمان / بگردن براورد گرز گران
سوی شاه او در دها کرد / براورد و بر چرخ گرد ده کرد
یکی نعره از جگر بر کشید / بگفتا منم گرد جنگی سپید
منم پور شداد تاج سران / ترسم ز گرمان گرد گران
شکستن شدید پور شداد بدست سام نریمان
مرا سام باید در آورد او را بدو / بدانست کاو بید بمیدان بدو
برون تافت از قلب لشکر چو کوه / چو شیری که آید بنخچیر گیر
سپهبد در آورد او را بدو / بغرید مانند غرنده ابر
گرد چاک کرد و مغز هر بر / خدای جهان را همی کرد یاد
بدو گفت کای بی پدر شداد عاد
مرا خواستی تو بمیدان جنگ / بدان تا ما بمت چنان تنگ
بگو هم سرت را بگرز گران / که مسمار کوه بدین گران
شدید بید اندر آمد بخم / بگرداند بر سام نریم دو دم
بر انگیخته چو بر آورد گرز / بمیدان آورد در خاک سر

بر سام زد

یکی گرز زد بر سر پهلوان / که گفتی زمانه از شد نوان
سام گوزان شد بهر / بدو گفت کای بی بر گهر
زدستم یکی خرم زاد و تن / ببرد خوت را ز افسون من
بگفت و براورد کوپال را / گرد لان بر ز اخت دیال را
چو او را چنان دید چنگی شدید / همانا دم شیر بر سر دمید
بزد گرز بر تارک شیر گرد / سر و گردن و اسب او گرد خورد
ادو گرد بر خواست بر آسمان / ز زنگال بیلوه ذیلا امان
چو شداد عاد آنچنان بنگرد / کچ پیلان خود سر بر برد
کله بر زمین زد فرو برخت دون / که شد تاج و تختم بگردون
بهوبه در آمد که زار اشهبا / بتخت بزرگی کو نی مهبا
دلیر و جوان بخت و هم نو دوا / سپهر سند و پیدار و هم بر دوا
چو چشم بر آمد بادر دکاه / که بر من جهانند در دست شاه
سپهر که گوشم بگیتی دگر / سپهر که بندم میدان پیر
دلیران و گردان میرزا زر / فغان بر کشیدند بکار زار
بسی اسب را دو هر بدو دو / رشاد ادبان خلوت بانگ عرض
یکی تم اندر سپاه و شاه / توگفتی که خورشید ماه و شاه
پس آنکه چنین گفت شداد عاد / چو سود غم و درد فرزاد
یکی چاره بابد بر پیش آورد / که اکنون شد غرنا بند گرد
یکی چاره دیگر اکنون دلیر / گر افسون در آید سر و زیر
بتبل گر چاره شاهی / بدین رز چو خورشید فرزی کند
اگر نه بیرون یا زود دست / سزنده پیلان در از دست
بپوشید خاتوره مام عوج / براورد سپهر ارام عوج
نگه کرد در سوی یاروت پیر / که بودی ز افسون جادو دلیر
بدو گفت بنما بمیدان هنر / ز اسب اندر آور سپهر ای پسر
چو بشنید یاروت ریشه بلند / بمیدان در آمد بماند در گرد
بدو گفت کای نامور بر گرد / که گرد بدار کرد او درخت
رخش قیر و بر پیش بر دو اسب / دهانش مانده خارا ز رب
یکی نعره زد سوی سام سوار / بیالا بلند و بیار بر سر کنن
چو جوی بغرب تیره و بی رنگ / جهان کرده بر عادیان تنگ
ترسی تو از خشم شد عاد / که گفتند خاک عرب باد
خدای جهان کو بیخر آفرید / سمان ماه تابان چنین آفرید
بهمین دم چو سنگ سیاه بست / بمیدان کینه تبات کند
بیخره مکن با دراد قفس / خه یو زنان ماکه بر زبان بود
که او افرینده جان بود
که او آفریند همه مردم / رشیر نر نشر کنم بر دو نیم
دل عادیا را کنند زو به بیم
بر انگیخت تیز و کشاد اسب / کز افسون کند روز را بیخ شب
برد دست بر سم نر نشر کنم / زبانه زد آگه سوی پیل
همی خواست کو بر دو بر بیخ / قفش را همی بر فزد و بر سحر
بغرمان یزدان نشد کارگر / سر سیه شد جادوی بیخبر
سپهبد سوی تیغ بازد دست / بغرید بر سان پیلان مست
که ما روت بر داشت گرز گران / بیامد چو دیوان مازندران
بزد بر سر کتف سام سوار / که بیچید آواز دکار زار
فرزند میدان آواز گرز / ولیکن نیامد بدان بال و بر
سپهبد بر دست تیغ تبر / بگفتا منم پهلوا مگر
گفتی ز تخم بر بان منم / همان از نژاد کریمان منم
بخفت بدو تیغ از روی کین / که از فرق بگذشت آزادی زین
ز نوشاد شاه و در تیغ شاه / غریوی آمد بخوشید ماه

دل آزده کرد ایستاده عاد / بگاه سام زیمان نژاد
چنین گفت خاقور بی‌خیر / که امشب نمانم مرا دل‌خیر
سپیده‌دمی مرا دیر گشت / چنان دان که جان در تنم گذشت
درین گفتگو بود آن بیگاه / که آمد دگرباره سام سوار
برو بر سپه خونبر انجمن / بزد چون اژدهای دلیر
نخستین بدی بیم خاقور کرد / بگردون گردان برآورد گرد
دران حمله انجمن را نفاق / مه نامداران نشسته بگرد
دگر ره بزد خوش بر مهره / چو شیری که آید سوی بره
چو سیصد ازان نامداران بکشت / سواران ازین پیش نبودند پشت
در افتاد در دشت گردان بخون / ز خون کرد میدان همه سرنگون
ز کشته همه رزم شد پر ز دار / پس آنگه ازان رزم کرد ایستار
چو خورشید گردون بکرد سیاه / درخشنده شد بر فلک بارگاه
دو لشکر جدا گشت از کمند / طلایه بر و زفت مرد دراز
چنین گفت خاقور پیشاوار / که امشب آتش دهم با دوار
نمانم رسام زیمان اثر / برارم دمار از تن بی‌خبر
همی آتش کین بیارم بدو / همه روز بر بخت نارم بدو
سپیده‌دمی مرا دیر گاه / مگر سوخته جمله پرده سرای
یکی داستان نامه چاچان / که ماند زن و سیان جهان
بدو گفت شداد کای زیر / به نیم چو سازی میان چیر
ز چاچست تازه نژادی همی / همانا دهد بر دلیری
همه سازها فرخ و نوی گفت / رگ بدنژادش ز سر برگرفت
بیامد بنیکوی آتش فروخت / همی نفت با فرد کو دوخت
با فسون لب شوم بر باد / برآمد ز روی هوا تند باد
یکی ساعتی در زمان شد پدید / که روی هوا شد ازو ناپدید
جهان از سر سیاهی گرفت / همه کار گردون تباهی گرفت
چنان باد پر زور بر خاست / که از ریشه می برد کاخ و درخت
سراپرده‌ها را همه باد برد / تو گفتی که روی زمین بیخ کرد
هیونان و اسبان همه برد باد / پس آنگه نگونه بادی ز دریا
نگه کرد سوی دو پهلوان / زمانه ازان باد گشتی جوان
یکی میخ بسته چو خورشید سیاه / نه بسیار دیدند زین نامه
سپهبد فرو ماند ازان مرغ و میخ / که هیبت ازو برد زانسو بیخ
پس ساقی آتش آمد پدید / گران ابر بارید بر رگ دید
گریزنده تو شاد و فارغ شتاب / ازان آتش دهاد و دار سیاه
بفرمند کیسو سوی بر کوه / ز خاقور آمد جهانی ستوه
پس لشکر طیخور آتش شود / زمانه بسر بر فرو رفت
چنین گفت با سام نوشاد شاه / که بر ما جهان گشت یکسر سیاه
یکی چاره باید همی بازجست / دگر ره جهان نو خواهد درست
همه بار که آتش اندر گرفت / جهان گشته مرگ از سر گرفت
دلاور بنالید بر گرد کار / گرو بست تنگ و بدرود کار
همی گفت کای داور آب و خاک / تو بخشی همی جان و سازی همی
ز تو آتش و آب آمد پدید / بجز تو دگر چشم جانی ندید
تو دانی همه آشکارا و نهان / تو داری زمین و زمان و جهان
بتو از همه کس همی بر نوشت / مرا این پیر باد و گرد و درشت
بگیتی منم زار و بیچاره / گرفتار در دست تنها ره
بهر سو که بینم همه غم و درد / غم و درد و اندوه من در فزود
غم بر شود دو دلم غمگنی / جدا از پری مانده در جهان بدی
ازین غم رها ساز جان مرا / توانی ده این ناتوان مرا
بگفت و بالید رخ زرین / بسی خواند بر کردگار آفرین

جادوی کردن خاقور بر سام و کشته شدن او بدست رستم

که ناگه در آمد بگوشش ز پیش / که سام بهشدار و خون خویش
ازانش یکی کاجو برش تنگ / که خاقور ارسته بود ز نگ
چو او را بکشتی رها یافتی / ره از دم اژدها یافتی
خدا جهان را همی یاد دار / دگر کار دشمن همه یاد دار
چو شنید و رحمت فرستاد سام / بسی پرخنده دلی شاد کام
همانا دم رآمد بهشت عراب / دلی پر کینه دو بر دو تاب
گرفته بکف تیغ جمشید جم / همی برفت مانند شیر دژم
همیگفت جادو همی رفت زار / که آورد سر بدکنش کار زار
که ناگه در آمد بنزدیک خود / سپهبد سرافراز و دنباله رو
بدو گفت کای سام روز نبرد / زینجا سوی کوه برش عنان
که خاقوره مام عوج فسید / مرین ابر و آتش او تند دید
بالکخت هنود همیاه او / همان زشت جادو همی نغز رو
نگه کرد شش بان تیغ کوه / نشستر ز سحرش جهان شد ستوه
برالکخت چرمه ز رهای چیر / روان شد نبرد یک آن کینه‌جو
فرود آمد از پشت اسپ سیاه / برآمد ازان کوه گرد سیاه
رسش همچو کنبد همی خون نیار / همی تی ازو کرد مرداد و ار
بتن موی او همچو سال ستور / ز پشتی تا بهد بر روش مور
دو چشمش دو مشعل فروزان شده / دل کوه از افسون شود نشده
شده نیمش گشتی سر کوهکن / که افتاده باشد مر او را فتن
لباسش عاشده تنگ تنگ / دو کوشش عاشده کوه‌پیکر
دهان چون لب کوره دزد باز / برون کرده دندان چو تنگ گراز
شده چین بچین روی خوش همچو / چشمش افتاده بر یکدگر
دو دستش بسان دو صاف درخت / تنش کوه آسا سر بخت
تن کوه آسا سر بخت / نشسته بمانده بر کوه
برش غلط و رشش چو کوه دفیر / رخ مرگ زاد بشه او زریر
چو سام زمان مر او را بدید / فرو ماند و لب بند از گرم
بنالید بر داور آسمان / که ای کردگار جهان آفرین
چنین زشت پیدا ز بهر نهان / ازو گشت پیدا ز بهر نهان
یکی خنجر زد سام خنجر گذار / که ای زشت بیچاره بدکهر
چرا تی درین که با فسون گری / به پیچ جم تا بخود چون پری

مترسی ز داور در دکا / که آتش بباری درین کارزار
مدانی مگر نام من در مصاف / که گردد تهیم دل کوه قاف
چنین گفت خاقوره نام هفت / زنیرنگ کسترده دام هفت
بگوش منم نام عوج عنق / که بازد دو بنگال بی‌وفق
چنانرا بیکدم بهم بر زنم / منم مرد میدان اگر چه منم
من از دمار بدرم بخاک / زدرمان جهان دارم بیم
هنر بر از دلیر جم بیجان شود / زدورم تن کوه بیجان شود
قفت را بزدم بیکبار زور / دو چشمانش بینی کور
چو بشنید زهام پیل برید / لب خویشتن را بدندان گزید
کشیدند ضیاش بالای بزم / درآمد چو هموت دیو بزم
بدو حمله آورد سام سوار / که خاقوره برست آرد کسار
یکی گاو کوهی کرشته بیت / درآمد بحمله چو پیلان مست
بینداخت بر روی خرمند پیل / سپر بر سر آورد و زد سام
چنان بر سپر زد که گرد خود / فرو رفت بر گرد سالار گرد
سپهبد چاچید بر داد گر / درآمد به پیکار آن بد سر
بزد تیغ و الحکم و شرع نگاه / زخاقوره کشتی برآمد بکاه
بیکدست بر پهلوان حمله کرد / ازان کوه برخواست چرخ نبرد
بیکدست خاقوره شوخ بخت / ازان کوه برگرد از تیغ تخت
درانداخت زان کرد پهلوان / که از ضرب دستش بدو گرد زان
درخت کش شاخ را بر زمین / چنان رد کاو بشکست بر کمر
سر پهلوان را بنامید زان / بدشنام خنداد اکه زان
بدو گفت کاچ جادو نژاد / بهمین دم برآرم ز جانت دمار
دگر پورت ان هوم بر بخت / بمیدان کنم پیکرش را نخست
یکی داستان ما نمی‌زنجهان / گرد بازگویند پیش مردمان
بگفت و همان بره آمد ز جای / که از شاه جم دید و داد کار
برآورد دانسته داد کر / یکی حمله آورد بر چاره گر
بزد پای خاقوره افتاد بر / خرد شیدان زشت مادل بر
بشد جان خاقوره زود زود / بجفا چاره رو بی‌نگاه
بالای او نیم فرسنگ بود / فتش بود پر موی چون کاهبود
بتیغ چهارم پای او / چنان زد ش شیر شیر بزور
که بی‌سر شتن بر زمین زد ز پای / رد انشد سوی دوزخ آن بی‌نوا
سپهبد به پیش جهان آفرین / فراوان بنالید رخ بر زمین
پس آنگه ازان کوه آمد برون / سوی لشکر آمد خرامان چو شیر
همه رزم خاقوره را بگفت / بماند گردان ازان در شگفت
به پهلو همه افسر جهان خود / در آن پهلوان زین نبود
که هرگز بمیدان چنین نبرد / بود یار تو فره ایزدی
که رخسان نبردی کس از پهلوان / نگر داست هرگز کمان و کمان
ز مردیت هشیم مان دیر باد / فلک پیش تیغ تو فرمود باد
چنین تا دگر بر گو هر فروزیک / گهر بخت بر طبع فرخنده خوی
برافروخت بازار از نور ماه / چو شمعی بدست علوی سپاه

آگاه شدن عوج از کشته شدن خاقوره بدست سام نریمان

خبر شد سوی عوج زشت نژاد / که خاقوره را سام شیر نژاد
ز رنج سپهدار فیروز بخت / همه دست و پایش بزنجیر سخت
چو بشنید زعوج بر سوی تخت / ز جانش گردون برآورد رخت
بناخن همه روی بشکست کند / بغلطید بر خاک از رود
همی گفت کای مادر مهربون / که هرگز ندیده ترا ماه روی
بخوبی بردت بدو پیر سی / پیرا بگوی تو از دل بر سی
هنر سند استاد بیاد و بان / بسالا بماند سر و روان
نیرزد دو گیتی بیکموی تو / به از ماه و خورشید بر روی تو

ز آرام و خوی نرفته دو روز تاب / دو دیده پر از آب سیر کباب
تمامم که آن سام پر کین و خشم / بارام بشنید او بر تخت
مگر آنکه او را در آورد دکا / کنم رزم روشن بکین سپاه
بانان همه نقش پاره کنم / بی مرگ او سخت چاره کنم
همیگفت و از دیده میریخت خون / بر رخ نشاند زین لاله گون
بدو گفت شد دکای نامدار / مکن گریه مانند ابر بهار
که فردا بگاه سپیده دمان / نه بخشم ز سام نریمان امان
همه رزم مردی بجا آورم / سر شوم او بیاورم
نمانیم بکدم در این زمین / مگر پاره پاره میدرین
تواند شد از رخش سام سوار / بهمو ده بیکو زند در دل
بگفت و بفرمود تا کوس جنگ / زدند و بجهانشد همه فرنگ
تبیره برآمد ز پرده سرای / بجنبید لشکر بهر پایگاه
جهانشد سیاه ابری پر سیل / رخ مهر تابنده گردید نیل
زمین گرد خشان بسان ببر / جهان تیره گردد ماه و قمر
زمین گشت از پای کاروان / زمانا تو گفتی دل آه نوان
زمین کنده گردید از سم اسب / زمانشد پر از تیغ آذرگشسب
بزمین گرد در پیلاس سیاه / زمان تیره گردید بر پور و شاه
زمین شد پر از نیزه کارزار / زمانشد پر از نیزه کارزار
مدینان پیلان بدین آمد / که گفتی جهانشد همه فرنگ
سپه پوش گردید عوج عنق / ستون سیه شد همی بر نفق
درختی کش شاخ او آهنین / سه پر سمار از نجم کین
اگر شوی تو در دش هزار / همی جار جدمن که کارزار
بگردن برآورد دار سام / خرد شیدار کینه قهرسام
درآمد بمیدان مرد بخت / که لرزید کوه و زمین در درخت
بپوسام دلاور خروش زد / بگوش آمدش زود تیر و کمند
بنوشاد طنجه یکی نگرید / بدو گفت کام در وصف شید
که رزم کرا فت با رخش / به پیکانه پند مرین را بخش
نه گر شب گرد آن کارزار / نه هرگز زبان در سخن بسکار
ببالای پر فتنگ سر نیزه / رنیدین دلاور که آمد سپید
مگر داد کر کامگی کنند / بعوجم یکی و ستیاری کند
دگر نه مرا زرم سخت خش / گرد تیره گردد مرا در دل
پاسخ بدو گفت سلیم / که یارت بود داد و هوش
خدای جهان مر ترا دار است / اگر هر دو گیتی پر از لشکر است
پناهت به یزدان پرورد گار / که از دشمنت او برد دمار

رزم نمودن عوج بار دوم با سام و زخم خوردن عوج از سام

بگفتند و بر طبل شد بر خروش / همه روی میدان بیار استند
دو صف برکشیدند در دشت جنگ / زبهر تماشا نهنگ و پلنگ
دلاور نشسته بر شبرنگ اسپ / دلش پر کینه سر پر ز آب
یکی نیزه آهنین بس دراز / که با لای او بود استاد ساز
سنانش همه آب داده بزهر / بی جان عوج آن دو بر زهر
ملک در فلک زان بیاکاشت / که زان کوه تا آنسوی آب راشت
بوده چنین رزم اندر جهان / که با عوج جنگ آورد از همان
چو آن هر دو صف گرد آن آرسته / بشد هر دو از رزم برخواسته
دران پس بمیدان عوج بر دو / بغرید بر سوی آن نیزه دو
بدو گفت کای بیخرد چون زنی / چو نازی بیالا و کوپال بی
بگویم سرت را بدندان گزر / که دیگر سنان زنی بالای
از دو عوج آشفته گردید زود / جهانگشت در چشم خورشید کبود
برآورد دیگر دگر سان درخت / زکینه بیامد بر بخت
سپر بر سر آورد ساو سوار / نهاده دل جان بر دو دکار

که او بست دارنده آبی / بهر جا ز دیست پرش و کبی
بزد بر سر سام گرز درشت / جهان تیره شد پیش چشم بهشت
ز تیشه زدن دست کشتی چو خار / ز بیشه چنین دید دیدار دی
همی زد بر نوشین گرز سام / غرابش چنانکه نگندد رام
دگر ره در آمد مران بد نژاد / یکی گرز زد بر سر باد داد
گرانمایه در زیر پای عرب / بغلطید سالار دل پر شتاب
زجا جست و دامن بزد بر کمر / خروشان بماند شه زین اثر
پیاده در آمد بسوی کارزار / سنان را بر آورد و شد بر سوار
زجا جست و زد نیزه بر زانچ / قوی گفتی که بستد ز طاق گنج
تن نوشین چاک خون شد / گرفتش سر نیزه بیرون کشید
همان نیزه زد بر کمرگاه سام / که بشکست بر پای زین رام
سپهبدان مرغ آمد / که از خم بدر دن باکند
رشد دیوان خواب آنچو / دگر دست بازید عوج بلند
چو بالای عوج اندر آمد بخم / سپهبد در آمد بر مردم
یکی تیغ زد بر سر دیو زاد / که از خم پهلو شد بر زاد
تن عوج شکست از کار / ز دوشش رها بخت آن نامدار
بر آورد گوپال کام سام / بزد بر سرش گرز ناکام
که لرزه بدان کرز اندر بوم / که از خم بدان کرز اندر بوم
سر عوج از آن زخم شکسته شد / زنیروی پهلو تن خسته شد
زجا جست و بازید عوج بلند / گرفتش کلوگاه کز کرز بند
به نیرو ز دست سپهبد ربود / بر دریس قبت سالار زود
که سام سپهبد در آورد تیغ / بیفتاد و برخواست بر دیو تیغ
دگر ره در آمد شبیخون تیز / گرفتا دار دار دستخیز
چهل زخم بر عوج زد پهلوان / بیفتاد از آن زخم تیره روان
از و خون همیرفت در کارزار / ولیکن نمیشد بر و کارزار
ولی عوج باران در خشم زد / که بد آهن و سیکر او سرکه
بیفکند بر سام گرز درشت / که دست سپهدار از آن گرز پشت
جهان تیره شد پیش چشم سوار / ز آورد بر گشت آن نامدار
جامه بیکسو بیاسای باز / پریشان دل مادر آن کارزار
همان کرد قلاد و سام آوری / بیفتند روی دلاور زیر
بیستند دشمن در آن بند تنگ / ولی سام غرید چون پلنگ
ستایش بسی کرد بر کردگار / از و خواست فیروزی کارزار
همی گفت کای کردگار ملیک / ندیدم کسی چون تو زود دیر
زدم گرز بر چند بر پیش خویش / نشد او خبردار از خویش
ملامتم چارم بدین چهر / مگر رو کارم در آمد بسر
ندیدم بدیده چنین رو کار / نتابم در آورد این کارزار
مرا کرد زمان در جهان آمدست / مگر مرگ من آنگهان آمدست
که کارم فتاد است با اژدها / ز پیچان شوم شش نیامد مرا
چنین است پیدا ز اول / که این بد کسی اندر آمد بسر
مرا دل تهی گردد از درد و رنج / بگردون بر آرم ز تن گرد و گنج
بزم سرش را بشد تیز / بشد از تنی نام سستیز
چنین گفت پیش جهان آفرین / فراوان بمالید رخ بر زمین
همی گرد داری که از دیو تنگ / بگوشش فرو گفت مرغ سترگ
که ای مور گرد سام آور / چنینست فرمان پروردگار
که پوشش سخت بد گوهر است / بهنگام آورد دیو دست / تا بد بیچان او بیچاس / به نیرو کند یاور او دسترس
بیامد زمانش کمی بند / تو بیهوده در لابد مهور / چو موسی باید پیغمبری / ابا عوج سازد همی داوری

ستاند زن سوزان نیز / نه بیکار موسی دو بیاد / بزخم عصا کشته کرد بعین / زانده او پاک کرد زمین
تو اندیشه چندین ز دشت عاد / که او کشته نابد زین روزگار / بمهر اندرون کشته کرد بعین / بنابد ترا در دگر کشتن
دگر بوش بخت شد بود / بسیند دو سال بد بیاد / چنین است زمان زمان / تو دل را ز شور اندوه پاک
در آنشب مران عوج نیرو / چنین گفت که شد عاد / که با سام نیرم نتابم چو / که زاژدها بیان نیز بر تنگ
نیم مرد مسدان آن پهلوان / چرا گرم در ازرم دی تیره جان / بنابد تن خود مکشف دیو / همی رنج بیهوده بر تن مبر
جوانمرد شب بهر بگذرد / همیخواب چشم خرد شکرد / سوی شهر خود رفت بیگانه / بنامم برو بوم این شوم دشت
که بوشم نماندت دیگر بجای / نه دشم در رستت در نیز نای / تو دانی که بیکار نام / که من بستم مرد کار نام
بر تفته گردید شداد عاد / برادر در آن دل بی شاد / که صد آنچه شاهان بود / ز دین نامداران شد شکن
ازین چرخ گردان مغرب سیاه / گرفتندی خلد خرشید / هنرمندان شد بدی آن / پیرو نگذند خرم و سل
کنون بیست گیرد نامه و خواه / گذار سر زنامه بر او فلاه / سرم را بر آن تاج شاه / همه نام نیوشش نیک کرد
زبان کرشاه زیر بحر سرن / که امتی خورشاه نیکه کرد ان / سر سیوز نام سر مرزاد / اگر اژدها باشد آن جاد
که از جان نیش را گنم سپری / بگیرم کرد مش طبخ بخشی / سپاهست بیار دگر دشت / بر بچو شیران بیاید گذشت

اندر صف آراستن سپاه شداد عاد و رزم مغرب زمین و آمدن سام بمیدان و نظاره او شداد

دگر باره ملاح کشتی سپهر / بسیار روان کرد کشتی چهر
چو از عاد صبح شد و باز / نشست از بر اسپ شداد عاد / ز دریای شب رند شد زین چهر / سام زمان سرش زیاد
تیره بر آمد در کاد / نه شد صبح گیتی در دیگاه او / فلک خاک گیت بد و رنگ / سر تاج تختش در دیگاه
سپه نزد او کرد شیره / اگر بشری بود با نصد هزار / همه عادیی خرم شد زمان / نشستند بر اسپ آن عادان
زمانه نو گشتی بر او بود / ز کرز و گرد پال کاهو شد / ز آهن زمانه چو در یابان شده / از و گرد چون موج بالا شده
ستور کار و کشتی بر روی / مد بیاسی خون اندر و زر و موی / ز پیلان شده دشت چون بیشه / زخون پایی بشان چو لعل
ز خرطوشان گرم بیار و / چو از کوه آید بزیر از ژد ها / کشیدند پیلان بسیار زاده / بزر جلشان جملگی آزده
چهل پیل بخت صف کشیده / زمین زیر پاشان شد بابیم / بقلب اندرون شاه شداد عاد / دلی پر ز آتش سر کینه باد
بگوست خرطوم باز و بوی / بدست دگر ارزه بوی / سواری چو سر دون کشکر / که از اژدها او یاد میکرد
سراپا همه غرق آهن شده / تو گفتی که آهن در آهن شده / دو دندان و را همچو دندان پیل / بتن زنده پیل بجهه چو سیل
ورا نیز چو سام اندر زد / سر بر کینه دلی پشتیبان / که صف را بیارای در زنگان / که شد او بر آورده کرگران / نشستند بر اسپ کنداوران / بگردن بر آورده کرگران

بگیرد سالار طرب سپاه / همه نامداران زرین کلاه / سواران بنیزه و جنگی / بمیدان شداد بهادری
بپیش زدن در بهر دار / سوار جهان شیر فرخنده نام / بدست اندرش گرزه گاو / غریوان در او چو شیران نر
در آمد شداد و کرد آن شراد / که رو نا موجنگجو را بکو / که چندین چو موی مرغ زمین / سر انجام کار آمد ای بی زمین
جهان خود سر سر زمین شده / نشاید ترا تیغ جز کشید / بیندش از خشم جان آفرین / که من کرد کارم رو زمین
ترا حاجت این کینه سنگ باد / بیرزه بنیزه یکی شد دعا / نگن بود گرنه شوی زین تباه / ز خشم سوی چو بیاسای
جوانی کن چم بر جان خویش / زنین در دهد زود فرمان خویش / سپاهی فراوان بدست / درو دشت مغرب بیه لشکر
اگر کوه آهن شوی در جهان / که شد فرد ای نامهان / همان به کزین بزم در آشتیاب / بتابی زمیدان خاک عراب
سپاه ترا کج و افسر دم / بجای زرت جو گوهر هم / مباد اگزین گفته تابی بتنگ / که گو نی که رستیم از روز جنگ
نترسم من از زم ترا ز دگر / زمین دشمن من کرد و دا / فرستاده شد بدمردان / همه بانگ گفت آن جهان
چو سام دلاور بیاس شنید / بخندید و خوش گو دیو پلید / مرا این گفت بهار که تنداد گفت / که بوشش خرد مند شد تیز خشت
پاسخ بخوش گفت زیبا دیو / ندانسته فرمان همان نیو / همان به که تو کنی داوری / ز یزدان بگو تا بی مهاوری
دگر گفته من نه بینی پسند / نگردی فرزند بوی سر بلند / تو گوی که من دادم جهان / زمن شد سر تیغ جنگ آوران
بتا تا بمیدان بر و آوردم / بگوشید زشتی کرد آوردم / بمیدان بهنری که کرد دست / این راه دارم نخندی بدست
ستایش کنم مر ترا ای جهان / نیایش کنندت کسان جهان / دگر من بزیرت بگذرد بشت / نهنگ دلیرم برو گذشت
من آنگه بدانم که کارزار / چنانم بکان مدیگ کارزار / همه افسر و تخت سر سر بلند / همه گنج و تخت سر سر بلند
بخر زرم چاره نداری بدست / بر آورد و نو زنده پیلست / فرستاده شد بیشه کنار سام / سوی تخت شد آن بد آن کام
همه هر پسندید یکسر بگفت / بجاندند کردان سر خوب گفت

رزم طوس بن نوذر با سام نیرم و کشته شدن او

زبان بر گشادند یکسر سران / که از تو بیاز زمان و زمین / بهر آن تو جمله مغرب زمین / که ما جمله دیگر بنگ آوریم / سر و پر نیرم پیشک آوریم
نمانیم او را یکی دم برین / برو بر نمانیم جمله کمین / سپاه ما بسیار ما بی کسی / تا بمیدان ما هر کسی
چو بشنید طوس بر کند پیل / زمانه شد از گرد او بیچو نیل / چنین گفت شداد در جهم / که او پور نیرم نتابیم سر
تنش را کوم گر گران / تا نمانم تنش زیر تنگ در زمن / فرانوشه در دل در زمین مرا / که او وقت در زمین مرا
پاسخ مدو گفت شداد عاد / که بخشیدت رزم آن مرد زاد / سرش را بیاور بنزد دگر / برو او در این جان آرام گیر
هر انچه خواهی بخشیدت / چو خورشید تابان بخشیدت / چو بشنید از و سوی سام / آتش سام بر بان تافت
یکی خره زد مرد او در نبرد / گهی سوی چپ شد گهی سوی راست / مرا سام باید در آورد کاه / بدان تا نمایم سر شرنگ

بخندید از و سام بر خاستر / بر او فوخت رخ همچو گل کرد / غراب نگاور بسوی شهاب / گهی دید بر سوی کردان سر
که لرزید میدان ز آواز سام / فلک تیره گردید از آن سام / بدو گفت خرطوس کای نیک نژاد / چو جوئی بیکار شد عاد
سپاه خرد از آن دو تو بی / تا بمیدان شان سخی / بخیره تاری بیکار مرگ / نهی بر تن خویشتن بار مرگ
کنون نوبت فست دگر بار / که از جان شوت بار دم / بر آشفت از و مرد و چون شیر / غریدی بر خویش بر مرد دیر
نگر داند بود تنگ با او آنچنان / بجز رزم پاسخ نبخشد زبان / پس آنگاه خرطوس با رخش / یکی گرز زد بر سر سام آزاد
ازو سام نیرم نشد باخبر / بدو گفت کای گرد پرخاشخر / بدین زور با رخش پیچی بجنگ / نفت بیاری کام و ننگ
بگفت و بیازید چنگال / چو شیری که آید بنخچیر گیر / کمر بند خرطوس بر بند پیل / تن آورد آمد بجنگ اجل
ز پیلش بیامد بر بیزه بود / جهان پیش خرطوس تیره شد / سپر را در آورد / یکی خره از کمر بر کشید
بیکدست شمشیر بر بر بداد / بر آورد بر عرصه کارزار / خدای جهان را ز کیری داد / سوی لشکر جادو آن نامدار
بزد خوشتن را بقلب سپاه / جهان را سیه کرد و تنگ / بدان لشکری جملگی جو کرد / بر آمد ز هر گوشه آواز گرد
کمانها ز هر گوشه آوخشند / فراوان بدو تیر انداختند / ز پیکانشان جرخ مدحال / فرو جهم خرطوس غرنال
بپوشید روی فلک تیر / تو گفتی که تیر اندر آمد ز ابر / ز پر و ز پیکان آن روز تیغ / تو گفتی زمانه شد بی دریغ
ز هر سو چو زنبور تیر عدو / بیارید بر پهلو تیر چنگ / دلی سام مانند زاژدها / ازو جان گردان بیند رها
نیزد می روی دشمن تیر / برآورد از دشمنان تیر / سر گردان مرغ بیچاره / شده دست و پایان چو دیوانه
زاندیشه پهلو صف شکن / شده جان شیرین گردان زمن / زمانه همه موج خون بر گرفت / زمین چادر خون سر در گرفت
در آن رزم بیکار آن دو گرد / تن شوم خرطوس شد بر تیر / تو گفتی که از تیر آورد پر / دو پاچشه تیر شد بدهر
بخندید شاه آنچه دید / تن خوشش از تیر و شمشیر چاک / سپهبد بمیدان عادان / بیکخند بسیار شد دوان
چو منصد تن آنچه شهریار / ز شمشیر تیزش سر کاندار / چو شداد با پاک آن کاوه / سر از تخت حیرت بدندان گزید
ز اندوه شد چهره اش لاجورد / بر سید چشمش ز شیر نبرد / که ناگاه سام داد و چو / بیامد بنزدیک شداد عاد

رزم شداد عاد با سام نیرم و گرفتار شدن شداد بدست سام

بتند می دید گفت کار بیت دو / گشیده سر از راه کیان خود / سیه کرده بر جان خود کار را
ندانسته بزدان دادار / بهی لاف بر دو کار بی / تن خویشتن تیغ کاری بی / بر آن سپهبدی داد دار / فرستاد تا دوزخ تارم سر
چلو لی کنون اندر بند تنگ / که شد روز از تیغ من بر تو تنگ / مگر آنکه زین راه گردی تهی / بنزدان ستایش شوی بر خرد
ستایش کنی از دیاک را / که افراشت بگونه افلاک را / ز قدرت زمین و زمان آفرید / همان بر تن خسته جان آفرید
پس آنگه ز سوی سر آن نیرم / بدرگاه شاه دلیران برم / بدرگاه شاه دلیران برم / بدرگاه دادار افتاده

بدان فرهنگ تاج و تخت / بزرگان بر ستی تن بتخت
بیابی از دو تاج و تخت و کلاه / پس آنگه شتابی بتو بر سپاه
چو بشنید کشتند داد و عاد / بدو گفت کامی برگ بزرد
که باشد مو چهر ایران زمین / که خانم شاهی بدو آفرین
بدرگاه من دیگی بنده هست / که بر بنده کامم سر آگنده است
شنیدی که بزدان گنهکار است / بر بنده خود کند کامی
تو چندین چه نازی بدین دست و زور / گیا زم بسیش شه و پور
بمیدان کین تا بیت کنم / همین دم بپیکار تا کنم
بگفت و برآورد گرز گران / یکی حمله آورد از یک دگران
بزد بر سرام فرخنده گرز / چو بیشه که آید ابر کوه برز
دلاور عمود بر عماش شید / بدو گفت کاگوشوم بلید
گمیر آنکه کز در کارزار / گرز بند ما بی بر دم دار
سپر سر آورد شداد عاد / دلاور چه آتش ز خصم داد
فرود گوفت بر گرز آنگه عمود / که آواش بر شد بچرخ کبود
زیر دو کام پیش گشت / بشداد شداد بر خاک شت
سپاهش همه آمد و آفرین / بگردون گردنده بر رفت کاخ
سپهبد بزه و شد در دم / در فتش بشمشیر کین شد قلم
فرود آمد از پشت اسب ستام / عنان بر گرز کو گرز محو
بیاز بد سوی شداد چنگ / چو برغرم باز دگیسته تنگ
ربود تش جادو دش بر زمین / بپشتش لاور دو باید کمین
سپردش بشاپور حرم کمند / بیرد تش بشاگرد شمشیر بند
چو بستش بینی بر نگو نو بود / سوی شاه طنجه بی سنگر
که در دشت رستم رسکو نگار / چو شداد عادی گرفتار شد
کنون رفت باید سوی شهر آن / بهم بر زدن جملگی گشتن
سپید دو دیوان بشمشیر شاه / همی تیره کردند خورشید و ماه
بسی سنگ بار دار آنگاه / نداوند شداد یان را امان
سپیسنگ مانند البرز کوه / ز یک سنگ یک سنگ آمد ستوه
ازان سنگها گند گران کار زار / بشد گشته دوره سپهر و هزار
دگر ره بچندان از کاسپا / غریوان رسیدند در رزمگاه
یکی جنگ برخاست چون رستخیز / جهان پر شد از گرد و شمشیر تیز
زمانه دگر دست از خود بشست / نماند هیچ سر برین کس درست
بهر سو روان گشت خون چون آب / بسی سر دران آسیا مو کوب
سه دشت از کشتن پشته پشته شد / زخون یکسره دشت گشته بمرو
زخون مرغ گشته بمرو بیشه / رخ بیدلان گشته چون سیم و زر
کسی را نبد بر کسی هیچ مهر / پر از کینه گردید گردان سپهر
زخون دشت گردن بیل تا / بگشتی چون کرد بی سیا
جهان گشت یکسر دو فرسنگ / شکست آمد از عادیان
بهر شکسته گشتند شداد یان / سه روز و سه شب جنگ پیوسته بود
سرا بر ده و تخت تاراج شد / ز کینه سپهر تاج شد
گرفتار گردید پنجه هزار / سه مرد مغرب و ماند
بهر روز چهارم کشیدند چنگ / بر اسود لشکر ز پیکار جنگ
سپهبد شت از رکاه / دلیران طنجه بسی بر کاه
بجنبید ان بندیان را همه / ببرد و ندا ز مرگ جان
بفرمود شداد را آوردند / فتش بچنگال کین شیر
ابا بند و رخم شداد عاد / بیا مد بر سام نیرم نژاد
نشست از بر خاک بیداد مرد / فتش گشته از ان خاک سرد
دلاور بدو گفت کای مرد شوم / ز شوبت دران بد مرد مردوم
گفتم ز چنگم تو در کاه جنگ / رهائی نیابی شوی کام تنگ
نگفتم که یزدان داد اوست / بهر جای بر بنده رایاور است
همی جان ستاند همی جان دهد / بهر درد پیوسته درمان دهد

زفرمان او سر بپیچیده / مخیره بدر اسپنده / گا رفت آن تخت داد و کلاه / که کوتاه کرد این جنگ تو
شدیدست کارت چو پیچیده / دلیران جنگی ابر سر گرد / که اکنون بچم کمند اندر پی / سر و دست و گردن ببندید زود
ترا بند بند سازم همه / که هشتم دگر گونی کرم خطا / بدو پاسخ آورد شداد عاد / که ابسام بر گوهر دیو داد
بیاری که بگوی سازی کم / همان بر سر گفت و گفتم / چو شد گرم مرا دست آمد پدید / منم داور آسمان بلند
هم آنها که گفتم نگویم که نه / بران ره که رفتم بپویم که نه / بر شفقت از و پهلوان قبر / بفرمود تا نگه شاپور شیر
که ایدر یکی دار برپای کن / چنان کت بگویم گردان بکن / بهم بر زنند این مه را دگر / کشیدند مر گردان را چند
چو بشنید شاپور آمد مرد / که بسته بر کشتند با جور / یکی دار کردند بر پا بلند / تماشا کنان گشت ساپوار
بتیر و کمان سپهر آمد / ابا کرش بر تیر آمدند / در آن زنده کرد مر آنگه بدار
که ناگاه ابری بر آمد سیاه / جهان تیره گردید چون روز
ازو رعد با برق جستن گرفت / ز دار زدن سام شداد را و بردن جادو و اورا بالای دار
عزیزی بر آمد از ان تیره ابر / ز تو آب گردید جان شرر / که ان سام سوزد همه تخت و تاج / دل مردمان زو بتنگ گرفت
همی بر شکستی تو شداد عاد / دگر زو چو خواهی ابا بر نژاد / بسی عزه کشتی و زور و فتن / گرفتی همه گنج تا تاج و تخت
تن خود ذخیره بکشتن دهی / میان بسته همواره بر بر نهی / ندانی مگر تیر روی اهرمن / که عارت بتخم پشید تنگ
دگر نه سرت را زتن بگذرم / بمیدان فتنه را بسته می / بگفت و زمانه سپید سیاه / زمانی سیه گشت چرخ و نجم
چنانند که کس رو همی بر آمد / جهان پرده قیر بر پوشید / یکی تیره کی در جهان اوفتاد / تو گفتی مگر آسمان و فتاد
یکی ساقه ساخت ماه آفتاب / که از پشم بر کند شاخ درخت / چنین تا سه ساعت جهان همچنین / که پشم دلیران سه خیره شد
پس آنگاه روشن شد آن تیره کی / برون آمد از تیره کی مهر و ماه / نه شداد دیدند نه گرد نه دار / به بد خیره زان گرد و ساپوار
بگفتند زو ماند سام سوار / که هرگز ندیدم بدینگونه دام / چو بود این سیاهی شد و گو / مران دهکده را بیاد آرد
گا رفت و چون گشت ایمن بگشت / چنین گفت تسلیم کای نیک بخت / درین دشت آمد مصیبی ز ما / گزو جان شداد آمد ها
بگفت بلا بیست بود ان / گزو خرخ گردنده جمید ان / نباید کسی پیش او رود جنگ / چو آید کند کار بر دشمن تنگ
بگیلم جهان را بسر بر / چو ابر دمان بر فلک گرد / براو رود با کیوان نه دو / به تیر و برار در گستاخ نو
چو بشنید از وی شه پهلوان / بر شفقت سالار روی زمین / مدارا دارا زنده سوگند خورد / بروز سپید و شب لاجورد
بهر زان که او داشت آن تاج و تخت / که هم جان دهد هم ستاند بدان / بتاج و تخت نه بهر شاه / که از فر او بر فراز د کلاه
که هر کز نیابد بدین شهر / مدارا و دهش گشته با شهر یار / بشمشیر تیز و بمیدان جنگ / بمردان با نام نامور تنگ
بجان پرورد تا بنده ما / بدان رکس سرت و رکف سپاه / بر حلش گر جان را زدن بهمه / که سام از پی وصل جان آرزو

که فردا بتازم بکوه فنا / به پیکار آن دیو دژ ابرها
بیارم سرش را بدین انجمن / نشانی نمانم از آن اهرمن
بگفت و سمند کمند و نخت گلی / بجنبید یکسر از آن خیمه شاه
نشاندش بر جای خود شاه و گفت / دل شاه طهمتن از او گشت شاد
سپه شاه با دلی تیره / گرفته در پیش مرد سره
مه و گفت کاین فرخ بی‌نظیر / که بیدار دل باشی و فرخ‌ست
شب و روز هر سو سپاه / بهر نگهدار مرغ سیاه
که من خرم آنگاه بیکار و / بینم بفرمان کیهان خدیو
چگونه بدست آرم از وی نشان / مرا یار و داد آن سپهبد
که او بیگمان از نژاد سپهبد

رفتن سام از مغرب زمین بجهان پریدخت کوه فنا

دل و جان بها دادم آن کار را / دلاور خرد شد ماند کار را
هر شب می گفت سام و نور / چنین تا بهنگام آن خوش سرور
خور پس سر خرد انها می‌گزید / چو بر چید یکسر از آن مرد بید
چو باز سفید ده پرواز شد / در روشنی در جهان باز شد
سپهبد بیارست بیدار شد / بسر بر نهاده ز آهن کلاه
بدو گفت بسر را قلاوز شیر / همان کرد شاپور مرد دلیر
نشست آنگهی سام بر پشت باد / چو بر چرخ گردان گرد و باد
بدو رد و گردن گرفته کنار / پس آنگه برد تند بال مدار
بلند و شاپور بسر سام / بکوه فنا زود بردش بنام
بنا گه شبی پیش آمد سیاه / برفتند ده روز و ده شب
نه شب نی یکی آدمی خوار بود / دیا هندوی زشت و بدیدار بود
چراغ فلک را ز فر و نور / فلک نور خورد از جهان کرده دور
فرو مانده گردون گردان بزیر / ستاره نه پیدا و گردون گرفته کار
دران تیره کی سام بر زم بود / ز صبح فروزنده بگرود باد
گهی چرخ خورشید گرد و را / که گوئی سیه گشته خورشید و ماه
مر انجم جهان سیاهست / که هجران مر او را بسی بست
بود هم شب این کار را بیشمار / که آخر برفتند و بیشمار
همی گفت و بر آرد خشم / نمی گشت یکلحظه از او خرم
زنا گاه کافوس آن دیو / که از دور بنمود کاهد بدیو
بپرسید کز دشت شیر / که ای مور کرد بیابان دلیر
چو باشد مرا زین غزا فوس آن / که بنگر فرستم من در طال
که رشته باشد بدست چو گلی / دیا سگ کشند و بر تیغ تیز
بدو گفت شاپور کای مادر / چو پرسیدی ای نیکو فرخ
یکی پیشه بایست در خور نگرد / ز خوبان سر و کرد و کرده
همه زنی مرد بر سر زنان / زنی پادشاهست خورشید نام
پری پیکری بکی مرغی خرم / هزاران هزاران پیشتر مرغی
بود هر یکی لعبت آذری / نباشد یکی مرد اندر میان
همه از غم مرگ کشتن زنان / هر سال بند و چشمه سار
دو تخت است انجا بر رنگ و بار / تن خود همانند اندر دست
ز بوشش بنشند هوش و چشم / دو باهوش آن دیو آن دیو
در آیند در آب و در خون / بفرمان یزدان بگیرند بار
بیکبال زایند از آن دیار / چو زایند دختر بود پادشاه
بود انچنین سال و سال کاین / دگر مرد بیند از آن کهان
شتابند یکسر کهان و میان / بگیرند زنگی خورند
همیشه بود در بیاده / رهائی نیابد در آن جایگاه
چو شاه زنان کرد در مرد مرد / دگر باره نوبت بود از نبرد
چنین تا در جان بود در تن / شب و روز باشد در آن انجمن

نگی آمد شهر سام کنار دی / بزد یک فاور بخار دی / بدو گفت قلواد کای پهلوان / میان دلیران بسی مهربان
همایون باشد در جهان کار / که گردد درین کار کار نور / بپاسخ بدو گفت و خندید مرد / که از شهر و از رهبر گرد
بگفت و در دانند کو نامدار / بدانه و دل جان بر بود کار / همه راه پر خوف و پر کار زان / که نه دل نماند بجا نه زوان
چو خورشید از چرخ گشت زرد / سر تیغ بر چرخ تیغ زرد / بپستی رسید ندیس بر فلک / که از هول او دور گشتی فلک
بیابان پر شیر پر شور و راز / بجای بیارسته بد دو راز / نخورده نهیبش بگرد اندر / بدیدست رکیش کی خور
سوش چو آتش فروزان شود / سمند از آن دشت سوزان شود / زمین تا بدو یک جوشنده بود / دل شعله در وی فروزنده بود
چنان ریگ گرمش بگاه بود / که نعل نگاه در او آب بود / فرو مانده از رفتن مرغ / ترنج پلنگان زیر خاک
بیشه شاپور بر ریگ گرم / زگرمی بر بید بر تنش چرم / همان کرد قلواد بی تابشید / بهر سو شتابان بی آسیب
دلاور نگفتی در آن ره بماند / جهان آفرین را فرو می‌خواند / که ای دادگر ایزد دادگار / مرا در ره رنجه دل ابر
دلم پر ز درد و تن از رنج و غم / رهم در و تن زار و غمگین بدم / نه شادی که بر رنجم بخت آمدم
نه نوشی کزین بار آرم بجای / نه هوشی که جانان بدست آیدم / شگفتی مرا در پیش آمدست / که رنجم مرا بر پیش آمدست
بگفت و بشاد در روی خاک / زبان گشته از تشنگی چاک چاک / دل رجان شیرین بدون آمدست / تو گفتی که آتش بجان اندرست
گناه با کی را بر آید بلند / که ای مهر چهلو دو بسیار / بدین ره چرا آمدی پور دی / مدانی که این رنجشت بر دی
بنا گه کسی سوی زن رخت / مگر آنکه گرشت آرزو درخت / شگفتی بلا در ره هر زنان / نباید کسی سوی این ره عنان
کنون چون گذارت بدین شاه / ز هوش فتنه در چه فتاد / یکی پند و اندر زمن گوش کن / مگر دان نگفت ز راه سخن
یکی چشمه سار است اندر دو / در و آب مینی صد تا و شور / خود و دو سه آب نه تیره بی / به تیمار اندوه و سیر و بی
دگر چشمه سیت سرخ چو خون / بشیر گرشاه خوبان بخون / که خورانش نام خوانی / چرا نیز نام دیگر ندانی
همانا مرا در آن چشمه دار / بدیدار خوب توانا شود / چو دارو پیتی توانی ز رو خوب / گرفتار گردی بدان هر دو
بلا فی درین شهر ناچار دان / شوی زار و بسیار چیره زبان / ترا کشتم انگه تو دانی که کار / ایا نامور سام پر خاشخر
چو بشنید از سام رهنمای / نگه کرد هر سوی بر پیشت / همان شهر زاد بیکار / که از بهر پهلوی رنج زرد
بخندید از سام رهنمای / بدو گفت کاندیشه خود مدار / مرا راه بنمای بر خشه سار / به پیشم خوخواه بی گرگاه

رسیدن سام و قلواد و شاپور بشهر زنان و دیدن زنان و جواب دادن جواب

نشست از برابر که دیدم / ز گرگ شنیدند بسیار رنج / رسیدند نزدیک شهر زنان / ابا کرد قلواد و شاپور پیر
روانشد سوی شاه خوبان / سر و تن بشست آن گوهر نوش / دگر شد که دیدار او دید / بهرا شهر چو خرم بهار
از آن آب تندازه رو / از آن آب شد شاد دل مرد / سپهبد از آن آب جامی بدید / از آن آب شد شاد دل مرد

بوزه ادرا ربود است دیو / بیجانم نگذاشت بیجز غزو / نه دی بود من دو دهی / اگر دم برآرم ز هر دم زنم
ز هجر سرا عهد و پیمان او / پسر زن فلوی جوان او / ولیکن تو چندین بدین ره بساز / که او را ستانم از آن دیو باز
پس آنگه به پیش تن بنده ام / سخن مر دو گوئی بر آن خنده ام / شنیدم ز دانای کی داستان / که بیگفت آنگونه رستان
که پیمان چو کردی بیمان گرد / که پیمان شکن نیست بی آبرو / نخواهم که با شم می رو وفا / سر ما و پای من در ربا
بگشتند خواه خاموش شد / ازان پاسخ سام پوشیده / دلاور ز جا خاست و رخ بر فراز / بیابان شتابان سوی جایگاه
سرا زاده اطشق مست است / زمانی بیفتا در جامی است
چو یک بهره از شب در آمد / شب آهنگ بر چرخ گردنده
چو اول خروس سحر خوان بخواند / مه نو از بن در جهان گرد / دلاور ز جا خاست آن آرام / سلیح از بر خویش بر بست
چنین گفت قلواد با پهلوان / که ای مرد بیدار روشن روان / به بنداز بر اسب پوینده زین / که دو لشکر شتم زین بر زمین
بنا بد که دیگر درنگ آورم / که بر نام شاهان بنگ آورم / پر بیخم اندر دم اژدهاست / مرا راه بر سوی کوه فنا
بیاورد قلواد پوپال مرد / نشست از برش دلاور جای / مهاندر مز در دروازه بیرون شدند / بهر پهلوی روان سوی مرز شدند
برانند اسبان در آن جنگ / ز کشتار بستند بیچاره / در آن تیره شب پیل پیکر بدید / همان آن افاوس را نگر دید
بقلواد و شاپور سر از شدند / بدرد و غم و غصه اندیشه / ز هجر پریدخت خون بگریست / چگویم که آن لحظه چون می گریست
زمانی از آن غم بود شی قرار / دل از خویش بنهاد از بر نهاد / نموده تو گل بجان آفرین / دلی بر زند مهر پریدخت چین
برانند و رو زود و شب بر راه / که جای نگردد آرام گاه / یکی روز آن سه یار با مور / در یکی گرفتند در راه دور
یکی روز دیدند کوهی بلند / که فرخیره شد دیده از آن چند / همان سرخ فانوس بر آن بیخت / زنیرنگ دیوان بر آن سخت
بپرسید پهلو شاپور پیر / چه جایست این کوه و این بیخ / بدو گفت کاین نامی کوه فنا / نشیمن که دیو نژاد هاست
دلاور فرود آمد آنجا گاه / بدان نامه بنشست بر آن راه / مه دشت سنبل و لاله بود / بهر گوشه فرخ دریا بود
در آن دشت آغم و اهوی / فراوان نظر کرد سام دلیر / شکاری بخندند در غرار / کباشش بر آکند آن نامدار
چو خور زد و آمد زمانی برین / دلاور چنین گفت این سرزمین / بی پرنهیبست جای هاست / ازان رو که این پای کوه فنا
نشانی این ابر با بیدی / جهان از دمش زنا بیدی / بدو گفت شاپور سر مرد / زمانی بدین کوه سر بنگرید
چه گیرم از دیو بر کوه سر / نشانش بر جام رامور / بگفت و دو انشد مدان سوی کوه / که هر کس بر شد برو شد ستوه
دو فرسخ بیامد دو منزل / پذیره بیامد بسوی اسل / زنا گه بر آن تیغه تیغی پدید / کشن شاخ رنگ دیبی پدید
بزیرش یکی بزه دیبی / نهاده سر و تن زنانی / بنجاب اندرون آن دیبا / بجالین پریدخت خوش بود
نشسته زمانه و گردون و دهر / قد همچو سرو و شش رنگ خضر / رخ لاله گونش ز بر سبز / گل سرخ همچو خبری شده

ستاره نشان شد بر دو جای / پراکنده بر مهر بنگاه سای / شده لعل خشم و بود و نوش / نمود از گشته بر شه لاجورد
چو شاپور را دید حیران بماند / نهانی بر آن پیر در زیر زند / چو جوئی بدو گفت کی کوهسار / نفرمی این بوناپوشیار
گرامی درین کوه سر در نورد / چگونه دی به پیوده بر کوه گرد / بپاسخ بدو گفت کی ماه چهر / دهنده بر که تا نه مهر
مرا نام شاپور فرزند دان / پرستنده سام فرزانه دان / کمر بسته ام در رسام دو / که آه پوشیر زانی دهر
پر هیبت بشید از ما نام سام / پوشکر شدن طمع آن نیکنام / سر سپه بر جان آن هور / نه آرام ماندش گرز قرار
بپرسید از او گفت بی خیم چهر / مرا زن کردی در کره سر / کجا رفت سالار او خنده / که سر تا پایم فرو شد بخوی
چرا آمد مرا آن چنان شیر زن / که گشتم بهر آن شیر زن / بدو گفت شاپور کین دو دید / ز هجران شده چهره آن سفید
درین ره بسی رهنمای دراز / به پیش آمدش کر کرد فراز / بسی گشت از دو در از دو / کنون آمده بر سر ارا
درین گفت و گو دان کار / که بیدار گردید آن نامدار
دو چشمش بمالید و دیده بخواند / بپرسید از آن بخت
که بود آنکه مرگ بانو بخوان / نگودی فراموش نام سام / که در پیش من بر دی فرش
همونورت در آن خشم و دشمن آمدست / مرا دشمن و دشمن آمدست / بسی کرد تندی مران نامکار / که تر بیدار دلبر کلغدار
سر انگند در پیش و اندیشه / پس آنگه مران دو بیچاره / زنانگ شاپور بل آمد بتی / چو دریای قلزم بر و در دهی
ز جاست چون بر زنی آن آمدن / بدشنام بشاد آنگه بر من / که ای بدکنش مرد بیره زدا / چو داری درین کوه پیروز ای
ندانی که نام کوه فنا / سرزه دیوان نام نیرنا / که از هم من آید شیر زیان / زاندیشه ام شیر زیان
ز پیمان این چنبر سنگلون / شود کاوهای خیره بر زبون / همان سرخ فانوس بر آن بیخ / ستاره بیارد بر آن بیخ
چلاباد کوه کرگ آمدی / درین کوه پایه چرا آمدی / چو نامی و کاسیتی در جهان / ز تخم آشنائی کو با دهان
مدد گفت شاپور کاید بدم / شوم کم آن دشت بی زن بدم / فدایی که آمد ز بانت بسر / اجل سنبه در کینه تو کمر
سپه دار سام مر آن سپید / به پیکار این زنه دیوان رسید / بغوان زدان مل زر مخواه / بود شب و روز بیراه
پدیده همه کوه و صحرا و دشت / بسان چل سوی تو بر گذشت / ترا خواب مرگ آمده بر فراز / مگر دی این خواب پیدا ز
ز شهر زنان می رسید بهلوان / که بر سته آن کرد و فن و دان / بپوشید از بر شهر بار / بدانست کردنی بیاید نا
بخندید و گفتش که ای پهلوان / که آمد بپای خود آید بدام / مهین دم سرش را ز تن بر کنم / تن تیره اش را بجای کنم
چنان می بدیم سر سرش / کنم کوه از خون لعل رنگ / تا بد بر نهاد آن زنه بیل / بهم من این چرخ بند خیال
مرا بر نام دل در جهان / بدو گفت کز کنج مهمان / چو هر شنگ در بر گنگ / تا بید شیر که سازد ز
بسا پهلوان کز من کشته ام / زمین را بخون آب بل خسته ام / بسا سر که از تن بکنده ز بر / شده روز از هم من چهر

که ناگاه از راه بر نوشت کرد / چو گردی که کشتی میتره کرد
سپاهی برون آمد از گرد راه / پیش اندر و با شاهی سپاه
چو مردان مرد ساز خفتان بدی / مرصع ساز و با ساز یکسر ز زر
سر سرزنان دیده بر زبان / بنان تنگ بسته کرده میان
هزار سیم خاوس آراسته / بطوق و بیاره بیاراسته
شمشیر و بر دل و بیاره بیاراسته / چو سام زبان بدشان مین
شکفتی فرو ماند دم در کشید / یکی از زمین دید چون تازه سرو
ابسل او همچون زمرد / و در کس چو دود عاد و حجاز
که کرده بهر گونه ساز / رخی چون گل تازه در بوستان
دهانش بکام دل دوستان / بر چهار آن ماه خال سیاه
بهامند تنگی شبهای ماه / بلس شود در جهان شکر زده
نمک بر دل خستگان بر زده / جهان طاعت هم کرد جمع
چو پروانه خیال کرد شمع / بدانگاه چون سام را دید بند
همانا ز سوش زد و بلند / یکی زین اسب بر پیش راند
بسی آفرین برد و او را بخواند / که ای مرد فرخنده شاد آمدی
درین مرز ما سیچ باد آمدی / ترا باد فرخنده این آمدن
بدین فر و بالا چنین آمدن / دلاور ز جاست و خویش
بر مردم و دین جاتش / بپرسید کین ماه زیبا کیست
بدین شتابان رهی راست / کجا میرد ندین پریچهر کرد
چو ماهست سر کرده دلبران / بپاسخ چنین گفت شاه زمین
گرفتند شتابنده و ناز نشست / دو نامش بخندید و می در دهان
باهنگ رومی گشت طوار / شتابان سپه دید چون شهریار
بدو گفت بسام کامروی / مرا چون شناسد بشکوی
بدو آشنایی کردم دهی / نگشتم مرو کردان مهتری
چو داند که من در جهان تیم / بزرگم دیا کهترم هیچ نیم
بدو داد پاسخ مران بدو آنی / شناسیم ما مرد ما را بدی
چو اندر سپید می این پیچه سال / نشنیدیم بوی ترا ای سوار
کنون پادشه مر ترا خواست / ز بهر رخت فوش آراست
درین کشکو بود فرشته نیم / که دو اشه آمد چو ماه تمام
پیاده شد از اسب آن نامجو / ثنا خواند بر پهلوان زمین
سپید دو را و نیز و ماه / بدان چهره بر نام مردی نگاه
گر بسکونه دیر بر مهر فرز / که پشم زنانه بدینسان مید
چو دو اشه آمد بر گرد سام / خرامنده آن سرو خطی کلام
بیاید در سام زیر نشست / بیاز دو بگرفت و شیرین نشست
بدو گفت بچه که شاه آمدی / درین مرز ما سیچ و آمدی
چنامی و ایدر چرا آمدی / بشهر زنان کو چرا آمدی
ندیدیم هرگز چو تو نامدار / بیالا چو سرو و برخ چون بهار
همانا که مرد دلاور بودی / بدریای مردی شناور بودی
چو باشد مرادت بمن باز گوی / بپوشان زمین را ز خود موی
بدو گفت سام من زبان تنم / ستانده جان دیوان منم
گرفتار عشقم ز طفل و جوان / به بند پریخت تخت چین
بر اندازم آن دیو بیباک را / فتادم از تنگش خاک را
من اکنون مگر بستر از دیو زن / شتابم بفرمان مرد زن
رها نم بر بوخت از جنگ دیو / چو بشنید خواهی فرخ نژاد
بدو گفت اینها که کردی تو یاد / که او را بود داستانی نگر
نخستم دلیران روشن روان / نظر ثابت بیستی ره تو
گران نیزه کرد کسی ماه تو / همه ست نیکو ولی بچگان
بوی شاد بخشنده رهان من / پس آنگاه با تو بیایم براه
بگو فتنه سوی آن کشور / اگر تو بیایی بمهمان من

ترا یاشم در بن سر بهی / نمانم که باشی زمانی عجبی
بدو گفت بس سام کامی ز راه / شتابم بتنها نگوه خفا
مرا ایدر در راه نیز دان بت / که هر دو برو بیکسار است
بدو گر دخواهش بی زمین / که آخر رضا داد و کرد آفرین
نشست از اسب و بند مهر / که بایدازان ماه رخسار مهر
که گرد شهر می بشان بهشت / تو گفتی که رضوان در دلاله گشت
شهیمه رو بازار پر ماهی / بهر کوشه دلبر شکر گوی
سر سرزنانی بطلعه چو ماه / بهر کوی در زن یکی بزمگاه
پر از مشک و عنبر مهر بوی / ازان مست گردن آن ماه روی
چنین تا بایوان خورشید / شکفتی همی ماند شاه دید
نشست از تخت فرخنده تنگ / در آمد در ساقی و خوشرام
نشستند با رود سازان بام / بمانده ز بزم فرخنده جم
همه بزم پر جوش شد سر بسر / درخشنده مانده ماه و خور
همه دلبران چهره افروخته / یکی ساخته دیگری سوخته
یکی گشته با نی همی رفت نفس / یکی ناله کرده چو مرغ از قفس
یکی چنگ طنبور را کرده ساز / یکی زلف مشکین خود کرده باز
یکی دام بنهاده در راه دل / یکی مانده از روی شه غافل
یکی پشم پر خوده و خسته دل / بیاد دلبش دیگری خورده جام
یکی گشته بیتاب زان روی خوب / یکی روشن از خود همه سوی خوب
یکی گشته از روی خود بی خبر / یکی دیگر از جام می در خمار
دلی بود فولاد گرم و ز زر / برانگیخته باد چون شاخ گل
همی باده میخورده در کار بود / زمانی نیاسود که کار بود
چنان تا که فولاد گردید سست / تو گفتی که خصوش ما بدهست
از او رنگ هر دو قوت ربا / فرو ماند فولاد در هم ز نا
شبی سی و چل دلبر چنین / در آیختند همان رزم کین
چنان تا که افتاد فولاد سیر / رخش گشت از کار ایشان دلیر
برآشفت گردید تا بود گرد / در آمد چو باد از پی دستبرد
بایشان در آمد بچوگان نبرد / زنان چون بدیدند دانند نشست
برون برد فولاد از گلخن / بیاورد در پیش آن ملتجن
بگفت بدیشان بشیر ما دار دگر / زهر گوشه خوبان نظاره شده
دل از دیدن سام پاره شده / بدین گونه بگفتند با هم بهشت
زجام محبت همه گشته مست / بهشتم چنین گفت خوش دلبری
که با اندر آرم بدین باده پای / شتابم بیکار دو دم
که جانم زاندوه شد زیر نیم / بدو گفت خورشید دلبر خواب نوش
که بگشاید این خواب نوش / بدینسان بشبی خوران ارجمند
نمایان ز رخسار شاهان بلند / هزاران پریخت مرو گشته
گزین تن ز هر سوی خوبی نشسته / چو بن نازنینی نشسته بر تخت
که صد بار گردم بگرد درست / نه بینی بچشم و خطا سوی من
نه بینی دمی گرم بر روی من / همی از بر دست باد آوری
همی جسم را باد آوری / مرا هم دل خسته در بند تست
همی تازه جانم به پیوند تست / مبند از ما را بکار سیچی
که بیمار گشتم به بیچارگی / ز بس کام جانم همانا بده
یکی آشکارا همانا بده / ملک سر کشی که افتاده ام
چو سازم دل و جان رکف داده ام / بدو سام گفت ای جهان جهان
توای دلفتاده در قید هر / ندیدم بحسن تو همسر دگر
فرطلعتی مشتری منظری / تو ناجی ابر نازک دل زان
تو مهری ابر برج مهران / ولیکن بروخت سپهر غدار
گرفتار هجر است در روزگار / یکی عهد و پیمان بستیم
کجا بر دو دار بهر هم خستیم / که پیمان شکستن نباشد روا
بنزد خردمند باشد خطا

مدو گفت شاپور کای مایهٔ لقا / کنون ما آمدیم که گردی جنگ ما
سپهدار سام آمد و بنگری / ترا چیست این بیهده گفتگوی
اگر کوه البرز گردی جنگ / زمانی بپیشش نمانی درنگ
اگر اژدهایی که سر کشی / وگر مرغ باشی که پرکشی
مدیدی که چونست در رود رزم / همی رزم با شاه پیش جزم
کس از تیک آن اژدهای کشد / فلک کرد او را بیارد سترد
به پیش همین دم چو کار سام / فراموش سازی همه کام
بر آشفت از آن دیو نر پیل تن / یکی حمله آورد چون ژنده پیل
گرفتار برداشت تیکی از آن / بباید بمانند شیر غران
بینداخت بر کرد شاپور تیز / بمنزد و سر شیر مرد دلیر
چو رد شد از و تیک سر خود بود / اما چوب دستش همی آمد بود
بزد بر سر دست آن دیو فرد / نشد کار گر ضرب آن گرد نبرد
دگر زد همان چوب بر خاتمش / بران دیو نر همی شد کار گر
بسی کرد کوشش چو بند / سر انجام آمد زمانش بند
بیک سنگ شاپور را کرد خود / دلاور بچنگال او جان سپرد
شنیدم ز دانا یکی داستان / که میگفت از گفته باستان
قضا چون زگردون فرو بست راه / چکال مردن نیابد بمان
اجل تند بادست مرد هنر / همی چون در آید چو پیر و جوان
نماند بگیتی کسی پایدار / کسی جان نبرد است از مرگ مار
هر آنکس که زاید ز مادر مرد / بباید چشید نش جام مرگ
نماند بگیتی و نماند زمان / دم نقد ایندم غنیمت شمار
نماند زمین و نماند زمان / ز دست اجل کس نیابد امان

رفتن سام از پشت پو بکوه و رزم نمودن با دیده بانان ایرانی

سپیده چو زد سر ز دیبای شب / جهان شد سراسر چو خرم بهشت
بپوشید چین برد نشد رنگ / سفیدان زد بر چرخ فیروزه رنگ
نگر کرد سام یل نامدار / نه برگشت شاپور از آن کوهسار
بدانست کو را بود پیش / دگر گونه گردید آیین و کیش
چنین گفت فولاد را پهلوان / که شاپور را گفت تیر روان
من از بهر او خواب دیدم بدان / از آن خواب بر جانش ترسیدم
تو امید زمانی نگهدار جای / که تا من شوم پیش آن نیک رای
بپنهم چه داشت بان شیر مرد / نشاید که او را درآرد بگرد
که دیو است دارنده دژ بکوه / بهر کس که بیند ز دژ خیزد
بفرمان یزدان کسیان فیلد / نشانی نمانم از آن دشت دود
که گیتی ز دستش همی سست گشت / پرید خت رهاند تنگ ماست
ستانم از و ماه با مهر را / بپیشش برد دگر چهر را
بگفت و بپوشید جنگی زره / بزد بر سر رزم زین گره
که رست از رزم آن نر دیو / دلش پر ز کینه سرش پر غرور
گزرگش پهلوانی بیت / همان گرزه آفریدون بدست
نشست از بر تند پیروزه باد / به پیکار آن پیکرش روز داد
بسوی بیابان درآمد چو تیر / عروند ماند بر سر ابر
نخستین بر چشمه درشید / پیاده شد آن پیلوپاکزید
از آن آب روی سر و تن بشست / بپیش جهاندار آمد نخست
سر راز بگشاد بهر نماز / بنا لید بر داور بی نیاز
که ای پاک دانای گیتی خدای / قبا شی بهر جا که رهنمای
ز تو گشته پیدا چو دیو و پری / دو بنده را تو چه سر تن
یکی بنده خوار افتاده ام / دل بیش دشت خود داده ام
امیدم بدرگاه یزدان بود / که او را بهر بنده جایی بود
مگر با امیدم درین کارزار / چو دادی مرا فره روزگار
تن ابر را بگیرم بچنگ / بپیکار او می نسازم درنگ

بماند زمین در جهان این خبر / بگفت و ز جا خاست چون شیر نر
سماگه در آورد رشت و جوب / دو بازوش بر چین و دل پر ز تاب
چو آمد بالا کوه پهلوان / گروهی ز دیوان تیره روان
نشسته بران کوه سر دیوان / بفرمود هر یک شاه زنان
که ای مهتر خیره تیره روی / کجا میروی مندرم را ز پی
مزانی مگر شاه دیوان دهر / که از مهر گیتی نگردد زهر
بر آن کوه شان دیو دو دانه / از و چرخ افلاک جوید امان
رایون کیوان برارد دمار / زمانه بگردد از و زار زار
خرد نیست و نفرت همی بر دهد / که ای دیوان بیگی بر دهد
بویژه دلیری که چون فر تست / بپیرزه دیوان کوه قاف است
چو بشنید از و سام پر پیچ و تن / بدو گفت هود چنین گفت من
ورا بر نام من از دهاست / که اکنون بخیم بیاید دهاست
چنین دم همی کارزاری / بدان تا بسازم همی کارزاری
بپوشید دیبا نهی برد گرد / که ای نره دیوان روز نبرد
درآیند کمتر درین کارزار / که آمد مرا بر درین کی سار
همایدا ورا که دم برزند / درین کوه پایه نمی سر زند
درین گفتگو بود و جادو زده / رسیدند دیوان گرد و ده
همه تن چو کوه و بجنگل بزرگ / بیارند بسیار و یال گرگ
زمین و زمان جمله دیوان شدند / زپیکار پهلو غریوان شدند
بیکدم رسیدند چندین هزار / که او را خرد نا ور دد شمار
رخ مهتر یک گردید پاک / گشاده دو تیره چو تاک
سپه بنگهی در آن شان نامد / فراوان همی نام یزدان نوشت
نماند خواست بر دشمن هیچ دانی / که تا اندر آید در آن دادگی
بزد دست شمشیر کین بر کشید / همان ورقه زر بسر بر درید
بهر نعره گفتا منم سام نیم / که آرم سر چرخ گردون بزیر
جهان را ز تشیر گردان کنم / زنعره دل شیر بریان کنم
سترسم ز انبوه دیوان رزم / که با شد مرا رزم ماندن بزم
ز دیوان نسانم کی تن رهای / برآورد از جان او رستخیز
بگفت و یکی حمله آورد سخت / چو باد خزان کو وزد بر درخت
بفرمان داد کیتی خدای / بر آورد از جان او رستخیز
یکی را بزد تیغ برق سپر / که بشکافت آن دو فرا هم دگر
یکی را ز تن جان بیرون کشید / یکی را سر و دست در خون کشید
ازان کوه سیلاب خون شد روان / فزان خون سپهبد گرد ز تیر
بشکند از نره دیوان سرا / دگر ها سر سپه در کوه ها
شد مشرق مانند جان سیاه / فزان نره دیوان فتاده تباه
چو شد کشته بر هر کرانه شمار / فتادند تا صبح رو دیو زار

آگاهی یافتن ایرانیان از آمدن سام نریمان و رفتن بعزم رزم او

چو زان کوه برخاست آواز جنگ / نخستین در آمد درین کوه
بهمان / دبا رعد و قوت در آن
بپرسید کاین چیست و این رزم چیست / همه کوه از خون شده لعل رنگ
شگفتی دلیریست سام سوار
گروه ستیغ آمده آشکار / چو گرگ اندر آید میان سر
بسی کشت بر قله مرد کوه
بگفتند سلمت نگاه بلند / که پیوسته هر جای مردم درست
زبانش همه بر زنامه و پند
برآورد دود از تن بی هنر / ز حاجت نماند ارد ها
بپوشید چرمی ز آهن هر
بر آشفت این گفتگو بر زبان / بپوشید چرمی ز آهن هر
که بردی بیاند حرز کار

همان بست و پیچید چون پیچ تنگ / گوی فلک را بگیرد بچنگ
بیاد بخت ساطوره مصدمی / تا بیدار تخش امر مهمی
دو حم سر بر اگر دو زهر ابر / که دو نیمه گردید از دو سا
در آمد غریوان مدان زنگی / نگه کرد بهرام زین کلی
ستاده بدان کشتگان بیست / غریونده مانده بیلست
جوانی بماند تا بنده ماه / ابر ماه خشنده خاک سیاه
یکی چون زبر عنبرین گرد خور / دو اسبنال کالنگ دگر
یکی ماه تابان بالا بچرخ / بتن کوه بیکر بهیچ غرو
درخشان از و فرهٔ بهلوی / بتن پیل و رخ ماه و از دو کوی
تندید بر سام دیدار را / تو گفتی در آمد بکین اژدها
یکی کوه پیکر دو دو پشت / تو گفتی ز دوزخ بر او در گشت
بچنگال مانند چنگ هژبر / غریونده و چون فلک تیره ابر
دو صد درش بالا و پهنا / ز رنگ ازرق و تن و کوی و برگ
چو هر کو گهادی فنای آورد / بی باشش کوه مادر بچنگ
بتن موی در سینه چون کاشک / بخوردی هر روز رنگ کاوش
چو بر سام بود و ثرم / تو گفتی جهان را در آرد دم
بدو گفت کای بد رگ شوم زاد / چه داری که گردان بچنگ باد
ز زابل چرا سوی مرز زمین / دمان و دنان آمدی بی کمین
بدین گوهرت که بشود را / جهان را همی خواست بر تو بتاب
فریب از که خوردی فنی مرز من / ترسیدی از لشکر اهرمن
ازین بر ترا چون آمدی / که سبزه بهر خون آمدی
بسی غره گشتی بیازو و زور / کشیدی تنت را در دم گور
ز چنگال من کس نیابد رها / نشانست هر جا که بر پا نهم
بیکدم جهان را بهم بر زنم / زمین کوهی ما شد بهن بر کنم
ز گردون مه و مهر بر آورم / بقلب الاسد زهر آورم
تا بدین بین شکر من بهی / فلک از نهیبم بود دی بی
نمایم ترا زور میدان جنگ / بدان تا بهینی دو بنگ
بپاسخ بدو گفت بهرام / که ای مرد بر گشته کام
منم پور نیرم بل خف تن / گشنده همان دیو بد تن
نیرم جهاندار مهموم / بآیین و دین کیومرث نیم
ملوکان از تبر بخت / ز من گشته گردن بخت
نهنگان را من میسوزد دست / زمین یافت زه دیو بخت
طلایم جهاندار جمشید جم / بدست من اندر نگاشت دم
جهان پهلوانم ابر تهمتن / شدم عاشق دخت خورشید تن
مرا خود بدینسان کشید بچنگ / درین ره نگردم زمانی درنگ
تو چون دستبرد بدین زمن / ربودی زمن دلبر سیمتن
بفرمان یزدان فرزانه گر / رسیدم بکوه فنا کیه
که تا جان شوم تو سازم فنا / نخوانی دگر خویش را پهلوان
شنیدی چگردم شد عاد / همان تا بتن عوج ناپاکزاد
کنون نوبت زرد پیکار تست / که جای تو نم ز جانت درست
بخندید از گفت او ابرها / دگر ره بغرید چون اژدها
بدو گفت کای کودک بیخرد / خرد ضدت انجر دانش ورد
نگوید کسی بیکر بخت من / که بر چرخ گردون بود پشت من
مذیده کس از رزم کاوس کی / مگر کالبد کرده در زیر کل
هنگنگال بود و کالان دیو / و یا نوند پیلا ره غرنو
چو مور نمد در دهن شیر نیست / مذیدی بر دست و کوپال من
نمایم ترا زور بازوی خویش / که دیگر نتازی بجنگ و ستیز
بگفت و همان بست بر ترکش / که حتی اجل دم او در گریز
برآورد و بر کرد بر سر گهر / دلاور پسر در کشیدی سپر
بزد بر سر حربه را دو شوم / که لرزید از بیم او مرد و بوم

مرو بیمه شد در تو پهلوان / بزد بر سر پهلوان جوان
چنان بهید بر داور داد گر / نشد کار برتن شیر نر
ابر تیغه کوه آمد چنان / که دو نیمه شد تنگ بالا زان
سپهبد چو آن دید از نیزه چون / روان را از نیزه چون نیزه کرد
بدو گفت سام ریغان زاد / نگفت بلا نیست بیداد
مگر داد گر کامکاری دهد / بدین رزم امروز یاری دهد
وگرنه تا بم بازو می دید / مگر خرمه بیزد یکی بیهمان
بگفت و در آورد دگر گران / چنان چون بود در کشتی کشتگران
خدا جهان را بهی داد کرد / پس آنگه در آمد سوی نبرد
بدو گفت کای پهلوانا بشو / بگیر از کهن گرزه کاوسار
به چین ضرب بازوی پیروزگان / که دیگر نبندی یکی میان
بگفت و فرزد گرز بر دیو نر / که او را از آن گرز نامد خبر
بخندید کایت کوپال تو / بدین گرز کشتی یکی کال تو
کنانم که این گرز اندر نبرد / چو بر شب آید نیابد بدرد
بدین گرز جوی بجستی هنر / ابا چون منی بسته دیگر کمر
دگر زرد بجوی گشت آن بزرگ / بکلو در آمد سان تیغ
بزد گرز بر نار کشاورا / که البرز از آن گرز نامد رها
هلر زید بجستی از آن زخم گرز / نشد ابرها را نهیب بال و فرز
دگر باره آن دیو پیلا دگر / خروشید بر سوی آن نامور
بسان رنج بر چهر آمد بدست / غریونده و دشت از آن گشت پست
بزد بر سر نامجو پهلوان / دگر کرد مران دیو تیره روان
سپر را ببر بر همچون برنج / بدرید و بر سام را زان بدرد
زرویی هوا روشنان بهم چنین / بر بود و بشست در زمین
دگر باره بر دیو کیتی ستان / بنا ورد کیتی از آن خم تاد
گشاد ندیرهم در رزمگاه / سپر گشت نی آن کرد خیره تباه
دو کوشش فلک کرد از زور دست / تن کوه کرد بیاد خست
بتی کوشش آمد در آن انجمن / یکی را دادی یکی ابر من
چنان تیره گردید آن کارزار / زاندیشه وا ماند و صرح از مرار
مران دیو دانست بهام جنگ / که گردید بر زندگی کارزار
چنین گفت بهرام را دیو / که چون تو ندیدم دگر گرد نیو
نشاید بدین آتش اندر فتن / بیکسو زین گنبد اندر فتن
من رزم آور درین رزمگاه / چرا بیهده با تنی در دهاه
هوا پیغمبر خواهی بار رست / ز باد فوت رخشان ابر رست
بخشمت چندان ز هوش برد / که آتی بر داشتن تن بدرد
اینین نرم میدان یکی بازگرد / کنون خشم بگشتم همی روی زرد
مرا رحم آید که هستی دلیر / جوان و خرد مند و بسیار زیر
سه لا به دو پیش افزون کنم / ازان به که بالت بر آرم بخم
نه آفت گزرزم زیبد هم / که من رستم اهی نشیدم
بخندید از گفت دیو دلاور / بدو گفت کای پیر تیره روان
من از رزم ایران بکین آمدم / بدینسان بغرب زمین آمدم
ترا تا نگیرم درین رزمگاه / برم بسته نزد سوی خسرو شاه
بچند نرا بسته کوپال بال / که گوئی نرم بجستی مال
مرا نام آن بیر که اندر جهان / بماند زمین در زبان مهتران
که شد سوی عرش زرافشان / به بند اندر آورد ابرها
بدو گفت که بر بر خبر دان کلید / بخندید بجستی مرا گرش چنگ
بنار و فلک بیش خورد آن بنگ
هزارم فسونست در دکان / که سازم بدین جهان زندگان
بگفت و چو دود دی بر آید بند / غریوان بردن فت دیو دند
بپیوست دیوی دی کرد دیو / چنین گفت بر دیو سالار نیو
نشد بر تن دیو دون کارگر / دلاور بهیدا خت تیری دگر

نیامد از آن دیو را بدروی / گریزان بران کوه شد چاره جوی
رسیدند دیوان برش دمان / بگفت بگیری بفرخ کمان
بگردی میدان فرشته نشان / چکو دی بسر آورد ملی را بجان
بدیشان چنین گفت پس رایها / که از چنگ او دنیا بهم رها
سر کام شیران دلشان دوست / سر و دست دارند شیران پوست
دگر کس چو سام دلاور بود / بنبد دگر در کمند کار زار
چو دریا بجوشد بجوشد آورد / فلک را کمین زیر زمین آورد
یکی چاره باید که آن شیر سر / نبد که کمینه بمیر
وگرنه مرا کار دشوار است / درین پای بیچاره بیکار است
وراز آمود مه میدان جنگ / که وارد دو چنگال شیر و پلنگ
شکیبی نیامت آن اژدها / ارد شته کرد همی رها
گوه فنا کار تنگ آورد / مرا شیشه جان بتنگ آورد
چنین گفت کو عرب کار دیو / که چندین چه داری ز زور و غریو
اگر کوه باشد در ارم ز پای / نترسم از آن مرد ارم ای
تو دارا ز درد شیر زنده مدار / که امشب بدارم بجان شیر دار
چه زو ابر ما تشکو کوش کرد / بتن خون خوشش می شکر کرد
بفرمود تا دخت مهر تمین / بیارند و ابرش بعین
پرو دخت دیبند و جانش تمیز / بر دند نزد یک دیو دیز
رخش رد و دش از روی نیکو بهر / زانده بجهان شده بود بهر
یکسوی مشکین دو دشمن بهم / دلش زانده زانده و جان شد دژم
همه زنده گانی به پیش تباه / برو مهر خرشنده دون سیاه
چنین گفت با مرد ابرار / که سام یل آمد بکوه فنا
بدان تا ز ما نذر چنگ تست / که از بند از و ساز دخت
در فتنه جز کشاد آهنگ / این آمد ز پیش بالا نام
همه تر و خشکی بر بیدرم / چنین با بکوه فنا زخم
چکونی کنون چاره کار تست / درین کوه سر دیگار تست
ز اکر ما نم بند بلا / تو ابی که خواهش غنای ما
مگر کسنه در زم کو در کمند / سوی مرز ایران زمین ره کند
نباید در کسوی پکار زمین / فنا زد تیه نشکار زمین
پرید خنا پاسخ چنین داد باز / که کو تا سازم دو چنگ دراز
به پیغام او را دارم بام / بدانسان که بگرد د از زم سام
یکی مد سوبش نی بیم مرد / سرش با کرد د شود سر نبرد
بنا بد دکر سوی پکار تو / بنا بی از و هیچ از ترو
دل و بوشادان شد از هر بهر / ورا با دفنا د آن بهر
بگفتا تو دانی دلش کن کن / بپیغام جانش از دو کن

نامه نوشتن و فرستادن پریخت اژدها بان را با سام

مگر باز کرد د این شوره خاک / شتابش شاید کا دیر
کسی ذو دوت بیخت تا / یکی نام پیوند بر زر محرا
سر نامه نام خدای جهان / که او کام داده همی بر جهان
زمین و زمان و سپهر بلند / در شتی زمی و مهر فرزند
از و آفرین باد بر سام نیز / که آمد سوی ذی سپهر بلند
بیک رزم بر زد از دو دیو / برون رفت از پیش بالا نیو
کنون را به دو پیش ارا نیست / پی مهر دارد مر خواست
فراموش شش نه سوی / شده چار سام از دو دیو
تو هم روز میدان رش شتاب / درین کینه جستن مباد شتاب
چنان کن کنان ای مرد پاک / لب بخت از کار نشان بود
سخن در بیاس آورد مهر / بنزد سپهبد کو پاک بهر
چو گفتش سخن دیو بر زد نخو / دگر کون نوشت و دگر کون عو
ندانست آن دیو دارو ندار / که زین چیست کفتار دار

کامانش که از مهر بانی تو نیست / بنزدیک او چاره ای تو نیست
یکی مهر بر کوشه نامه کرد / که بینی ز دیوان برآورد کرد
بیدشا دارا هر دارا / که از زم و بیکار نشتر
مران نامه مر دست دیو بود / که در دم رساند بر آرا
ذرا نزدی کرشت از زم سام / سوی کرد فلوا و بکذار کام
بدو سر بر داستان کشت / که فلوا دارا زم شد دو شت
بسی آفرین کرد بر پهلوان / که بر کشت از آن دو تیره روان
بهو کفت بر دان زاد باد / تن دشمنت بر تبار باد
ببینا کی چشم تو بهر کرد بی / که پیوسته دیکا مرا بی دی
درین کفت و کو دو فلوا بر / ازو شاد دلش چو بر کرد
که دیو می در آمد زبان کشاد / زمین را بوسید و نا بر زد
سپهبد و مهر بر دفت / همه درد و اندوه خرشت
سر بر سجود آمدش سجد رکو / دلش شاد و انشد ز دیو کشت
بدان تا بدیو کفت آنکه می کرد / که یعنی ذرک اندر بخا ماست
شتابان بیا سوی این بوستان / ازین دیو جادو بر آورد ها
بخندید و بوسید و بر کنار / بدان دیو کفت آنکه می کرد
که دارا نهی کردم از ابر بار / زبیکال ترم شد اکنون بار
نیز دان که او نیا نرم تنگ / بستم در کینه را سپند نیخ
که نشتم کرش بیش جو بانش / بخواهش همی ما هر و فرزند
ولیکن تو زید مرا هر همی / بدان تا به بلنم رخ دار بی
هر آنچه کو خود و کو شتم / کرد دارد هیچ فرخنده نام
سر و جان من بر فرمان تست / من از دها باید از تو رها
بدو کفت پس یو کای پهلوان / کمر بسته بر کین خونخوار دان
تا بد میدان تو ابر ها / تن از دها باید از تو رها
به چان ترا هم سوی کوه / که دیوی نزد تست مر دشوه
پس آنکه مرا بت بیاید بدست / شوی نو و از وصل جانانه مست
پاسخ بدو کفت سام سوار / که ای دیو ابیات دردل
بکفت در جاست لا کار / کمر بر میان بست مرد دبیر
بفلوا دیکی خبر کفت مر / که ای مرد بی چاره آمد زنو
پریدخت رنگی بیاست / همی کفت اما دو دو زنو
تو خود جا کهمدار و بیای کرد / که سازم تن دیو سنگی نبرد
بزابل بابی مد و رات کفت / همه جان ما مرو با تو کفت
بپرسید نکا نفسان بیک / به پیکار آن دو شد نیز تنگ
نشست از زاب بوان کام / خروشید اندیشه مخدوم
بیاد آمد بدین سر ابش آبدار / بران کوه بر شد سبک سوی غار
غرابش بر و پرواز کو خاک / خروشید اندیشه از دو
چو آمد بدان کوه با پیر ساز / کره در بر و پهلو زر ساز
زهر سوی آینده دیوان تنگ / سر شهر کرسیند غریوان بهم
چدی جهان را بس ما و کرد / کزو دو سپر و زد روز نبرد
همی کفت اما کار او کرد کار / نو آکاهی ای کرد دشمن کار
که بشدین ستم دم اجر حق / که از تا بش او مرد بیکو بیاست
نشست از زاب بوان کام / سر دو جنگی در آرم بکار
که پیرای تو دین کو دست / که بی فرق مهر از زر نیست
سر دیو کره دارم بهم بست / نو کر دی همین بسته کرد ایمان
سپهبد چو بر کرد از کوه سر / رفتن سام سر زال را برای دیو دیدن پریخت را
سیاهی بخاک کشت در کوه / سیاهی بخاک کشت در کوه
چو کلکونه بر روی افلاک زد / سرش رفته بر چرخ دیبای صفا
یکی صفحه از تیک پرداخته / که پیمی شب ای اکر چاک زد
دلاور بطالی رسید آفتاب / سه طرح از زنک تا

یکی تخت از سنگ مرمر بدوم / که آن کوه از آن تخت بد بود
نشسته بر آن تخت فرزند / سرش پر کمند و دلش کرد تنگ
بکرد ش ز دیوان جوشن بسیار / مه بد نژاد آن خجسته کرد
همه سر کوه و بالا دراز / بیاد و قوی و بد مدان کراز
که نفته مر کرد و خجسته بست / سه نشکین همچو پیلان مست
بیکدست آن دیو پرداز دی / نشسته بر چوخت ابر بی
ولیکن ز زم مر کسانش غم / شده لاله پرشان بنبل دم
ز زکس بر دش دو دیده کلا / جهانی ستم دیده آن چهر
دلش ریش و جان خسته و دل دژم
چو زلف خوش کشته پیچ و خم / ز زکس بر دش دو دیده کلا
هلالی کلر حسن همچو قمر
چو بالا بی سام زان بیم / چنچه دل بند بر شکنید
ز درج کهر عقد پر دین نمود / ز زنکش کل جان بر نبود
برون کرد مر جان زیاد و جان / دل خسته را داد از جان جهان
دگر زندگی ماه از سر کرفت / روان از جو آب در کرفت
چو سام دلاور ز خود دید / غم هجر را باز از دو دید
دلش خفته از دیدن دلبر ها / تو کفتی بشد هوش از آنها
پیرا بر زره دیوان بدید / ز غیرت دلاوری بر دمید
برآورد خروشی چو بیدار نیل / که ای مادران در آمد جلیل
منم سام غم دیده خسته دل / بجران جانان بود بی دلی
کشیده بسی در در آن راه دل / جو در رفت در دو تنهای دل
منم سام سالار زرین کلاه / کمر بسته جنبش بود جهر شاه
چو دوست ساده از دو نیست / ولی از دم بحر بر کرخت
منم سام مانند غران پلنگ / تن که تازم زین کو بنگ
نترسم کر دهر بر شنیست / چو خم دشمن از حمله بر نیست
بفرمان یزدان که جهان خدیو / بزارم و دمار از تن زنده دیو
چو دیوان شنیدند نام سپهر / ز اندیشه بستند بکر بر ها
در آنجا دلرزه بدان بدشان / یکی حمله کردند ما پرشان
ازان کوه بر خواست آنکه غریو / جهان پر شد از جوله زنده دیو
غریکان جادو در آمد بجنبش / بدو کفت کا سام بر پهلوان
رزم سام با غریکان و هزیمت جادو و کشتن ایشان
دل از جان بشوش و روان
نهاده همی نام خود پهلوان
بدین ژاژ خوای شدی نامدار / مذیه هم اورد در کارزار
نمایم تو دست بر دبشی / که دیگر کو دمی مسرور
یکی دیو دیگر در آمد جای / که عفریت بد نام ان هر دو
بشنام بکشاد آنکه زبان / که کردی همی مسود خود در زبان
یکی از پیش آمد و مک را بدست / که تا جای پهلو در آن کاست
کشیده سه حربه جان ستان / به پیکار آن شیر زابلستان
بپیکار بر هر دو فرو کو فتند / بدان پهلوان بر دو بشتافتند
دلاور پیاده شد از مرکب / یکی حمله آورد دل بر شتاب
بنالید بر کرد کار جهان / که ای پاک داور ز نیک و بد
که ای خواجه مرحمت کر / منم همچو موری و دشمن چو پیل
بمن یاری ده که یزدان ای / روان بخش بر دشمنان ای
بکفت و بکر داند در دیده بت / که در بر و در دارد بت
یکی را کمر بند بکرفت زود / برآورد و بر فرق چرخ بود
بدست دکر کرز را کرفت / در آمد به نیرو دل سخت
تن هر دو از زانو جا بجا بجند / بالا بر آورد آن دو بلند
بزد مرد و ابر زمین پهلوان / که چون تو نباشد کشان جهان
چو دیدند دیوان خیالی دو دست / سر حمله کشتند بر سام
باو کفتند ما یکدکر / که مان نامداران بر دکر

بیاید که سام زمان بدوم / برو جان و سیر از آن بدوم
باند نمانک تا جاودان / که کیتی چنین کرد با جاودان
به بزمی بی الیس در کار آمد / بکوشیم امروز در کوی سام
نمانیم کو بی نهد بر زمین / به بندیم دستش بسیار این
چو کفتند بکر بانک آمد / عریوان سان بانک آمد
کرفتند کرد ش در آن بانکا / زمانه شد از کرد ش بسیار
یکی دیو بد نام ادبر خساس / کشتن سام بر خلیس دیو جادو را کوید
سپهر و آن دیو با مهر رس
در آمد بکوی بدان آن دها / که ای مرد بی سام بر دو بها
تماشا کنان بدز در بر دو
که غریدان دیو بیدار دیم / که لرز بدار هم او مرز دیم
بدو کفت کای خم خجسته جم / دل زه دیوان ز زرت دم
نکر من مرا تا به بینی کمین / که خوشید و او بر زمین
امان دو بیدار من زان بها / شا سند زرم کهان
مرا بر خساس است بر دو تمام / که آرم سر سام جنکی بدو
چو کر شب آید بر زمین / بپکار دیوان دل بر کین
بمن آنکه بودم درین مرز و بوم / سفر کرده بودم سوی مرز و بوم
که بر بسته شد مهر ان در / شد از زن کر کشت دیو بر
کلو بی چنین کز زر مجوی / بیا تا بینی کوز مجوی
پاسخ چنین کفت سام سوار / که ای مد کهر دیو با شیار
بزد تا بینی مانی خرد نهیب / اکر زنده مانی خرد نهیب
بکوی بجهر جایی هر بر دست / بمن بر نشکی چنین رکت
ریا از دم او دها نیستی / چو بشنیدین دیو نام سپهر
بر آمد بسا طور تیکی بجنک
در انداخت بر تارک پهلوان / سپر بر سر آورد شیر زیان
بر دو بر سپر زخم شاطور تیز / بر بد از آن در قد بر ستیز
بدز دید سر نامدار تمام / ازو در دشت آن حربه زد کرد از نو
دو دم حربه زد کرد از نو / پنان کز دلیران شیران نبرد
سر انجام باز دیکی بانک / به بند کر کاش آورد جنک
کشید تیغ دی بین نامدار / که افتاد در عرصه کارزار
نشست از بر پشت دیو دژم / سرش را بپیچید از تن بسیم
که بوش نمرده دو دیو / ازو ابرها زور بار دو دیو
لب خود بدندان جبر کرفت / فرو ماند از زم بهلو نکشت
چنین کفت اکه بر دنیا / که ایماه زیبنده دارا
به بین سام یل ای بر بیکار / جهان کرد بر چشم دیو نام
تو او را بدین رزم آورده / تن دیو جان خلق جهان بر دو
یکی پند کو بین نامدار / ملو کو کند کوشش کارزار
که او مهربانست بر دو بسی / نمارد نکاوی بجز خوشی
بس آنکه مرا دشمن زم کنار / بچند کل جمل سنان بار
مکر مار کرد او بدین دسر / کشاید بکار دیوان کمر
بکسوند کینه و جنک جو / بشوید بر کار دکین جنک
دکر کو نه با بلیس خوشو / که در دم تن نوشت ایلدکر
بر بر خت خندید کاینو تو / نخجیک شدن پریخت سام از بهشت شیر زنه
همه کینه از دلش بیرون کنم
که کو تا سازم بر کار / که کو تا کن کینه ای فرو
اما کوشه ارو ان بسیار
شاید میان و بکیر قرار
زمانی بپهلو چنین شاد / که کو تا کن کینه ای فرو
همی پاسخ کن بیکاره
اشارت همکرد بر پهلوان
که یعنی این زه دیوان بین / به پرداز بیکاره روی بهن
که از زد کی بند آورد شیر

زبخال آلوده پاک کن / بخنجر دل جملگی چاک کن
همان کین ازتخم اهریمنان / همی پاک کن بیخ و بن بدمنان
که جانم زاندیشهای خبیث / همه کارم از سخن شان خبیث
نخست مرا این دیو ناپاک تن / که او هست سردار این انجمن
سرش را تن دور کن از تنش / روانم شود از تن بیش شاد تن
چو سالار گردان اشارت نمود / بخندید و چون شیر برخاست زود
یکی نعره زد همچو از دها / که لرزید از نعره اش پرده ها
گشود و زکین تیغ زهرآبدار / فتاد او چو برق درآن کوهسار
سر انجمن جدا کرد هر سو بسی / تا بید باد از دیوان کسی
همه کوه از خون شده موج زن / فتاده هر سو سرش نام زن
چو دیوان که در گشت بیاره رو / برو مه سر زره دیوان کو
غریوان بدیوان شد مرگ جان / فتاده چنان کز کره بحر سام
سر و دست و تن و تنها و چهره / بخون غرقه گشته گرد چهره
سراسیمه شد دیو دیوانه وار / بغرید چون رعد در کوهسار
چنین گفت اکنون ما چهره / که بر تنگ سازی کنی ما چهره
بیاموزی او را که دیوان شیر / سر پهلوانی نگیرد کشید
همین دم مرا در کنم سر تن / که ریزی بر کشتن میهن تن
پس آنگه تنت را بهم در نهم / کنم زنده یکی تن نو در دهم

رزم نمودن سام با اژدهای دیو و آمدن فرشتگان به یاری سام و آوردن سلیح اژدها

بگفت و ز حاجت چو آزاد گشت / بگردان برآورد دیو دمان
همان تیر سارنج زهرآب خون / تو بگشای اجل چو دارای دمان
بیامد به پیکار فرخنده سام / چو دریا بجوشید گرد ز نام
منم گفت سالار دیوان دهم / گرفتم ز من زود ماند دهم
ندیده کس از من گریزی مراد / هر آنکس که آمد شد شیر باد
منم پور سالار دیوان جنگ / کیوشان که بر چرخ بازند تنگ
بگیتی نبودی کس از من ملال / مگر گرد مهبود شت شمال
که او را بمیدان نفس گرفت / دو گیتی از آن رزم مدهوش گشت
ازو من بماندم شنو یادگار / کنون شیم آمد همان کار زار
همین تفت ز پیکان تیر / بدرم برارم ز نور تیر
چو بشنید او سام گفت سخن / سوی اژدها تیز بنهاد روی
گره در بر و تیغ بنهاد تیز / چو دریای برآورد دم گیف
بدو گفت کای بیوفا ناکس / کشیده سر از راه بیمان و عهد
ستایش نکردی ز دیوان کس / از آن بیکرت را کنم جایگاه
بگفت و در آن لحظه شمشیر / بدو دیو جنگی شده چیره
زتندی بیازید بر سام دست / ربودش ز گفت تیغ آن بلند
بدید خیره و سام و اندیشه کرد / از اندیشه دلرای پیشه کرد
بزد دست بر روی گرز گران / بیامد سپهدار کشد در کمان
یکی گرز زد بر سر اژدها / که گر کوه بودی شدی پاره پاره
گرفتش سر گرز و آمد فرود / به پیچید آن دیو ناپاک بود
ز دست سپهدار سر دون / بپیچید و تافت چرخ و شد نگون
چو سام آنچنان دید بیدار شد / بنالید بر داور دادگر
که ز بنگونه دیوی بتقدیر و فال / که او را به نیرو نباشد همال
چو سازم که این پاک دیو دمم / سر شوم در بر تنگ آدم
برانم از این دیو ادهم / به نیرو نباشد مرا هیچ کم
نشاید که از من مرا جان برد / همه در در سوی درمان برد
پس آنگه جهان گرد داری حسب / دل مردم از کینه بیجا بشست
بگفت و بکار زره در شتاب / ز ترکش خدنگی سه پر برکشید

خدنگی چو مرگان باریک دراز / حریف الحق و کیه بر دو گاز
که پیکانش از اشک بر دو گیتی / دل آهن از وی شدی بی شکیب
بپیوست در چرخ دو دانه تیر / بتل خوزن اندر آورد تیر
به نیرو در آمد بسل کرد تیر / بیخکند ز دیو تیره بهاسم
بیازید یکبار او دیو تند / خدنگش گرفت و دگر کرد بند
دگر تیر بگشاد و بگرفت باز / ز تیرش نشد چاره گونه ساز
بران تیر کاندر آخر سم تن گفت / مران دیو جنگی گفت میکرفت
مه تیرش از تیر دیدار باز / تن دیو جنگی نشد در گداز
بپیچید از خشم سالار گرد / در اندیشه شد در دل دیو تیز
که آیا چه سازم بدین پیچید / که تا هر هوش در رزم سر
کمند دلیری بیاد آمدش / دل پهلوانش شاد آمدش
ز فتراک بگشاد خم دوال / که آرد به خلاند درون بدنگال
در انداخت خشم آن دیو دو / به نیرو در انداخت بهر نو
کشیدش ز فردی بتن / غریوند شد دیو خشم کین
بدو دست بگرفت خشم تند / بجوشید بر خشم دیو دند
خم خام سالار را پاره کرد / مر او را از آن رزم بیچاره کرد
سپهبد فرو ماند و حیران بماند / در آن ماندگی نام یزدان بخواند
بهنازد از رود ادی فرجان / سوی ارها داد آنگه عنان
بزد نیزه بر سینه اژدها / در آمد چو هزار ژدها
گرفتش چو هزار ژدها / بهم پیکرش زنا تا سر
بدو گفت کای گوناه سازان مرد / که گوناه سازان بدو دم
بدین خام دیوان بتر تیغ کرد / بدین دل و کوپال بالای مرد
سوی چون کسی خویشتن را بکاه / روان مرد دو سوی چاه آوری
خدنگ تو باشد نیز دل کن / پرستش یا سمین بار پیکان تن
عمود تو پشم بر زرکوه / کجا کوه از پشم گردد ستوه
سنان تو آنکه گوش تو تنگ / همان تیغ تو سوسنی در نهاد
کمند تو ماری از دو پای / کجا پیل بر گرید جای
بدینسان سلیحی بو کار آید / که با چون منی کار زار آید
تا پی تو اخر در آتی بپای / کمن نیزه کی پیش رزم آوری
تا بید با من کس اندر جهان / زدیو و ز مردم جهان جهان
بلند سام و لا در نژاد / بدو گفت کای نیزه خیاد / بیا تازه فی میدان جنگ / بکشتی رحم بیایم تنگ
به پیمان کار را چون شود / زنون که این کوه گلگون شود / کنون کار کشتی بایدت بست / که رحم جهانان بود در نیست
بخندید گفتش اژدها / که آمد دستم ز ما اژدها / نگمان تو بر من غلط رفته است / ز آشاه تسلیم نا رفته است
ترا او کشتن فرستاده است / همه ستارگ تو آماده است / بود خورشید و چرخ زگردون است / همه سایه در بر روی کاست
که بانگی برآمد غریوان و زیر / که لرزید از آن مرغ جان و ز بر / که هان ای هوسام فرخ گرز / رسیدم بفرمان یزدان دگر
مخور غم در آنوقت بیند جان / که بر دو جنگی سر آری بان / اگر کوه آهن بود بیگمال / که با تو بمیدان نباشد همال
ز داد گر بار و فرمنش بخت / تن دشمنانت شود نیست لخت / جهان آمد رد آورد در تو / خدا گیر گرد دهم آورد تو
بپیشند آواز او سام نیو / که پیدا شد آنگاه فرمان دو / کمندی و تیغی گرفته بدست / در آمد بسام چون ملت
بدو گفت کای پهلوان جهان / هر پهلوانان جز مهمان / ز بون آید این دیو بر شیر جال / بپاسخ بدو گفت فرخنده سام / که گیرم بکشتی نهم نیز گام

سرا پای میدان بگردم دمی / فرانپس در آمد سپاهی بهم
بخشت و میان بست از بهر رزم / بدان تا بپیچد که چون دست بزم
ستاره فرو بود و ماه و آفتاب / فرانپس نمی‌دید برابر ما
بیا تا بسنجیم قوت را / زمانی بجستیم گوی سخت
پس آنگه نبرد دست رزمی / که چندین نگیرد بزور ما
گرا فرخت همی کرد کار / که گردد درین رزمگه خوار زار
که افتد به بیزاری کشتی بدست / همی مرگ سوی که خواهد گشت
زواب ما گفت و چون شنید / بماند و بیامد چون مرد سید
گره در برو زد دیبا چو کوه / زمین زیر پایش سر سر ستوه

کشتی گرفتن سام پیره نهمورشت زمان با ابرمایه پیره کیهشان و گرفتار شدن ادبسام

بیا زیر پیکال سر و تنگ / یکی اژدها دید بی پیش سی
فرو کوفتند ابر زم دست / دو هم زور دو دو شیر دو پلنگ
گرفتند هم رنگ چنگال چنگ / یکی زور زد تن سام شیر
که گفتی که دو هم دو شیر دو پلنگ
سپهبد غم او دید پیکار تنگ / فرانپس در آمد ز دیدن نهنگ
بجنبید از جا به نیروی سام / از آن زور دو هم بنالید پاک
بنالید پاک بزدان پاک / چو کوه بلند و همی بود
من سته را دست گیرم بسام / که زورم شتابد بدو در دمی
ندیدم چنین بود در کار زار / فرو ماندم از زرم این پیکار
دم شوم این چون دم اژدها / بسدان کینه جو بر آرد ز در
اگر تو نبخشی مرا فر و زور / نباشد بازوی من زور و سور
نیاکان من از تو دو زنگ کام / بجستند و بگرداند در دیده آب
بگفت و بگرداند در دیده آب / دگر ره در آورد روی شتاب
چو دید آنچنان دید آن جنگجو / که باد جهان بر سر آمد ز دیو
بچنگال مدرید خشان او / همی بود در کینه جان او
بتاخت بر پهلوان خسته گرد / تو گفتی دو بازی همی بر نبرد
ز آن تنگی گشت زار و نوان / رو آن خشت خون از تن پهلوان
در آن تنگی ناموس نبود / بجوشید چون شیر خشم آورد
مدد دست بگرفت و در بر / بیبرد و در آمد بل شیر نر
خدای جهان را همی یاد کرد / به نیرو و کشش دل را دمرد
بالا بر آورد و بر کرد سر / بگرداند و زد بر زمین شیر نر
که لرزید هر سنگ و فرش زمین / نشست از بر سینه آن پهلوین
دو دستش بچید و بر کرده پست / که فرهنگ جنگی در آمد بدست
کمندی که بود از نی شیر گرگ / رسانید بر پهلوان زرگ
بدان خم بستش دو دست بلند / بسی دیو در خاک میدان چند
پس آنگه سر دشت صحرا کشید / از آن کوه برخاست بانگ و غلو
از آنجا بیامد بتزدیک کام / بریدند خفتان شد از زخم خوار
گرفتند یکدیگر ان زنگار / بسی گریه کرد ذهر دو زار
خوشا ساختن آن خسته ناتوان / که گیرد در آغوش مرد و زن
پس از مهر و دو میل کرد فراز / بچنبید گل عشق و وصل باز
چو مرده که او باز جان یابد باز / ز چنگال حسرت امان یابد باز
چو بیل که در بیشه سر بر نبرد / پس آنگه بگلشن همی بر خورد
گرفتش بر سر چو سرو سهی / چو خسته که بهت بیند بهی
بسی را گفتند از درد و خشم / دل جان بستند از گرد خشم
خوشا بحر کو چنان باشد دو / خصوصا دو مشتاق هم زرد
بگشتند بسیار در کوهسار / بسی رزم با قوت کرد بار
پس آنگه که کوه اندر آمد بزیر / بگرد قلوه اشیر دلیر

سپهدار قلوه دو زد روان / همی فرین خواند مهوان
بدان تا بپیچد که چون دست بزم / ز دنیا هنر دیگ تسلیم نما
بیاید سپهبد گوزرم خوام / پذیره شدندش پرستندگان / کشیدند صف از کران تا کران
بدیدند و بندند ادا برا / گرفتار مانده ز دهها
بسی رزم کو مهر بان ماندند / بسالار کو آفرین خواندند
که این رزم را کس نگردد زبان / سیان کهان و میان مهان
نماندست ما را مرا دگر / که شمن گرفتار گشتیم
باسایش از جهان مخوم / همی ما ابا ربط و نی قوم
نشستند یکهفته آنجا گاه / بهشتم بخیند از جا سپاه
روا رو بر آمد ز دو دو سپاه / جهانشد همی از غم و دود و دی
نشانید در سوی زرنگار / پریدخت گلرخ خرم بهار
همان شاهرا فرمود تن / پس پشت او سوار پیاه
کشیدند آن دو بهم پیل / زمین شد از آن دیو پنگ
گرفته سر بند و بگرد / بر آورده از جان شستن غبار
که مهتر در باکه شد تن / چنین تا رسید شهر تیشاه
بستند کین سر خام / ز بهر جهان سلام
پس زهنته برگشت گرگان / شتابان همی رفت تا پیش روم
چنین تا بیامد بشهر روم / فرود آمد آگه در آن مرز و بوم
بیامد فرستاد تا بلکشور / بخندید از جامه کشورش
همه گنج خلعت بر آنش / بیاورد در پیش سالارش
دو ره صد هزار از میان برد / همه رختشان زر و یاقوت زرد
بهمراه سام سوار آمد / گرسته در کار زار آمد
خلاصی نماند در مرز روم / بدانند تا که زان مرز و بوم
در آنجا بیامد سوی مرز چین / ذلی بر زخشم دگر ره چنین
پس آنگاه آمد بقصور نهم / که اندر ره گرد ایران سپاه

آگاهی یافتن منوچهر از کار سام و رای زدن با وزیران

بشر چین و دیو و پری / همه نامداران بداوری
بگفتند پیدا در جهان فراخ / نه کهسار ماند نه سنگلاخ
بدو در و روشن دل شاه ژان / بیاورد و بنشست و بنداد هین
سر در مهار و دلی شاد شهر / که خواهد که چین را در آرد بزیر
چو بشنید این گفته منوچهر / بیاد بشست و بنداد ده
برانست کز گشت بر شد / دگر باره سر گشت شد
بتر سید از زور بر کشتگی / ز رنج مرو مرغ کشتگی
بر آنکه بزار که خوش خاک / بیبر نیز جامه همه کرد چاک
بماتم فرو رفت خورشید / ز زاری کاش مد کهین
بگوی چو دو آمد همی با سپاه / بخت خود داری همه کمر
بلندش فرو کند و شنبی / بپیچید بخار ار هر سپهی
کنون تا توانی همه راست باش / همی خم خوبی تو بر حال باش
چنین تله بینی بگفتند چه / بباهر هیبت و کوا برهی
بزهر خرد مند شد بیدیه / که باشد بکیتی ز سود سند
چنین گفت کو دیده و دانش / ز سام سپهدار و از آستان

اندرنامه سام بر دنک نقود عتاب خطاب

که چون آن سپهدار در چین / سر از پرده زد بر آن دیو
بفرمود تا پیش آمد دبیر / خرد مند و با هوش بسیار فر
یکی نامه فرمود تا در زمان / که بنویس کس مرو خوبان
قلم زن چو بر داشت فرمان / همان گلکشا نامه کلکشان
بخشت آفرین کرد بر کردگار / خداوند روزی و دهنده بار
خدای جهان و خدای جهان / خداوند ما بهمه و بهام و مهر

ندانی که پیوسته جان میدهد / روان می‌ستاند روان میدهد
ور و آفرین هر دو بر چهر تا / کزو گشت تا بنده تخت و کلاه
گر قیم همه شهر شد دادخواه / مه و خورشید را فرد بیاد
داشتن هم بزدم هم بود / دراز ره دیوی زمن در ربود
کم بستم ار بهر بیکار کین / شتابان شدم سوی میدان زین
شنیدی جهان دار گر قیم / ز دیو و پری در نشاه و بم
ولیکن تو از بهر کسی کمتری / ندانی ره و داوری اوری
رسیدم ز ایران سوی تخت جم / که تا بر فرازم سر بخت
هزاران بمن چاره آراستی / سر بخت خود را همی کاستی
شکستی همه عهد و پیمان خود / کمر بستی از کینه جان خود
پریرخت را زنده کردی بگور / بزیر گل اندوده کردی تنور
عیاران بر خود ترا کرده‌ست / کمر بر کمال اندوده کردی تنور
دروغ تو گفتند بسیار کس / برادر ز دارمان شوی بدو
کنون بر نشستم سوی مرز چین / بدان تا بر اندازت از بن
قرناش آمد بنزد دو دلیر / بسی شاد گشتند از آن شیر نر
بایمان کامل سر و از شیر / در خرمی بر درش باز شد
کنون من فرستاده شیر تو / که چون دیدم او را بچون تو نو
بدو داده بهر له افسر تخت گنج / ازان پیش کز روم آی پنج
ابا دخت خاقان مران رازدار / که ناش زدی جهان کامکار
وگرنه سپارد ز شیر ارنگ / که دیگر نیازی بیاید بجنگ
که خواهم رد روم سوی تا مرز چین / بیابوس آن شاه بازو زین
نگفتار بر دون نامه نداشت نگنگ / نخواهد از برش قصر ارژنگ
قرناش زاد اندر زمان / بگفتار بر هیچ نیز از گمان
بیاراست ادراسبان مهمان / همه رسم و آیین بیاراستند
بهمراه او کرد فرهنگ دیو / که در بستا بدار بر غزو
همانم بر فتند پیروز و شاد / چنین تا بدرگاه فغفور شاد
سوی شاه صین بلندان آگهی / که آمد قرناش نامی فری
بفرمود تا پرده بر داشتند / خرد مندرا پیش بگذاشتند
در آمد دران بارگه نامور / بسی دیگر از جهان داد گر
نهاده کرسی بزر چون / هدا داد آنگهی با نه چلیپان
همان پیر دستور کو بخردی / چو خرشاه فغفور دیدار او
نگه کرد بر سوی دستور / ز اندیشه رویش شده چون زر
بیاوژم مرد گفت آفرین کار / که از جان کنم دور از آزار را
چنین گفت با پور دستور چین / چرا تیره گردی همی زین چنین
مه فرخ چین کرد می کین سخن / نخندی ز بیگانه نیم در آب
به بیگانه مردم شدی آشنا / تو دیدم بیم بگاه آنگاه
چو بود ایستگی نخستی در جهان / درفش شد بی سیاه آن جهان
ز نو گشت ویران سرا چین
سپاه ارجهاند از خود شاه / بر بدی گردی ز ما تا سپاه
بیاسخ قرناش گفت ای سرا / در آخر شد آشکار ای راز
پر از کینه شد پهلو رزمساز
تو بر رنگ کردی سپاه سوار / بسر دابه کردی قوا گذار
پر از شوق از آن گفته خوب چین / نگینه در آمد بروی نصین
بنار راستی و دروغ و دوست / سر و فر تخت در آرزوست
نترسی ز من اندر بارگاه / که خود چینی نشسته گناه
بدو گفت کاینره بدگمان / بره کرده از راه جای گمان
بدینگونه داری سخن بر گمان / بگفت و بهر سو همی بنگرید
همه اسب کینه درازی بجوی / که جاش بماند بجان داور
بگیر این سیه روی ناپاک را / پی آرزم و بهر و پی باک را
نظر کرد بر سوی بهلان شیر / بهلوان

به بیرون درگاه بگذر زمین / وزین پیچ را کو نگین / که عبرت گیرند از و انجمن / به فتنه در آمد مرد و زن
بهلوان و خوبی شد / بسوی قرناش اندر دوید / بیازید بیگانه دستش گرفت / بر چنان ماند از دیگر گفت
قرناش بر جست از دیگر زمین / بابرو در انگند آشرم چین / بدو گفت کای شیر مردی / به بیدانشی مانده اندر نگاه
منم بنده شاه فرخنده بخت / که بند و تخت ترا زیر تخت / بیاری که یکموزن که کنی / کمر رزم ها سایر منی
مگر گشته گردد بخاوار سام / نماند نگیتی سپهدار سام / پس آنگه اگر گشته گردد ز دست / دگر نه بگو سام مرد کجاست
جهان را بهم بر زند در زمان / ایا چرخ و شاه تیره روان / بپوشند سهلان شد تیره / یکی خشت زد بر سر امور
قرناش از آن خشت بدرید دست / ببستند دست گوا بهلوی / چو از بارگه خواست با بند غزو / در آمد غریوند فرهنگ دیو
قرناش را دید بسته دو دست / سر سیه انگشته و اندست / بغرید چون رعد اندر هوا / که آسیه گردید از آن شیر نر
چنین گفت کاین نفوذ چین / که بخیره بدرگه بتر و دین / نترسی سام زمان کرد / که رنگ از رخ نره شیران برد
به بند اندر آورده او را بزور / ازو از دها هم نیابد بزور / منم چاکر سام سالار نو / مرا نام کردست فرهنگ دیو
گرسته فرهنگ بر شاه تاختی / شتابان بدرگاه تاختی / بدان تا به بینم مو چهر شاه / ببوسم سریر و نشیند بگاه
قرناش هم چاکر شاه است / بهر جا بیابی بنده چون ماست / بگفت و بغرید و دود / بترسید فغفور از زمان
ز پیش دل جان چو آسوده گشت / بگردان بگفتار نیکان گرو / مران دیو و هنگی با یال گو
در آورد ازین دیو بر بند غزو / بدر رفتش انجمال تیز / برآورد ازین بد هر سر تیز
نهان گشت از چشمان دیو چین / سه شب هست تا دیو گیرند / فو گوشی که نداند جهان ناپدید

رزم فرهنگ دیو با بهلوان در بارگاه فغفور چین

بفرمود بر شاه فرهنگ / بدو گفت کز بهلوان بزرگ / بروز هست دشمن چین بزرگ
چو بهلوان در دید بر روی دشت / که فرهنگ دیو آمد از دشت / بسهلوان بگرداند از سیم چشم
یکی حمله آورد بر شاه دیو / که فرهنگ دیو آمد از دشت / رجا برد او را بالا سر
ربود از گشتن تیغ آهرمن / بخنگ گمان دیو آمد زمان / بیازید و بگرفت بیدار / بر پهلوی تخت شد بخنگ
بزد بر زمین دیو نیرنگ / که تو زید از سر او زین / سرش را بچید و از تن بکند / بدو گفت کای مرد گنگ
پس آنگه تنش را بخود بر گرد / برآورد از جان او تیره گرد / بچید دیگر سوی بادشاه / بدو گفت کای مرد گنگ
بیندید بسام زمان کین / همی جلد سازی در این مرز چین / چلوی فتنه را مرد مجال / جهان را کنم پیش فرهنگ
بگفت و فرستاد زیر از فرود / برون رفت از آن بارگه دیو دود / بیامد سوی سام و دو گرگ / سپهبد و گل انجمن گشت
بیامد بر دخت بلیگه / مداوان سپهدار با فر و فر / بخلوت دگر زم آراستند / دل از اندوه و خرم بر استند
نشستند هر دو بهم شادمان / نه اندیشه از دیو تیره روان / خوشا مجلس کامیار کار گشت / بخلوت در شد هیچ اغیار گشت

دو چهل کشا دار خرمی / غم و مجمر آورد رودرگی
ز نیروی فغفور چین با سام / چنین گفت کای مرد فرخنده
چو چاره سکالم مرین ناگاه / که گشته شود در که گیرد دار
در گر شود نام ما جنگ / هر مردم چین در آید بتنگ
بگفتند لشکر که ای شهریار / تواند بشد از سام مرد مدار
که گر چرخ باشد رود بر زمین / سر خیره انش انجمن آوریم
تو فغفور چینی چو ترسی ز رزمی / که با شیر مردان بدرگه بزمی
تا بد دو گیتی سپاه ترا / زمین پایه و تخت گاه ترا
اگر کوه باشد ز جا بر کنی / تن شیر فولاد را سر کنی
بچین و ماچین دو دارشی هست / گوارد سپاه ترا دو تخت
سپه را بیارای تا کوه چین / دلیران و گردان شیر آفرین
بگیرد هجوم آوریم از کران / بگو هم او را بگز کران
فتش سر بمیدان بنالد بکنیم / همه یکسر شش جاک جاک کنیم
پوشیده فغفور شاد و دمان / ندانست کو را سر آورد زان
در کنج بگشاد و لشکر بخواند / بگردانش و بار داش بداد
بخشید تیغ و کمان و کلاه / زفشان زرین مران را بخواه
ز اسب و ستام و ز زرینه زین / که آرند بسام نیرم کمین
بیارا ستند کرپای کارزار / ز گردان بنگی دو پانصد هزار
بیستند هر سو که بر جنگ / غریو زن مانند غران پلنگ
بروزی که زین رفت لشکر بجنگ / همه تلخ صورت بمانند زهر
جهان تیره گردید از گرد جنگ / سراپرده و شاه و تخت و سپاه
جهان گیر از گرد لشکر گرفت / زمین فتنه را از سر گرفت
اجل بسته از بهر شیر اجل / که تا خود تن که در زیر سر
خبر شد بسوی جهاندار سام / که فغفور آمد به پیکار سام
سپاهی گران ساخت بنگ / که سازد جهان زین بنگ
بخندید پهلو فغفور چین / که لشکر کشیدست بر چین
بپرسید از کار قلوس خبر / که چون گشت احوال قلب و میمنه
چنین گفت جهان بیند دست / بگاه اندرون دیگند اندر است
ولیکن رهائی نیابد کنون / که فغفور چینی شود سرنگون
بدل نور نور ندی و زین بنگ / همان دم سپهبد در آید بجنگ
ترا اختر بخت شد دوی / که بسته نصرت بر چشم سام
بر دو کس حرفی بر دشمن / جهانگشت مانند دریای نیل
گشوده ز هر سو در خشش نفس / خروشید مانند آب جرس
بپوشید تن را بسان نبرد / بیاگرد و سالار زرین کفش
همه پوشش بود با قوت و زور
چو شد فصل شب سپیده کلید / فلک پرده تیره شب را درید

حکایت رفتن فغفور چین با سام نریمان در برابر گرگ

رقیب فلک مهر اختر شمر / قبای زر اندود در بر کشید
برآمد غو کوس و آواز نای / نبرد برآمد بهر دو سرای
نخستین بگفتند فغفور چین / گرست در کین بر کین
نبرد و در آمد فرطاس نوش / چو دریای قلزم بهر خروش
بیامد سوی بیت صف صف بسید / زمین گشت از گرد و شان ناپدید
سوار دگر بد بسر انجمن / ورا نام هرم نریمان شیر
ز ترکان تاتار و دو خطا / بهنگام آورد چون اژدها
بیامد کمر بسته بر میمنه / پوشیده که باشد چرخ
شگفتی سپاهی شد بیدو صف / صد خنجر و تیغ هندی کشف
فتان شده دشت آوردگاه / سرای زمین چو خورشید و ماه
زمین گشت چنان از دم جنگ / فلک گرد زاله گاو دم
ز گرد سواران بهمان ناپدید / فلک چادر از گرد در بر کشید

درخشند در گرد آوردگاه / سنانها همی شیران آوردگاه
ز زین روی میدان بیدار سام / بگلبید چون شیر کاهی بنام
سلیح بهانداز جمشید جم / پوشیده سالار انیرنگ
عنان باره را داد و میدان بجنگ / چو خورشید رخشنده گوئی بتاب
کشیده بصف لشکر پهلوان / دلیران بنگی و روشن روان
همان شاه هلیم با دلاوری / بیاراست صفی ز دیو و پری
بابیمنه راست شد بر یسار / ستاد ند شیران بکین بکین
چو صف راست کردند بر دو سپاه / بمیدان بگی گسترده راه
درفشی بر پیش پرچم بنگ / غریوان سپاه سوی جنگ
چو آمد بمیدان هم آورد دو / بگردید دست و چپ و پشت
فرستاد فغفور کس نزد او / که رو مرد پرخاشجو را بگو
که گر سام چاره گری کند / مراخود رها مدهی از دو بند
هر آنچه خواهد دلت در خواست / بدارم مراوت میان خواست
که جانم ز پیکارش رسته است / از آن که دفت مرد دست
بپوشید پیغام تا پهلوان / فرستاد با سنج بشیر بار
که من بر نگردم ز میدان جنگ / مگر سرخ سازم ز خون چنگ
سر و جان فدای شهنشاه کنم / کنون عمر و تنم که تنم
نمانم که بادی در زیر فرش / که افتنه سازم ز خون چنگ
ز دارا ازین ساز بگذر کمین / مترس و مگو زیر دست چین
بگفت و بغرید بر سوی سام / که فغان سیستانی نیکنام
در آمد سوی میدان مردان نمی / بدان تا به بینی نبرد آن
رقلابیان جندل نره دار / که بود بی بمیدان دلیر و سوار
ابر سام نیرم گرفت آن زمین / که رفتم در آورد آن مرد کین
که بسیار دارد بیدان کمین / ندیدم ز رومی بر زبان
به میم چو دار و بمیدان هنر / ز گردان آورد بر خاشخر
بمیدان در آمد همی تیز تاک / گره در زره دید و بنگر مه
بود در بلای جوشان بود دید / که چندین حد داری بمیدان بود
بدو چندل ز پهلو بیندی بجنگ / رخامی چو دیگ تهی بر خون
چو ماهی ز گردان ماچین چین / به بیهوده در بر دو انگیختن
مرا نام چندل بود در جهان / چو سیمرغ باشم بمیدان
گرسته ام بیش سام سوار / فشانده گردان بگاه کار
چما کرده ام من بقلب ابرم / زمین مویه دارد بهر زرم
قوانست بگو ما دانم که کین / گر کشته ام از زمین انجمن
عقار دلاور چو شیران بمن / بابرود در آورد از خشم چین
بجنگ عقار رم که دارد بکر / که انگنده از بهر من جنگ شیر
نهنگ جهانسوز باشد بهر / که دیدند از و مادران کین
بر چینی زمین دستبرد نبرد / که آرم سرام جنگی کرد
نفرجهان اندر فغفور چین / دو دستش بر بند و بر کین
بخندید از و چندل نیرو دار / بر انگیخت آن باره را سوار
به نیزه در آمد با ورد کار / نظاره دو رویه کشیده سپاه
زمانی بخشتند با هم دو دو / بگردون گردنده بر دو شگرد
به نیزه یکی زرم کرد و سخت / ولیکن بچندل بدیدار عقار
جما گاه اسپش در آمد بسر / بیفتاد چندل ز اسپ مور
عقار دلاور چنان دید آمد فرود / بر دو حمله آورد و بر زد دو
برآورد شیر زد بر پشت / بدو بیهوش شد نامور گرگ
سلیحش بر دن کرد ناگاه / بیامد بماند آن گرگ
برآمد فغانی ز فغفور شاه / که آوازش بشنید نخر شیده
عقار اپوشید خلعت بیه / برآورد بر چرخ آنگاه نعره

بشد نکدل اسام دل آن دید / نماند در یا زجا بر دمید
که ناگه سوار دگر پیش تاخت / بمیدان چنین کی دست تاخت
عقار بدانش بر انگشت / بسی گفتگو کرد با او درشت
سوی سام آواز کرد / در مرگ بر روی خود باز کرد
چنین گفت کای گرد سالار سام / که هستی بمردی و گردی تمام
صلاحست میدان آوردگاه / بیائی که سازم بهانه تباه
زمردی نشانی که دارای سپاه / من استاده ام در صف کارزار
زمانی سرائی بمیدان جنگ / بکردیم بایکدگر بیدرنگ
برآشفت از آنگونه سام سوار / چرا ژاژ خایی مرین بیرهگار
باشکر نگه کرد سالار گفت / هم آورد را مرگ کردید جفت
شما پای بر جای دارید سخت / به پیغم چکوید مرین شور بخت
سرش گرم گشتست از دو نوش / سرا با همه جادوئی هوش
بگفت و در آن تنگ بر کشید / رزم سام با عقار چینی و کشتن او را
یکی گرز بر دست دی همچو کوه / زگرد دشت من شد چون لاجورد
عقار دلاور چو او را بدید / دلش گفت کامد ز ماهست پدید
دلاور سوی رزم آهنگ کرد / گرو نیزه کرد بر چشم چپ
نشان چهان پهلوانی ازو / نمانیده چون تنگ پیوند و
یلی دید مانند نشنده دل / زکفار و کردار خود شد خجل
سپهبد مدو گفت کای بی خرد / زمردان بستی بر نهاد
بلرزید دل در بر سرده دل / که هستی بمردی و جنگ
بر از خود مدر می خواری من / بمردی سوی تو کسی رنگ نیست
بسی غره گشتی بازوی جنگ / شناسائی چون شاه پیشنگ
عقارش چنین گفت کیخسرو من / که من همزدارم کنیمی بهال
همین دم بگویم که چونی بجنگ / نه بیند از من بمیر از درنگ
سپهدار با چیر همسم در جهان / سرافراز پیش کیان و مهان
بسی شیر آمد بچنگال من / نشاید نمودن بمیدان درنگ
عقار دلاور در آمد ز جای / کی حمله آورد بر کرای
دلاور مدو گفت و قلب و جنگ / بکشید بر سام میدان و تنگ
بزد گرز بر تارک پهلوان / که گه گرد دیدار روان
برآورد و گرز گران را بدوش / بدو گفت کی مرگ بد گهر
مین روز بازو در آویختی / نهی نام خود بر ز روی جنگ
بخندید از سام پرخاشخر / بزد خود ت از فر من بر سر
اگر زنده مانی بگوئی بمن / که دیدم بمیدان چنین نام زن
زمن هم کی باشی بی نام و ننگ / بگفت و بر انگیخت از جای تاز
همانی زگرزم تن آمد تباه / سری پر گسسته دو بر زیر پای
دگر کشته گردی مرین مرز و بوم / که گیتی از آن گرز آمد ستوه
اجل از پیش گردان شد / همه برگ از شاخ ریزان شد
عنودی برآورد و چون کوه بود / زسام زمان چنان جادو
بدانست کش بیش نامی بود / مدارد با ورد که پای او
عقار نجحانید دست و یال / پشیمان شد از رزم کین و ستیز
سوی لشکر کین بیامد چو باد / چو دید آنچنان سام فرخ نژاد
عنان کرد پیچان براه گریز / بیاریه بیچال شد / دم اسب آن ترک چینی کرد
بنیرو در آمد سوار بلخت
پس پشت او تاخت مانند تیر / بکرد اندر گرد سر چو دود
بیامد سوی قلب قلب چین / ابا اسب او را ز زین
ابا اسب و دار از میدان بود / بدیدند لشکر از دو بستو
پس آنگه بیامد بقلب سپاه / چنین گفت کای خسرو شاه
تن مرد و بارهٔ همی گشت دود

که پیمان شکن شاه ناپاک مرد / چسانی قوا مرد و اندر نبرد
چرا این همه جلت بنکشتی / بکیان بر همی زهر تخمی
فرستادم سوی دلاوران جنگ / که تا کشته گردم همی بیدرنگ
ولیکن بفرمان کیهان خدیو / چگونه گرفتم نهنگان دیو
چو برگشتم این چنین آراسته / بر دخت رو مرگ در خواسته
زشویست آمد بسی در نبرد / چنین است کار سرای سپنج
بلشکر همان کام دل یافتم / کنون سوی مرگ تو بشتافتم
بگفت و بزد خویش را زار سام / که آرد بچنگال فغور شاه
بجنبید لشکر گران از کران / گردن آورده گردکران
یکی حمله کردند سوی سام / که تا از ما بیند نیرو همی سام
گرفتند گرد سر سواران چین / نمودند هر سو بچوگان زین
سپهبد در آمد چو شیر ژیان / که تن افکند در میان گلم
سر و بال گردان همی کوفت گرم / بهم مردو مرگ بیک دم
زمین را یکی خلوت آرد نبرد / بشمشیر زرگ دلیران و گرد
چنان کشته افکند در پهن دشت / تو گفتی دلاور نگشتی بدشت
سر و دست چون کوه بی جان بگشت / تن کشته افتاده ماند بجنگ
روان کشته بر گرد سر چون دود / دران سیل پیران فتاده بدود
زمانی بشمشیر کاری گرز / بیفکند بسیار گوپال و برز
تن یکه افکند و گرز گران / ازان لشکر چینیان شد فراز
چنین تا که خورشید زرد نهان / همان چادر لاجورد دمان
دل آزرده فغفور چین گشت شاد / بدستور چین کرد آغاز داد
امدن رای زدن فغفور با دستور بچه او در آن نهنگال ارام
و فرستادن فرمود او و دو دل بر دخت داده آرام
بدستور چین گفت کای نامدار / تو گفتی که با مرگ انباز گشت
بند سرنگ گردون کام و دم / زبیداد افلاک یاد کرم
همه چاره رفت بیرون ز دست / که امروز میدان بیاسد بدست
سر و جان ما زین بیاد آورد / همه طبل بر کلیم اندر آرد
بلندی کنیم و زآمد بپست / تا هم در رزم این ما بجا
نگردم من این کار را کار بند / ازین مسکری شوم دیگر نژند
بدو گفت آگاه شو دیر / که من باره دارم اکنون بهوش
بسازیم کارش بگرز گران / بیاریم دیگر نهنگان خود
بگویم او را که سام آمدست / بمیدان بلنگ رام آمدست
چو آید بسازیم کار و رزم / گنیش بیاره و در آرد بجنگ
چنان کرد پیش دل آمد نبرد / که او را بدرد برم جان و جنگ
جز این نیست ما را دگر چاره / که ما را بیاید بیاره
بدو گفت آگاه فغفور شاه / که ان دیو تیره سیده بر روی
که ترسم نیاید بخیار ما / پس آنگه شود تیر پیکار ما
که نامه دارند ایشان دو / که یارب نماند ایشان دو
گزان در دگر دیده دم خون فشان
سر دختران با دو در زیر سنگ / گفت بر دو خویش را زیر هنگ
همی گریه بیکر دفغور چین
بدو گفت کای شهریار / کنون گریه ما نیاید بکار
بباید بدین کار بیدار دل / همان به که لشکر فرستی بجنگ
فرستاد کردی ستایش بود / شتابان بر رزم خیال و
که گر تو برفت بیرون / بخواهی مران ماه با فر را
بیانی سوی چین نماند دو / که ما را بتو سخت کاری بود
بدو گفت کای نامدار / دگر گل بیرداری کنون
فتاده بدان کار بی خواب / اگر زیانی بدو برسد
ابا ما مور سر در دو
که فغفور چین کار بی کار گشت / شنیده سخن پیش او باز گشت
گرو دیده و دن ماند در نگشت
فرستاده شد در آن نامور / چنین تا بنزد نهنگان دو

چو نام پرورخت شیدارو / برافروخت چون آتش خرمن
بخندید بسیار شادی نمود / مدانست کشتن بدو دیو دود
همیخواست کانام برادگار / بگیرد مران دیو نابایدار
خبر شد بنزدیک مخصوص شاه / که دیو دمان اندر آمد براه
بپذیره فرستاد دستور / بدان تا فرا پیش شد دیو زور
چو دستوران دیو دو دیدند / پیاده همانده بپیش دو دید
دلش شاد ما گشت و دیو دلش / بدو گفت کای تیره دار و کلش
که کام دلت در کنار آورم / درخت مرادم بیار آورم
بتو جفت سازم بر بخت شاه / بشرطی که سازی بکار نگاه
سرانام آری بشاه چین / بیندی فرفتنه و خون
پس آنگه ترا شاه و فرخ دو / همه کیخواسپ و کیخسرو
بهنگام کاهل و کمر زنشیر / دهد کام اندر چنین روز گیر
پس آنگاه دشمن خواهد شکست / مرا شاه اگر کام سازد درست
چنان رزم سازم که باشد بهیر
چلو باز گو تا که با خود چنین / که دارد ازو در فخور چین
بدو گفت دستور کاز رزم چین / بیاید درین مرز فرخ شاه
کمر بسته در کینه و داوری / بیاورده لشکر ز دیوی و پری
برو در چنین کاز تاب دست / که رهان جنی بجاه الست
بگشتند از ما بسی نامدار / ازین رو همانا گرد دکار
همی گفت ازینگونه اندر کمین / باد تو با پیش فرخ چین
چو فرخ مرد و بر هنگ / سرشکش ز دیدگان میریخت
تا گفت آن دیو زاد شاه / که ای صاحب تاج و تخت کلاه
زاندوه تسلیم شکین بیک / ازان بدکهر مرد کین میسپاب
هم امشب در آن شب بالین تنگ / سرش را خاندم ز تن بی درنگ
بنالید فرخ ز اخم و کین / دو سه بیکسی بیت دارم بهم
که بر من جهان تنگ گردد نوید / بترسید و امید آن کار زار
بسی کرد از درد فریاد داد / سام بزبان گرد پیچ آمد
بدان تیز شد چون سگال فرو / پیش میدان نیارد غرو
همی ام تسلیم بخت شاه / ز رجهان جنی و جنی سپاه
کشیدند خوان و شدند و دوان / نشسته مران کهرشاه زان
که خواهم پرورخت در رزم / همه زندگی باز از سر گرفت
پس از خوان برآمد ز جای / بسرخی بماند لعل سای
همیخورد آن دیو ناگفت بست / می ساغر و دمبدم دمبدم
بدانست کان سوما نام بود / بگیتی دل شاه کام بود
نهنگان با شاه مخصوص چین / چنین گفت کای نامور چین
یکی عهد با من بباید بست / که آن عهد هرگز نیارد شکست
بجنبی بمن ماه چین و ختن / هفت شاه داماد با تاج و تخت
پس آنگه تو دلشاد نشین چست
سرافرازیم در بر انجمن / سرافرازیم در بر انجمن
که در پیشگاهت بود رای من / نسازد زمانه دگر گونه رای
سر شاه چینی بیارم برت / بگردنده گردون فرازم سرت
بدو گفت مخصوص کیوشان باد و فر / بشرطی که سازی بکار نگاه
منم شاه دیوان بر سر سپهر / ترنجم کیوشان بیاد و فر
نمانی که آرد نافی درنگ / چو دل آشتی کردم از کارزار
پس آنگاه با تو شوم می سار
سر دشمنم را دار بی درنگ / دو دستش بخم کمند درست
زمن برده رضوان و دهاشت / مرا دل ازو تیز بر آتش شده
پریدخت تا آنجا به بند درست / شتابنده بر سوی میدان نهم
ازان رو سوی سام شد بی درنگ / دگر سوی تسلیم یابد بی
ترا رفت باید بدان بارگاه / که آید نهنگان همچون دو تنگ
ادن نهنگال دیو بارگاه سام و

فرستاده فخور خیزم چنین / اگاهی یافتن سام از آمدن نهنگال دیو بنزد تسلیم
بخندید زان گفتهای سوار / و رزم نهنگال با تسلیم شاه و پیدا شدن سام و دیو
که او را گرفتم رها شد ز بند / رسانید پیش گرگین پند
دلم بود از کین و خشمناک / که نامد مران دیو بنگ هولناک
بپای خود آمد کنون بی درنگ / که بر زد در شاخ من و فرخ
همانا زمین بنگ آگاه دو / مران بدکهر بدتن و بدگرو
سر جنگ و بیکار بر من شود / من آنم بیایم گرد دارد دود
بدم در خشم مرد ایران / که دیگر نیاید بدامان جنگ
بگفت و بنهاد گشت سالار سام / بشد در حرم پیش شاه و عام
بدان ماه پیکر گفت مرد / پریدخت از آن گفتهای خجلت
زمانی فرا آمد برین گفت و گوی / که آمد مران دیو بر شاه چین
غریوده برسان غران پلنگ / عمود گران را گرفته بچنگ
بدی ملبسر از دی گرزن بند / همانده بیدار زان بند
درآمد نهنگال پیش شاه / هراسان ازان دیو بی پناه
بیاخواست تسلیم در پیش دو / که شاد آمدی ای جهاندار نو
سر زره دیوان و گرزن / بفرمان تو فرزانه چین و ختن
ز تخم کیوشان ما زور دست / که چون نیست بودی بی زیست
نبودی بی هستی در دو دیار / تن مرگ در چنگ دو ابلهان
نوه مدی ارزو بیدار و کام / سرافراز و بیدار و خرم شاه
نهنگال نشود شدن شاه / نخندید زان گفته آن انجمن
چو هشت در رزم تسلیم شاه / نگه کرد در چهر رضوان ماه
مران خوبی ماهرو را بهم / یکی آه سرد از جگر بر کشید
بر رضوان نهنگال دیو زمان / دران رزم بشاد و ناکه بمان
چنین گفت کای شاه دو روی / ندارم بی نظری خود ارادتی
خردمند شاهی و بیدار کار / اما کنج و با کشور و تخت کار
ولیکن مرا هست هم در جهان / ممالی ز تخم کهان و مهان
مرا شاه فخور خود چار است / که او را شهان جملگی شاگرد است
ضم پهلوان کرد فرخ نژاد / بهیئت بسته بر دی کمر
نتابد کسی پیل بر روی من / چو موم است که پشت روی من
مرا سال بر چار شد نه هزار / که هستم بیکسال صید کار
نهنگان نتابند در جنگ من / فلک خیره گردد ز فرهنگ من
شنیدم که تو با شیاسکن / ابا زره دیوان پرسی کهن
سوی مرز چین آمدی تنگ / ز سینه غریوان شدی چون پلنگ
همی شوش فتنه ارسی / پی رزم پیکار بر خواستی
ترا چست با شاه چین و ختن / بخیره منوش ای فرخ و تن
ز بر دی بکارم اندر زمین / خرد مندی جنگی بیش کن
دو کار است کاو بر تو بر تنگ / به بین تا کدامت شود آنگه
بختیدی من جنگ خواهان / همان سوی مغرب زمین راه
سر کینه بر بند و عاجز مباش / ز بیکار خود بر مباش
دوم آنگه گر آیند بی درنگ / خرد مند باشی و با هوش و رنگ
بباید ترا کرد پیوند من / که من بر فرازم سرت از کهن
همانی سر سرفرازان هراست / همه شرق تا مرز مغرب راست
چو دادی من دختر خویش را / زمن کردی آباد همه کیش را
پس آنگه من از خسرو فرخنده / دو دستش بندم بیکدم کمند
بیارم ورا دست بسته برت / بگردون کردان بسان سپهر
دگر غیر ازین رای دگرگونی / همه کج و کژ گرم و سرد زمین
بپاسخ بدو گفت بیم شاه / که ما را بود مردی اندر سپاه
گر او را بود رای دختر دهیم / چو دختر همی کینه و اختر دهیم

گر او را می ندهد شاه کین / وهم دختر خویش را بر زمین
نهنگال گفتش که ای مرد گیت / که باید نزاری به مالش نیست
نترسم من از شاه لاردا / که چون من دلاور کند کینه‌جوی
سران شهان همه پیش من پست / برآه و دو خورشید بازو دو دست
اگر رای ندهد سرش بر کنم / من شوم او را بخاک افکنم
شاید تراسیح اندیشه‌ای / هست خرد خم از اندیشه‌کای
اگر نام بر شد دگر شاه او / برآید زمین در زمان پیش او
گوئی که او را چنانست او / نژاد از که دارد مرا نیز هم
چنین گفت شیر گهی چاپلوس / بود پشت شاه آن چراغ کاوس
نهنگ دمان مجمر از دود / بکیرید بر گرفت در زر کو نزد
گشاینده شاه جم را نظم / برخسار بهرام بنوشته‌ام
رستم مرغمان دلاور شاه / بوشیرست بهدوشت ماذر کار
همیدان ملامت از کردگار / گزو عوج بگرفت دگار کنار
همان سام کو بست و بنهم / بخم اندر آورد شصت ترا
چو بشنید از نام فرخنده سام / بلرزید بر خویش و بگداد کام
شگفتی فرو ماند و بر پشت زین / بلرزید بر خود چو شاخ درخت
بدو گفت سام زمان یکی / تن و جان او در دم از دها
چه مردیست سام زبان نگاه / که در پیش من روزی آن جایگاه
زمن شد گریزان در آورد گاه / برون رفت بر روی مهر سیاه
زمن جاشی بگریزان / چو مار در پیک پیکر تن
بیک برگاش گرم جا / چو باشد ستاره آن گاه
چنین گفت تعلیم سیاوش / که سهوده بر سلمان چو
همانست سام دلاور بیک / که از هیبتش افتاد بنیاد خاک
هیبتش بدرد دل از بیم / نهنگ دمان زو نیاید رها
ترا حدان نیست کز هر سام / زما باز انجیره داری کام
نهنگال تند و کو اشرد / بزشتی سپهدار نام جهد
که تا که دلاور در آمد ز در / چو رستم شد مانند او بر سر
گره در دو شیم بر خشم و فر / زد و بال کشتش در زنجیر
نهنگال آن سام گوید / زاندیشه هوشش بزد در
بدلگفت کاخای دو آب سام / مگر گشتم او را سر آن زمان
دل اندر درونش طمع کرد بست / نسر هوش شد مرغ بر دار شد
دلاور بدو گفت کای مرد / چرا ترا سکتی از خیره
بیان مرگت آورد بر دی چو / برآورد از جان شوم تو شور
به پیش دو گردون چنان کنی / که دیگر ترا هست آن گنبد
بپاسخ بدو گفت آن جبر / که انجیره سام بیداد گر
مرا چون کشی بیش دو دست / مرغ از همی بند و بر سکت
کنون گر بگیری مرا بسته / نخواهم دگر دیگر بیش از این مرد
بگفت و یکی حمله آورد دست / بنیدیه بر روی فرخنده
که شد روی خورشید تابنده زرد

کشتن سام نهنگال دیو را بگرز

بچنگال بر پهلوان حمله کرد / بیکی خنجری بر کشید از نیام
بجنبید مازو گرد و بر سرش زین / بیازید بگرفت سوی بر زمین
در آمد بیزد چو پیلان مست / در انداخت خنجر چو پیلی بدست
که خیره شد آن دو نهنگال دو / بدو دو جنگی کی حمله کرد
که تاریک شد چشم دلاور / برون کرد خنجر نهنگال دو
بهم حمله کردند در زد گاه / نظاره پری مرد آن جایگاه
بهشت و بکشتی در آن تخت / زنی خاک بر چشم بر بخشید
کشیدند صف مرغ بر پا / تماشا کنان اندران داوری
که آیا بهار زند در روز خاک / یکی از دو یکی چون پلنگ

دو پیل دمنده بهم در / رسانیده بر چرخ گرد گرد
سر سر زمین را کمند / بر افلاک بر شد سر جنگ
همی کوشش آمد بجان و تن / یکی از دو ماه و یکی امر من
نهنگال آن خواست تا باد جنگ / ز زیر دلاور سود بند تیز
بدانستان چاره را مهول / که در حیله سازیست دیوان
بیازید و بگرفت خنجر بدست / بیزد در آمد زین بر سکت
نهنگال چیدا ترا تیز دو / فرو بخت از دیده خونابه زد
امان خواست آن شیر دیده دو / مدادش امان کرد سالار هند
بجا کان همالید بسیار روی / بنا لید آن دیو چاپلوسی
مهیا که بسکر دان ناتمام / که دگر بکستی نامدارت نام
در نیغ از دلیری و مردی زمن / که بودم سپهدار لشکر شهان
دلاور بکدست بگرفت سر / بدست دگر طوق آن بد جگر
یکی خنجر آگون پهلوان / برآورد سال از روش دوان
بزد بر پس گردن دیو دون / فرو بخت از طلق و فرق دون
سر دیو بیکی زن چو بر زمین / تن شوم او را بخون در کشید
غریوی برآمد ز سلیشاه / زشادی برافروخت چرخ نگاه
بهم لعل و گوهر بر بخشید / پری پیکران بر سری بخشید
ابر تارک سام کرد نثار / که پرورد کرد دید در کار راز
سپهبد بشد از کار کاز / به پیشش مران دلبر هم بر
در خرمی در جهان باز شد / سمنه و شدی را دوی تاز شد
دوانی دف و چنگ و بر شد نوا / بیاراست آن زود گرگاه
بکردش در او مهی لعل فام / رشادی برفروخت خرام سام
رخ نازنین سیج گل بر خوشت / رشادی بسام دلاور خوشت
که ما را دگر دشمنی در جهان / نماند به بخرشاه و بیره زمان
اگر دوستی بارد آن دوستان / نباشد ز ما هیچ اندر زمان
دگر دشمنی آورد سر بسر / نخواهم بگیتی مرا در
بوه تاج و تخت سر شاه / روان ریمان کن از روش فرو
بشیشه ترش در در زبانی / نباشد درین بوم بر لعنه
در آن پس از بر مرز ایران بوم / بنزدیک شاه دلاوران
بخند از آن گفت سام سوار / ثنا گفت بر داد گر کردگار
که زینسان تمامی قیم جهان / سر فراز گشتم میان مهان
اگر چه کشیدم بسی در دو رنج / سر انجام روم از آن گنج
دران روز خبر شد نفوذ فلین / که کشته شدند آن دو دیو لعین
بشیدند تفوذ جهت / بهل گفت یکبار بر گفت
مدانم چو سازم درین راستی / که بازید چین دو دست بدی
در کاخم از دست آن خیمه / ابر باد شد تاج و تخت و کلاه
ثنا نه شدم در سال پنهان / بیدا می اندر زبان مهان
که نفوذ چین را چه آمد بسر / زپیدا دسام آن دیو هنر
سکی گفت دیگر بخت تاج / سه جامه کرد از بر خوش ترک
بگفتند کردان با چین / که اینی مو شاه با دو دون
چرا این مه خون آن بیگی / ترا نیست چاره در این دو
سپاه را تا بر جهان / جهان بر بدانیدش تنگ تیم
تمامیم تا دم زند در جهان / بر زیم خوش همی همان
دلش باز دادند شکر مه / که سالا بستی دلش شکر مه
چرا غم خوری هر سا و دیر / که ما که در آمد سر اورز
گزیران شود کفر از تخت تو / بیاد و نامی بیشت در
چو شد شد نه چین و نه مجلس / جگر نشته و نامور شد آن
چو طاوس در شیر بر کشید / ز آفاق شد زاغ شب بر
برادر دو شهای خوبان ز / بدیدا آمد این لعبت بر سر
سپیده همای او کو گل / برآمد که گردون بشد سر

بپیچید سر چون دهان چین / سپه شد ز ابر گرز زرین
شهنشاه چین کاندر آن تنگ جنگ / بهنوات کاید بکام نهنگ
سر بخت برگشته دادی بباد / سر بخت بر چهره آب نیم
پاشش سر بر پشت پیلان پاک / همه تن نهاده به پیلم هلاک
که امروز چون آید بکام سام / نخندد فلک مر ظفر تا بنام
رهائی نیابم کفتن بجنگ / که غرم اندر آمد بچنگ پلنگ
سر سرپنگ پنگ ازم / ز بخت مدد و نیک اندرم
فرا بخای سام سر رهان بجای / درآمد چو شیران ز دم رهای
بپوشید ساز شهنشاه جم / خروشید مانند شیر ژیان
نشست از عراب نگاه دوار / شتابید بر دوش آن کارزار
دلیران عقاب سپید صف / چو پیلان جنگی لب آن رز کف
تو گفتی قیامت شد و رستخیز / مدار او یاری شد و برکنار
دکان را جلا در زمان باز شد / بقانون مردی دکر ساز شد
همه خان خریدند تیغ تیز / بیدد عده شان نادر تیز
بناگاه برنواست کرد سپاه / که ما رایک شد چشم و زنده نباد
دو لشکر بدیدند و بر کرد / که آیا که باشد درین کرد و مرد
برون آمد از کرد و پس علم / همه نامداران چو شیر ژیان
خروشیدند در میان عراق / ز کرد و شده چرخ زرین رواق
سر ابا یاقوت و در و گهر / تن از استه مرد و زرین خفر
نشسته ابر شاه کوه تنم / ز کرد و شده چرخ زرین رواق

پیدا شدن قلوش از اسب و زدن او با نیزه

شنیدی که چون سام فرخنده / چو دیوانگان شد ابر دو سپاه
نهنگان اطلاوست شید / همه نامداران ارو خشید
همان قلوش نامور کرزبان / کریزان ازو شد بکاو در زمین
از آنجا سپاهی ز زنگی نژاد / بهمه نامداران بدیک شاد
هم از زابلی و هم از خاوری / بباید پی کینه و داوری
پژوهش هم از سام بگرفت / وزانپس زهم اندر دست
چو آمد خبر یافت از کار سام / که از ابر ما او برآورده نام
زشادی بلی ملیه کشید / که دل در بر ما مداران تپید
بیامد سوی قلب قلوش چین / تو گفتی بزد آسمان بر زمین
بغرید کامی تیره بخت بلید / زمانه ترا بخت و دولت مباد
نداری ز شاهان کنی دوری / مگر بسته پیوسته در دو جای
نداری تو طور سواران جنگ / بجیله دو بلی شاه شنگ
که بیدار و سامان جنگی دو جای / که نیکو بود در میان جهان
ترا با ملاشاه اندر نبرد / که دانیم ترا غرجی و در سرد
بگفت و بزد خوب شمشیر تیز / جهان تیره گردید بر چشم شاه
بلشکر چنین گفت کین را رسید / تن این بد اختر بپاش رسید
چو بشنید فرخ چنین راز / بپیش فرآمد دو اندر شب
برآورد شمشیر زیر دار / خروشید مانند شیر شکار
سر ره ابر مرد جنگی گرفت / بنیزه بر سان پیل شگفت
بدو گفت کای تیره زاز خاک / مدانی که بستی سر ترک پاک
بیا تا به بینم چو داری نشان / ز کردان میدان کرد بخشان
چو مردی در کوه با او ده / درین دشت فرخ چرا بود ده
بگو نام خود تا بدانم درست / که شیر من ریخ خون که هست
بپاسخ بدو گفت نام تو چیست / نوشته که کشتی تو از عزیز
کشیدت اجل زور بیهوده / درین دشت بیهوده گفتن بود
بگفت و بنیزه در آویخت / بغرمود چینی بسان پلنگ
یکی نیزه بر کرگاه آوری / بدان تا ربایم مر او را بزور
سنان اندر آمد بپشت زره / بپیچید بر زین مران نامدار

بیفتاد زان پشت خود و زین / بپیچید چون شیر در زیر خون
برآورد شمشیر زهر آبدار / غریوان در آمد چو ابر بهار
بزد تیغ و شد نیزه او دو نیم / درآمد دگر ره چو شیر دژم
دگر تیغ انداخت بر زیر خود / سر بر سر آورد در پیش خود
بزد تیغ و بر زد در دو سیر / دلاور همی گفت کاین شیر نر
که شمشیر بر زد ترک سرش / همی خون فرو ریخت بر سر تنش
چو خسته شد از دست خود بیهوش / بپیچید بر زین سوار کرزبن
هم آورد دار پس بماند / همی رفت همچون کرانی فرزند
کاسیروی اهرمن پویه پوی / همانا که از من ملامت روی
دلاور چو بشنید از دو زمین / بپیچید چون مار بر پوست کین
عنان بر کرایید ماند دو / بزد تیغ و دستش ز زخم زد
چو پیدست با مدان پیر خون / بتر سید از مرد پرخاشجوی
عنان را بپیچید سوی سپاه / یکی نعره زد سوی قصور شاه
که ای اهرمن کشتم از عزم زان / که شد پیکرم زین همه غرق خون
سواری همه از قلب تا ساختند / همه تیغ کینه بر او تاختند
سواران دلاور به نیزه سوار / چو شیر ژیان نعره بر کشید
بغرمود زد تیغ دیگر بکین / که افتاد تنم تشنی زین
پس آنکه سوی لشکری کرد رو / ازان دفت بزد ابر دو
درافتاد چون شیر اندر دمه / هراسنده گشتند لشکر همه
چو بفکند چین دیدیکار داشت / که آن نامور سر چو شیر گرفت
بلشکر بگفتا که او را دهید / تن شوم او بخون در نهید
برون تاخت زان لشکر شاه / دلیران جنگی همی دید زار
گرفتند دورش دلیران جنگ / بردعوه دلکش بر زین
چو سام زمان مر او را دید / نگه کرد و دشت بروش بدید
غراب تکاور بر تخت زد / شد از کرد چرخ زمانه کبود
یکی نعره زد از زمین همان / که میدان پکار زدند از زمان
چو لشکر شنیدند آواز شیر / سر اسپ کشتند از ابر دلیر
چو دیدند کاگه غریوان بزیر / تو گفتی که بر تن بدید کبر
بگردن را دو کرد کرزبان / گرزنده زد دیو مازندران
بغرید و کفتا هم سام یل / بر دشمن خویش آمد اجل
نهنگ از هم کرزبان بود / دم اجرم او همیله زیر اژدها
ترسم ز دشمن اگر زنده باشد / که یک بندی من می کرد
نهنگان گشتم بر صاف / نه آنست کین گفته ماند بجای
نشانست زرم همی جهان / شناسند مارا کهان و مهان
گرفته بجنگال کرزبان / فرو کوفت بر ترک جهلوان
بیکسو نگه کرد سام سوار / بدان زخم خورده یل نامدار
زناگاه قلوش بر تاخت / بسی ساد کشت او که خواهد بجنگ
بدو گفت مندیش زین جنگی / نه بینی که کز مرد این رستگی
فرا دان ستم دیدی از شاه چین / گنون نشر در رام بر روی زمین
نمانم درین کالبد جان باد / یکی گرز دارش درمان او
فرستاد او را بپیش شاه / همی پیش فولاد دو لیشم
دگر باره آهنگ در دکرد / برآورد و بر صرع کرد و نبرد
همو کرز را گرفته بچنگ / بیاید غریوان بسان پلنگ
بی جنگ آمد سوی شاه چین / زکینه بیارد در آورد زین
چو شیری که بر پنجه کرد / خنجر سازد زین بر کوه
بقصد چینی می بکشد / پس آنگاه یکسر بر کشد
که می خواهد شاه علاء / همیشه به بیداد استیکر
زبان بر دروغ و دلت بر گناه / مدانسته داد او خود شنید
کشیده سر از راه یزدان بتیغ / تن خود بخنده بدام هلاک
همیشه همی آمی که باخته / به نیرنگ کاری سر انداخته

بخیزنا درستی بیاموختو / دانش همه بخت بیاموختو
بمن چند گردی و بگذر چهن / چو در آشکارا روید اهرمن
بچو گوی گنون آزه دادو دین / شتابی بشاه آرزو بر زمین
بیرمنی منوچهر با فر بهی / کمیندی او را دگر گونه
دگر باره بخشید بر تو تخت / دولت شاه گردد بر تو بر زمین
بارام آئی سوی مرز زمین / همان بازیابی کلاه و نگین
دگر نیز بدادار پروردگار / بکیان عزیز شه نامدار
بمیدان رزم و بتیغ و گرز / بکیوان و بر چین بود شهره
که با تخت و بیلت و گوپال و گرز / بگویم که گوید نام آفرین
قباد اش را بخشم آنچه بخت و کاه / نهم نامش خاقان و بر کرگزار
پاسخ بدو گفت منصور چین / که ای سام بدبخت و بیرنج و بیاد
منم شاه ایران و توران سپاه / بود چاکرم صد هزار چهر شاه
که با شاه این گفت ریاد / مگر آنکه کفر دهی سر بباد
قفس را مبین دم کنم چاک / چو مرغ از آنه نرست ای سنگ
زبیدانشی آزه داد و فرق / کنانست که سر را بروی افرق
بلات بغزی بر جهان چه / که آرم سر خیره تاب را بر
بگفت و بشکر گنگ بگزید / خروشی بگیتی بر کشید
که ای مادران ماه چین / گهر بستاند زره داد دین

رزم سام نریمان با منصور چین و کشتن او را در رزم

بگیرید سنگی سر شیر را / مرا بین بدخت کشتیر را
مبادا که زین رزم بیرون شود / مگر آنکه بیگانه بیرون شود
بگفت و در آنجنگ بیلی بجای / سوی سام گرد آمد نامجوی
سپاه از پس و پیش زین بر نهیب / صد نیزه و تیغ کین بر نهیب
در آمد سپاه و در آمد بماه / سهیل ستوران و گرد سپاه
رخ شاه گردان شد از دم زرد / پر از خاک شد چشمه زرد
چوان دید سلیم شاه زمین / که برخاسته کینه و داد و دین
بآشاه و بخیدار آورد جای / همان نامداران با دل چنین
دگر باره موسی شاه غلام / که گیسه بود پیش آن چهره دم
بیاری سام نریمان نژاد / بر آنجنگ بارد بسیار باد
دو لشکر بگیرد کران تا کران / درفش از بر چرخ اندر خشنده
برآمد خروش از دم کرنای / سپاه اندر آمد سر سیر خای
جهان پر شد از بانگ بر روی هم / تبر سید شیر از دو گاو دم
ز گرد سواران و از رنج و تاب / پر از گرد شد چشمه آفتاب
زسم دلیران پولاد چنگ / بکنده دل شیر و دل نهنگ
همان ده هزار از پی رایتی / گرفته مر خنجر و تیغ تیز
تکاور براقان خاوره زمین / زده نعل بر فرق ساطان فرق
سران همه آورده همچون پلنگ / جلان از گرده دمان و خون
سر لخته در خاک رهمرد زمین / علم و کشاده بر کمر سران
زمانی فاق بر آورده سر / عقابان بر کشیده پر
پر از نگ سه سر همچو صحن خانه / علمهای گردون بر از خانه
شیر فلک چرخ بر بید و بهر / ز چنبر برون جسته گاو چهر
کمند سواران پر از تاب و تن / عمر فرازان پر از خشم و کین
گشته بهر جای چون شیر نر / روان سام مرگ شد تیز بیش
چو منصد سوار از دلیران چین / همه در رخ خویش آیی بین
بیهمان هر دو دشمن گشته ده / ز حیرت بمانده در وی گره
تو گفتی در آن خاک خاکی چین / ز بهر گشادن زی آورد گرد
سر مرد چون دانه در وی فشاند / بهر گشت صد جوی از خون زرد
زده بوسه هر لحظه بر کوه ها / گلگونه تهمار بر تا کوه ها
قفا در نهیب و قفا در گرز / امل سستی بی دل و جان چه

بدین ملکوتی ملا جوده / سیه گشته ماه و فرو زهره
شده غرقه خون بر دریا نهنگ / بر شیران گرزان بصحرا پلنگ
زخون طلان کوه و صحرا همی / بموج اندر آمد دریا همی
بهر سوی انگشته ها پشتها / بهر جای از کشته ها پشتها
همان سام یل گشت با چاچیان / سپاه شه چین شد از جرجیان
بگیل شه چین در آمد شکست / بشد کار گردان بکردار پست
نه جای فرار و نه جای ستیز / بهنا دند ناکام رو در گریز
همی سام کشته بر آنچ و آب / کجن سواران سنان داده
بنوک سنان آن نوید تیز / بهیزد بخاک اندرون ناموز
فضا را بفغور چین در سپید / شه چین چو آن شیر جرار دید
شود موی بر آورد و انگه ز زر / بگردانده بر گرد تا سوار
بیندانخت بر تارک سام سپید / سپهبد سر شی در سر گرد
سر بر سر آورد و سام سوار / نظاره ملایک در آن کار زار
فرو کوفت آنگاه گرز گران / همانند ده تنگ آهنگران
سر پهلوان اشکران سر / بغرید بر سام پرخاشخر
بدو گفت کای شاه بیدادگر / ز دانسته تیر دران تار دین
بدین دست و گوپال با کاردو / درآی بمیدان بی دم و دو
بهمان کرد بر کشتگان بر گذر / که مانند فریدون بر دادگر
برآورد بر دوش خود رزمزن / بناهید بر داور دو الفقن
بیزدان کی آفرین بر گرفت / بسان نهنگی در آمد بکشت
یکی حمله آورد بر موسی شاه / برآمد خروشی ز ایران سپاه
شه چین سبک پیل بر زد بهم / بل پیلتن ایزد بی جهان
چو آسیب بی آنجخت در کار زار / بیاده بسی کشته گردید چار
برآورد و بر زین شه کرد جای / که پیچید از آن انجمن
برآورد و از پیل بر آنشاه گرد / چو زد شه رخ و شاه را بر گرفتن
بر زد بر سر شاه گرز گران / بخم سرش آن تیغ در بود
یکی گرد بشد پای کان جای / شدند آن سر سرکش آن پای
بیارید چاک و نهیل گشود / گزدنامی خرگی در کار دم
برآمد ز هر سو خود و اسو و خرد / یکدم بشد کشته ناسی خرد
بگفتار شد چنار علم / زنی میر بود مد سر سپهبد
زمین شد غبار و در آمد ز باد / جهان گشت بحر و در آمد بموج
چو پیکان سواران در ابر تیغ / چو موسی سر زنگیان بر زمین
دلیران جنگ آور از چنگ / کمان می فکندند چون چنگ
کمند دلیران ز بازی بمن / جهان گفت بس کن که بر زنده
زسیل گشته آنکه بر کرده دو دشت / بتاراج شد پیل آب و دشت
زمین گفت بس کن که بر زنده / همه دشت از کشته گردید پر
ازان لشکری سر دو دیده / بریدند گردان سام سوار
همه خرگه و چتر و بارگاه / گرفتند بحر و غنی سپاه
سپهبد سوی شهر بنهاد روی / ابا مادران دهیم بوی
دگر باره گرفتار و خسته حلم / سر لخته در پیش آن شاه بود
کشودند در دارا مرزبوم / همه مرز گشتند مانند موم
بخشین قرار شد سوی شهر / که تریاک ریزد بران تندرز
ناگاه یافتن برید خبر از کشته شدن منصور زرانی
چو تیغ شه زنگ گرفت تیغ / خون عرصه خاک گرفت رنگ
بهر موقعا هر که بود دار و / عنا را بچندان ز بیرون
همانگه خبر گشت چون منتشر / علم زد با یوان منصور چین
بپرسیدند هر که پدر دید / گریبان نه از دل بهر شن درید
زمانی چو کرسی الی گرد / که کشتند منصور چین بقهر
بیک حشم که بیک حشم زده

چو چنبر مران سرو سیمین بدن / بگون در شد و چاک کرد پیرهن
بغندق گل از صرف تیمار خون / بلولو را در مرجان رفت
در آن خندق نسیل سنگ ها تمام / بپای سهی سرو خوبی خرام
بباریدند بر سنگ ها باران / بارید غبار باران
فرو ریخت از چشم گلگون شراب / زباد دام پریرک گلوی گلاب
سمن قلعی از ان ناتمم در دیگ / نشستند بخفته رود و خاک
بران تا نگوید کمال چهر / بنو داشت در آب باب حصار
جهانرا همین است آیین و کیش / که مرطبع بیگانه گردد خویش
یکی گفت و دو در جهانی امیر / بمیرد چگونه چنین باشد غیر
گر بر سر تخت داری خرد / مذاق که تخت تو نیست فرد
سر چرخ شاخ دیدم بلند / که گلبانگ میزد هزار بلبلی
تو گر زانکه بر بخش خیزی بدولت / دل کار نامه بدین نشنوی
چو دانی که دوران ندارد ثبات / یک مرد و فرداست دو طاقت
فلک نیک و بد هست بر پرده ساخت / میاموز تا روت را ساختی
بود سیم این شاهد دلفروز / که کاشی و دیبا کند پیش دوز
کسی خود درین دیر کرده نیست / که دارنده دیرا نبود نیست
مگو خود پرستی خوار است / که هر کو خدا را پرستد درست
بیا رامی ای باغبان باغ را / چو گلزار در دوستی این اغرا
دریا بنگ که دل سنگ نیم / بفرما تفرج که دل خشم نیم
سر ایمان قدردان فرخنده کام / بفرما تفرج که دل خشم نیم

پادشاهی نشستن سام بکاخ چین و مقدم بزم او

سر ایمان قدردان فرخنده کام / بهبکوه گشنه از کار سام
که از کمیس چون کمیس دوره / بهبودی عسل دفع زنبور کرد
بجنبت بیرون راند از زنگ / علو زد در ایوان خسرو شاه
چو خورشید قار برج بر فرخت / از این چرخ خلس کلبه زرفت
در آن بیشه چین رخ باز گفت / بجمن سر زلف از شاخ تافت
در نیج بجود گشت مار / ز اغیار بر بیره و بر دو دار
که نشتر زاد رسیده بنور / نظر گاه فردوس فغفور جور
ز دوش کاه پری دیگر / غمش شادی و دین مکر
سپهبد پریدند و در جم / فرستاد با مردم خرم
پرنوش او بر پرستید / پی خوشش دین مقرر
بدو داستان شم باز گفت / پرنوش از آنچه شد در نهفت
کهی گریه که شادی آراستند / از آن پس دگر روز بر پیستند
سر مغفه سام یل نگری / بفال همایون بر آمد ز جای
چو سلطان شرق بر آمد بجای / زیاقوت بر سر نهاده دو کلاه
سر پرده بر چرخ اخضر زده / علم بر رواق مقرنس زده
سپه سر فرازان چین و ختن / نهاده سر خویش بر زمین
همان شاه شیلد دیو پرسی / بهر آمد آمد خم اسپرسی
بفرد یک سام زبان گشاد / بکری شست آتش بکرد
در بار دادن دلاور گشاد / زد دینار و بخشش بلند بیاد
سه کنج خسرو چین پر ز باد / بجنبید سالار زرین کلاه
بیستند آیین بر تر بوی / بهر نشسته یکی مرد بوی
سر ساز می بود با می گسار / سر شادی از بهر سام سوار
پس از شادی می آمد از گفت / ابا نامداران هنر فرو بخت
چو بنشست پهلو بر تخت زار / جهانی بپیشش بسته کمر
بشهر هزاران کسو کشای / نخسته سر خنجر بر شهای
دران بزم شاهان ترک و تاز / ز حیرت فرو بسته چون نیلسر
سرانی غلامان رخش فای / دو رویه زده صف کرده سرای
نهاده امیران کتبی بپای / سر چاکری بر در بارگاه

که ناگه در آمد دو هندو بشیر / ثنا گفت بر پهلوان دو اسپ
گرفته سر و دست بر بی بدست / بکش کرد دوست و دشمن بخدمت
سپهبد بدو گفت کای نامدار / که بر روزگار رشن باد یار
فرا تاسل کفش کی نامدار / مرا باب شد مرین سرکار
بپاسخ سپهبد زبان بر گشاد / سر رنج یاقوت بر زر نهاد
بدو گفت هر کو بود بیکری / بجای می بی گل آرد بجای
که گفتم من از خون دستور بخت / بدیهای ادنا رم پور
بگفت و بکی خلعت و زر نگار / بجنبید بر سر فرنگ کار
بهم او بازد دستور بخت / بر بها از و نیز پرداخت مدت
بفرمود کاید قرناش پیش / گرفت و نشاند فرخ خویش
فراز تاج شاهی بنهاد / بدو دام خاقان چین کرد یاد
ستایش فرو زند او را چه / شبان کشت خاقان شبان
پرنوش را عقد با او بست / بکام دل آنکه شاهی نشست
در عدل بگشاد از بیش و کم / بقانون راهی فریدون جم

رفتن سام از چین بجانب زمین بکام سام قلعه دور

دو ده سال خسرو بسال مجد / سوی مرز مغرب دگر کرد قصد
چو خورشید شد چین خورد / هزار از چار شب برآورد روز
بفرمود تسلیم نامه نگاشت / بکردش در آورد رنگ کاش
شهنشاه شرق را بخت / یل ایل از چین بدر رفت
سپهر آمی فخر بر گرد کاخ / سپه را سوی مرز خاور نواخ
ابا گنج خسرو خاقان چین / سپه کرد از آنگنج روی زمین
پریدند و در خاور نشاند / بیلان سنجی زر بر فرستند
بخاور زمین سر بر آورد / یل پیکر اسب سیاه
چو برابر سیه فرزند / شاه علی فرزان ایوان بق
صبوح خرامان ستان نی / سمن دسته بندان گلزار خشی
بنفشه فروزان بازار عشق / که آب شاسان کرد و تخم
چو فولاد و فلوس در خرم / روان در رکاب سیاوش سام
رز و رفته و کرده در خرم / چو خود بال زین مرز خواستند
نشیمن بخاور زمین ساختند / چو خوش سیه آمدم کز زمین
علم بر فراز آمد گرد می زر / دگر باره آمد که خود در دی طلب
رساند لب اهل ما غرب / خوش آمدم که بار بکاخی رسید
زباری بیاری سپاهی رسید / چو سام کلا در رسید
سراپرده بر چرخ اخضر کشید / بر سیم و جهان مجلس آراستند
در وصل شاهنشهی بار کرد / بدامن گهرشان سر بر فشاند
ز سیم و زر کوه بنهاد
رخش را بشنج کنج فاروز نهاد / پس آنگه مغنی فراز گرفت
زساقی قدح نوشت بیگرفت
ابا جام از رنگ یاقوت داد / زیاقوت می رو صراحی داد
نوا گر بتان در خروش آمدند / بپیکر کان باده نوش آمدند
زمانگه ملک سام باده بدست / نظر کرد فلوار دیدست
که چون شمع گر بند در خوردست / چشم گهر زیر سرخ آب
کهی نوش میکرد و میکرد نوش / کهی نیش میخورد و میکرد نوش
شهنشاه گشت بیکار خورد / که میسوزد از مهر آذر فروز
بپرسید کای مونس جان من / مبنور بروی تو ایمان من
دلت بیخیال است یا شادمان / کهو دشمن از ماه چو داغ نهان
زمین را بپوسید قلوه و گفت / که تشنی بجی چون تو نوشت
بخنجر غم سرو بیخ مرا دو نیم / که بیدست لوری مرا دو نیم
نه در دل که از دل برم جان برم / نه در سر که بر دارم از پای سر

دلم را چو دو طره تاب بخشید / کند بنده با تاج بخشید
چو دلبر بدست غم اندر فتاد / مرا هاتف غیب آواز داد
که از یار دل بر نشاید برفت / ز اغیار دلبر نشاید گرفت
هوشا که شد کشته از دی / که زنده است آنکس که نقل آورد
چو دارای عالم اصفهان گلشن / قبادو و قلوش بکو در نگر
مشو غافل ایشان چنین چگر / زین مستمندان شوریده دل
که با هم نوا سازیم زین دم / درین ره دل و دین فدا کرده هم
چو کام فرنگش کردی روا / برو مرا دل بسیس ما
بخلبین بخت بشید و خشم سام / دش داد و گفت ای مخنث غلام
کنون باده نوشید و باشید شاد / مبارید از این خفت و قید
که کرد و نامه کام شما / شود تو من تند رام شما
چو بنمود بر کنبد رود / نفیر و فره سنبر باقوت زرد
ملک سام با خسروانی کلاه / برافراخت از کوشک ماه کاخ
در آن فرخ میمون بر آن بخت یار / که بود شش فلک بنده و چرخ چار
چو اقبال را دید بر سامان / برسم کیان طلب سامان
بهم خدمت آورد و رو در زمین / بفرمود داد آذر افروز را
پریزاد آن ماه خاور زمین / نفلوش عاج و شاهین درین
نگاور زمین و نگهفته سور / بیشه طرب بود و عیش و سرور
بسر بنا دش علامی مهی / شاد شش و از بزم شاهنشهی
پس آگه بدولت بخت داد / نفلوش من آن کرد و از داد
سرا زان کرد دن آفرین / نگاور ولیعهد خود ساختش
چو هفته بنشست آنگاه باز / سر هفته آن کرد کردن فراز
برون شد صبی سام فیروز بخت / برون زد ز درگاه فیروز تخت
بسالار بزرگی نصیحت کشید / کیانی علم بر ثریا کشید
روانشد سوی مهر زرین کمر / بارا به میرد دیو لعین
بر تخت ستره تن با رها / کشش سیر دهن از دها
نگهبان او کرد فرخنده بید / شکار انگان کرد فرخنده بید

آگاهی یافتن منوچهر از آمدن سام و پذیره فرستادن او

همان آذر هورد دانش خدای / بهمراه فلواد فیروز کار
سپاه از پس و پیش و چپ و راست / همی رفت منزل منزل سپاه
دو صد ره هزار از زبان سوار / بدینسان چو بگاه در راه بود
بگام و بیش رود و سوی / خبر شد بایران که سام دلیر
ز چین سوی ایران شاید دبیر / منوچهر شاه آن بهلوان
که آمد سپهدار روشن روان / بفرمود تا جمله گردان شاه
پذیره شدند و گرفتند راه / بهمه بهلوانان بدیره شدند
ابا کوس و سازو نفیره شدند / همی آمدان سام فرخنده پی
همه راه شادان و خورم و می / بجنبید هنگام چندی
عماری بجرگاه خورشید زد / در آمد بنزد منوچهر شاه
برافراخت بر چرخ طلس بلند / زدیدار او شاد شد تاجدار
بپوسید مر تیغ سام سوار / شد هشته مر او را بزرگوار
زدیدار آمدن دست بر سر گرفت / بپرسیدش از رنج و کار
که چندی جگر دی در کنار / بیامد مرا خیر غم تو یاد
همیشه زدم از جگر سرد باد / سپهبد بدو گفت ای شاه بخت
از و شاه اندک گل بر نشست / زمانی که بعد آبه آن زه دید
بدید و بر او دو بیک خیر / بپرسید تا کیست این آزاد
که از دست این کس ما دو دا / منوچهر از آن دو به بر آن سالار
بسی نام و داد بزرگان بخوان / بسی گفت مهران نامور شهریار
نشست از بر تخت گوهر نگار / بر ابر سپهدار ایران نشست
بشادی می ساغر می بدست

دگر باره آورد ساقی بزم / بروی آن نامه کین رزم
سر بزم شاهی بیاد داد / فراموش کرده غم جان گداز
همه مطرب آورد چنگ و چاه / بزد چنگ و چاه نهاد
ستایش در آن بزم کرده رود / همی شنده بر رود داود آزد
پیاله چه چه خوش باز ماند / صراحی بکوشش همی خواند
ز هر گوشه شادی و خنده بود / همه بزم یار و فرخنده بود

غلبه نمودن منوچهر شاه ابرامی دیو را و از پرسیدن که سام را چگونه گرفت و بر شهر سام را

چو هست شد نامور شهریار / خبر وارد از آن جهان دیو
همان دیو فرهنگ را بر علم / پس آنگه بساطی نو گسترم
بدو گفت کای مهتر جان / تراچون همان بر نبود / فرستند و آگاه کرد دیو
بیاید به پیش شهنشاه بود / عروسی بران زمین ساز
بگفتی فرو ماند زان آرزو / یکی دید دید شیخ جو البرز کوه
که بودی زمین از پایش شده / شنشه نگه کرد بر رها
چسان دیده سام روی خنجر / چگونه ترا سر آرد بند
چگونست در جنگ ای خجند / بپاسخ بدو گفت پس زه
که از من رهائی مبیداز دو / تا بگرمی پیش رزم و نیک
به نیروی گوپال این تیز خنگ / اگر دست رنگ خارا زدم
از آن کوه کام دلم دستم / چو آمد بکارم این ارجمند
به نیرنگ دست من دو بند / به بهوشی ایدر به جنگ آمدم
دل جان زرنش تنم / چو بشنید از و سام گرد
بتندید و گفتش که بی مایه مرد / به نیرنگ سستم دو دست بنگ
بخاصی کجا من هر دو جنگ / که باشی که نیرنگ سازم ترا
بی دست بیچاره بازم ترا / بهین دوم بر شمیر جان
کشایم ترا باز زند مرد ان / بگفت و بغرید مانند شیر
ولیکن خرش گفت کین زور را / بلرزید از نشم دیو دژم
چو این گفت در پیش میزد / بپاسخ چنین گفت شیر نر
که ای مرد سام دلیر / کسی را زم دیت بنو خن
دو دو گفتار این مرد من / ترا نام اخضر روشن نرست
نهادت بر هر سخن / رنا دانی خویش گویه سخن
توئی دیو جان نامبردار بهلوان / توئی زاده رزم میدان تنگ
نباید بمیدان در نرست بنگ / دگر مرد مران دیو تیره نهاد
براورد فریاد و آن بد نژاد / خدا را راست هر گز نگاه بدن
منم ابرهاشاه بر هر سخن / گریمدن که گوئی دروغ سخن
دگر ره ستهنام ایران زمین / کشاید دو دستم ز خیره بند
در آیم بمیدان این ارجمند / اگر بست دستم درین بخن
در دو غنه یکباره گفتار من / دگر من بیستم دو دستی بنگ
بدانشه شهنشاه چنگ / پس آنگه سر دو جان آن بزرگ
جهان سر بسر زیر فرمان بست / دلیران و گردان آن انجمن
قباد و دگر قارن رزم زن / بگفتند کاید دو رد رهای
دلیر زمان سام رزم زن / نهنگ دمان بر هلا
نمیدان به جنگ دو صد زن / شتابیم بارم بکار سام
بنابند در وغی کفتار سام / چراغ راه گرمی داری بخش
بگردی همی راه بیش / روان سام در دم در آمد جای
غریزنده آن شیر رزم زای / بیاد در دستش گرد بار
جهان رزم و پیکار را ساز کرد / منوچهر از آن دو بدید خوش بیشه کرد
روانرا زاندیشه چون بیشه کرد

مالا و کوپال و دست دراز / هژبر سیه دار و شاه گرز
هر سند کشتند بجنگ هم / چو از شیر درنده ترسد ز
سپهبد بر او چون زره ژاژ خا / بیارید چنگال بر برگ
همان ناخن آن چو فلاخ تیز / بر و بر بر شیر دل در ستیز
بر پهلوان سام سوار / دلاور غریدن کیسر و دار
سر دست آن دیو بر گرفت / در آمد ز جا آن گو کینه جو
بنا بید بر و بر داد گر / بغرید بر دیو چون شیر نر
همی خواست بر زور جان خویش / تماشا کنان شاه و لشکر بیش
کشش آمد میان دو تن / سر انجام سام آن گرز زن
بسکدست بگرفت بجای دیو / بگردون زد و داد بانگ غریو
چو شیری ز روبه بخنده بدان / چنان بیجا می دو قرم
بنیرو داد اندر دست دم / پس آنگاه بر دامنش افتاد این
زنا فی دو اندیده بر زمین / بر خاش نمودن سام با ابرها و کشتن ایشان را

نشستند دیگر دلیران بزم / که کوتاه کرد پیکار رزم
غزو و تا جام می در دهند / دخنده بنش در آن انجمند
بمی آب در آفتاب مخند / بعشق لبان جام بر داشتند
قدح نوش کی زند و مستان شدند

در صفت آرایش عروسی و تزویج سام بزم

بده ساقی آن آتش تابدار / بهشتر در آرد بسر زعفران
مراد و شش در قلب بر بی / که هر پسر کی شدت عام آب
شدم سوی میخانه مست و خراب / برون رفته از دو بی آب
روان من بیدل می پرست / زیر مغان خادم عروش
ز ظلمت سرا رود و شمع و دش / سرایده مرغان بستان بکوی
که صبح چون خورشید گرد / می روشن از ساغر زر کشید
منوچهر منشت بر تخت عاج / بسر بر نهاد آن دلفروز تاج
بهر سو دتا موبدان کهن / که را نداز افلاک و انجمن
برایند بر بام چرخ برین / بخوانند وقتی مبارک ز تن
که آمد خورشید رسوی حمل / رسانند تا بنده مژده
نشستند در انجمن موبدان / گزیدند ساعت همی گر تن
طرلاب دانان اختر شناس / گرفتند از جرام علوی قیاس
بدیدند تا مهر نامان ماه / چلونت باشیر ده دو
چنین گشت روشن که مهر دوم / بتا بد رخ از بام نیلی سپهر
بود نیک کرآنشه نکام / رسد از لب لعل دلبر کام
پوشیدند فرخ رخ نیک بی / بمیدان در آمد کلهون بی
پس آنگه سران سپه بخوانم / بمین مژده زر داد و گوهر فشانی
بهر معین بین درست / رخ خواطر از گرد آن شست
که بعقد شش آن مزن مهر دست / چو عقد ثریا بند اوست
موبدان در نماز آمدند / همه مجبر دان مرح سازو
بسند عقد و آرام جان / گیا ه و یک مهر و شن جان
چو شد بسته کابین و آن بی بهی / فرستاد تا هیچ بهلوت بهی
فرازی خوبان در دو حرم / نشستند با هم نا کرده غم
همان دختران و چهر ماه / به پیش بر بدخت در خانه
نشستند و شاطر نگار / در آمد ز در بهر آن نو بهار
ندانست تا چهره ماهروی / چگونه بیارایدان ماه نو
که حسن خدا داد آن ماه چین / چو فوری نمودی رو بی زمین
ولی دست بشاخ جنبان نهاد / گل دیگری بر سر گل نهاد
به بیرون بیارات خیار ره / بعنبر بیرات زلف سیه
سیه کرد و دام در کمان / کمانی ز عنبر بدو دست
همه بر ترکانش را بر کرد / پی جان و دل را گیر کرد
بخ زلف نگین دل نواز / چو نعمی که بر لاله بخت ناز
ز کوثر در و رخسار بر نگست / بقامت قد سرو آزاد کرد
بیارا ستندش بصد گونه ناز / بر تخت منشت آن دو هنر باز
دگر سوی سام زمان تاز داد / در گنج و دیبا بر زر نهاد
ز بهر عروسی جهان پهلوان / بیارات ایوان شاه جهان
بفرمود تا شهر صد هم / گرفتند در غرو و بیاهم
هزار اندیوان زر و نقره / همه بارشان دیبه خسروی
بدست غلامان زرین کمر / کلاه زرقاهای زرین بر
هزار دگر زنده پیلان مست / همه زیر بار گران نشست
همه فرش زربفت در گنجه / گشیده در و حجله در نشین

آسمان با کوشوار / سراپا شده جمله در زر نگار
همه طوق و زنجیر سیلان زرد / زمین و زمان گشته زو زیر و زبر
ز گوی و چوگان و دهای / عنان در جواهر مرصع بهای
گرفته همه ریزک ماه چهر / که شرمنده شد پیش آن ماه مهر
ز هر خوش رو و خاص / مرصع کمر و مرصع سر تا بدم
چو طوطی شکر خای و شیرین سخن / همه آتشین رو همه همچو بن
قصب پوش و خوان باز نگار / شکرفان و قصب بسته بر طرف کار
روان کرد بحر مدارک ماه / ابا زینتان گران پایه
چهل روز ساغر وی گرفتند / مگر گردون گردان از او شد شکفت
شبی بود مانند نوروز دهر / چهل روز زمانه شده دلفروز
نه شب گفتی از خرمی روز بود / نبی مشتری از فروغ نور بود
فلک را نجم آتش کشوده خم / شده مه پدید از جهان کین و خم
در عیش مهر و مه بهر دو / ملک زهره بر صرح نیا ساز بود
نبود و چنان شد که در دهان / که بود یکی نجم نو در میان
در آنشب صبی مرغ دانا نخفت / چه نگفت با یاد مهر خفت
ملک بر سر تخت گوهر نگار / گرفته بکف ساغر از نگار
قناده دیوان فیروزه رنگ / خود و نشی غنی و دلو بی تنگ
منوچهر سر سامان دادن بی / بدو سر و خرامان ستاده بی
چو بیون طرق در آمد بجوش / برآورد مرغ سحر خوان خروش
که ساغر که گر جام می گشت / که بر دست جمشید کی گشت
چو چل تخم چاش آمد بکش / سرود و شش و گفت و گو گرم گشت
که بلبل جان جرم است / بحر لعل جانان کدام است
بروز سیم نگاه بر بوی تن / گلاب و مدت زنبور شب / چو گیتی شت پیش ایشان زمین
گردش قبح جانان آمد / پر و بال گشود طوبی حرم / در آمد بقصر بر دوش بام
نزد ان شاه ایران بهمراه زنی / سوی قصر ایران ابا مرد و زن
چو جمشید با جام گوهر نگار / چو خورشید با خوبی خرم نگار
بزرگان و قیصرها بر کنار / شهان شهسوارهای عیر برگ
بهر عرصه پاسیاهی شبی / بهر برج با آفتابی شبی
نزده قبها بر گرا نهای راه / دران قبه سیمین پیچیده
چنین تا بر ده آمد فراز / نشسته شاه ابا خاص خیل
سپهبد در آمد بکاخ بلند / نزدیک آمد بشکین کمند
یکی تخت را دید از زر ناب / ویران تخت زرین یکی آفتاب
چو دیده طالع از برج بلند / فرشته بهر در و شهر می
مهی دید در آسمانی قاب / چو خورشید در اوج خود می تاب
سراپا بیاقوت آراسته / چو شاخ گل سرخ برخاسته
یکی جامه پرنیان در برش / پر از دانه یاقوت در بر کمرش
نقابی در انگشته بر چهر مهر / بزیر نقابش در خشنده چهر
سپهبد بان ماه شد بر نشست / بیاد شهنشاه ایران زمین
بدو گفت کای ماه تابان من / فدای سرا پای تو جان من
هزاران چو من گفته روی تو / دلم بسته حلقه موی تو
ز هجران بسی دیده ام رنج و درد / پس از دیدار خود دیده ام
چو بیمار کو صحت آرد بدید / پس از رنج بسیار گردد پدید
تنها یا بداد از دار الشفا / جفا دیده را آخر آید وفا
بگفت و نقاش صبح درنگ / شد از ابر نور دیده رخشان بدو
خم زلف بر گرد رو می چو پا / چو ماهی که بر گل کند جستجو
دو چشم چو کان زمی مست / کمانها را برده گرفته بدست
چو نرگسان سه تیر بر بوش گذار / که گردی رسند از آن تیر باز
دو ابرو شکل افتوکر کجا دوان / دو گرش سر حلقه مندوان
شکفته چو نرگس چند چش / بیاری خرد کرخان بیش
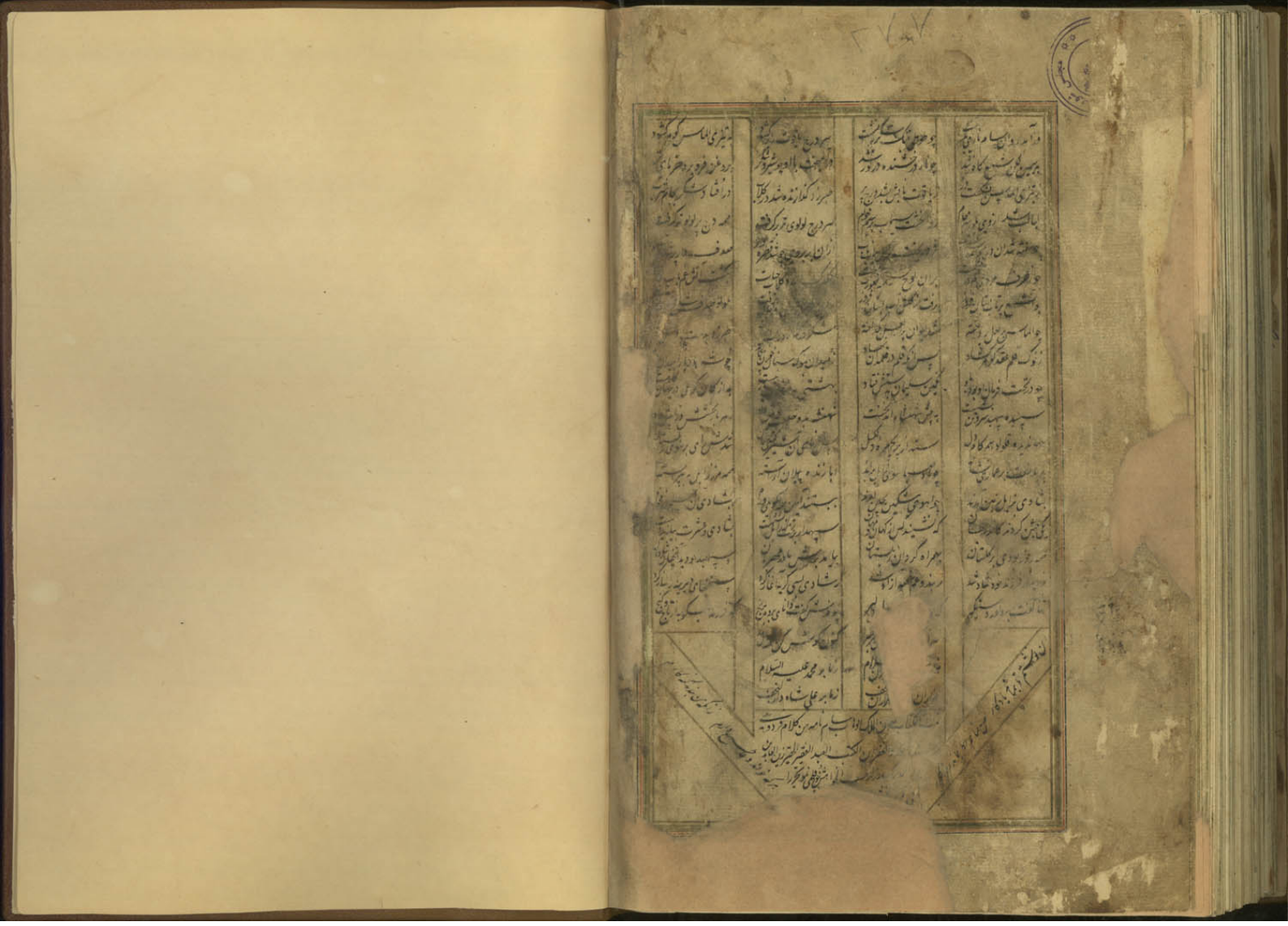
دهن غنچه بود آن در دو / کم آرا ز دو حسن خاصی گشته
زبان در دهان چه در گل نهفته / دهان پر در و دشش در عقل
دو فوق سیب و انار آبگونه / ابا آب حیوان بر آمیخته
چو گردن نبری نماند علاج / آموی چو بر گفته خراج
چو سیه نماند شان خوبی / دو دیستان دو دا بکش علاج
دو مرجان بجاب خوش جان
شکم چین چین همچون دریا / شده ناف گرداب صحرای جرب
گر موی در بوی گوی سیم / که ریاضی کی شد دو نیم
بزی چو قاقم و لی دلپذیر / که گفتی که سنجاب گیرد ز شیر
لطافت بحد رنج نخلی ترش / که گفتی که سنجاب گیرد ز شیر
خراسنده سرو چمن را بود / نشیش از دراعی زیاده بود
برش هر یک نسرین و مرجان / دهانش کام دلها دوستان
بیانش نبی گرفته کنار / نرمی نرمش اگر گفته حمار
ز فرود سر اعلی بیش بینی / ز میدان چوگان قدش را
سهی سرو بیش از بار / پرند شب از گیسوش تار
برافشانده زان سنبل عنبر / بنفشه فروشان بازار من
چو خورشید آن پرزاده را / بسی غنچه زد بر پیش باده
تن سیمین آب در نخل بیده / گمان برد کاهم بخواهد چید
نه دشتی در قرآن آمده / ملک پری صفتان آمده
چو روح دهان در هم بنشسته / چو شهد و شکر بر هم بنشسته
سپهبد مران نخل در شد / رخ نخل چون یکی بر چشید
چو لعلی بجان جهانی رسید / روانی بقوت روانی رسید
که آن نخ و طوطی شکر بار دم / بدان جان داعی چه بر دارد
دل آزرده مرهم جان یافت / جگر تشنه آب حیوان یافت
خرد خفته و عشق بیدار شد / غرض عامل صبر بیکار شد
بپای گل آمد بحسن / سبزی که بنفشا و گلسته
نقاب گرفت سمن بار / برآورد و از رخش گلنار
بدر لعل بر آید بر خرگه / نفشه ق آن خسرو انبر کرد
گهی پسته خورده دهان گلی / گهی مهر میدید و گاهی قمر
گهی سیب بیش رای گزید / گهی لاله را در بستی مرید
گهی سرو بالای بهم می نمود / چو بسل نگاه در دی قاد
گهی بلبل در چمن یار بود / گهی بازی با کبک دستار بود
گهی سرو بالای بهم می نمود / گهی سیب بیش رای گزید
گهی سوسن را دوی می گشاد / گهی لاله را در بستی مرید
گهی سیب بیش رای گزید / گهی سرو بالای بهم می نمود
گهی ماه در دست شب قدر / گهی [illegible] در پای مه قدر
گهی [illegible] / گهی [illegible]
گهی سیب مجموعه گلای تخ / چو خلس که با بیش فرو شد
بهم کشته / دل هم ربوده بسیم بهران
ز خوراک خورشید پروین کشد / پی آهوی چین [illegible] / چاریزه [illegible] / کلید در خلد از دسته
پوشاکی که هر گر کلش کس نه / نه بسل در آن باغ هرگز بدید / [illegible] / بنفشا دهد گنج چشم مار
بستان گلی نا شکفته نمود / ز الماس دی نشفته نمود / [illegible] / ز بادی در آید گرد گلزار / گلش سر گل بخرد ابار
یکی قفل بسیمین دخانی بکلید / کلید زر سر خش آمد بدید / [illegible] / ز روی گل غنچه گردیده سست
قبول الغلام الف ساخته / [illegible] / [illegible] / دو تن بر بود در سر بر ابر